



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

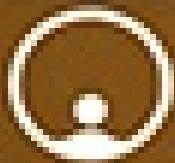
www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



يدالله قريعلی

زندگی نامه و کارنامه فرهنگی اجتماعی

محمد نوری



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یدالله قریبعلی : زندگی نامه و کارنامه فرهنگی و اجتماعی

نویسنده:

محمد نوری

ناشر چاپی:

توانمندان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۶	یدالله قریبلی: زندگی نامه و کارنامه فرهنگی و اجتماعی
۱۶	مشخصات کتاب
۱۶	اشاره
۲۳	فهرست
۳۸	طلیعه
۴۲	فصل اول: سیر رخدادها از تولد تاکنون
۴۲	اشاره
۴۴	گزارش دوران زندگانی
۴۴	اشاره
۴۴	نگاهی به زندگانی
۵۱	پژوهش و آموزش
۵۷	بنیانگذاری مؤسسه فرهنگی - اجتماعی شمیم رویش
۶۳	کارنامه آثار
۷۲	در آینه اسناد
۸۶	زندگی نامه خودنوشت
۸۶	اشاره
۸۸	دوره نخست زندگی: ۴۲ تا ۵۲
۸۸	اشاره
۸۸	تولد
۹۰	خاطرات زیبا
۹۰	توصیف خانه پدری
۹۰	پخت نان و دیگر غذاها
۹۳	پدر

۹۵	بازی های کودکانه
۱۰۰	نابینایی مطلق بر اثر خطای پزشک
۱۰۴	صندوقخانه
۱۰۶	فکر رفتن به مدرسه
۱۰۸	رفتن به ابابصیر و ثبت نام
۱۱۰	سفر به مشهد
۱۱۳	درمان گیاهی
۱۱۵	توصیف بهار ۵۱
۱۱۵	سردردها و عمل
۱۱۷	تخلیه چشم
۱۱۹	مهربانی های خانم پرستار
۱۱۹	مرخصی از بیمارستان
۱۲۱	ثبت نام در ابابصیر و عطش مدرسه
۱۲۱	پایان دوره نخست و آغاز دوره جدید
۱۲۴	دوره دوم زندگی: تحصیلات و خدمات فرهنگی
۱۲۴	اشاره
۱۲۴	دوره ابتدایی
۱۲۶	دوره راهنمایی و دبیرستان
۱۲۶	رفتن به دانشگاه
۱۲۸	ازدواج و همکاری همسر
۱۲۸	حوادث ۱۳۶۷
۱۳۰	رخدادهای مهم ۱۳۶۸
۱۳۲	راه اندازی ورزش نابینایان
۱۳۲	کارشناسی ارشد
۱۳۲	راه اندازی گروه های سرود و نمایش
۱۳۴	مراکز فرهنگی نابینایی

۱۳۴	معلم نمونه و بازنشستگی
۱۳۶	آثار و تألیفات
۱۳۸	در پایان
۱۴۱	دوره سوم زندگی: تجارب و دستاوردها
۱۴۱	اشاره
۱۴۱	سر فصل های دستاوردهای تجربی
۱۴۵	بهبذیستی مانع کار افتخاری
۱۴۷	تشکیل کلاس برای نابینایان
۱۴۹	اولین کلاس، اولین شاگردان و اولین تجربه
۱۵۲	شناخت محیط
۱۵۳	امتحانات
۱۵۳	تحصیل دانشگاهی و اشتغال آموزشی
۱۵۵	مهارت آموزی، جهت یابی
۱۵۷	یافته های تجربی به هنگام تدریس
۱۶۱	همکاری با امور تربیتی و پرورشی
۱۶۳	الگوی اخلاقی
۱۶۴	کار با دانش آموزان بینا
۱۶۶	کار در بخش تلفیقی
۱۶۸	آزمون سراسری و تجربه منشی
۱۷۰	تشکیل جلسات توجیهی برای آزمون سراسری
۱۷۲	آموزش ادبیات با نوار کاست و فایل صوتی
۱۷۴	شیوه آموزشی در بخش تلفیقی
۱۷۶	تجربه آموزی در بخش تلفیقی
۱۸۲	به اشتراک گذاشتن دستاوردها
۱۸۲	تجارب شانزده گانه در شیوه تلفیقی
۱۹۰	آسیب شناسی بخش تلفیقی

۱۹۸	آموزش کوتاه نویسی انگلیسی
۲۰۱	کوتاه نویسی فارسی
۲۰۱	تدریس ادبیات، عربی، انگلیسی و قرآن در راهنمایی
۲۰۵	مهارت های شنیداری
۲۰۵	شیوه دستیابی به مهارت های شنیداری
۲۱۱	توصیه و راهنمایی
۲۱۱	تدریس ادبیات در دبیرستان های دخترانه
۲۱۷	جانبازان نابینا
۲۲۱	آموزش رایانه
۲۲۱	مهارت خواندن، نوشتن و تایپ
۲۲۲	کار با کم توان های ذهنی در مدارس حرفه ای
۲۲۳	همکاری با نهضت سواد آموزی
۲۲۳	حضور در کلاس های دانشگاه و مراکز تربیت معلم
۲۲۴	شرکت در همایش ها و محافل ادبی
۲۲۷	ارزیابی کارنامه
۲۲۸	ولادت پدر
۲۳۲	سالشمار زندگانی
۲۳۸	فصل دوم: گفت و گو
۲۳۸	اشاره
۲۴۰	آموزگار نمونه
۲۴۴	فرهنگ نابینایان: کاستی ها و امیدها
۲۶۳	نابینایان در دوره جدید اصفهان
۳۰۰	فصل سوم: خدمات آموزشی و فرهنگی
۳۰۰	اشاره
۳۰۲	آموزش و پرورش عادی
۳۰۲	اشاره

۳۰۲	تدریس در دبیرستان دخترانه
۳۰۲	اشاره
۳۰۴	اهمیت آموزش دختران
۳۰۶	مبانی آموزشی دختران
۳۰۸	تدریس در مراکز بزرگسالان و پیش دانشگاهی
۳۱۰	تدریس در مدارس شاهد و ایثارگران و جانبازان
۳۱۲	کارآیی در چند اداره آموزش و پرورش
۳۱۸	خلاصه
۳۲۰	آموزش و پرورش استثنایی
۳۲۰	اشاره
۳۲۰	خدمات و تلاش ها
۳۲۷	همکاری با مدارس استثنایی
۳۳۹	آموزش و پرورش نابینایان در ایران
۳۳۹	اشاره
۳۳۹	مدرسه کریستوفل
۳۴۱	آموزشگاه محبی
۳۴۱	مجتمع دکتر خزائی
۳۴۳	مجتمع آموزشی ابابصیر
۳۴۳	اشاره
۳۴۳	تأسیس
۳۴۳	خط مشی
۳۴۵	اعتراضات
۳۴۵	نامه به ایران سپید
۳۵۱	نقد مطالب آقای حیدری
۳۵۲	نیاز ضروری به مدرسه متوسطه و راهنمایی
۳۵۵	در پایان

- ۳۵۷ تقدیر از فعالیت در ابابصیر
- ۳۵۸ نتیجه و خلاصه
- ۳۵۹ خط بریل
- ۳۵۹ اشاره
- ۳۵۹ ورود به ایران
- ۳۵۹ تجربه آموزی
- ۳۶۱ آموزش بریل
- ۳۶۱ کلاس بریل برای کودکان نجف آباد
- ۳۶۱ کلاس بریل برای جانبازان
- ۳۶۳ کوتاه نویسی
- ۳۶۵ ضرورت کتاب کودک به بریل
- ۳۶۶ وضعیت نظام تلفیقی
- ۳۶۶ اشاره
- ۳۶۶ نامه به مدیریت آموزشگاه
- ۳۶۸ روش تلفیقی
- ۳۷۵ آسیب شناسی
- ۳۸۲ تکریم و کارآمدی
- ۳۸۹ بازنشستگی
- ۳۸۹ نتیجه گیری
- ۳۹۱ فصل چهارم: مطالعات معلولیت
- ۳۹۱ اشاره
- ۳۹۲ جامعه پذیری
- ۳۹۲ اشاره
- ۳۹۲ خانواده
- ۳۹۵ آموزش ها و مهارت های اولیه
- ۳۹۷ اخلاق

- ۴۰۱ مناسب سازی و تردد
- ۴۰۱ اشاره
- ۴۰۱ عصا و کاربرد آن
- ۴۰۳ اولین عصای سفید
- ۴۰۵ اصلاح و مناسب سازی
- ۴۰۸ ارتباطات کلامی
- ۴۰۸ اشاره
- ۴۰۸ روش های هشتگانه
- ۴۱۰ اختراع و پیشرفت در ارتباطات
- ۴۱۱ تاریخچه خط بریل
- ۴۱۴ آموزش پذیری و حضور اجتماعی
- ۴۱۴ اشاره
- ۴۱۴ استثنا یا اختلاف
- ۴۱۵ تصمیم گیری مبتنی بر شرایط اقلیمی و اجتماعی
- ۴۱۵ دانشگاه استثنایی
- ۴۱۵ آموزش عالی و معلولیت
- ۴۱۶ پزشک سالاری
- ۴۱۷ تبعیض آموزشی
- ۴۱۷ مشکلات نابینایان در آزمون سراسری
- ۴۲۳ نامه به وزیر علوم، تحقیقات و فناوری
- ۴۳۱ مهاجرت معلولان نخبه
- ۴۳۴ ورزش معلولیت
- ۴۳۴ اشاره
- ۴۳۴ تاریخچه ورزش نابینایان در شهرستان نجف آباد
- ۴۴۰ فصل پنجم: مقالات
- ۴۴۰ اشاره

- ۴۴۲ یادمان کشته عشق
- ۴۴۵ رمز توفیق
- ۴۴۹ مهارت های شنیداری
- ۴۵۸ ایده
- ۴۶۲ مطالعه
- ۴۶۵ عدم رونق در روزنامه فروشی
- ۴۶۶ موفقیت
- ۴۶۹ آیت الله سید محمود طالقانی
- ۴۷۰ فاطمه زهرا سلام الله علیها
- ۴۷۲ بعثت یا بیداری
- ۴۷۵ از گفته تا عمل
- ۴۷۷ دکتر علی شریعتی: مرد هنوز زنده
- ۴۸۲ فصل ششم: شعر شمیم
- ۴۸۲ اشاره
- ۴۸۴ شعر سرایی
- ۴۸۴ اشاره
- ۴۸۴ اولین شعر
- ۴۸۴ شعر آموزشی
- ۴۸۴ مثنوی، غزل و چهارپاره
- ۴۸۵ مثنوی
- ۴۸۵ بزرگداشت نجف آباد: شهر کسوف زده
- ۴۹۳ راز دل: سعدی و درد دلی با او
- ۵۰۲ بزرگداشت قانون عصای سفید: وضعیت نابینایان ایران
- ۵۱۰ غزل
- ۵۱۰ أقرأ و رَبِّکَ الْأَکْرَمِ؛ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ
- ۵۱۰ ایستگاه اندیشه

- ۵۱۲ ای واژه هایت سر به سر الفاظ یزدان
- ۵۱۶ تک سوار براق
- ۵۱۸ چشم
- ۵۲۱ زیور نافه
- ۵۲۲ صدای بال پرستوی آشنای نجات
- ۵۲۴ قدر هر کس
- ۵۲۶ نبرد با تیرگی
- ۵۲۸ نه که در کوچه اندوه همش ول باشی
- ۵۳۱ نامعلوم
- ۵۳۵ خداحافظ حج
- ۵۳۷ چهار پاره
- ۵۳۷ آیه ها
- ۵۳۹ در ستایش مخترع خط بریل
- ۵۴۴ دکتر علی شریعتی
- ۵۴۷ روز ولادت پدر
- ۵۴۸ نگاه سبز
- ۵۴۹ واژه پرداز عشق
- ۵۵۵ فصل هفتم: سفرنامه
- ۵۵۵ اشاره
- ۵۵۷ سفرنامه کربلا
- ۵۵۷ اشاره
- ۵۵۷ استفاده از آرایه های هنری
- ۵۵۷ ترسیم وضعیت موجود
- ۵۵۹ یاد جنگ
- ۵۵۹ استعارات و کنایات و تشابه ها
- ۵۵۹ رویکرد مذهبی

۵۶۲	مشاغل و زندگی مردم
۵۶۳	نتیجه گیری
۵۶۴	سفرنامه مکه
۵۶۴	اشاره
۵۶۴	مقدمات سفر
۵۶۴	سوار هواپیما شدن
۵۶۶	توصیف جُحفه
۵۶۷	استفاده از شعر و قطعه های ادبی
۵۶۷	استقلال حتی در سفر
۵۶۹	مباحثات
۵۷۰	خودسازی
۵۷۲	روز آخر مکه
۵۷۳	رفتن به مدینه
۵۷۳	بقیع
۵۷۵	قرآن با خط بریل
۵۷۷	دیگر مباحث
۵۷۸	نتیجه گیری و بررسی
۵۸۱	فصل هشتم: در آینه رسانه ها
۵۸۱	اشاره
۵۸۳	یدالله قریبعلی: سال ها تدریس بریل
۵۸۷	آموزش کوتاه نویسی انگلیسی
۵۹۳	فصل نهم: آلبوم
۵۹۳	اشاره
۵۹۵	کودکی و نوجوانی
۵۹۶	جوانی
۵۹۹	فعالیت های متنوع

یدالله قربعلی : زندگی نامه و کارنامه فرهنگی و اجتماعی

مشخصات کتاب

سرشناسه : نوری، محمد، ۱۳۴۰ شهریور-

عنوان و نام پدیدآور : یدالله قربعلی : زندگی نامه و کارنامه فرهنگی و اجتماعی / محمد نوری.

مشخصات نشر : قم: توانمندان، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری : ۳۷۲ص.: مصور(رنگی) □ نمونه.

شابک : ۴۰۰۰۰۰ : ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۱۶-۲۷-۲

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : قربعلی، یدالله، ۱۳۴۲ -

موضوع : معلولان -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع : People with disabilities -- Iran -- Biography

موضوع : نابینایان -- ایران -- قم (استان) -- مصاحبه ها

موضوع : Blind -- Iran -- Qom (Province) -- Interviews

شناسه افزوده : دفتر فرهنگ معلولین

رده بندی کنگره : HV۲/۲۰۸۵

رده بندی دیویی : ۴۱۰۹۵۵/۳۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۵۷۹۴۱۹۷

ص: ۱

اشاره

یدالله قربعلی



انتشارات توانمندان
Tavanmandan Publications



دفتر فرهنگ معلولين
دارالثقافة للمعوقين
Handicap Cultural Center



انتشارات توانمندان
Tavanmandan Publications

یدالله قربعلی: زندگی نامه و کارنامه فرهنگی و اجتماعی

پدیدآورنده: محمد نوری

نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۱۶-۲۷-۲ ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۱۶-۲۷-۲

ناشر: توانمندان شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه قیمت: ۰۰۰/۴۰۰ ریال

قم، بلوار محمدامین، خیابان گلستان، کوچه ۱۱، پلاک ۴، دفتر فرهنگ معلولین

تلفن: ۰۲۵-۳۲۹۱۳۴۵۲ فکس: ۰۲۵-۳۲۹۱۳۵۵۲ همراه: ۰۹۱۲۵۵۲۰۷۶۵

, www.HandicapCenter.com , www.DataDisability.com

www.Tavanmandan.com

info@handicapcenter.com

ارتباط با آقای یدالله قریبعلی: ghorb1386@gmail.com

ص: ۲



طلیعه ۱۳

فصل اول: سیر رخدادها از تولد تا کنون

گزارش دوران زندگانی ۱۹

نگاهی به زندگانی ۱۹

پژوهش و آموزش ۲۳

بنیانگذاری مؤسسه فرهنگی - اجتماعی شمیم رویش ۲۶

کارنامه آثار ۲۹

در آینه اسناد ۳۴

زندگی نامه خودنوشت ۴۳

دوره نخست زندگی: ۴۲ تا ۴۴ ۵۲

تولد ۴۴

خاطرات زیبا ۴۵

توصیف خانه پدری ۴۵

پخت نان و دیگر غذاها ۴۵

پدر ۴۷

بازی های کودکانه ۴۸

نابینایی مطلق بر اثر خطای پزشک ۵۱

صندوقخانه ۵۳

فکر رفتن به مدرسه ۵۴

رفتن به ابابصیر و ثبت نام ۵۵

سفر به مشهد ۵۶

درمان گیاهی ۵۸

توصیف بهار ۵۱ ۵۹

ص: ۵

سردردها و عمل ۵۹

تخلیه چشم... ۶۰

مهربانی های خانم پرستار. ۶۱

مرخصی از بیمارستان.. ۶۱

ثبت نام در ابابصیر و عطش مدرسه. ۶۲

پایان دوره نخست و آغاز دوره جدید.. ۶۲

دوره دوم زندگی: تحصیلات و خدمات فرهنگی... ۶۴

دوره ابتدایی... ۶۴

دوره راهنمایی و دبیرستان.. ۶۵

رفتن به دانشگاه. ۶۵

ازدواج و همکاری همسر. ۶۶

حوادث ۱۳۶۷.. ۶۶

رخدادهای مهم ۱۳۶۸.. ۶۷

راه اندازی ورزش نابینایان.. ۶۸

کارشناسی ارشد.. ۶۸

راه اندازی گروه های سرود و نمایش..... ۶۸

مراکز فرهنگی نابینایی... ۶۹

معلم نمونه و بازنشستگی... ۶۹

آثار و تألیفات... ۷۰

در پایان.. ۷۱

دوره سوم زندگی: تجارب و دستاوردها ۷۳

سر فصل های دستاوردهای تجربی... ۷۳

بهبودی مانع کار افتخاری... ۷۵

تشکیل کلاس برای نابینایان.. ۷۶

اولین کلاس، اولین شاگردان و اولین تجربه. ۷۷

شناخت محیط... ۷۹

امتحانات... ۸۰

تحصیل دانشگاهی و اشتغال آموزشی... ۸۰

مهارت آموزی، جهت یابی... ۸۱

یافته های تجربی به هنگام تدریس..... ۸۲

همکاری با امور تربیتی و پرورشی... ۸۴

الگوی اخلاقی... ۸۵

کار با دانش آموزان بینا ۸۶

کار در بخش تلفیقی... ۸۷

آزمون سراسری و تجربه منشی... ۸۸

تشکیل جلسات توجیهی برای آزمون سراسری... ۸۹

ص: ۶

آموزش ادبیات با نوار کاست و فایل صوتی... ۹۰

شیوه آموزشی در بخش تلفیقی... ۹۱

تجربه آموزی در بخش تلفیقی... ۹۲

به اشتراک گذاشتن دستاوردها ۹۶

آسیب شناسی بخش تلفیقی... ۱۰۰

آموزش کوتاه نویسی انگلیسی... ۱۰۴

کوتاه نویسی فارسی... ۱۰۶

تدریس ادبیات، عربی، انگلیسی و قرآن در راهنمایی... ۱۰۶

مهارت های شنیداری... ۱۰۸

توصیه و راهنمایی... ۱۱۱

تدریس ادبیات در دبیرستان های دخترانه. ۱۱۱

جانبازان نابینا ۱۱۴

آموزش رایانه. ۱۱۶

مهارت خواندن، نوشتن و تایپ... ۱۱۶

کار با کم توان های ذهنی در مدارس حرفه ای... ۱۱۶

همکاری با نهضت سواد آموزی... ۱۱۷

حضور در کلاس های دانشگاه و مراکز تربیت معلم.. ۱۱۷

شرکت در همایش ها و محافل ادبی... ۱۱۷

ارزیابی کارنامه. ۱۱۹

ولادت پدر. ۱۲۰

سالشمار زندگانی... ۱۲۳

فصل دوم: گفت و گو

آموزگار نمونه. ۱۲۹

فرهنگ نابینایان: کاستی ها و امیدها ۱۳۳

نابینایان در دوره جدید اصفهان.. ۱۴۷

فصل سوم: خدمات آموزشی و فرهنگی

آموزش و پرورش عادی.. ۱۷۹

تدریس در دبیرستان دخترانه. ۱۷۹

اهمیت آموزش دختران.. ۱۸۰

مبانی آموزشی دختران.. ۱۸۱

تدریس در مراکز بزرگسالان و پیش دانشگاهی... ۱۸۲

تدریس در مدارس شاهد و ایثارگران و جانبازان.. ۱۸۳

کارآیی در چند اداره آموزش و پرورش.... ۱۸۴

ص: ۷

خلاصه. ۱۸۸

آموزش و پرورش استثنایی.. ۱۸۹

خدمات و تلاش ها ۱۸۹

همکاری با مدارس استثنایی... ۱۹۳

آموزش و پرورش نابینایان در ایران.. ۲۰۳

مدرسه کریستوفل... ۲۰۳

آموزشگاه محبی... ۲۰۴

مجتمع دکتر خزائلی... ۲۰۴

مجتمع آموزشی ابابصیر. ۲۰۵

تأسیس..... ۲۰۵

خط مشی... ۲۰۵

اعتراضات... ۲۰۶

نامه به ایران سپید.. ۲۰۶

نقد مطالب آقای حیدری... ۲۰۹

نیاز ضروری به مدرسه متوسطه و راهنمایی... ۲۱۰

در پایان.. ۲۱۱

تقدیر از فعالیت در ابابصیر. ۲۱۲

نتیجه و خلاصه. ۲۱۳

خط بریل.. ۲۱۴

ورود به ایران.. ۲۱۴

تجربه آموزی... ۲۱۴

آموزش بریل... ۲۱۵

کلاس بریل برای کودکان نجف آباد. ۲۱۵

کلاس بریل برای جانبازان.. ۲۱۵

کوتاه نویسی... ۲۱۶

ضرورت کتاب کودک به بریل... ۲۱۷

وضعیت نظام تلفیقی.. ۲۱۸

نامه به مدیریت آموزشگاه. ۲۱۸

روش تلفیقی... ۲۱۹

آسیب شناسی... ۲۲۳

تکریم و کارآمدی.. ۲۲۷

بازنشستگی.. ۲۳۲

نتیجه گیری.. ۲۳۲

ص: ۸

فصل چهارم: مطالعات معلولیت

جامعه پذیری.. ۲۳۵

خانواده. ۲۳۵

آموزش ها و مهارت های اولیه. ۲۳۶

اخلاق.. ۲۳۷

مناسب سازی و تردد. ۲۳۹

عصا و کاربرد آن.. ۲۳۹

اولین عصای سفید... ۲۴۰

اصلاح و مناسب سازی... ۲۴۱

ارتباطات کلامی.. ۲۴۳

روش های هشتگانه. ۲۴۳

اختراع و پیشرفت در ارتباطات... ۲۴۴

تاریخچه خط بریل... ۲۴۵

آموزش پذیری و حضور اجتماعی.. ۲۴۷

استثنا یا اختلاف... ۲۴۷

تصمیم گیری مبتنی بر شرایط اقلیمی و اجتماعی... ۲۴۸

دانشگاه استثنایی... ۲۴۸

آموزش عالی و معلولیت.... ۲۴۸

پزشک سالاری... ۲۴۹

تبعیض آموزشی... ۲۵۰

مشکلات نابینایان در آزمون سراسری... ۲۵۰

نامه به وزیر علوم، تحقیقات و فناوری... ۲۵۳

مهاجرت معلولان نخبه. ۲۵۷

ورزش معلولیت... ۲۵۹

تاریخچه ورزش نابینایان در شهرستان نجف آباد. ۲۵۹

فصل پنجم: مقالات

یادمان کشته عشق.. ۲۶۵

رمز توفیق.. ۲۶۷

مهارت های شنیداری.. ۲۷۱

ایده ۲۷۶

مطالعه. ۲۷۹

ص: ۹

عدم رونق در روزنامه فروشی.. ۲۸۱

موفقیت... ۲۸۲

آیت الله سید محمود طالقانی.. ۲۸۴

فاطمه زهرا سلام الله علیها ۲۸۵

بعثت یا بیداری.. ۲۸۷

از گفته تا عمل.. ۲۸۹

دکتر علی شریعتی: مرد هنوز زنده ۲۹۱

فصل ششم: شعر شمیم

شعر سرایی.. ۲۹۷

اولین شعر. ۲۹۷

شعر آموزشی... ۲۹۷

مثنوی، غزل و چهارپاره. ۲۹۷

مثنوی.. ۲۹۸

بزرگداشت نجف آباد: شهر کسوف زده ۲۹۸

راز دل: سعدی و درد دلی با او. ۳۰۲

بزرگداشت قانون عصای سفید: وضعیت نایبانیان ایران.. ۳۰۷

غزل.. ۳۱۱

أقرأ و ربك الأكرم؛ الذي علم بالقلم.. ۳۱۱

ایستگاه اندیشه. ۳۱۱

ای واژه هایت سر به سر الفاظ یزدان.. ۳۱۲

تک سوار براق.. ۳۱۴

چشم.. ۳۱۴

زیور نافه. ۳۱۵

صدای بال پرستوی آشنای نجات... ۳۱۵

قدر هر کس..... ۳۱۶

نبرد با تیرگی... ۳۱۷

نه که در کوچه اندوه همش ول باشی... ۳۱۷

نامعلوم. ۳۱۹

خداحافظ حج.. ۳۲۰

چهار پاره ۳۲۱

آیه ها ۳۲۱

ص: ۱۰

در ستایش مخترع خط یریل ... ۳۲۲

دکتر علی شریعتی ... ۳۲۵

روز ولادت پدر. ۳۲۶

نگاه سبز. ۳۲۷

واژه پرداز عشق ... ۳۲۷

فصل هفتم: سفرنامه

سفرنامه کربلا.. ۳۳۳

استفاده از آرایه های هنری... ۳۳۳

ترسیم وضعیت موجود. ۳۳۳

یاد جنگ..... ۳۳۴

استعارات و کنایات و تشابه ها ۳۳۴

رویکرد مذهبی... ۳۳۴

مشاغل و زندگی مردم. ۳۳۶

نتیجه گیری.. ۳۳۷

سفرنامه مکه. ۳۳۸

مقدمات سفر. ۳۳۸

سوار هواپیما شدن.. ۳۳۸

توصیف جُحفه. ۳۳۹

استفاده از شعر و قطعه های ادبی... ۳۴۰

استقلال حتی در سفر. ۳۴۰

مباحثات... ۳۴۱

خودسازی... ۳۴۲

روز آخر مکه. ۳۴۳

رفتن به مدینه. ۳۴۴

بقیع.. ۳۴۴

قرآن با خط بریل... ۳۴۶

دیگر مباحث.... ۳۴۸

نتیجه گیری و بررسی.. ۳۴۹

فصل هشتم: در آینه رسانه ها

یدالله قربعلی: سال ها تدریس بریل.. ۳۵۳

آموزش کوتاه نویسی انگلیسی.. ۳۵۷

ص: ۱۱

فصل نهم: آلبوم

کودکی و نوجوانی ۳۶۳

جوانی ۳۶۴

فعالیت های متنوع ۳۶۷

ص: ۱۲

فراوان شنیده ایم، معاصرت حجاب و مانع برای شناخت شخصیت ها است. بزرگانگی بوده و هستند که در زمان خودشان حتی همسایه دیوار به دیوار اطلاعی از او نداشته است. اما با فوت و مرگ، دیوارها فرو می ریزد و ابعاد فردی و اجتماعی آن شخص هویدا و ظاهر می گردد. اما به نظر می رسد غیر از معاصرت، معلولیت حجاب دیگر و بلندتر از معاصرت است و معلولین در زمان خود کمتر شناخته شده اند. شخصیت هایی هستند که اگر معلولیت نداشتند در رده های بالای اجتماعی حضور می داشتند اما چون معلولیت دارند، کاملاً گمنام و فراموش شده اند.

اما معرفی یک شخصیت معلول چه کار آیی و تأثیری برای فرد و جامعه می تواند داشته باشد؟ و عدم معرفی او چه پیامدی خواهد داشت؟ تفاوتی بین شخصیت ها نیست و همه کمابیش وضعیت یکسان دارند و بین معلول و سالم فرقی نیست.

توضیح اینکه ملت و کشورها چندگونه سرمایه می توانند داشته باشند، نفت، گاز، معدن طلا سرمایه مادی و مالی اند؛ پول و طلا و مسکوکات نوع دیگر از سرمایه است؛ نوع سوم، اطلاعات و دانسته ها است. هر ملت بانک های اطلاعاتی، آرشیوهای شامل انواع اطلاعات از نسخ خطی تا دانستنی های نظامی و امنیتی تا معلومات پزشکی بیشتر داشته باشد در واقع ثروتمند تر است.

نوع چهارم سرمایه، دانش و تکنولوژی است؛ ملت هایی که در عرصه مثلاً پزشکی یا هسته ای یا دانش تجارت دارایی های بیشتر دارند، قدرتمند تر و قوی تر می باشند. کشور لبنان یا کشور امارات از نظر ذخائر نفت و گاز نیز معادن فلزی و کانی جات غنی نیستند. اما در عرصه فناوری و دانش تجارت و بازرگانی غنی هستند؛ و با به چرخش انداختن این سرمایه پیشرفت های خوبی داشته اند.

نوع پنجم سرمایه، شخصیت ها هستند. نخبگان و مغزها اعم از هنرمندان، متفکران، روزنامه نگاران، استادان و معلمان همه اینها سرمایه های یک کشور محسوب می شوند. گاه سرمایه را به دو دسته مادی و معنوی یا راکد و در گردش تقسیم می کنند. و شخصیت های نخبه را جزء سرمایه های معنوی طبقه بندی می نمایند.

هر نوع سرمایه اگر راکد بماند و چرخش تعامل و داد و ستد نداشته باشد به تدریج توانایی و نقش های مختلف اجتماعی خود را از دست می دهد. مثال می زنند به بدن انسان که اگر ورزش و

فعالیت نداشته باشد به مرور اندام‌ها، توانایی‌های خود را از دست می‌دهد و کم‌کم تحرک و توانایی‌های ماهیچه‌ها، عضلات و اعصاب و جوارح از بین می‌روند. اما فعالیت و ورزش موجب تحرک و شادابی و تقویت و تداوم حیات آنها می‌گردد. از این رو توصیه شده سرمایه‌های نباید را کد باشد و باید مدام در چرخش و فعالیت باشد.

اما در معلولین به چند دلیل، این سرمایه رکود داشته است. اول نهادهای دولتی متصدی امور معلولین و تشکل‌های مردمی ویژه معلولین، اراده لازم برای ایجاد تحرک و گسترش این سرمایه را ندارند؛ چون در این زمینه فرهنگ سازی نشده و راه کار آن را به درستی نمی‌شناسند.

اما فقدان چرخش سرمایه شخصیتی معلولین موجب انواع نابسامانی‌ها و تبعات منفی در جامعه و فرهنگ معلولین شده است. مهم‌ترین تأثیر منفی آن، فقدان هویت یا پیدایش بحران هویت در جامعه معلولین است. توضیح اینکه اگر در یک شهر چند نفر دارای معلولیت، در جاهای مختلف شهر و در اماکن عمومی مشغول‌گدایی باشند یا به شغل‌های پایین اشتغال داشته باشند، افراد آن شهر، معلول را در چهره این افراد می‌شناسند. یعنی وقتی واژه‌های معلولیت و معلول را می‌شنود، در ذهنش تکیه‌گری یا دیگر مشاغل سطح پایین متبادر می‌گردد.

برعکس اگر در یک شهر یکصد نفر دارای معلولیت در مشاغل مثل معلمی، استادی، مدیریت ارشد، راننده قطار و اتوبوس شهری، وکیل و پزشک اشتغال داشته باشند. ذهنیت مردم این شهر طوری شکل خواهد گرفت که چهره مثبت و زیبا از معلولین در ذهنشان خواهند داشت.

این دو چهره از معلولین در سرنوشت دیگر معلولین این شهر بسیار مؤثر است. چهره اول موجب هویت زدایی و بحران هویت در جامعه معلولین خواهد شد. یعنی معلولین این شهر پشتوانه اجتماعی نخواهند داشت. به همین دلیل وقتی جوان نابینایی از این شهر به خواستگاری دختری می‌رود، پاسخ منفی می‌شود.

اما اگر مردم، نگاه مثبت به معلولان داشته باشند، هویت تعمیم و تعمیق پیدا کند و معلولین از پشتوانه‌های اجتماعی برخوردار گردند. از این رو وقتی جوان ناشنوا به کارخانه‌ای برای کار می‌رود با او به عنوان یک انسان متشخص و فعال برخورد می‌شود؛ نه اینکه او را در تصویر یک آدم عقب مانده ذهنی و متأخر اجتماعی و دور از رشد اجتماعی و متعلق به طبقه بدبخت و عقب مانده جامعه دانسته و با او همکاری نکنند.

بنابراین معرفی نخبگان دارای معلولیت به صورت کتاب، فیلم، مقاله، چاپ عکس‌های بزرگ و زیبا درباره آنان، آوردن آنها در رسانه‌ها، با لباس‌های شیک و زیبا بسیار مهم است. خود معلولین هم باید به این وضعیت کمک کنند. با سر و وضع و لباس‌های تمیز ظاهر شوند. شیک پوش باشند، نابینایان حتماً عینک دودی استفاده کنند، ناشنوایان حتماً دندان‌های تمیز و کاملاً سفید داشته باشند. عصا، ویلچر و دیگر وسایل آنان مرتب و منظم باشد. نزاکت اجتماعی را جدی بگیرند. خندیدن، سخن گفتن آنان بسیار سنجیده باشد. بالاخره طوری رفتار کنند که جامعه به آنان نگاه مقبول و مثبت داشته باشد.

دفتر فرهنگ معلولین بر اساس چنین باور و رویکردی، تا کنون اقدامات بسیاری انجام داده است: صدها شخصیت دارای معلولیت را شناسایی و محاسن آنان را معرفی کرده؛ همایش‌هایی به منظور تکریم آنان برگزار کرده؛ تدوین و نشر کتاب‌ها و مقالاتی درباره آنان منتشر کرده؛ با آنان گفت‌وگو نموده؛ بانک اطلاعات درباره آنان تأسیس کرده است. تا کنون برای بیش از شش هزار شخصیت زندگی نامه تألیف و منتشر کرده است. از جمله برای یکی از نخبگان نابینا، آقای یدالله قریبعلی، دبیر و معلم بازنشسته آموزش و پرورش و فعال در عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی، کتاب حاضر را تألیف و اکنون تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد. ایشان خدمات مفصل و سازنده داشته است؛ حداقل چند دهه در عرصه تعلیم و تربیت فرزندان ایران کوشیده است. امید است با انجام این پروژه که توسط چند نفر از معلولین نخبه در این دفتر انجام یافته، از قسمتی از زحماتش تشکر گردد.

لازم به یادآوری است که در تدوین اینگونه کتاب‌ها، فقط به جنبه‌های مثبت و سازنده فرد نظر داشته و کاری به دیگر ابعاد فردی و اجتماعی شخص نداریم. هر شخصیتی را تا کنون، شروع به تألیف کرده ایم، چند دلسوز تماس گرفته و با تذکار جنبه‌های منفی حتی خواهان توقف پروژه بوده اند؛ اما با توضیح خط مشی این دفتر و با بیان اینکه تأکید بر موارد منفی نه تنها مشکلی را برطرف نمی‌کند بلکه عوارض مخرب بسیار خواهد داشت، معمولاً نظرشان برگشته است.

باید از جناب آقای قریبعلی تشکر کنیم که از آغاز پروژه همکاری صمیمانه داشت و اساساً بدون یاری و همکاری ایشان انجام این پروژه ممکن نبود.

در پایان بر خود فرض می‌دانیم از جناب حجت الاسلام والمسلمین سید جواد شهرستانی نماینده آیت الله العظمی حاج سید علی سیستانی تشکر کنیم؛ ایشان همواره با توصیه و راهنمایی‌ها راه اینگونه طرح‌ها و پروژه‌ها را گشوده اند.

محمد نوری

مدیر عامل دفتر فرهنگ معلولین

ص: ۱۵

فصل اول: سیر رخدادها از تولد تا کنون

اشاره

ص: ۱۷

یدالله قربعلی سال ۱۳۴۲ در شهر نجف آباد (شهری در ۲۸ کیلومتری غرب اصفهان) چشم به جهان گشود و هم اکنون (۱۳۹۷)، پنجاه و پنج سال از عمرش می گذرد. دوران های زندگی او و کارنامه فعالیت هایش در این فصل گزارش می گردد و معلوم خواهد شد، با وجود موانعی مثل نابینایی اما او هیچ گاه از پاننشست و ثمره عمرش مثل یک فرد معمولی است. چون مثل افراد عادی تحصیل کرده و تا مدارج عالی پیشرفت داشته است. با اینکه او از نظر امکانات و محیطی که در آن بزرگ شد، فاقد امکانات خاص برای پیشرفت فرهنگی و اجتماعی بود. با این حال با تلاش و کوشش توانست به مدارج عالی برسد.

او سال ها در آموزش و پرورش اشتغال داشته و برای تربیت فرزندان این ملت تلاش کرده است؛ آنگاه بازنشسته شده؛ ولی بعد از بازنشستگی فعالیت های فرهنگی و مدنی خود را ادامه داده است. از این رو در مقایسه با افراد عادی مشکلی ندارد با اینکه مشکلاتی می توانست مانع راهش شود؛ اما با درایت و تدبیر این مشکلات را مرتفع نموده است.

خلاصه اینکه سیر زندگی اش می تواند درس و تجربه سودمندی برای دیگر جوانان و به ویژه افراد نابینا باشد.

قربعلی در عرصه نویسندگی و پژوهش و نیز فعالیت رسانه ای تبحر دارد، از این رو چند زندگی نامه از خودش منتشر کرده است. چون هر کدام از این نوشته ها خصوصیتی دارد و به موضوعاتی پرداخته، از این رو همه را می آورم.

بنابراین این فصل شامل سه بخش اصلی است؛ بخش اول شامل گزارش هایی درباره مراحل زندگانی و کارنامه و فعالیت او از کودکی تا الآن است. البته برخی از این مطلب قبلاً منتشر شده و یا تکمیل آنها در اینجا هم ارائه خواهند شد.

بخش دوم شامل چهار مطلب به قلم خود آقای قربعلی است که در مجموع زندگی نامه خودنوشت ایشان را تشکیل می دهد.

بخش سوم سالشمار و روزشمار زندگانی او است و تلاش شده اهم حوادث زندگی اش را در هر سال نشان دهیم.

اشاره

یدالله قربعلی نجف آبادی در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۲ متولد شد. او در شهر نجف آباد (استان اصفهان) سکونت دارد. سال ها دبیر آموزش و پرورش استثنایی در رشته ادبیات فارسی بوده و در سال ۱۳۹۳ بازنشسته شده است. دارای مدرک کارشناسی ارشد است.

علاقه مند به موضوعات ادبی مثل شعر، رمان و داستان است. همواره دوست داشته کار فرهنگی کند و به فرهنگ سازی و آموزش باور دارد. به مشکلات و آسیب ها فراوان می اندیشد و حداقل به تجزیه و تحلیل مشکلات می پردازد. دوست دارد اندیشه های باز و روشن را بنگرد و با صاحبان افکار نو مباحثه داشته باشد.

به ادبیات و مسائل اجتماعی و به کتاب های ادبی به ویژه قصه و رمان، اجتماعی، موضوعات نقد اجتماعی و به موسیقی سنتی علاقه دارد. اما همه اینها را برای حلّ معضلات جامعه می خواهد و خود را موظف و متعهد می داند که برای جامعه هدف قدمی بردارد.

تلاش شده از نوشته های به قلم خود آقای قربعلی بیشتر استفاده شود هر چند دارای مطالب و نکات تکراری باشد؛ در مجموع این مطالب شامل اهمّ موضوعات و اطلاعات درباره ایشان است.

نگاهی به زندگانی

یدالله قربعلی بهار ۱۳۴۲ در یک خانواده ساده در شهرستان نجف آباد دیده به جهان گشود، خانواده اش به دلیل ضعف بینایی او، بسیار نگران آینده اش بودند. بیماری ارثی آب سیاه، چشمان او را در خردادماه ۱۳۵۲ به طور کلی از او ربود و دیگر دیدگانش از لذت تماشای گل های بهاری که بسیار دوستشان می داشت، محروم ماند.

دوران کودکی را در محیطی ساده شهرستان نجف آباد و مانند تمامی کودکان آن دوره با کمترین آموزش مدون و منطقی سپری کرد؛ دوره ای سرشار از بازی های کودکانه همراه با شیطنت هایی که کمتر می توان از یک فرد با ضعف بینایی انتظارش را داشت. او در آن محیط ضمن یادگیری بسیاری از کارها، در خصوص کمک به پدر نیز انجام وظیفه می کرد. پدر خشت زدن(۱) را در همان کودکی به یدالله یاد داده بود. او نیز با مهارت خاصی هم در خانه با قالب چوبی خشت می زد و هم در خشک کردن آن با پدر همکاری داشت، این خشت ها برای تعمیر و تکمیل بنای منزل مسکونی شان مورد استفاده قرار می گرفت.

پدرش به کار بنایی مشغول بود و تمامی تلاشش را برای مداوای بیماری او صرف کرده بود، اما

۱- . خشت زدن یا خشت مالی حرفه شایع در زمان قدیم بود. خاک را به آب مخلوط و گل به دست آمده را در قالب چوبی مخصوص ریخته؛ سپس خشت ها را در آفتاب خشک می کردند.

حتی همان اندک بینایی هم از او دریغ شد، چون مجبور شدند چشم را تخلیه کنند تا مبادا آسیبی به مغز وارد کند.

مادرش می گوید: وقتی در خردسالی او را برای معاینه به اصفهان می بردم، از دیدن افراد معلول که به تکدی مشغول بودند دلم می گرفت و همیشه از خداوند می خواستم که کاری کند تا فرزندم چنین سرنوشت رقت باری نداشته باشد. بی گمان همین دعای مادر نیز بهترین توشه راه پر آسیب و زندگی سختش گردید و او را به بوستانی برد که شمیم عنبرینش جان کودک را طراوت بهاران بخشید و دریچه قلبش را به روی ریحانه های خوشبوی اندیشه و دانش گشود.

یدالله در سن ده سالگی به آموزشگاه نابینایان ابابصیر اصفهان رفت و دوران تحصیل را در کنار هموعان نابینایش آغاز کرد. نخست در مدرسه ابابصیر و پس از آن در مدرسه راهنمایی احمدیه اصفهان. دو سال اول دوره متوسطه را در دبیرستان های سید جمال الدین اسدآبادی و هراتی در اصفهان به سر برد و دو سال آخر دبیرستان را نیز در دبیرستان علامه طباطبایی شهرستان نجف آباد در رشته اقتصاد گذراند.

در آزمون سراسری ۱۳۶۲ رشته ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان را برای ادامه تحصیل برگزید و همراه با سایر افراد بینا به آن مشغول شد.

او تمام توفیقات خود را در مراحل مختلف تحصیل مرهون لطف همیشگی الهی می داند و معتقد است:

«اگر دست مهربان ایزدی پدر و مادری پر مهر و مشفق و برادران و خواهرانی حساس به من عطا نمی کرد، بی گمان هرگز راه به جایی نمی بردم.»

برادر بزرگش - مهدی که در سال ۱۳۶۲ در جنگ تحمیلی به عنوان یکی از سرداران اسلام شربت شهادت نوشید - در دوره ابتدایی و متوسطه با خواندن کتاب برای او، یدالله را با دنیای خرد و اندیشه و مبانی عقیدتی اسلام آشنا کرد تا حدی که ذهن کوچک او با اندیشه های بزرگان انس گرفت و آنچه امروز دارد سرمایه ای است که از مطالعه کتاب های فراوان به یاری برادر شهیدش در آن دوران اندوخته است.

هم زمان با قبولی در دانشگاه، به عنوان معلم حق التدریس در آموزش و پرورش استثنایی کلاس نابینایان را در شهرستان نجف آباد راه اندازی کرد. پس از فراغت از تحصیل به عنوان دبیر ادبیات در مجتمع آموزشی ابابصیر به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۷۰ موفق به ورود به مقطع کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد شد.

قربعلی نقش اعضای خانواده اش را در تمامی مراحل زندگی تعیین کننده می داند. همسر و فرزندان شکیبا و پر مهری که در همه حال یار و مددکار او هستند و او به پشتوانه آن همه صمیمیت است که جسارت هر کاری را دارد.

وظیفه شغلی او به سه بخش تقسیم می شود: تدریس در آموزشگاه نابینایان، تدریس ادبیات در مدارس عادی شهرستان نجف آباد و سرکشی به دانش آموزان نابینا که در مدارس عادی به صورت تلفیقی به تحصیل اشتغال دارند.

او همواره تلاش خود را برای توفیق دانش آموزانش مبذول می داشت و بیش از آن که رابطه اداری

معلمی و شاگردی بینشان حاکم باشد، صمیمیتی همراه با احترام و رعایت حق معلمی و شاگردی بین آنها برقرار بود. صمیمیتی که هنوز هم با شاگردان دیرینه دارد و از آن لذت می برد. او رمز موفقیتش را در این دوستی ها دو چیز می داند: احترام متقابل و صراحت لهجه.

یکی از مفیدترین و لذت بخش ترین مراحل کار قریعلی، تدریس او به جانبازان بوده است. او حدود هشت سال به آموزش نابینایان جانباز شهرستان نجف آباد پرداخت. در این میان می توان به دو جانباز اشاره کرد که یکی علاوه بر نابینایی، هر دو دستش از بالای میچ قطع بود و دیگری نیز علاوه بر محرومیت از چشم قطع نخاع بود که می بایست با هر دوی آنها تمامی دروس را به طور شفاهی تمرین و تکرار نمود. او دروس ادبیات، عربی و زبان انگلیسی دوره دبیرستان را با آنان کار می کرد. قریعلی این زمان از خدمت خود را بهترین دوره ها می داند. نه به این خاطر که معلم این دو جانباز بود، بلکه به این دلیل که آن دو درس هایی به او دادند که هرگز در هیچ کتابی بدان دست نیافته بود. درس همت و اراده و مردانگی. درس ایثار و پایداری. درس مقاومت در برابر مشکلات و مصائب. هم اکنون یکی از این دو فارغ التحصیل کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه اصفهان است و دیگری با مدرک کارشناسی زبان و ادبیات فارسی.

او فعالیت هایش را به محیط کار محدود نکرد. علاوه بر تدریس، در زمینه های زیر با مدارس و مراکز فرهنگی شهرستان و استان همکاری داشت:

- تشکیل انجمن های ادبی برای آموزش فن شعر و تحلیل اشعار

- راه اندازی گروه های سرود برای مدارس

- راه اندازی گروه های نمایش در مدارس

- شرکت در مراسم صبحگاه مدارس و ایراد سخن برای دانش آموزان

- راه اندازی تشکل مثل جامعه اسلامی نابینایان استان؛ او به عنوان عضو هیئت مؤسس و سپس به عنوان عضو هیئت مدیره با این تشکل همکاری داشت.

- تأسیس مؤسسه فرهنگی - اجتماعی شمیم رویش در نجف آباد برای ارتقاء سطح آگاهی جامعه نسبت به نابینایان و نیز فراهم سازی زمینه مطالعه برای این قشر

- تأسیس کتابخانه ویژه نابینایان در نجف آباد

- از دیگر فعالیت های فرهنگی قریعلی می توان شرکت در انجمن های ادبی را نام برد. او سروده هایش را که در قالب نیمایی و سنتی است، بیشتر به موضوع های مذهبی و مسائل اجتماعی و... اختصاص داده است. روحیه زندگی و امید به زیستن را در تمامی اشعار او به خوبی می توان حس کرد. تخلصش شمیم است و این نام خود به پویایی و حرکت در شعر او می افزاید.

قربعلی پس از سی و پنج سال سابقه فعالیت آموزشی، بازنشسته شده ولی همچنان به مشاوره، خدمت به آسیب‌مندان، راه‌اندازی کتابخانه، سخنرانی، شعر سرایی و خلاصه ده‌ها نوع فعالیت دیگر اشتغال دارد. او همچنان در منطقه نجف‌آباد و اصفهان به فعالیت آموزشی و فرهنگی مشغول بوده است.

او بیش از یک صد حلقه نوار کاست آموزشی بر اساس متون ادب در مقطع دبیرستان را برای دانش‌آموزان نابینا تهیه کرده است تا دانش‌آموزان نابینا که از یادداشت مطالب متنوع در کلاس‌های عادی

ص: ۲۱

محروم اند بتوانند با بهره گیری از این گنجینه، بر توشه علمی خویش بیفزایند.

از کار های تحقیقی او که مراحل پایانی خود را می گذراند، کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی است که آن را برای آموختن کوتاه نویسی انگلیسی به نابینایان به شیوه خودآموز تهیه نموده است.

از خاطره های دلنشین او در دوره های مختلف، سخن فراوان می توان گفت. خاطره هایی که همواره با تجربه های ارزنده همراه است. از به یاد ماندنی ترین خاطره هایش حکایت صمیمیت و صداقت دانش آموزان بینا در دبیرستان حضرت فاطمه نجف آباد است. او می گوید: «روزی برگه های امتحانی درس تاریخ ادبیات دوم را که با همکاری همسرم تصحیح نموده بودم، به دانش آموزان دادم. یکی از بچه ها پس از چند دقیقه به آرامی پیش آمد و پرسید: آقا برای من همین نمره را رد کرده اید؟ با تعجب بله برای همه همین نمره برگه را وارد لیست کرده ام. گفت راهی برای تغییر ندارد؟ کمی ناراحت شدم، ولی با آرامی گفتم: نه! بعد با کمی تردید گفت: می توانم خواهش کنم برگه مرا یک بار دیگر جمع بزنید. گفتم: مانعی ندارد. سپس خودش یکی از دانش آموزان را که می دانست من به او اعتماد کامل دارم صدا زد و گفت بیا همراه با آقا برگه مرا جمع بزن. او آمد. پرسیدم: مگر نمره ات چند است؟ نمره برگه ام ۱۲ است، اما فکر می کنم در جمع اشتباه شده است! گفتم: نمره ات باید چند شود؟ با خجالت گفت: ۸. تعجب کردم. برگه را جمع زدم، درست می گفت. برق شادی در سیمایم درخشید. پیش خود گفتم کجایند آنانی که می گویند افراد بینا از معلمان نابینا سوء استفاده می کنند.» (۱)

توصیه او به هر کس بر راه آموختن را پیش گرفته است، این است که ما سازنده شخصیت بچه ها هستیم. تنها سلاح ما نیز دانش و اندیشه است. باید این میدان را با چیرگی دانش بر جهالت به پایان بریم. دانش آموزان نباید معلم را فردی ناامید و دلخسته بنگرند. گرچه سختی ها فراوان است، اما کلاس عرصه نمایش آن نیست. وقتی وارد کلاس می شوید باید فقط اندیشه شما بالندگی دانش آموز باشد. تفکری که همه معلمان را به سر منزل مقصود می رساند. باید با دانش آموز جدی بود، اما هرگز تفاوت های فردی را از یاد نبرد. هر دانش آموز را باید با زبانی به راه آورد و برای توفیق او شیوه ای خاص به کار برد. معلم ها باید سنگ صبور دردهای دل شاگردان خود باشند. بهترین توشه معلم نیز گنجینه خرد است. هر گاه وارد کلاس می شوید، باید یک دنیا مطلب جدید و با یک بغل حکایت و روایت باشید. هر جا که فرصت کلاس اقتضا می کند، گل خنده را بر رخسار کودکان و نوجوانان بنشانید، خستگی را از جانشان بزداید و خرد و دانش را نیکوتر در قلبشان جای دهید. (۲)

او هیچ گاه نسبت به دانش آموزان بی اعتماد نبود. از جمله این حسن ظن ها - که خاطره اش را هیچ گاه فراموش نمی کند - ماجرای دانش آموز نابینایی است که در دبیرستان عادی تحصیل می کرد. او از سوی استثنایی هر دو هفته یک بار به مدرسه آنان در یکی از شهرستان ها سرکشی می کرد. دانش آموز نیز هر هفته به اصفهان می آمد تا برخی از دروس را در مرکز نابینایان بیاموزد. گاهی برگه های امتحانی دانش آموز برای تبدیل به خط بینایی توسط مدیر آموزش گاه به مرکز

ص: ۲۲

۱- . گفت و گو با یدالله قربعلی

۲- . همان

ارسال می شد. بعضی از امتحانات کلاسی که از حساسیت چندانی برخوردار نبود، توسط خود دانش آموز به او داده می شد. گاهی بین مدیر و او نشانه ای قرارداد می شد که در صورت به هم خوردن مشخص می شد دانش آموز به آن دست زده است. اما در طول این دوره که به دفعات زیاد دانش آموز برگه ها را می آورد و باز می گرداند، حتی یک مورد هم مشاهده نشد که دانش آموز حتی چپش برگه ها را دست کاری کرده باشد.

او هرگز ناینایی را سنگی در راه موفقیت خود ندانسته است و همواره با بهره گیری از فرصت ها زمینه را برای فعالیت خودش و دوستان ناینایش فراهم نموده است. او معتقد است: باید به ناینایان فرصت خودنمایی داد، باید آنان را پذیرفت و اجازه داد همسان دیگران در عرصه های فرهنگی و اجتماعی تلاش کنند. ناینایان نیاز به تجهیز دارند، آموزش آنان بسیار هزینه بر و طاقت فرسا است، اما نتیجه اش نیز بسیار دلنشین و ارزنده است. ایران زمین مهد ناینایانی چون دکتر خزائلی است، مردی که بدون کمترین امکانات خویش را به مدارج عالی رساند. امروز نیز در میهن افرادی چون خزائلی کم نیستند. (۱)

تا اینجا اطلاعات کلی درباره شخصیت، افکار و مسیر زندگی یدالله قریبعلی به دست دادیم.

پژوهش و آموزش

یدالله قریبعلی نجف آبادی در اردیبهشت ۱۳۴۲ در یک خانواده ضعیف و کارگری دیده به جهان گشود. ولی از همان کودکی با مشکل ضعف بینایی بر اثر آب سیاه مواجه بود. این بیماری و معالجه نادرست و عدم شناخت آن او را در ده سالگی از نعمت بینایی به کلی محروم کرد.

از سال ۱۳۵۲ به آموزشگاه ناینایان ابابصیر اصفهان رفت و دوره ابتدایی را در آنجا گذرانید و سپس برای ادامه تحصیل به یکی از مدارس عادی راهنمایی شهر اصفهان یعنی مدرسه احمدیه رفت. دوره متوسطه را در اصفهان در دبیرستان های سید جمال الدین اسدآبادی و هراتی آغاز کرد ولی از سال سوم دبیرستان به زادگاهش بازگشت و تا پایان تحصیلات متوسطه در رشته اقتصاد در آنجا ماند.

در سال ۱۳۶۲ در رشته ادبیات دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. همزمان به عنوان معلم حق التدریس در شهرستان نجف آباد نخستین کلاس ویژه ناینایان را راه اندازی نمود. سال بعد به استخدام رسمی آموزش و پرورش درآمد. در سال ۱۳۷۰ در دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد در رشته کارشناسی ارشد ادامه تحصیل داد.

علاوه بر تدریس در آموزشگاه های ناینایی در مدارس عادی به تدریس ادبیات پرداخت. در کنار این فعالیت ها آموزش به جانبازان ناینای نجف آباد را نیز به عهده داشت. در سال ۱۳۸۷ به عنوان معلم نمونه کشوری برگزیده شد.

او علاوه بر آموزش ناینایان در خصوص آموزش خط بریل و کوتاه نویسی انگلیسی و فارسی فعالیت هایی داشت. در خصوص کوتاه نویسی انگلیسی کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی را به

صورت خودآموز برای نوآموزان زبان انگلیسی تألیف نمود.

از دیگر فعالیت های او سرودن شعر است که با زبانی شیوا و تصویرسازی های خلاق شعرش را رونق و تحرک بخشیده است. (۱)

در خصوص دو مقوله آموزش خط بریل فارسی و تحقیق در کوتاه نویسی خط بریل انگلیسی پاره ای از تجربیاتش را نوشت و برای مجله توان نامه ارسال کرد:

اولین باری که اینجانب به فکر آموزش خط بریل افتادم در دوره متوسطه بود. وقتی کلاس سوم دبیرستان بودم شخص نابینایی به من مراجعه کرد تا از من بریل بیاموزد. چون تجربه اولم بود برای توفیق در آن مدتی اندیشیدم تا روشی جذاب و سریع را به کار برم. این دقت مرا واداشت تا در آن زمان هم در خصوص تقویت لامسه آن فرد ابتکاراتی داشته باشم و هم در خصوص روش کار و چگونگی آشنایی فرد با قالب خط بریل. گرچه پاره ای از آنچه من به کار بردم در آموزشگاه ابابصیر از معلمان باسابقه دیده بودم ولی استفاده از ساده ترین چیزها یکی از ملاک های من بود. مثلاً برای شناخت نقطه ها از بسته های قرص که به صورت شش تایی درآورده بودم استفاده می کردم یا از دکمه هایی که بر روی پارچه به شکل نقاط بریل می دوختم استفاده می کردم.

در تابستان ۱۳۶۱ (که تازه سوم دبیرستان را تمام کرده بودم) برای شناسایی و آموزش نابینایان استان ایلام، به مدت یک ماه و به طور افتخاری به آن استان رفتم. در آنجا چند نابینای بزرگسال را شناسایی کردم و آموزش خط بریل را برای آنان نیز با همان ابتکارات آغاز نمودم. به موازات همین کلاس تعدادی از کارمندان بهزیستی استان را برای آموزش خط بریل به من معرفی کردند. آنان نیز با طرح ویژه ای تحت آموزش قرار گرفتند. من در این خصوص تابلویی بینایی فراهم آوردم که پس از معرفی شش نقطه بریل جدول الفبای بریل را به صورت بینایی در آن آوردم و داوطلبان را با سرعتی بسیار آموزش می دادم. البته افراد بینا پیش از آموزش خط بریل باید نسبت به محدودیت های عزیزان نابینا اشراف داشته باشند تا در فراگیری و نیز آموزش موفق باشند. کار من نیز پس از این آماده سازی ذهنی آموزش خط بود.

در سال ۱۳۶۲ آموزش جانبازان نجف آباد را آغاز کردم. افراد بزرگسال در آموزش بریل نسبت به خردسالان بسیار کندتر می باشند. من سعی می کردم با نمونه های عینی و نیز تهیه وسایل کمک آموزشی ساده ذهن آنان را برای این کار آماده نمایم، لامسه آنان را تقویت کنم و پس از آن وارد آموزش بریل شوم.

در مهرماه ۱۳۶۲ نخستین تجربه ام را با کودکان نابینا در آموزشگاه استثنایی نجف آباد آغاز کردم. برای آموزش بچه ها خیلی فکر می کردم، گاهی راه می افتادم و در مغازه های اسباب بازی فروشی دنبال اسباب بازی هایی می گشتم که بتواند مرا در این کار یاری دهد، چرا که کودکان کمتر با وسایل جدی رغبت به کار داشتند. تفاوت اساسی بزرگسالان با خردسالان در این بود که به دلیل درک بالای

۱- . برای نمونه دو قطعه شعر ایشان با عنوان «ستایش مخترع بریل: ایستگاه اندیشه» در مجله توان نامه، پاییز و زمستان ۹۴، ص ۱۵۴-۱۵۵ منتشر شد.

بزرگسالان توضیح مطالب آسان تر بود، اما خردسالان در تقویت لامسه مشکلات بسیار کمی داشتند. کلاس آمادگی نابینایان را با شش دانش آموز آغاز کردم و از اسباب بازی، وسایل دست ساز، خمیر، موم، حبوبات، پارچه، دکمه و... برای تقویت لامسه و آموزش بهره می گرفتم.

آموزش خط بریل به افراد بینا در مدارس عادی، دانشگاه ها، نمایشگاه های ویژه و... یکی دیگر از فعالیت های من بود که هنوز هم ادامه دارد. آموزش بریل به دانش آموزان دیر نابینا، بزرگسالان و دانش آموزان معمولی، از تجربیاتی است که کارنامه خدمات آموزشی من بدان مزین است.

از پرافتخارترین دوران کاری خود می توانم آموزش جانبازان نابینا را یاد کنم. وقتی انسان با کسانی انس می گیرد که جانشان از شمیم شهادت طراوت گرفته است و گرچه در بین ما زندگی می کنند جانشان در اندیشه ای دیگر است، انسان واقعاً مشعوف و دلباخته می شود. مناسب است یادی از ناصر توبه ای ها کنم؛ او هم نابینا و هم قطع نخاع بود. اراده ای داشت برتر از دماوند و استوارتر از البرز. وسعت نظرش را دریا اندک می نمود و پارسایی و تواضعش همه را خیره می داشت. عاقبت این دنیای تنگ را برای رسیدن به وسعت جهانی در خور روح بلندش، به دنیا خواهان وانهاد و به خیل شهیدان پیوست.

من اعتقاد دارم هر گروهی هویت خود را با نمادی ثابت می کند و نماد هویت نابینایان دو چیز است: عصای سفید و خط بریل. از این طریق باید نابینایان شناخته شوند و همواره بتوانند این دو نماد هویت را در همه عرصه ها به کار برند. کسانی که گمان می کنند کتاب های گویا می تواند جای کتاب بریل را بگیرد سخت در اشتباه اند. هرگز نباید خط و تأثیر و هویت بخشی آن را از یاد برد.

از سال ۱۳۶۳ تا سال ۱۳۶۶ در یک گروه کاری کشوری برای تدوین کوتاه نویسی فارسی کار کردم. گرچه در این خصوص نیز به نتایج بسیار خوبی رسیدیم، اما چون هنوز فضای مناسبی در کشور برای این کار فراهم نشده بود، این طرح به سرانجام درستی نرسید. گرچه بعدها افرادی با الگو قرار دادن آن تلاش ها و تجربیات اقدام به تدوین طرحی دیگر نمودند، اما آن نیز نتوانست برای اجرا توفیق یابد.

اما در سال ۱۳۶۷ در آموزشگاه ابا بصیر تدریس زبان انگلیسی دوره راهنمایی را بر عهده داشتم. در پایه سوم راهنمایی به فکر افتادم که این بچه ها سال دیگر باید به دبیرستان بروند، کتاب انگلیسی شان نیز کوتاه است. کلاسی هم در این خصوص برایشان گذاشته نمی شود، لذا به طور ساده پاره ای از علائم را به آنان در فرصت های خالی کلاس زبان به عنوان یک کار فوق برنامه می آموختم و سعی می کردم با تمرین و یافتن نمونه در واژگان و یا جملات متفاوت، حداقل دانش آموزان را با این شیوه کمی آشنا کنم. در اوایل دهه ۷۰ علائم را به طور دسته بندی و همراه با مثال برای آنان شروع کردم و چون نتیجه بسیار خوبی گرفتم، آن را گسترش دادم تا اینکه کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی از جمع آوری تمرین ها، دسته بندی ها و تجربیات چندین ساله حاصل شد. (۱)

پس از نقل تجارب قریبلی در زمینه خط بریل و کوتاه نویسی، کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی را معرفی می کنم:

۱- . مجله توان نامه، فروردین - اردیبهشت ۱۳۹۳، ص ۱۳۲-۱۳۳.

این کتاب دارای ۹ درس و یک مقدمه و یک پیوست است. در مقدمه ضرورت آموزش کوتاه نویسی و فواید آن بیان شده است. نحوه آموزش و زمان بندی کتاب نیز تشریح شده است. در درس اول علائم نشانه گذاری به طور مختصر توضیح داده شده است. از درس دوم آموزش نشانه ها آغاز گردیده است. هر درس شامل ۴ بخش است:

الف- معرفی نشانه ها، در این بخش تعدادی از نشانه ها معرفی و نیز نحوه کاربرد آن بیان گردیده است.

ب- بخش دوم نمونه هایی از متن است که به هر دو صورت کوتاه و بلند آورده شده، هدف مقایسه و به ذهن سپردن بهتر این نشانه ها بوده است.

پ- بخش سوم تمرین کوتاه نویسی است. نوآموز با توجه به آموخته های خود در دو بخش پیشین سعی می کند عبارات و متن های ارائه شده را به صورت کوتاه بنویسد.

ت- در چهارمین بخش هر درس عبارات و متن هایی به طور کوتاه آورده شده است. نوآموز باید با استفاده از آموخته های خود، آن را به صورت بلند بنویسد.

درس ها به صورت پلکانی به هم مربوط می شوند و فراگیری درس بعد بدون یادگیری درس قبل نتیجه مطلوبی ندارد.

در درس نهم نیز فقط تمرین خواندن کوتاه نویسی است. متن هایی از کتاب انگلیسی سوم راهنمایی، به صورت کوتاه نوشته شده، فراگیر باید با استفاده از علائم و نشانه ها این متن ها را به دقت بخواند و به طور بلند بنویسد. پیوست پایانی کتاب، جدولی شامل سه ستون است.

ستون اول عبارت یا واژه ای است که قرار است کوتاه شده آن معرفی گردد. ستون دوم شکل کوتاه عبارت یا واژه ستون یک است. در ستون سوم معنی واژه های مستقل آمده است. در این ستون در برابر نیم واژه هایی که دارای معنای مستقل نیستند، محل کاربرد آن در واژه آمده است. برای مشخص شدن توضیح نیم واژه ها توضیح مربوطه در پراوتر آورده شده است. (۱)

دستاورد های آموزشی و پژوهشی آقای قربعلی در این مبحث گزارش شد. به ویژه در زمینه پژوهش درباره خط بریل و آموزش خط بریل، تجارب سودمندی دارد و امید است این تجارب در یک کتاب مستقل جمع آوری گردد و منتشر شود.

بنیانگذاری مؤسسه فرهنگی - اجتماعی شمیم رویش

کمتر کسی هست که هم با مدیریت ها و مراکز دولتی کار کرده و هم با مراکز مردمی؛ اما آقای قربعلی از جمله کسانی است که هم با آموزش استثنایی و اداره آموزش و پرورش و از طرف دیگر با تشکل های مردمی همکاری گسترده داشت. خودش هم چند مرکز و کتابخانه را راه اندازی کرده است. از جمله مؤسسه فرهنگی و اجتماعی شمیم رویش را در سال ۱۳۸۴ تأسیس کرد.

۱- . دو ماهنامه توان نامه شماره ۴-۶، فروردین تا شهریور ۱۳۹۳، ص ۱۳۳؛ نیز ص ۱۴۵-۱۴۶. نیز نگاه کنید به کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی، تألیف یدالله قریبعلی، پاییز ۱۳۸۵.

پیش زمینه ها: در سال ۱۳۷۶ نمایندگی جامعه اسلامی نایبانیان استان اصفهان به سرپرستی یدالله قریبعلی در نجف آباد آغاز به کار کرد. این آغاز به کار ابتدا به صورت خانگی بود و بیشتر کارها در منزل صورت می گرفت. در اواخر سال ۱۳۷۸ با پیگیری های بسیار دفتری در طبقه فوقانی حسینیه ارشاد به جامعه نایبانیان استان اصفهان شعبه نجف آباد اختصاص یافت.

از همان آغاز ایده سرپرست جامعه، مسائل فرهنگی نایبانیان شهرستان بود. در سال ۱۳۷۹ مراسم روز عصای سفید که تقریباً همراه بود با افتتاح رسمی این دفتر در سینما لاله نجف آباد و با همکاری ادارات بهزیستی، ارشاد، آموزش و پرورش و شهرداری و با شکوه برگزار گردید. این برنامه شامل برنامه های فرهنگی و هنری بود. از جمله تئاتر نایبانیان که با بازیگری و کارگردانی و نویسندگی سرپرست و جمعی از عزیزان به اجرا درآمد و استقبالی شایان را به دنبال داشت. این نمایش و نمایش هایی از این دست در بر دارنده معضلات جامعه نایبانیان بود.

از همان سال های نخست، امور فرهنگی و به ویژه فقدان کتابخانه ویژه نایبانیان دغدغه مدیریت بود، در سال ۱۳۷۸ با مرحوم حاج آقا مجتبی آیت رئیس و متولی کتابخانه زهرائیه و جناب آقای حسین ایزدی مدیر آن کتابخانه به توافق رسید که کتابخانه ویژه نایبانیان در بخشی از این کتابخانه تشکیل گردد. آقای آیت نیز نخستین بسته کتابخانه ای را که شامل بیش از ۲۰۰ جلد کتاب در موضوعات مختلف بود شخصاً خریداری و به نایبانیان اهدا کرد. سپس با همت مهندس مصطفی طاهری نماینده وقت شهرستان در مجلس شورا بیش از ۸۰۰ جلد کتاب خریداری و به این گنجینه اضافه شد.

در هر سال به مناسبت های مختلف و به ویژه روز عصای سفید مجامعی فرهنگی و هنری و شب شعرهایی برگزار می شد. آقای قریبعلی از اواخر سال ۱۳۸۳ به نتیجه رسید که نمایندگی یک شکل دیگر، نمی تواند به شکل کافی تأمین کننده منافع عزیزان باشد. بدین لحاظ طی جلسات بسیار و با مشورت های فراوان مبادرت به تهیه اساسنامه مؤسسه فرهنگی اجتماعی شمیم رویش ویژه نایبانیان نمود.

تأسیس شمیم رویش: قریبعلی از اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ عملاً به تأسیس و راه اندازی شکل جدید اقدام کرد. دوستش مدیر شرکت آهن فام آقای محسن پیرمردیان پشتیبانی مالی و پرداخت اجاره را بر عهده گرفت و آقای ایران پور همکاری نمود تا اینکه مکانی برای انجام امور نایبانیان اجاره گردید و به مدت ۵ سال اجاره بهای این مکان توسط آقای پیرمردیان پرداخت شد.

سرانجام پس از طی مراحل اداری در تاریخ تیرماه ۱۳۸۴ مجوز تأسیس مؤسسه فرهنگی اجتماعی شمیم رویش ویژه نایبانیان از سوی فرمانداری وقت نجف آباد صادر گردید و در آذرماه همان سال نخستین دوره انتخابات هیئت مدیره برگزار گردید.

مجوز مؤسسه با نظر مساعد سازمان بهزیستی استان اصفهان و تأیید فرمانداری صادر گردید.

هیئت مدیره مرکب از خود نایبانیان بود، زیرا درصدد بوده ایم تا زمینه های رشد اجتماعی و فرهنگی نایبانیان در اجتماع فراهم شود و خانواده ها و مردم با توانمندی های بالقوه و بالفعل نایبانیان آشنا شوند. نیز با معرفی توانمندی های این قشر، مدیران مجاب می شوند تا از توانمندی آنان در مشاغل استفاده کنند.

تا کنون با برگزاری همایش، نمایشگاه، برگزاری جلسات آموزش خانواده و ... در راستای این اهداف گام برداشته است.

کتابخانه گویا و بریل نابینایان نجف آباد تنها منبع علمی قابل دسترس نابینایان است که با بضاعت اندک خود، توانسته است زمینه مطالعه برای نابینایان و کم بینایان ساکن شهرستان را فراهم نماید.

برگزاری اردوهای فرهنگی - تفریحی و زیارتی از دیگر گام های مؤسسه بوده است، که ضمن تمدد اعصاب، موجب افزایش آگاهی آنان از مکان های مختلف شده است.

تشکیل کلاس های آموزشی زبان انگلیسی، نهج البلاغه، رایانه، شطرنج، گلبال و نیز آموزش خط بریل به نابینایان جدید، اقدام دیگری برای نزدیک شدن مؤسسه به اهداف خود بوده است.

توزیع تسهیلات بانکی قرض الحسنه نیز گامی جهت کاستن از مشکلات اقتصادی عزیزان بوده است.

همکاری مستمر با اداره بهزیستی شهرستان در خصوص شناسایی نابینایان و ارائه خدمات مشاوره ای نیز از دیگر اقدامات در راستای کاستن از مشکلات نابینایان بوده است.

در سال ۱۳۸۹ به دلیل عدم تأمین اجاره بهای مکان، این مؤسسه به منزل یکی از دوستان قریبلی با فعالیت های مختصرتر انتقال یافت. از سال ۱۳۸۴ پس از انتخابات هیئت مدیره یدالله قریبلی به عنوان مدیرعامل فعالیت مجدانه ای را در راستای انجام امور و تحقق اهداف به انجام رساند.

پس از مواجهه جدی با مشکل مکان به هر جایی سر زد و از شهرداری چندین بار استمداد نمود و عاقبت نظر شورای اسلامی را به این امر معطوف کرد که مکانی شایسته جهت انجام امور فرهنگی نابینایان اختصاص دهند.

کتابخانه از سال ۱۳۷۸ با همکاری آقای آیت رئیس و آقای ایزدی مدیر کتابخانه زهراییه نجف آباد راه اندازی شد.

قریبلی هم زمان با این کار اقدام به راه اندازی دفتر جامعه اسلامی و سپس مؤسسه شمیم نمود. از سال ۱۳۸۴ امکانات زهراییه به دفتر مؤسسه منتقل شد اما همواره به طور مستقل اداره می شد. گرچه قریبلی مدیرعامل مؤسسه و مسئول کتابخانه بود این دو مجموعه را به موازات هم اما جدای از یکدیگر اداره می کرد. در سال ۱۳۸۹ مؤسسه به حالت تعلیق و تعطیلی در آمد ولی فعالیت کتابخانه جدای از آن در سال ۱۳۹۱ در کتابخانه شهیدان فتاح الجنان راه اندازی شد. این مجموعه هیچگونه ارتباطی با مؤسسه شمیم رویش نداشت، گرچه مدیرعامل شمیم مسئول کتابخانه نیز بود. از سال ۱۳۹۱ کلا- مؤسسه تعطیل بود و دو مرحله انتخابات نیز نتوانست به راه اندازی آن کمک کند. هم اکنون نیز این مؤسسه به حالت تعطیل است و اعضای هیأت مدیره و مدیرعامل آن مستعفی می باشند.

در کتابخانه نابینایان نجف آباد از سالهای ۱۳۹۳ تاکنون کلاسهای بریل آموزی، تحرک و جهت یابی، رایانه، سفالگری، کاغذ و تا، کار روی نمد، و نشست های ماهانه کتابخوانی برگزار می شده است.

راه اندازی مراکز دیگر: علاوه بر شمیم رویش، آقای قربعلی در تأسیس این مراکز هم نقش داشته است: مرکز مشاوره دانشجویان نابینای دانشگاه اصفهان. هیأت ورزشی نابینایان نجف آباد. بخش

ص: ۲۸

نابینایان کتابخانه های زهراییه و شهیدان فتاح الجنان نجف آباد. جامعه اسلامی نابینایان استان اصفهان. انجمن ادبی آینه شفق تحت پوشش خانه جوان نجف آباد.

تقدیر از زحمات: تا کنون شخصیت ها و ارگان های متعدد از زحمات او تشکر کرده و به او تقدیرنامه اعطا کرده اند.

مجتبی گودرزی رئیس شورای اسلامی شهر نجف آباد در ۲۳ مهرماه ۱۳۸۸ در تقدیرنامه ای خطاب به آقای قربعلی از خدمات او تشکر کرد.

کارنامه آثار

یکی از خدمات یدالله قربعلی تولید منابع علمی برای ارتقای سطح دانش و تجارب جامعه هدف بوده است. آثار ایشان را در چند بخش معرفی می کنم:

کتاب: هفت عنوان کتاب چاپ شده یا نشده از ایشان سراغ داریم. اکنون به معرفی آنها می پردازم:

۱. آموزش کوتاه نویسی بریل انگلیسی، اصفهان، آموزشگاه شهید سامانی، ۱۳۸۵.

تجدید چاپ: تهران، مجتمع توانبخشی رودکی [۱۳۸۹].

این کتاب برای مخاطبان نابینا تألیف شده و هدفش یاد دادن زبان انگلیسی به نابینایان به آسان ترین شیوه ممکن است. شامل نه درس است. پس از هر درس تمرین آمده است یا مطلب آن درس کاملاً برای دانش آموز تفهیم گردد.

خود مؤلف درباره این اثر نوشته است: در سال های اول دهه هفتاد، وقتی در ابابصیر به تدریس زبان می پرداختم، احساس کردم که دانش آموزان پایه سوم راهنمایی، بعد از فراغت از این پایه و با ورود به مقطع دبیرستان منبعی برای فراگیری کوتاه نویسی انگلیسی ندارند و اغلب به همین خاطر، دچار افت تحصیلی در درس زبان انگلیسی می شوند. برای رفع این مشکل ابتدا تمرین هایی از کوتاه نویسی را به بچه ها می دادم، بعد از دو سال تجارب و نوشته های خود را جمع کردم و به تدوین کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی اقدام کردم. این کتاب به خط بریل توسط آموزشگاه شهید سامانی اصفهان و بعداً مجتمع توانبخشی رودکی تهران چاپ و هم اکنون در اختیار دانش آموزان است. (۱)

درباره این کتاب مقاله مفصلی در مجله توان نامه (شماره ۴-۶، ص ۱۴۵-۱۴۶) چاپ شده است.

۲. روش کوتاه نویسی برای فارسی، تهران، سازمان بهزیستی، ۱۳۶۴.

تجدید چاپ، تهران، سازمان بهزیستی، ۱۳۶۶، ۱۵۰ص.

این کتاب به مدیریت محمدحسن وجدانی و همکاری یدالله قربعلی و جمع دیگری از کارشناسان خط بریل فارسی تدوین شده است. نام یدالله قربعلی در چاپ های ۶۴ و ۶۶ در شناسنامه آمده است.

۳. خسی در بزم یار، دست نوشته

ص: ۲۹

۱- . زندگی نامه خودنوشت

این کتاب سفرنامه یدالله قریبعلی به هنگام حج تمتع در سال ۱۳۹۴ است و هنوز جهت چاپ و نشر آن اقدام نشده است.

۴. سفرنامه کربلای معلی، دست نوشته

یدالله قریبعلی در سال ۱۳۸۶ سفری به کربلا داشت و سفرنامه ای نوشت ولی هنوز منتشر نکرده است.

۵. روزهای در یاد مانده، دست نوشته

این کتاب گزارشی از ایام کودکی، نوجوانی، جوانی و میانسالی تا الآن است. تلاش کرده است تجارب و یافته ها و موفقیت ها و شکست هایش را در این کتاب بیاورد. در حال تکمیل است.

۶. مجموعه اشعار، دست نوشته

اشعاری که در قالب غزل، قصیده، چهار پاره و شعر نو داشته در یک مجموعه تایپ کرده و مشغول ویرایش و نهایی سازی آن است.

۷. داستان های کوتاه، دست نوشته

خودش درباره این مجموعه نوشته است:

یکی دو سال است که به نگارش داستان کوتاه روی آورده ام و تعدادی داستان و در این راستا نگاشته شده است که امید است با رسیدن به یک حد قابل قبول اقدام به چاپ آن نمایم. (۱)

شعر: قریبعلی از سال های نخست دهه شصت به سرایش شعر روی آورد. و با شرکت در محافل ادبی و انجمن های ادبی سروده هایی را عرضه می کرد. در شب های شعر، و به ویژه انجمن ادبی مولوی در نجف آباد تا چند سال شرکت می کرد. اما به دلیل اعتقاد برخی شاعران این انجمن که شعر نو را قبول نداشتند و نیاز شاعران نوگرا به پناهگاه مستقل در نجف آباد، او را بر آن داشت تا با همکاری مسئول خانه جوان این شهر، انجمن شعری با نام آئینه شفق تشکیل دهد و با جوانان و نوجوانان نوپرداز نشست های نقد شعر برگزار کند. این جلسات حدود شش سال و تا زمان برقراری خانه جوان برگزار می شد. پس از تعطیلی این مرکز، متأسفانه جلسات انجمن نیز به تعطیلی کشیده شد.

سروده های قریبعلی در قالب های سنتی مانند چهار پاره، غزل و مثنوی و قطعه است. سروده های بسیاری دارد که به دلیل مشغله های کاری بسیار تا کنون توفیق چاپ آنها را نداشته است. اما اشعاری از او در مجلات و روزنامه ها منتشر شده است. از جمله، ماهانه دلتای مثبت و توان نامه و روزنامه های همشهری و ایران اقدام به اشعار نموده اند. هم اکنون مشغول تدوین و آماده سازی مجموعه ای از اشعارش برای چاپ است.

در نظر دارد اشعار خود را در چند کتاب با رویکرد شعر سنتی و شعر نو به طور مجزا چاپ کند. از

۱- زندگی نامه خودنوشت

اشعار او در قالب مثنوی سه شعر بلند است: یکی در خصوص غدیر و حقانیت آن با حدود هشتاد بیت که سال ۱۳۷۶ سروده است:

دوم شعری در ستایش سعدی با حدود هشتاد بیت که در اردیبهشت ۱۳۷۸ سروده است.

سوم مثنوی شهر کسوف زده، در بزرگداشت شهر نجف آباد است که در مردادماه ۱۳۷۸ و به مناسبت بزرگترین خورشید گرفتگی قرن سرود. چون نجف آباد یکی از بهترین مناطق قابل رؤیت بود، عده ای از جهانگردان داخل و خارج را به این شهر کشاند. خطاب اصلی این شعر به این مهمانان و معرفی این شهر به تماشاگران آسمان است.

مجموعه اشعار ایشان در چند دفتر در حال آماده شدن برای چاپ است و غیر از آن در این کتاب هم فصل ششم به اشعار ایشان اختصاص یافته و اهم اشعارش را سعی کرده ام بیاورم.

مقالات: دوازده عنوان از مقالات ایشان که در وبلاگ شخصی اش منتشر شده در اینجا معرفی می کنم:

۱. از گفته تا عمل، ۱۲ تیرماه ۱۳۹۱، وبلاگ یدالله قربعلی

۲. یادمان کشته عشق، بی تا، وبلاگ یدالله قربعلی

۳. رمز توفیق، بی تا، وبلاگ یدالله قربعلی

۴. مهارت های شنیداری و شیوه های دستیابی به آن، بی تا، وبلاگ یدالله قربعلی

۵. ایده، ۱۰ آذر ۱۳۹۵، وبلاگ یدالله قربعلی

۶. مطالعه، بی تا، وبلاگ یدالله قربعلی

۷. عدم رونق روزنامه فروشی، ۶ اردیبهشت ۱۳۹۱، وبلاگ یدالله قربعلی

۸. موفقیت، ۲۳ فروردین ۱۳۸۶، وبلاگ یدالله قربعلی

۹. آیت الله سید محمود طالقانی، ۱۹ شهریور ۱۳۹۱، وبلاگ یدالله قربعلی

۱۰. فاطمه زهرا سلام الله علیها، ۲۵ فروردین ۱۳۹۱، وبلاگ یدالله قربعلی

۱۱. بعثت و بیداری، ۲۶ رجب ۱۴۲۶، وبلاگ یدالله قربعلی

۱۲. دکتر علی شریعتی: مرد هنوز زنده، بی تا، وبلاگ یدالله قربعلی

مصاحبه: مصاحبه از ایشان سراغ داریم؛ هر چند مصاحبه های بسیاری با رسانه ها داشته است.

۱. گفت و گو با یدالله قربعلی آموزگار نمونه، روزنامه ایران، ۲۳ خرداد ۱۳۸۹

۲. مصاحبه با موسی عصمتی و یدالله قربعلی، ۱۹ اسفند ۱۳۹۵، توسط خبرنگار مجله توان نامه

۳. درس ها و تجربه ها، گفت و گو با یدالله قربعلی، ۱۸ اسفند ۱۳۹۷، توسط خبرنگار بانک جامع اطلاعات معلولان

کتاب گویا: مجموعه ای از کتب درسی و آموزشی و مورد نیاز دانش آموزان و دانشجویان توسط آقای قربعلی گویا شده است. خودش طی نامه ای به مدیریت مؤسسه ابابصیر چنین نوشته است:

احتراماً به استحضار می رساند این جانب یدالله قربعلی دبیر آموزش و پرورش استثنایی استان

ص: ۳۱

اصفهان در بخش نابینایان، در سال های گذشته مجموعه هایی از کتاب های ادبیات مقاطع دبیرستان و پیش دانشگاهی را به صورت شرح و تفسیر بر روی نوار کاست به عزیزان دانش آموز در این مقاطع تقدیم کرده ام.

با توجه به نیاز عزیزان نابینا به یادداشت مطالب متنوعی که دبیران محترم در کلاس ها ارائه می دهند و عدم امکان یادداشت برداری توسط نابینایان به طور کامل، این مجموعه ها مورد استقبال آنان قرار گرفته است.

تمامی این مجموعه ها در اوقات فراغت این جانب تهیه شده است و بابت آن هیچ ساعت کاری محسوب نشده است.

شیوه کار در تمامی این مجموعه ها قرائت متون به صورت صحیح و قابل فهم به صورت بخش بخش، ارائه توضیحات لازم برای درک مطالب، برگرداندن متون نظم و نثر به فارسی امروز، راهنمایی برای پاسخگویی به خودآزمایی ها و حل تمرین های پایان هر درس بوده است.

بدین وسیله خواهشمند است فهرست پیوست را جهت ارائه به مدیریت آموزش و پرورش استثنایی مورد تأیید قرار دهید.

پیشتر از نظر مساعد آن مدیریت نسبت به تأمین امکانات آموزشی فوق العاده برای نابینایان نهایت سپاس را دارد.

یدالله قربعلی

اسم این مجموعه را «فهرست نوار های آموزشی ادبیات فارسی: در مقاطع تحصیلی دبیرستان و پیش دانشگاهی» گذاشته و شامل این آثار است:

الف: مقطع دبیرستان

۱. ادبیات فارسی سال اول، شرح و تفسیر و نکته های مهم، همراه با آرایه ها ادبی و راهنمای پاسخ به خودآزمایی ها، تهیه تنظیم یدالله قربعلی، ۱۳۸۲، تعداد: ۱۰ نوار.

۲. زبان فارسی سال اول دبیرستان، توضیح نکات مهم، راهنمای حل تمرین ها، تهیه و تنظیم: یدالله قربعلی، ۱۳۸۲، تعداد: ۱۰ نوار.

۳. ادبیات فارسی سال سوم دبیرستان، رشته ادبیات و علوم انسانی، شرح و تفسیر و بیان نکته های ادبی، آرایه های ادبی، راهنمای پاسخگویی به خودآزمایی ها، راهنمای حل تمرین ها، تهیه و تنظیم: یدالله قربعلی، ۱۳۸۱، تعداد: ۱۷ نوار.

۴. آرایه های ادبی سال سوم دبیرستان رشته ادبیات و علوم انسانی، تدریس نکته های ناگفته، بیان مثال هایی بیش از کتاب، راهنمای پاسخگویی به خودآزمایی ها و تمرین ها. تهیه و تنظیم: یدالله قربعلی، ۱۳۷۸، تعداد: ۵ نوار.

ب - مقطع پیش دانشگاهی:

۵. زبان و ادبیات فارسی عمومی (۱) دوره پیش دانشگاهی برای تمامی رشته‌ها، شرح و تفسیر و بیان نکات دستوری و آرایه‌های ادبی، راهنمای پاسخگویی به خودآزمایی‌ها، تمرین‌ها و...

ص: ۳۲

تهیه و تنظیم: یدالله قربعلی، ۱۳۸۰، تعداد: ۷ نوار.

۶. زبان فارسی عمومی (۲) دوره پیش دانشگاهی، شرح و تفسیر ابیات و عبارت دشوار و بیان نکته های ادبی و دستوری و آرایه های ادبی، تهیه و تنظیم: یدالله قربعلی، ۱۳۸۰، تعداد: ۹ نوار.

۷. ادبیات فارسی تخصصی (۱) دوره پیش دانشگاهی رشته ادبیات و علوم انسانی عروض و قافیه، توضیح و تمرین اضافی و روش تقطیع در خط بریل. تهیه و تنظیم: یدالله قربعلی، بازبینی و تطبیق: ۱۳۸۱، تعداد: ۵ نوار.

۸. ادبیات تخصصی دوره پیش دانشگاهی (۲) متون نظم و نثر فارسی: شرح و تفسیر و بیان نکات ادبی و آرایه های ادبی، راهنمای پاسخگویی به خودآزمایی ها و تمرین ها. تهیه و تنظیم: یدالله قربعلی، ۱۳۸۰، تعداد: ۱۲ نوار.

۹- تدریس زبان عربی پایه هشتم، توضیح و راهنمای حل تمرین ها ۱۳۹۴، ۱۵ ساعت.

۱۰- فارسی پایه دهم متوسطه دوم، شرح و تفسیر و نکات ادبی و دستوری، راهنمای حل تمرین ها، ۱۳۹۶، ۱۵ ساعت، فایل صوتی.

۱۱- فارسی پایه یازدهم متوسطه دوم، ۱۳۹۶، ۱۵ ساعت فایل صوتی.

۱۲- فارسی پایه دوازدهم شرح و تفسیر و نکات ادبی و دستوری، ۱۳۹۷، ۱۵ ساعت فایل صوتی.

یدالله قریبعلی حدود ۳۵ سال با آموزش و پرورش کار کرده و سال های بعد از بازنشستگی هم بیکار نبوده و به فعالیت های اجتماعی و فرهنگی ادامه داده است. از این رو در آموزش استثنایی پرونده ای پر از اسناد و مدارک دارد که روزی باید منتشر شود. اما اکنون چند سند که گویای چهره کلی ایشان و فعالیت هایش است به عنوان نمونه، معرفی می کنم. در واقع این اسناد دورنمایی از فعالیت های گسترده او است. اکنون این اسناد را همراه با توضیحاتی می آورم.

موفقیت ها: قریبعلی در چند رشته تا مدارج عالی رسید و ناینبایی و فقدان امکانات در زندگی اش نتوانست مانع از پیشرفت و موفقیت او گردد. در زمانی که جوان ۲۲ ساله بود توانست در مسابقات حفظ قرآن در سطح شهر گوی سبقت را از دیگران برآید. به همین دلیل، غلامحسین پزشکی رئیس اداره آموزش و پرورش این تقدیرنامه را به او اهدا کرد:

بسمتعالی

از: اداره آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد
به: برادر / یدالله قریبعلی آموزشگاه شهید ساریان

موضوع: تقدیر

بمذازحمه... بنابه پیشنهاد شماره ۸۱ / ۱۳۸۵ / ۲۱ / ۲۴ مورخ ۱۳۸۵ / ۲ / ۲۳

چون شما در مسابقات حفظ و قرائت قرآن حضور فعال داشته و مقام اول را احراز نمودید لذا بدینوسیله از شما تقدیر بعمل می آید. امید است بتوانید در راه پیشبرد اهداف مقدس انقلاب اسلامی و بهتر ساختن جامعه فردا توفیق حاصل نمائید. / ر

اجسرکم طسی ال... .

غلامحسین پزشکی
رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد

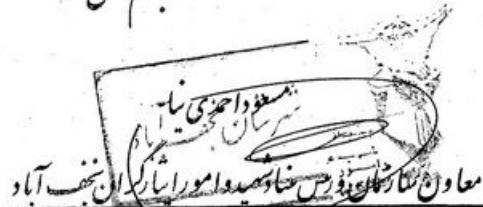
شرکت در همایش ها و نشست ها را برای خود یک وظیفه می دانست و همواره در این رخدادها مشارکت می نمود. «همایش ادبی ایثار و شهادت» که توسط بنیاد شهید برگزار می شد مورد علاقه اش بود. در برخی دوره ها شرکت می کرد و به مدارج عالی رسید و تقدیرنامه دریافت کرد. از جمله در سال ۱۳۸۵ رئیس بنیاد شهید این تقدیرنامه را به او اهدا کرد:

شاعر و نویسنده گرامی: یداک قریبعلی

واژه های لئین وقتی به معنی آذین می شوند و در باغستان سبز خرد به شمر می شنند، کلام جذابت
و زیبایی چذانی می یابد، که در معنایش دفتر باید نوشت و خامه باید سفت.

بنیاد شهید و امور ایشاگر ان نجف آباد بدینوسله حضور بهار فام شمارا در سوین همایش ادبی
ایشا و شهادت پاس می دارد.

وازیگانه سخن پرداز کتی خواهان کام روانی و موفقیت شما در تمامی عرصه های زندگی می باشد.
اجرم علی...



در سال ۱۳۸۶ قرار شد جشن بزرگداشت و تکریم قهرمانان ورزشی برگزار گردد، آقای قریبعلی در این رخداد مدنی و میهنی
و استانی فعالانه کوشید و نهادهای مدنی این تقدیرنامه را اهدا کردند:

سرگزار خانم / جناب آقای :...بیلیم... قلمبر...

نخستین کلام اینکه آفتاب عمرتان همیشه تابنده باد.

ورزش آمیزش، جوشش و تحرک و نوآوری، تبلور انگیزه و رشد و عروج الی الله است. اینک به پاس تلاش صادقانه و زحمات صمیمانه جنابعالی در امر برگزاری جشن تجلیل از قهرمانان کشوری شهرستان نجف آباد در تاریخ ۸۶/۱/۲۶ مراتب سپاس و تقدیر ایشان را پذیرا بوده و اینک تعالی اندیشه و توسعه ی روز افزون جلوه های زیبای آفرینشگریتان را از درگاه ذات یگانه خداوندی خواستاریم.

برومند و بیدارو بهروز باشید

مهان تا جهان است پیروز باشید



مسعود حیدری
ریاست هیئت رزمی
شهرستان نجف آباد

زکوه / حیمی
مسئول شبکه های فول کنتاکت
استان اصفهان



محمد رضا حاج علی اکبری
ریاست اداره تربیت بدنی
شهرستان نجف آباد

در سال ۱۳۸۷، آقای قریبعلی به عنوان معلم نمونه کشوری معرفی گردید و وزیر آموزش و پرورش علیرضا علی احمدی این تقدیرنامه را برایش ارسال می کند.

معلم نمونه کشوری

نشانه‌ی شایستگی و خدمت خالصانه‌ی جناب عالی است .
ضمن تبریک و تهنیت این موفقیت بزرگ ، مراتب تقدیر و تشکر خود را
تقدیم می‌دارم و سلامت و توفیق روز افزونتان را در استمرار خدمات
ارزشمند و ماندگار برای آموزش و پرورش آینده‌سازان میهن اسلامی از
خداوند منان خواستارم .

علیرضا علی احمدی
وزیر آموزش و پرورش

نماینده نجف آباد در مجلس شورای اسلامی به خاطر تشکر از زحمات و فعالیت های قریبعلی در زمینه فرهنگ و جامعه
تقدیرنامه زیر را اهداء کرده است.

جناب آقای: **یدالله قریبعلی**

باسلام و احترام

فرصت های ارزشمند خدمت در آموزش و پرورش که از طریق تولید فکر و فرهنگ و تقویت ارزش های اخلاقی و اجتماعی دانش آموزان عزیز جلوه می کند، بسی قابل تکریم و احترام است معلم، چون شمع می سوزد تا بنرم دانش پیروز و چون آب زلال جاری می شود تا جان های تشنه را سیراب کند و چه زیباست تلاش خویش را با ایمان و عشق توأم نموده و با هدف مشخص و برنامه ریزی دقیق فتح قله های استعداد و توانایی های دانش آموزان استثنایی شویم. لذا ضمن تکریم مقام معلم و بر اساس آیه شریفه: **من لم یسکر المخلوق لم یسکر الخالق** از زحمات بی دریغ جنابعالی در راستای خدمت به دانش آموزان عزیز استثنایی این بهشتیان روی زمین تقدیر و تسکین نموده و توفیق روز افزون شمارا در تمامی مراحل زندگی از درگاه ایزد متعال مسئلت می نمایم.

ابوالفضل اوتراپی **پوتراپی**
نماینده مردم شهرستان تیران و کرولان در مجلس شورای اسلامی

در سال ۸۱ در همایش حقوق کودکان و دانش آموزان استثنایی شرکت کرد و مقاله «ابعاد برنامه ریزی برای اوقات فراغت کودکان استثنایی» را در این همایش ارائه کرد و دبیر این همایش، از این مقاله تشکر کرد:

جناب آقای یدالله قریبعلی نجف آبادی

با اهداء سلام و تحیت

بدینوسیله مراتب تقدیر و تشکر خود را جهت ارسال مقاله ارزشمندتان تحت عنوان «ابعاد برنامه ریزی برای اوقات فراغت کودکان استثنایی» به همایش حقوق کودکان و دانش آموزان استثنایی ابراز می دارم. امیدوارم برگزاری این همایش زمینه ساز برابر سازی فرصتها و استیفای حقوق کودکان و دانش آموزان استثنایی شود.

توفیق روز افزون جنابعالی را در عرصه های علمی و فرهنگی از خداوند بزرگ خواستارم.

صمد ساعی منش

دبیر همایش و معاون امور فرهنگی و اجتماعی

همکاری با تشکل های مردمی: یدالله قریبعلی مردم گرا و از جنس مردم است از این رو با نهادهای مردمی فراوان همکاری داشته است. برخی جلوه های این همکاری را در اینجا با ارائه اسناد معرفی می کنم. سند زیر گویا است که او با خانه جوان نجف آباد همکاری داشته است:

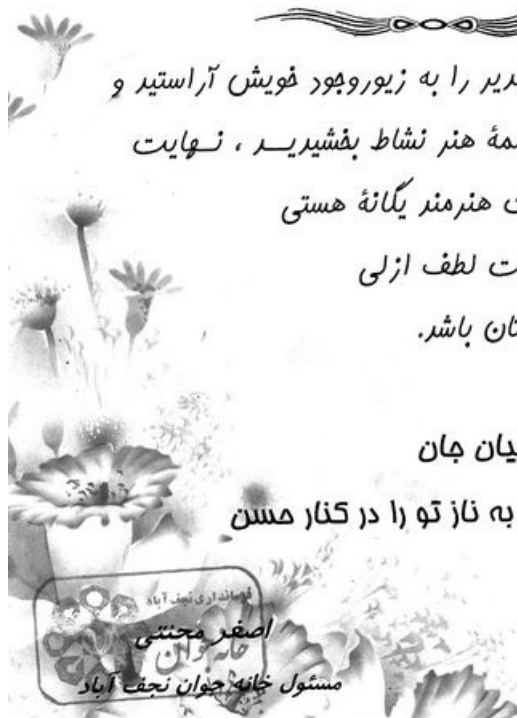
هنرمند گرامی

آقای سید علی

از اینکه جنگ بزرگ بهار با غدیر را به زیور وجود فویش آراستید و
آن بزم مشتاقان را از سرچشمه هنر نشاط بخشیدید ، نهایت
سپاس را داریم . امید است هنرمند یگانه هستی
همواره یاورتان باشد و دست لطف ازلی
پیوسته نگاهبان وجود پرارزشتان باشد.

دایم به لطف دایه طبع از میان جان

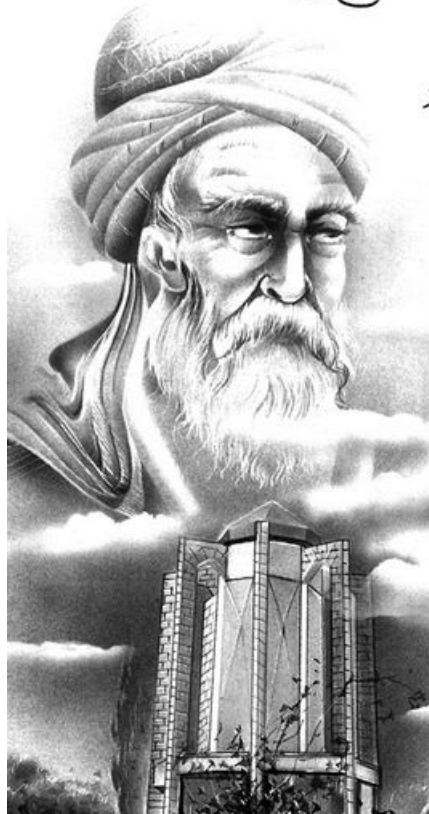
می پرورد به ناز تو را در کنار مسکن



پیماندارای نصف آریه
اصغر محنتی
تاسیر جوان
مسئول خانه جوان نجف آباد

با کانون فرهنگی تربیتی فضیلت همکاری داشت و سند زیر گویای این همکاری است:

حضور محترم: بیلا در گلابی جناب آقای پیرا... قریبلی
 از آقای دستفاده از زبان شعر به عنوان یکی از ابزارهای بزرگ و شیوای
 پیام رسانی در باسند، کانون فرهنگی، تربیتی فضیلت، ضمن عرض تبریک و عید
 سعید عمر، بزبانه شب سحر به جشن فضا سبت در تاریخ پنجشنبه ۱۸، ۱۳، ۷۹ لذ



ساعت ۲،۳ الی ۵،۵ با حضور آئینی خید لذ

ش عکاسی گلابی لذر گلابی ر عابد

دعوت صمیمانه ما تکرار دیدار با سید، و با حضور خود

در این محفل لوی برضای آن بنفراست

تبدل از حضور به موقع شما سپاسگزاریم

کانون فرهنگی، تربیتی فضیلت
 قزوین

انجمن شعر و موسیقی عارف قزوینی محلی برای هنرنمایی افراد دارای معلولیت شده بود و آقای قریبلی از طرفداران و همکاران آن انجمن شده بود:



همکاری با مراکز دولتی: قریباً با نیروی انتظامی، بنیاد مستضعفان، فرمانداری و هیئت ورزشی نابینایان ارتباط نزدیک داشت و برخی از اسناد گویای این همکاری ها عرضه می گردد. تقدیرنامه زیر را فرمانداری و رئیس اداره ورزش و جوانان در ۲۲ اسفند ماه ۱۳۹۰ به او اهدا کرد.

جناب آقای یدالله قربیلی

با سلام و تحیات

پس از حمد خدا و با درود و صلوات بر محمد و آکل محمد (ص)

احتراماً بدینوسیله از مساعرو همراهی خالصانه و بی شائبه حضرت قاسم و تلاحش و حمیت و انگیزه
والایقان در جهت یاری جامعه ورزش شهرستان نجف آباد در راستای گسترش روحیه ورزشکاری
تسکیر و قدردانی نموده، موفقیت روزافزوتان را از درگاه باری تعالی مسئلت می نمایم.

سیروس محمودی

فرماندار شهرستان نجف آباد

سید محمد طباطبائی

رئیس اداره ورزش و جوانان
شهرستان نجف آباد

برنام مهربان مبرپور



معلم ارجمند آقا خانم **بیباک مرادعلی**

با سلام و احترام

اینک که در هفته بزرگداشت مقام معلم و مهربانان با سالگرد شهادت حکیم و اندیشمند فرزانه آیت الله مرتضی مطهری یکی از مقدس‌ترین مناسبت‌های نظام جمهوری اسلامی که تداعی کرگل و اژه‌های عشق و ایثار و معلمی است بر همین مناسبت مقام تلاشگران با اخص عرصه ایثار و فداکاری را ارج می‌نیم زیرا شخصیت معلم آسمانه‌ای از مهربانی بصوری عشق، هنر، گذشت ایثار و وارستگی از صفات تمایز اوست.

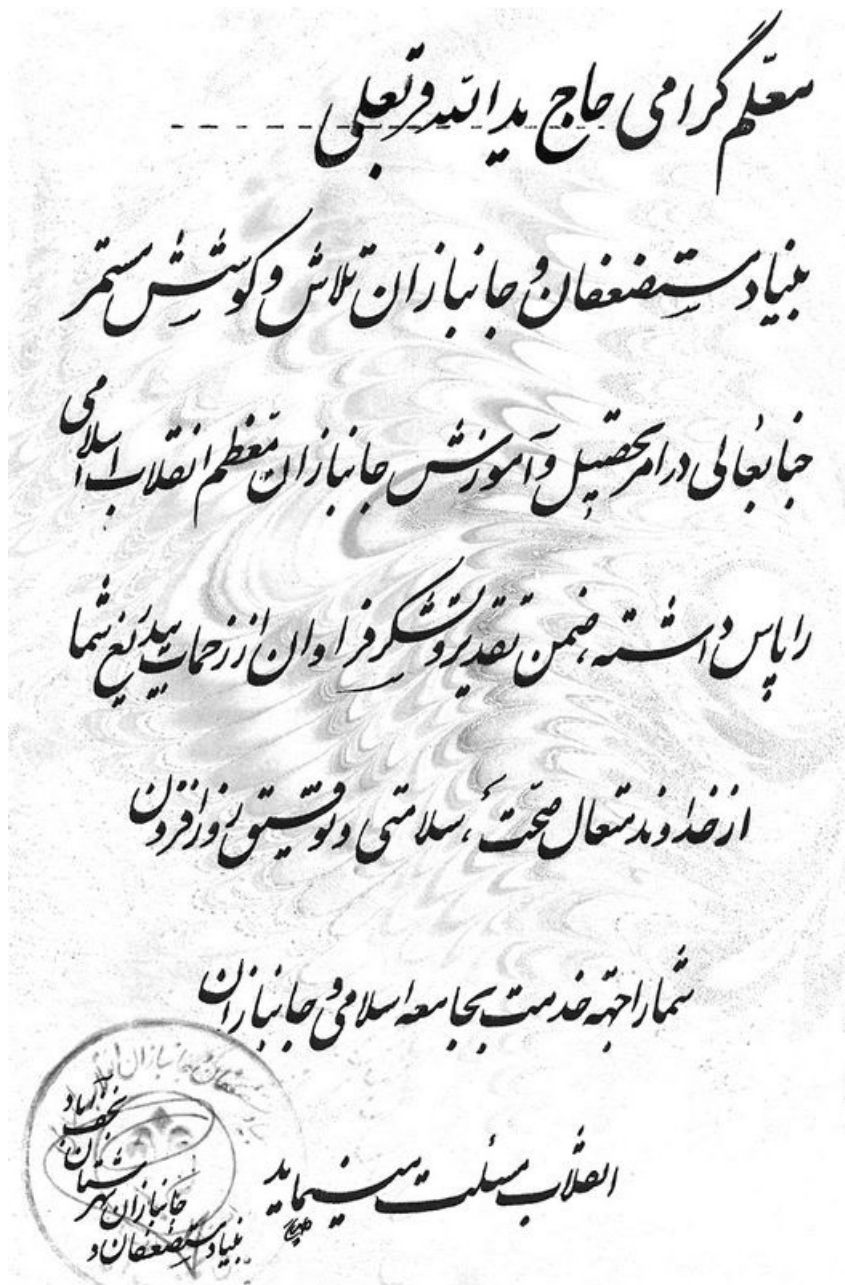
ای گرامی:

برپاس تلاش ارجمند شما در زمینه آموزش و تربیت و رشد علمی و علمی آینده سازان کشور دین و سید از زحمات بی‌شائبه شما تشکر کرده و توفیق روز افزون شما را از درگاه ایزد متعال مسئلت داریم.

فصلنامه نظامی شهرستان نجف آباد

سرهنک پاسدار سید مجید خوانساری

تلاش‌های مستمر قریب‌علی در جهت تحصیل نوجوانان و جوانان و نیز آموزش جانبازان موجب شد تا بنیاد مستضعفان و جانبازان از او تشکر کنند:



تلاش های مدنی و همکاری منحصر به شعر و فرهنگ نبود. محدود به مرزهای خاصی نمی شود؛ در هر جا سازندگی، مهارت افزایی برای اقشار آسیب مند و دارای معلولیت بود، او هم حضور داشته است:

جناب آقای اسرکار خانم قرعبلر

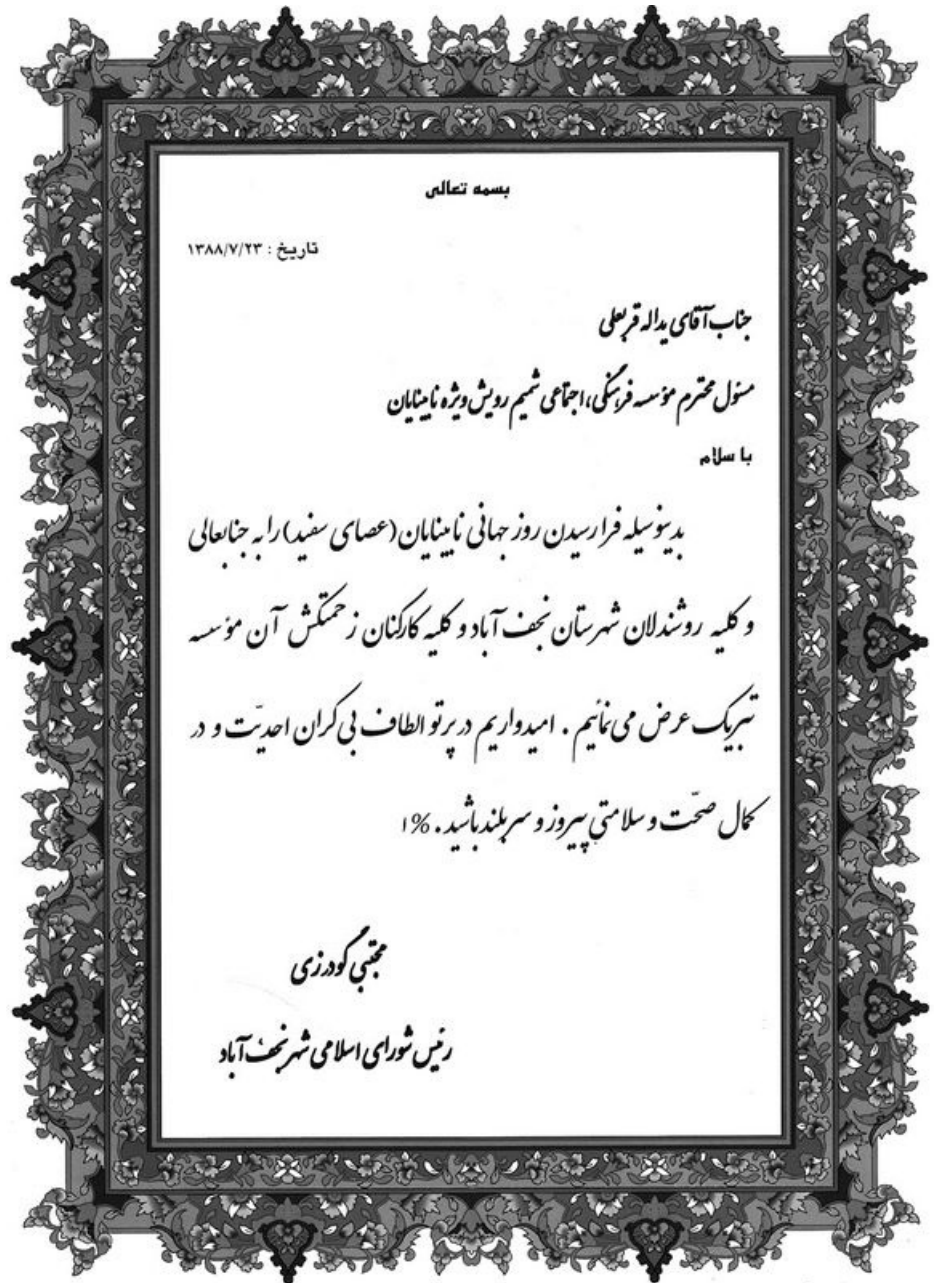
تلاشهای بروقتی برای تقالی و کتخال هر انسان به ثمری رسد، شایسته ی ستایش است،
به ویژه کوشش های مستمری که جهت شکوفایر استعدادهای نختیه ی ناینیان و کم بینیان مبدول می شود.
بدینم و سیده به مناسبت گرامیداشت روز جهانی عصای سفید، از خدمات صادقانه و همکاری های
برشائیه ی حضرتقالی در امور ورزشی و فرهنگی ناینیان و کم بینیان صمیمانه سپاسگزاری می گردد و از ایزدمنان
توفیق و سربلندی جنابعالی را مسلت دارد.

چو غنچه گرچه فرو بسنگی است کار جهان تو همچو باد بباری که گشای باشر



ورئیس هیات ورزشی ناینیان شهرستان بنف آباد
یزت و یوم مهربانیکزار و یصد و نود و سه

نیز رئیس شورای شهر نجف آباد به مناسبت روز عصای سفید به ایشان تبریک گفته است:



نتیجه گیری

زیر عنوان «گزارش دوران زندگانی» و ذیل پنج عنوان به گوشه‌ها و زوایایی از زندگانی و فعالیت‌های یدالله قربعلی آفتاب تابانده شده و تلاش شد توضیح داده شود. البته در فصل‌ها و بخش‌های بعد عمیق‌تر و بر اساس منابع بیشتر به توضیح مباحث و موضوعات می‌پردازیم. نکات بسیاری هست که خود آقای قربعلی در بخش زندگی نامه خودنوشت خواهد گفت و هر یک از فصل‌های بعد یکی از گوشه‌های زندگی و فعالیت ایشان بیشتر توضیح داده خواهد شد.

ص: ۴۲

یدالله قربعلی فرازهایی از زندگی اش را به قلم خودش نوشته است. این نوشته ها در چند مقاله پراکنده بود و تلاش شد به صورت یک زندگی نامه پیوسته عرضه گردد. اما اهمیت این زندگی نامه در چند نکته است:

۱. آقای قربعلی برخلاف بسیاری از نابینایان، از قلم و مهارت نویسندگی برخوردار است و فنون نگارش را رعایت کرده است؛

۲. به کلی گویی نپرداخته و نکات و مسائل خرد و ریز را به خوبی تجزیه و تحلیل کرده و رخدادهای زندگی اش را معرفی کرده است؛

۳. قلم او نسبتاً شیرین و جذاب است؛ چون از آرایه ها و فنون هنری استفاده می کند؛

۴. ساده نویس و جملاتش فاقد پیچیدگی و لغات و عبارات دیر فهم است، اما پرمحتوا نویس است و نوشته او مشحون از اطلاعات متنوع است.

این متن که با عنوان زندگی نامه خودنوشت است در اصل چهار مقاله بود. مقاله اول با عنوان «روزهای خاطره انگیزه» شامل گزارش ده سال نخست زندگی، تولد تا ۱۳۵۲ یعنی رفتن به دبستان است. در آغاز آن، علت نوشتن آن را این گونه شرح می دهد: چندی است می خواهم روزگار کودکی تا کنون خود را بنویسم ولی توفیق نیافته ام.

اما بعد از اینکه موفق به نوشتن شده فقط تا سال ۱۳۵۲ را شرح داده است.

مقاله دوم با عنوان «زندگی و شرح فعالیت های یدالله قربعلی در یک نگاه» است و در آغاز آن چنین نوشته است: این مطلب را در سال ۱۳۹۵ به درخواست دفتر فرهنگ معلولین نوشتم.

مقاله سوم با عنوان «تجربه های کاری» درباره اشتغالش در آموزش و پرورش و مفصل است. و بالاخره مقاله چهارم مطلبی درباره پدرش است.

این چهار مقاله زیر عنوان «زندگی نامه خودنوشت» آماده شد تا استفاده از آن راحت تر باشد. قابل توجه اینکه دو مقاله نخست، با عنوان های «دوره نخست زندگی: ۴۲ تا ۵۲» و «دوره دوم زندگی: تحصیلات و خدمات» در متن جدید ارائه خواهد شد. دوره نخست گزارشی از دوره کودکی قربعلی تا ده سالگی است. چون مدرسه ویژه نابینایی در شهر نجف آباد نبوده و مجبور بوده مسافت دوری را طی کند و در اصفهان به مدرسه ابابصیر برود، از این رو سه سال دیرتر به مدرسه پا می گذارد. اما بعداً جبران می کند.

اما دو مقاله دیگر را در متن جدید با عنوان های «دوره سوم زندگی: تجارب و دستاوردها» و «روز ولادت پدر» عرضه خواهد شد. این مجموعه که یک دوره زندگی نامه خودنوشت آقای قربعلی است هیچ تغییر و تصرفی در محتوای مطالب داده نشده و

تماماً به قلم ایشان است.

لازم به یادآوری است مقاله سوم ایشان با عنوان تجربه های کاری، در واقع گزارشی از فعالیت های ایشان در آموزش و پرورش از ۶۲ تا ۹۳ یعنی از پذیرش در آزمون معلمی تا بازنشستگی است. این دوره ۳۱ ساله در واقع دوره سوم از زندگی ایشان است. و در متن جدید با عنوان «دوره سوم زندگی:

ص: ۴۳

تجارب و دستاوردها» ارائه خواهد شد. اما «دوره چهارم زندگی اش که از ۹۳ تاکنون یعنی ۹۷» است. ایشان در این سال ها چند اقدام عملی داشته است:

۱. تدوین تجارب و دستاوردهای گذشته

۲. جمع آوری محصولات و تولیدات فکری و آماده سازی برای انتشار

۳. توسعه آموزشی و فرهنگی برای جامعه هدف از طریق راه اندازی مراکز فرهنگی، کتابخانه، سخنرانی و مصاحبه

دوره آخر زندگی برای شخصیت های فرهنگی سرنوشت ساز است؛ زیرا در این دوره، ادوار گذشته را تدوین و در طول تاریخ تثبیت می کند. و تمامی دستاوردها و تجاربش را به نسل های آینده انتقال می دهد. گویا آقای قریبعلی هم مثل دیگر نخبگان فرهنگی درصدد حداکثر بهره برداری از دوره چهارم زندگی اش است. اما گویا این دوره را هنوز گزارش نکرده یا به دست ما نرسیده است.

دوره نخست زندگی: ۴۲ تا ۵۲

اشاره

دوره نخست زندگی: ۴۲ تا ۵۲ (۱)

در خانواده شلوغ (نه فرزند) و پدری با شغل آزاد کاری بنایی و بعداً بنا و فاقد امکانات فرهنگی، متولد و بزرگ شدم. درآمد پدر در حد سیر کردن شکم و لباس و پوشاک بچه ها آن هم در حد پایین تر از متوسط بود. چشمان من هم از همان سال نخست تولد، مشکلی بر مشکلات افزوده بود و نگرانی نسبت به آینده ام تا مخارج پزشکی و مهم تر کم شدن یک نیروی کار در خانه، همه اینها باری بر دوش خانواده بود. هر چند در همان سال های نخست کودکی خودم و پدر و مادرم همگی دانستیم این هم یک واقعیت است و باید در کنار دیگران کار کنم و ناینایی یا کم ناینایی مانع کار نباشد و خلاصه یاد گرفتم سربار نباشم بلکه مثل دیگر برادرانم وظایفم را انجام دهم.

اما وجدانم راضی نشد تا تجارب پنج دهه زندگی ام را در اختیار دیگران قرار ندهم و تصمیم گرفتم دوران زندگی ام را بنویسم تا انبوه افرادی که شرایط مرا دارند، تجارب مرا تکرار نکنند و راه صحیح در پیش بگیرند. مطمئناً اگر کسی در دوره نوجوانی یا جوانی به من تجربه می آموخت، زودتر و بهتر موفق می شدم.

تولد

در نیمه اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ و دقیقاً روز شانزدهم بود که به دنیا آمدم. البته در مورد ساعت دقیق آن، مادر می گوید بعد از ظهر و لابد نزدیکی های غروب. وقتی مرا داخل خانه و عصمت نامی به دنیا آورد، باز آن طور که مادر می گوید بی هوش بودم. آب سرد روی سرم ریختند تا به هوش آمدم. البته مادر همیشه همین را علت ناینایی من می داند. شاید هم درست

باشد. من فرزند هشتم خانواده بودم. بعد از ۵ خواهر که یکی در همان کودکی عمرش را به ما و دو برادرم داد؛ تقریباً فاصله هر یک از ما یک و نیم تا دو سال است. روزهای کمتر از سه سالگی را اصلاً به یاد ندارم. ولی می دانم که بعد از

ص: ۴۴

۱- . همان طور که در توضیحات آغاز این مبحث نوشتم این فصل را نویسنده «روزهای خاطره انگیز» نامیده ولی تیتراژ آن را تغییر دادم تا با دیگر متن هماهنگ شود (نوری).

من یک برادر و بعدش هم آخرین فرزند به دنیا آمد که دختر بود.

خاطرات زیبا

تولد این یکی را خوب یادم می آید. یک روز عصر و هوا نیمه آفتابی بود. مادر روی لبه ایوان (۱) کمی می خوابید و کمی می نشست و به خود می پیچید. یک مرتبه به من گفتم: برو مشهدی فاطمه را بگو بیاید. قطعاً کمتر از چهار سال داشتم. رفتم و آمد. بعدش رفت و ماماچه را خبر کرد و ما را به بیرون خانه و به خانه همسایه ها فرستادند.

با این اولین خاطره ذهنی که از خانه پدر دارم، خوب است هم از خانه پدری و نحوه زندگی ما در آن روزگار توصیفی داشته باشم.

توصیف خانه پدری

خانه ما با این هفت هشت بچه فقط دو اتاق داشت. در این مدت فقط خواهر اولم ازدواج کرده بود و یک بچه هم داشت. باید جالب باشد که خاله بچه خواهرم از خود کوچک تر باشد. زیرا خواهرم قبل از اینکه مادر آخرین بچه را به دنیا بیاورد، صاحب بچه شده بود.

در یک خانه زندگی می کردیم که حدود سیصد متر مربع وسعت داشت. از این زمین فقط دو اتاق و یک ایوان و یک مطبخ و یک مستراح ساخته شده بود. شاید همه ساختمان هفتاد هشتاد متر نبود. مطبخ جایی بود که غذا و نان می پختیم. تنور گلی و دیوارهای کاه گلی مطبخ و یک دودکش که من خیلی دوست داشتم بروم روی پشت بام و وقتی نان می پزند بوی مطبوع نان آمیخته به دود را استشمام کنم. آن آردهای محلی و یک دست و خمیر ورز آمده که ما می گفتیم ور آمده و بوی آتش چوب همه که مخلوط می شد واقعاً آدم را مست می کرد. از دوست داشتنی های کودکی ام یکی همین مراسم نان پختن بود که تا زمانی که حدود ۲۸ سالم بود ادامه داشت و روندش همین بود و وسایل و تجهیزاتی هم همان.

خانه پدری در شهر نجف آباد در استان اصفهان و ۲۸ کیلومتری غرب شهر اصفهان قرار دارد. بنای نجف آباد را به شاه عباس صفوی با طراحی و نظارت شیخ بهایی نسبت داده اند. (۲)

پخت نان و دیگر غذاها

مادر هم خدا قوتش بدهد از صبح که پا می شد تا سر شب برای چند خانواده نان می پخت. یکی از جالب ترین صداها صدای خمیر کردن بود. خوب یادم می آید که وقتی صبح پا می شدم می دیدم که مادر دارد خمیر می کند. (۳) اغلب در اتاق که خمیر سرد نشود و هم دم دستش آب گرم باشد. صدای چلق چلق یا صدایی از این قبیل. حدود نیم ساعت این کار را انجام می داد و بعدش می گذاشت تا دو سه ساعتی بماند تا خمیر پُف کند و بالا بیاید. خمیر را در یک ظرف

- ۱- . پیشگاه اطاق؛ بخش مسقف از ساختمان که جلو آن باز است و در و پنجره ندارد و مشرف به حیاط است (فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۱، ص ۴۲۲)
- ۲- . دانشنامه دانش گستر، ج ۱۶، ص ۷۲۹.
- ۳- . امروز خمیر را با ماشین درست می کنند یعنی آب و آرد و نمک و مقداری خمیری که یک روز مانده و تخمیر شده را در دستگاه می ریزند و دستگاه حدود نیم ساعت آن را به هم می زند. اما تهیه خمیر با دست کار بس مشکل و نیاز به انرژی و تلاش بسیار دارد.

سفالی بزرگ درست می کردند که به آن قدح یا تگار می گفتند. این قدح که تقریباً حدود ۱۲ کیلو آرد در آن خمیر می شد؛ بعد از اینکه خمیر به اندازه کافی ماند و به اصطلاح امروزی های تخمیر یا ترش و به قول مادر ور آمد؛ به مطبخ می بردیم. آنجا باید چانه بگیریم یعنی خمیر را به تکه های حدود ۲۰۰ گرمی تبدیل کنیم و به حالت گرد در بیاید. البته این چانه ها بسته به نوع نانی که می پزند متفاوت است. مادر معمولاً یک من آرد را تقریباً سی عدد نان می کرد یعنی یک کیلو حدود ۵ نان می شد. که در نتیجه وزن هر چانه مادر تقریباً ۲۰۰ گرم بود. البته بعد از چانه گیری آتش کردن تنور هم بود که خودش آدابی و صفایی داشت. اولش باید مقداری چوب خشک در تنور ریخته و آن را آتش می زدیم و کم کم به آن هیزم اضافه می کردیم و گاهی چیزهایی مثل پوسته بادام و گردو روی آن می ریختیم تا آتش شعله ور شود و خفه نشود. تنور یک استوانه است که سر بالایی اش تنگ میان آن گشاد و انتهای کمی تنگ است اما نه به اندازه آن قسمت بالایی. باید زیر تنور سوراخی می باشد تا انتقال هوا صورت بگیرد. به این سوراخ دامادون به لهجه نجف آبادی می گویند که فکر می کنم کلمه دمام یا دما دمیدن باشد، یعنی این دم هوا و اکسیژن از آن انجام می شود. پس از فروکش کردن شعله آتش و ماندن آتش خالص، هم بدنه تنور داغ و هم آتش ملایم شده، حالا وقت نان پختن است. چانه ها را باید یا با دست یا با وردنه پهن کرد. البته کمتر از وردنه استفاده می شود. با انگشتان دست خیلی خوب می شود چانه را پهن کرد. دور چانه با دو انگشت سبابه و وسط آرام آرام می زنیم تا پهن شود. این چانه از لحاظ پهنا شاید پنج شش برابر اولش بشود تا به اندازه یک نان باشد. بعدش این چانه پهن شده، روی شاته انداخته می شود. شاته چیزی مانند دمکنک هایی است که روی قابلمه می گذارند تا برنج دم بکشد. البته شاته حدود دو سه سانتیمتر قطر دارد و داخل آن را با یافی پر کرده اند که انعطاف پذیری مختصری داشته باشد. مادر شاته را می برد داخل تنور و می زد به دیواره های تنور به صورت مرتب و در کنار هم دو ردیف عمودی که هر ردیف شامل شش تا هشت عدد نان بود. حالا باید چند دقیقه صبر کرد تا نان پخته شود. در این هنگام که نان به تنور می چسبد اگر نیفتد و نسوزد نشانه مهارت نانوا است. اگر خمیر بد پهن شده باشد و یا ور نیامده باشد و یا خمیر ترش شده باشد؛ نان می افتد و به قول نجف آبادی ها مایه اش کپ می شود. نان که پخته شد، باید آن را از تنور در آورد. این کار هم هنری می خواهد. سیخ تنوری وسیله ای است که نان را از تنور در می آورد. این سیخ حدود هفتاد سانتیمتر طول دارد. یک سر آن پهن و یک سر آن به صورت قلاب است. این قلاب برای مقاصد دیگر مثل آویزان کردن و یا در آوردن چیزی هم به کار می رود و اغلب وقت ها در خانه را که کلیدش نباشد با آن، باز می کردند. سر پهن آن را زیر نان قرار می دهند و آرام آرام به این سو آن سو و به جلو حرکت می دهند تا نان بدون مشکل و زخمی شدن از تنور بیرون آید.

اما نان را به یک روش دیگر هم می پختند؛ به ویژه در جاهایی که تنور نبود. یک ظرف فلزی محدب را روی آتش می گذاشتند و وقتی داغ می شد، چانه پهن شده را روی آن می انداختند.

بعد از اینکه نان ها را از تنور در آوردیم باید در یک جای خنک پهن می کردیم تا عرق نکند و کپک (در لهجه نجف آبادی کفه) نزنند. بعد از اینکه مراسم نان پزی تمام می شد، نان ها را تفکیک می کردند. اول کناره های سوخته را می بردند و بعد آن نان هایی که بیشتر برشته شده بود از نان های دیگر جدا می کردند و برای اینکه کاملاً خشک شوند، آن ها را مدتی می گذاشتند بماند و بهتر است این نان به

جایی تکیه داده می شد تا هوا از دو طرف آن عبور کند و زودتر نیمه خشک شود. نان های نرم را باید زودتر مصرف می کردند. بعدش نان های دونم یا نیمه خشک، یعنی نان هایی که کمی نرم و کمی خشک بود مصرف می شد. نان های خشک که مدت بسیار زیادی می ماند.

بعد از اینکه پخت نان تمام می شد نوبت پخت غذا با ته مانده آتش تنور می رسید. چقدر عطر مطبوعی داشت غذایی که با آتش پخته می شد. غذاهایی مانند کباب شامی، کوکو، قیمه ریزه، دمپختک، و حتی گاهی شیرینی هایی مانند کاماج (۱) را در زیر ته مانده آتش تنور به خوبی پختند. خیلی مطبوع و خوش پخت بود، چون یک فر کامل بود. کاماج یک شیرینی محلی است. این شیرینی ترکیبی از آرد و شیر و شکر و روغن است، گاهی کشمش نیز به آن می افزایند. باید آن را خمیر کرد و مدتی آن را رها می کنند تا ور بیاید، سپس آن را در یک کماجدان مسی می ریزند. البته قبل از اینکه مواد را در کماجدان بریزند باید کمی ته کماجدان را چرب کنند تا کاماج (۲) نچسبد. بعد در آن را محکم می بستند و در میانه آتش قرار می دادند. روی آن را هم آتش مختصری می ریختند تا از همه طرف آتش آن را احاطه کند. مدتی بیش از دو ساعت طول می کشید تا کاماج پخته شود. قطر کاماج حدود پنج سانتیمتر است. این شیرینی ماندگاری خوبی هم دارد و شاید بیش از یکی دو هفته بماند، البته پیدااست که هرچه بیشتر بماند از تازگی و طعم و لذیذی آن کاسته می شود.

گاهی هم آبگوشت را زیر این آتش می گذاشتند و حالت دیزی داشت و دلپذیر و خوش خوراک.

این ماجرای یک روز نان پزی مادر بود و در آخر شب نیز خسته و بی جان یک گوشه می افتاد مجدداً صبح فردا زودتر از همه بلند شده و کارها را ادامه می داد. این است یک زندگی سالم و پر از تلاش.

پدر

اما ظاهراً در این صحنه ها از پدر خبری نبود. پدر اولش کارگر بنایی بود و بعداً استاد بنا شده بود. پدرم اکثر وقت ها بیرون از نجف آباد کار می گرفت، به روستاهای اطراف، و چند سال به کویت و یا به اصفهان می رفت. او با عمو می رود و یک هفته ای هم می ماند. آخه رفت و آمد فقط انرژی و زمان از آن ها می گرفت.

کار سخت بنایی، نیز روز و شبش غذا تهیه کردن و عبادت که جزء لاینفک زندگی شان بود. وقتی هم که خانه می آمد، باز هم در خانه کار می کرد. گاهی هم به روستاهای اطراف می رفت. پدر بیشتر به روستای بودان می رفت. این روستا حدود ۵۰ کیلومتر از نجف آباد فاصله دارد. در آنجا هم شب خانه یکی از صاحب کارها می ماند. روزهایی هم که نجف آباد است در خانه کار می کرد. ما را او می داشت به خشت مالی (خشت زدن). که ماجرای مفصلی داشت و به جایش حرفش را خواهم زد. گاهی که پدر مرا می خواست نزد دکتر ببرد، باید صبح با او می رفتم تا عصر نزد دکتر بروم. برای من خیلی ملال آور و

ص: ۴۷

۱- کاماج یا کاماج نوعی شیرینی اصفهانی است و شبیه کیک ولی با افزودنی هایی مثل خرما، شیره انگور، پسته، بادام و

گردو است.

۲- قابلمه

خسته کننده بود که صبح زود بروم و آنجا بمانم تا مثلاً نزدیک غروب دکتر بروم. آن هم دکتری که بعداً معلوم شد هیچ فایده ای نداشته است. اما پدر از هیچ تلاشی فروگذار نبود. به این جا که رسیدیم خوب است از ماجرای نابینایی ام هم کمی صحبت کنم. من وقتی به دنیا آمدم و همان طور که در اول گفتم، دچار ضعف بینایی بودم. مادر علت آن را ریختن آب سرد توسط ماماچه می داند. البته ما دارای بیماری آب سیاه ژنتیک هستیم. چون در فامیل ما یکی از دخترهای دایی قبل از من دچار این مشکل بود. یکی از چشم های من به طور کلی دید نداشت و فقط نور را تشخیص می داد و چشم چپ شاید حدود شش هفت دهم می دید. البته این میزان دید بسیار خوب بود و کافی بود که مرا در رفت و آمد و سایر کارها یاری دهد. رنگ ها را هم به خوبی می دیدم و می شناختم. اولش برای معالجه مرا پیش دکتر روشنایی می بردند. دکتر مرد مذهبی و متعهدی بود. خیلی خوش اخلاق و با حوصله. البته چشم پزشکی نبود ولی گمان می کنم اطلاعات خوبی در خصوص چشم داشت. چشم پزشکی مورد اعتماد مدارس هم بود. مدت ها نزد او می رفتم، بعداً بعضی به پدر توصیه کردند که مرا به اصفهان ببرد و این خود سرآغاز ماجرای نابینایی من شد. بقیه این ماجرا را می گذارم تا به موقعش یعنی سن ده سالگی برایتان بگویم.

بازی های کودکانه

ما در کودکی بازی ها و سرگرمی های زیادی داشتیم؛ بعضی از آنها را معرفی می کنم:

هفت سنگ: این بازی دارای یک توپ بود و هفت قطعه سنگ که باید روی هم چیده می شد. اول هفت سنگ روی هم چیده می شد؛ یکی باید توپ بزند و یکی یا هر تعداد دیگر که باشند باید سنگ ها را روی هم می چید. وقتی توپ به سنگ می خورد تمام یا تعدادی از سنگ ها می افتاد. بقیه به سرعت خودشان را به سنگ ها می رساندند و سنگ ها را می چیدند. آن فردی که توپ را زده باید با توپ زدن به آن ها، از نزدیک شدنشان به سنگ ها و مرتب کردن آن جلوگیری می کرد. اگر کسی موفق می شد آخرین سنگ را روی سنگ ها بگذارد، برنده می شد و باید توپ را بگیرد و بازی دوباره از اول آغاز می شد.

پِل چُفته: این بازی گویا در هر منطقه ایران به گونه خاص اجرا می شود؛ اما در استان اصفهان به این شکل بود. دو قطعه چوب درختی بدون کجی و اعوجاج، یکی با طول ۱۵ تا ۲۰ سانتی متر و قطر ۵/۱ تا ۲ سانتی متر و دومی با همین قطر و طول ۷۰ تا ۱۰۰ سانتی متر انتخاب می شد. چوب کوچک تر که پِل نام داشت، دو سرش خراطی می شد یعنی مثل سر مداد با کارد و چاقو سر آن مخروطی می شد.

این بازی دو نفره یا دو تیم و هر دو تیم دو تا چهار نفر بودند. یک نفر یا یک تیم پشت چفته قرار می گرفت و یک نفر یا یک تیم در مسافتی ۵ تا ۲۰ متری مستقر می شدند.

پِل انداز چهار قطعه سنگ یا آجر به شکل ال می گذاشت و دو سر پِل را روی دو سنگ و دو سر چفته را هم روی دو سنگ می گذاشت. قطر این سنگ ها حدود ۵ سانتی متر بود و پِل و چفته باید از زمین فاصله می داشت. پِل انداز یک سر چفته را می گرفت و سر دیگر را زیر پِل می کرد و پِل را به هوا پرتاب می کرد، سپس با ضربه دیگر در هوا به پِل می کوبید.

تیم روبرو باید پل را در هوا می گرفتند. روش گرفتن به دو شیوه بود. به هر حال اگر در هوا می گرفتند برنده می شدند و به سمت دستگاه پل چفته می آمدند و تیم دیگر باید جای خود را به آنها می دادند. اما اگر نمی توانستند در هوا و بدون اینکه به زمین بیفتد بگیرند و پل زمین می افتاد. تیم روبرو پل را برداشته و چفته را که روی دو سنگ با فاصله از زمین بود، نشانه می گرفتند. اگر می توانستند پل را به چفته بکوبند، برنده می شدند و جایشان با تیم پل انداز عوض می شد.

اما تیم پل انداز اگر چفته را زیر پل می کرد ولی به هر دلیل موفق نمی شد پل را با ضربه به سمت تیم روبرو بفرستند پل روی زمین می افتاد، یک فرصت دیگر به این تیم داده می شد و باید با ضربه چفته به سر تیز پل می زد و با این روش پل را به سمت رقیب می فرستاد. اما ممکن بود پل به سمت جلو نرود ولی به هوا برود، در اینجا پل انداز می توانست در هوا به پل بکوبد و آن را به جلو حرکت دهد.

اگر به هر دلیل تیم پل انداز توانایی حرکت پل را نداشتند و پل سه بار روی زمین می افتاد یا نمی توانستند با ضربه به سر مخروطی آن، آن را حرکت دهند در اصطلاح می گفتند «چوس» شده یا چوس کردی. این بازی بسیار مفرح و جذاب و پرتحرک بود، جذابیت زیاد داشت. روزهای تعطیلی مثل جمعه ها در هر محله چندین نفر مشغول پل و چفته بودند.

ترتبی بازی: معمولاً لاستیک های دوچرخه یا موتورهای گازی برای این کار مناسب است. بیشتر مسابقه سرعت است. چند نفری می شویم و هر نفر، یک ترتی برمی داشت و با یک چوب آن ها را حرکت می داد و می دوید. هرکس تندتر می دوید و همچنین بیشتر دوام می آورد و ترتی اش به زمین نمی افتاد برنده بود.

بالو بازی(۱): بالو یک کاردستی کاغذی است. یک صفحه بزرگ دارد که معمولاً از دو صفحه متصل دفتر مشق یا یک ورق امتحانی که کمی بزرگتر از A4 است تشکیل می شد. دو قطر این صفحه را با دو قطعه چوب نازک می چسبانند تا کاغذ حالت انعطاف خود را از دست ندهد. با کاغذهای باریک که به صورت نوار در آمده بود برای آن دم درست می کردند. دو سر هر نوار کاغذ را باید به هم می چسبانند. چسب برای این کار سریشم (نوعی چسب گیاهی) بود، پودری که با ریختن آب حالت چسبندگی پیدا می کرد و پس از خشک شدن، سخت می شد. عمدتاً برای چسباندن کاغذ روی دیوار به کار می رود. وقتی این نوار به هم چسبید یک نوار دیگر از آن عبور می دهند و آن را دوباره می چسبانند و باز هم نوار دیگری را از این دایره جدید عبور و می چسبانند. هرچه این نوارها باریک تر و بالو سبک تر باشد، پرواز آن آسان تر است. وقتی دم را به اندازه دلخواه درست کردند، آن را به دو گوشه پایین صفحه اصلی بالو که قبلاً و صفش رفت می چسبانند. سپس دو گوشه بالای و وسط صفحه را سوراخ خیلی ریز می کردند و نخ نازکی را از آن عبور می دادند و با چوب کبریت گره می زدند تا نخ از سوراخ خارج نشود. سه نخ از صفحه بیرون می آید و سر آنها را به هم وصل می کرده و یک قرقره نخ برداشته سر آن را به این مرکز وصل می کردند. وقتی بالو کاملاً خشک شد برای هوا کردن آن اقدام می کردند. نباید در مسیر بالو سیم های برق و شاخه های درخت باشد.

با دویدن و سرعت گرفتن، بالو به بالا کشیده می شود و اگر کمی هم باد بوزد این صعود خیلی بهتر انجام می شود و آرام آرام باید نخ قرقره را باز کرد تا بالو اوج بگیرد. البته بالوبازی چیزی شبیه کبوتربازی است و یک نوع حوصله خاص و فضای مناسب می خواهد. خیلی وقت ها برای صعود بهتر بالو به بالای بام ها می رفتند و آن را از آنجا هوا می کردند. این کار راحت تر بود؛ چون نیاز به دویدن نداشت و به سیم ها هم گیر نمی کرد. نه کسی متوجه می شد، بالو مال کیست که این یکی از همه مهم تر بود. گاهی اگر نخ نازک و محکم داشتند، بالو حدود صد متر هم اوج می گرفت. گاهی هم نخ پاره می شد و کنترل بالو از دست می رفت و به مکان نامعلومی سقوط می کرد و جعبه سیاه هم که نداشت، و به یک نقطه نامعلوم می رفت و اغلب به دست صاحبش نمی رسید. به دلیل نداشتن پول توجیبی کافی، اکثر اوقات قرقره نخ را از لوازم خیاطی مادر بر می داشتیم و کاغذ هم که از دفتر مشق و کتاب های درسی برمی داشتیم. می ماند چوب که از چوب های جارو و گاهی شاخه نازک درخت استفاده می کردم. فقط سریشم را می خریدم که ده شایی اش برای صدها بالو بس بود.

سنگ بر یک: تعدادی سنگ هم اندازه بر می داشتیم و آن ها را به طور مساوی بین تعداد بازیکن ها تقسیم می کردیم. سپس یک نفر بازی را شروع می کرد که آن هم با قرعه است. او سنگ هایش را آرام به بالا پرت می کرد و دستش را زیر آن ها می گرفت، هر تعداد در دستش ماند کنار می گذاشت و دوباره سنگ های روی زمین را یکی یکی به بالا می انداخت و هر کدام را می گرفت جمع می کرد و همین طور ادامه می داد.

گنبد لالای: مقداری خاک نرم را بر می داشتیم و فشار می دادیم تا محکم می شد، سپس آن را به صورت گنبد گرد کرده و با دست آن را آرام نوازش کرده تا ناصافی های آن از بین برود.

گوله بازی: چند گوله شیشه ای یا چند گردو بر می داشته و کنار دیواری را گودال می کردیم و گوله ها را از دور روی زمین می غلطاندیم تا داخل سوراخ برود.

چنجولی: تاب بازی با طناب است که طناب بزرگی را به چهارچوب درب های بزرگ اتاق می بستند و بازی می کردند. گاهی هم در باغ ها این کار را انجام می دادند. یادم می آید کلاس پنجم بودم. تابستان بود و ما به درگاه اتاق یک تاب بسته بودیم و بازی می کردیم. کسی در خانه را زد و من روی طناب بودم، همه به طرف در خانه رفتند و من نتوانستم تاب را کنترل کنم، به زمین خوردم و پشت سرم شکست و هنوز هم جای آن پیداست.

کولی بازی: این بازی بیشتر مخصوص بزرگسالان بود که برای ترساندن کوچولوها، با لباس های عجیب و یا حتی گونی خود را می پوشاندند و به طور ناشناس یکی را بغل می کردند و به جای تاریکی می بردند و با صدایی ترسناک به او می گفتند که مثلاً می خورمت و یا می برمت و از این قبیل الفاظ. واقعاً هم ما می ترسیدیم. یک بار خاله مرا به این شکل دزدید و به جایی برد و صدایش را عوض کرد و من آن قدر ترسیده بودم که قلبم به شدت می زد و وقتی حتی معلوم شد که خاله است هم من حالم خوب نشد.

خانه بازی: این بازی که هنوز هم تا حدی بین بچه های رایج است، به این شکل است: یک مستطیل به عرض دو خانه حدود نیم متری کشیده می شود و طول آن بسته به فضای مکان بازی شاید گاهی ۴-۵ متر. طول را هم به خانه های تقسیم می

کردند و شماره می گذاشتند، از خانه ۱

ص: ۵۰

شروع می شد و خانه های طول را شماره گذاری مثلاً تا خانه ۶ می کردند. بعد به ردیف دیگر خانه ها رفته و این بار از کنار خانه ۶ خانه ۷ شماره گذاری کرده و تا خانه ۱۲ که در کنار خانه ۱ قرار می گیرد در واقع یک رفت و برگشت می شد. بعد از خانه ۱۲ و بیرون از خانه های نیم دایره می کشند که دو سر کمان آن به دو زاویه خانه ۱۲ چسبیده است، اسم این کمان، جهنم بود. فرد باید با یک پا و به صورت لی لی بازی کند و ابتدا سنگی را در خانه یک می گذارد و با پا این سنگ را به خانه های بعدی حرکت می داد. اولاً نباید پایش روی خط بین خانه ها برود، همچنین نباید سنگ دو خانه را با یک ضرب طی کند و باید حتماً خانه به خانه سنگ را حرکت می داد. اگر سنگ دو خانه رفت یا پای فرد روی خط رفت طرف سوخته بود. همین طور اگر پایش را روی زمین گذاشت باز هم می سوخت. در این بازی یک خانه را برای راحتی و استراحت تعیین می کنند که فرد حق دارد در آن خانه استراحت کند یعنی با هر دو پا روی زمین بایستد. البته معمولاً این خانه ها گچ یا زغال کشیده می شد. اگر طرف توانست یک دور کامل بزند و سنگ را از خانه ۱ تا ۱۲ می برد و در جهنم هم نمی انداخت، به خانه ۲ می رفت. هر وقت طرف می سوخت، نوبت به دیگری می رسید ولی در همان خانه ای که در این مرحله سوخته می ماند. مثلاً در خانه ۳. حالا اگر بار بعد که نوبت به او رسید نتوانست سنگ را در خانه خودش بیندازد باز هم می سوزد.

این بازی ها بیشتر در فضای باز انجام می شد. ولی بازی هایی هم هست که مخصوص اتاق و فصل های سرد بود. البته نه اینکه این بازی ها را در حیاط یا کوچه انجام نمی دادند، بلکه بیشتر برای مکان های کم وسعت و فضای بسته بود.

تاپتاپو: چند نفر جمع می شدند و یکی را به طور دمر و می خواباندند و با دست یک نفر روی پشت او چند ضربه می زد و این شعر را می خواند:

تاپ تاپو، پشت تاپو، عصارخونه، برنجکوبه، سیخس یا گمبیز. اگر دست او به طور مشت بود، باید می گفت گمبیز. و اگر دستش به طور عمودی بود باید می گفت سیخ. اگر گفته فرد خوابیده با دست طرف همسان باشد، او برده است و اگر نه باز هم این کار تکرار می شد. البته برای سوزندگان بازی هم جریمه هایی در نظر می گرفتند که اول بازی قرارش می گذاشتند. مثل بازنده باید ده دور به بقیه سواری بدهد.

پر و پوک: این بازی همان بازی گل و پوچ است و قوانین آن هم دقیقاً همان است. این بازی ها مخصوص دختران یا پسران بود و البته دختران به بازی های خانه بازی، تاپ تاپو و سنگ بر یک و پر و پوک بیشتر تمایل داشتند. این بازی ها بیشتر در اوقات فراغت بود و مخصوصاً دخترها بعد از قالیبافی روزانه و انجام کارهای خانه به آن می پرداختند.

نابینایی مطلق بر اثر خطای پزشک

در نخستین روزهای زندگی، خانواده ام پی بردند که چشمانم حالت طبیعی ندارند. آنها مرا نزد پزشکان عمومی محلی بردند و آنان گفتند باید صبر کرد تا مشخص شود. در سن یک سالگی که شاید من می توانستم نسبت به نور و چیزهای دیگر عکس العمل نشان دهم، مشخص شد که یک چشم فقط نور را می شناسد و دیگر چشم نیز تقریباً حدود سی چهل درصد بیشتر دید ندارد. از همان روزها همت پدر و مادر برای درمان

چشمان من شروع شد.

حدود شش سال داشتم که هر دو هفته یک بار به اصفهان نزد دکتر می رفتم. چون بابا برای دکتر قبلاً کار می کرد و او هم دکتر چشم بود مرا هنوز هم پیش او می برند. دکتر هم معمولاً یک قطره و کمی داروی دیگر می داد. آن داروهای دیگر را یادم نیست ولی شکل قطره یادم است. اسمش را هم نمی دانم. یک شیشه کوچک شش ضلعی که سرش هم یک قطره چکان مجزا داشت و باید هنگام استفاده قطره چکان را متصل کنیم و بعد دوباره جدا کنیم و در شیشه ببندیم. مدتی بود دیگر بابا برای دکتر کار نمی کرد ولی من همچنان نزد دکتر می رفتم. گاهی وقت ها با مادر به اصفهان می رفتیم چون نمی خواستیم از صبح در اصفهان علاف بشویم. این هم خودش یک خاطره جالب دارد که خیلی وقت ها برایم تکرار می شد و من فکر می کنم تعریفش خالی از لطف نباشد. خوب یادم است، درست یک روز، عصر دوشنبه بود، شاید من شش سال بیشتر نداشتم. وقتی از نجف آباد با آن سواری هایی خاص مشکی رنگ می رفتیم و دروازه دولت باید پیاده می شدیم. سواری های شورولت که ما به آن شولت می گفتیم. اغلب چهار و شاید هم پنج نفر عقب سوار می کرد و دوتا هم جلو. دروازه دولت پیاده می شدیم، نزدیک داروخانه بوعلی، از بویش همیشگی جایش را می فهمیدم. نزدیک داروخانه یک فرد نشسته بود و گدایی می کرد و می گفت: به من عاجز کمک کنید، خدا نور چشمتان را نگیرد، الهی که چشمتان آب نیاورد. بعضی هم کمک می کردند، بعضی که نه خیلی. گاهی مادر چند قدمی بعد از این آقا که گمانم مسن نبود ولی جوری رفتار می کرد که سنش بالا می زد، می ایستاد، آهی می کشید و خوب یادم می آید که بیشتر وقت ها می گفت: خدایا من راضی نیستم، اگر بچه من این طور مثل این گدا بشه.

این روزها وقتی این جمله به یادم می آید، بیگمان و به یقین می دانم که خدا این دعای مادر را در حق من مستجاب کرده است. حدود سال ۱۳۴۸. یک روز پاییزی است امروز هم باز آمده ام اصفهان و قرار است عصر برویم دکتر. من در مکانی که بابا کار می کند، می نشینم تا عصر شود. فکر می کنم بیمارستان انگلیس ها یا مسیحی ها یا همین بیمارستان عیسی بن مریم فعلی بود. کسی مرا صدا زد، ظاهراً مرد موقر و آرامی بود. از روی خاک ها کمی تکان خوردم؛ او جلو آمد و پرسید: تو کی هستی؟ جواب دادم: من پسر استاد؛ گفت: کدوم؟ اوستا حسین.

چرا چشمت این طوریه؟

مامانم میگه ماماچه دبه آب سرد را سرت ریخت، چشمت این طوری شده.

دکتر میری؟

آره همین امروز می خوام برم دکتر.

دوات چی؟

این قطره. و قطره نشانش دادم.

پاشو بیا بریم تو.

کمی ترسیدم.

مرد متوجه بناها شد و اوستا حسین را صدا زد. پدر پایین آمد و مرد کمی با بابا حرف زد. بابا به من گفت: با دکتر برو تا چشمتو ببینه. دکتر مرا به داخل برد و معاینه کرد. و بعد به کسی زنگ زد و او هم

ص: ۵۲

آمد و مرا معاینه کرد و قطره ام را هم دید و بعد دکتر گفت این قطره چشمش را گشاد کرده. بعد از من می پرسد در آفتاب می توانی راحت ببینی؟ می گویم: وقتی وارد آفتاب می شوم چشمم خیلی درد می گیرد و آهسته آهسته خوب می شود. دکتر که بعدها فهمیدم دکتر فروغی چشم پزشکی بوده، به پدر گفت دیگر پیش دکتر قبلی نروید. این قطره را هم مصرف نکن. و هر وقت گفتم بیاور تا من بینمش.

شب بابا به مادر گفت که دکتر اشتباه کرده و دوا برای چشمش بد است و نباید این دوا را در چشمش بکنیم. با خودم فکر می کنم چقدر آدم باید بی انصاف باشد که چند سال فقط یک قطره به عنوان دارو به بیمارش بدهد آن هم هیچ تأثیری نبیند و باز هم دلش نیاید مرا رها کند.

به هر حال با پیشنهاد دکتر فروغی دارو را قطع کردیم و منتظر نظر دکتر بودیم. با تأسف خبر نهایی این بود، که دارو کاملاً بافت های مردمک را از بین برده است و فعلاً نمی توان برای آن کاری کرد. در آن موقع، حدود شش سال داشتم و بینایی ام هنوز نسبتاً خوب و شیطنت های بچگی کاملاً برقرار بود. یکی از مشکلات من با چشمم، عدم تطابق نور بود. من در بازی وقتی از جای کم نور و سایه وارد مکان های روشن شدم، انگار کسی شمشیری از برق را در چشمم می کوبید و مرا ناگهان دچار افت دید می کرد.

صبح ها این امر بسیار وحشتناک بود. من وقتی از خواب بیدار می شدم، اولش اصلاً چشمم نمی توانست ببیند. باید آرام آرام خودم را با نور سازگار می کردم. به همین خاطر بیشتر وقت ها یا یک پارچه ضخیم روی سرم می انداختم و تحمل می کردم تا چشمم به نور عادت کند و بعدش آزاد می شدم و باز اگر از سایه به آفتاب می رفتم همین قصه و همین وحشت بود. برای اینکه صبح ها از خواب بهتر بیدار شوم مادر مرا به صندوقخانه می برد و چون آنجا نور کمتر بود بهتر این انتقال صورت می گرفت.

به هر حال پدرم همواره هر جا دکتری می یافت که حدس می زد بتواند درباره چشم های من نظری بدهد، فوراً خود را به او می رساند. چقدر سخت است که پدر با این همه تلاش، کمترین نتیجه ای نگرفت. او هم تلاش می کرد و هم توکلی عجیب و تمسک عجیب تر و اعتقادی روشن به درگاه ایزدی و ائمه علیهم السلام داشت. چندین بار هم مرا برای شفا به آستان مقدس رضوی (ع) برد. در یکی از همین سفرها بود که شبی مادر در خواب دید که امام رضا (ع) به او می گوید چشمان بچه ات خوب نمی شود، قسمت همین جوری است. البته پس از برگشت از مشهد باز هم مداوا ادامه داشت، ولی صد حیف که در سن ده سالگی به دلیل عفوت شدید هر دو چشمم تخلیه شد و مرا از دیدن گل های سفید و بنفش روشن یاس که بسیار دوستشان می داشتم، محروم کرد.

صندوقخانه

در اکثر خانه های قدیمی یک اتاق در انتهای اتاق اصلی وجود داشت که اغلب ورودی کوچکی داشت و به عنوان انباری از آن استفاده می شد. در این مکان اغلب صندوق لباس و یا اشیا نسبت گران تر را نگهداری می کردند. این مکان را به واسطه قرار گرفتن صندوق در آن، صندوقخانه می نامیدند. هنوز هم در خانه های قدیمی صندوقخانه وجود دارد که به جز فایده

فوق، مکانی بسیار خنک برای خواب در بعدازظهرهای تابستان است. گاهی هم ارتفاع آن از سطح زمین

ص: ۵۳

بالا تر است که به آن بالاخانه می گویند. البته به طبقه فوقانی خانه ها هم بالاخانه می گویند. فکر می کنم این ضرب المثل هم که (بالاخانه اش را اجاره داده است) به نوعی ارتباط با این امر دارد چون منظور کم عقل بودن فرد است، یعنی طبقه بالایش را اجاره داده است.

خانه ما هم صندوقخانه داشت و بخشی از خاطراتم مربوط به این جا است.

فکر رفتن به مدرسه

من به دلیل ضعف بینایی سر موقع یعنی مهر ۱۳۴۹ نتوانستم به مدرسه بروم. البته در چند متری خانه ما مدرسه ای بود که من اغلب اوقات می رفتم کنار آن می ایستادم و با صدای مهممه بچه ها کمی شادی می کردم. البته مدرسه رفتن فقط به خاطر چشم من نبود بلکه در نجف آباد مدرسه برای نابینایان نبود و مدارس عادی هم مثل امروز دانش و تجربه لازم را نداشتند. اما برای اولین بار فکر رفتن به مدرسه در تابستان ۱۳۵۰ یعنی وقتی هشت ساله بودم، مطرح شد.

تابستان سال ۵۰ بود و مطابق همیشه داشتم در کوچه تُرتری بازی می کردم. نمی دانم ترتری یا سرنوشت مرا به سوی چهار راه کشاند. همان جایی که مغازه شهدی حسینعلی نجار آنجاست. کمی نفسم گرفت و توقف کردم. تا نفسی تازه کنم. چوبی که با آن ترتری را حرکت می دادم، از دستم افتاد و حالش را نداشتم آن را از زمین بردارم. ترتری هم به دیوار تکیه کرده بود. از دور شخصی به طرفم می آمد. مردی بسیار موقر و آرام. به من که نزدیک شد، پرسید:

- اسمت چیست؟

پاسخ دادم: یدالله!

فکر کردم می خواهد به خاطر ترتری بازی با من دعوا کند، اما به صدایش نمی آید.

- مدرسه می روی؟

گفتم: نه. آخه چشمم درد می کند.

- پدرت کیست؟

- اوستا (۱) حسین.

- حالا کجاست!؟

گفتم: سر کار.

- خانه تون کجاست؟

با دست کوچه مان را نشان دادم. بعد چوب ترتری و ترتری را به من داد و به طرف خانه مشهدی حسینعلی نجار رفت. من کلاً این مشهدی حسینعلی نجار را خیلی دوست داشتم. مردی مهربان و آرام و همیشه دکانش باز بود؛ حتی اگر در دکان نبود. از بوی چوبی که از آنجا می آمد خیلی خوشم می آمد. خیلی وقت ها که خسته می شدم، ناخودآگاه به این سو کشیده می شدم. انگار یک جور اعتیاد به این بو پیدا کرده بودم. خوب این هم یک نوع علاقه است که نمی شود کاری اش کرد.

شب به در خانه ما آمد و با پدرم صحبت می کرد. از آنجا که کنجکاو بودم، رفتم و در دالان گوش

ص: ۵۴

۱- . در لهجه نجف آبادی و اصفهان به استاد، اوستا یا اوسا می گویند.

دادم. انگار درباره من، قراری با هم گذاشتند؛ و پدر با کمی ناراحتی داخل خانه آمد. مهدی (برادرم) گفت کی بود؟

داماد مشهدی حسینعلی. می گفت می خواهم اینو ببرم مدرسه. و با نگرانی به من نگاه می کرد. یک مرتبه برق در چشمان مهدی درخشید و فریاد زد: حسین آقا می خواهد یدالله را ببرد!

پدر باز هم با نگرانی مرا نگاه می کرد و گفت: بله. مهدی گفت: اینکه خیلی خوب است و پدر اجازه نداد حرفش تمام شود، کجایش خوب است، بچه باید برود اصفهان و شب ها هم بماند. ناگهان دلم تکان خورد و دلهره سراپایم را فرا گرفت.

مهدی: شما چی گفتید. پدر کمی تأمل کرد و با لحنی عصبی گفت: نتوانستم جوابش بدهم و قرار است دوشنبه هفته دیگر برویم و مدرسه را ببینیم. در این چند روز تا دوشنبه در خانه ما دائم پیچ پیچ بود و من هم همه اش را گوش می کردم. مادر و پدر ناراحت خواهرها هم همین طور اما مهدی انگار یک جوری خوشحال بود. یک شب مهدی با شوخی به من گفت: دلت نمی خواهد مدرسه بروی؟ من هم مثل اینکه همه چیز را می دانم گفتم: من اصفهان نمی روم، من طاقتش را ندارم. البته این حرف ها درست دوبله حرف های بابا و مادر بود. این را هم بگویم که ما اون وقت ها به جای مادر به ایشان ننه می گفتیم. مهدی کمی دلسرد شد و گفت: مگر تو اینها را می دانی؟ من سرم را پایین انداختم.

روز دوشنبه در مردادماه ۱۳۵۰ فرا رسید و صبح که پا شدم، مادر بیش از روزهای دیگر به من می رسید. آفتاب روی زمین نشسته بود و آقای ایزدی آمد. این آقای ایزدی فرهنگی و داماد یکی از همسایه های ما و خانه آنها سر چهار امیر کبیر بود. ایزدی دبیر زبان انگلیسی دبیرستانهای نجف آباد از سالهای دهه چهل تا اوایل دهه هفتاد بود. مردی آرام، دانا و دارای شخصیتی بسیار قاطع، صریح و محترم. او اولین رئیس اداره آموزش و پرورش نجف آباد بعد از انقلاب بود. سپس مدیر کل آموزش و پرورش لرستان گردید. ایشان همان شخصی است که مدیر کتابخانه زهراییه در دهه هفتاد بود و نخستین کتابخانه نابینایان نجف آباد با نظر مساعد و همت ایشان تشکیل شد. در دوره تدریس به دلیل داشتن دانش آموزان نابینا خط بریل را فرا گرفته بود و در خصوص آزمونها هیچ مشکلی نداشت. برای تعداد زیادی از نابینایان رشته زبان انگلیسی استان اصفهان کتاب درسی انگلیسی ضبط کرده است. به دلیل ارتباطش با ابابصیر تعداد زیادی از نابینایان محدوده نجف آباد و تیران و کرون را برای تحصیل به ابابصیر معرفی کرده است. هم اکنون با بیش از هشتاد سال سن، همچنان در خدمت عزیزان شهروند و مراجعان می باشد. { بعدها که خیلی با ایشان دوست شدم و رابطه کاری پیدا کردم فهمیدم که چه مرد عجیبی است. دلسوز، با فکر و بسیار متوجه مسائل. خدا را خیلی شکر می کنم که او را سر راه من قرار داد.

رفتن به ابابصیر و ثبت نام

آقای ایزدی یک ماشین دارد که اسمش را نمی دانم. مرا صندلی جلو و کنار خودش می نشاند. یک سبد چوبی کوچک یا مقداری انگور سیاه داخل آن، دست من می دهد. من این ها را خوب می دیدم. حتی رنگ انگورها را تشخیص می دادم. در ماشین تقریباً سکوت است فقط گاهی پدرم آهی می کشید یا لا اله الا الله می گفت. این خودش مرا می ترساند. فکر می کردم اگر

مهدی آمده بود، بهتر نتیجه می گرفتیم. ولی آقای ایزدی فکر و نظر مرا نمی دانست. به هر حال چند بار در راه، آقای ایزدی به من گفت بیا مدرسه را ببین و اگر دلت خواست درس بخوان. حیف است که در این خاک ها بازی کنی. ولی من مثل اینکه فکرهای بابا و مادر بیشتر ذهنم را درگیر کرده بود.

از ماشین پیاده شدیم و با پدر و آقای ایزدی تا در مدرسه رفتیم. یک در بزرگ آهنی که روی حیاط باز می شد. فکر می کنم قهوه ای رنگ و ریلی بود. در مقابل در تا حدود سی متر با موزاییک فرش شده بود. سمت راستش چمن کاری بود و سمت چپش یک اتاقک آهنی و بعد یک اتاق بزرگ که درش در ایوان بود. در ادامه به سمت جلوتر، یک ایوان به عرض سه تا چهار متر و به طول حدود ۲۰ متر بود. من صدای چند بچه را شنیدم. رفتیم داخل. قرار شد اسمم را بنویسند. در همان اتاقی رفتیم که سمت چپ در ورودی و به موازات لبه ایوان بود و درش داخل ایوان در گوشه سمت چپ. یک مردی آنجا بود که من کمی از او ترسیدم؛ چون صدای بلندی داشت. به او حاج آقا می گفتند. بعداً فهمیدم آقای مهدی اقارب پرست است. اسمم را نوشتند. در همان وقت، آقای مهدی داشت میوه می آورد. به ما هم دادند و خربزه خیلی شیرینی بود. چند قاچش را خوردم و فکر می کنم کمی از استرس کم کرد. قرار شد برویم و اول مهر مرا بیاورند. اول مهر مهدی مرا آورد. بر اساس ضوابط باید در شبانه روزی ابابصیر می ماندم ولی من با اصرار نماندم و هرچه مهدی تلاش کرد نتوانست مرا راضی کند. به هر حال من پیروز شدم. سال بعد هم همین طور شد و به این ترتیب دو سال، اصرار و تشویق ها نتیجه ای نداد. از این رو من دو سال از درس عقب ماندم. دو سالی که خسارتش جبران ناپذیر است و هنوز هر وقت آن سال ها را به یاد می آورم از این اشتباه خود بسیار می رنجم و خیلی حرص می گیرم و گاهی از خودم بدم می آید. سال بعدش هم باز مهدی تلاش کرد و من زیر بار نرفتم.

سفر به مشهد

تابستان ۵۰ یک سفر مرا به مشهد بردند. آن روزها وضع اقتصادی پدر خوب نبود و ما خیلی کم به سفر می رفتیم. این اول سفر مشهد من بود. پدر و مادر و من و داماد بزرگمان مشهدی حسین و خواهر و دخترش رفتیم. فقط ۱۵ روز در مشهد ماندیم. معمولاً اول قم می رفتیم و بعد هم برمی گشتیم دوباره در قم کمی می ماندیم. وقتی ما رفتیم مشهد عمو رضا شب ها به خانه ما می آمد و نزد بچه ها می ماند. با اتوبوس نمی دانم ایران پیمایا شمس الاماره رفتیم. بسیار خرابی داشت و قراضه بود. وقتی به مشهد رسیدیم یک خانه گرفتیم. روزی دو - سه بار حرم می رفتیم و یکی دو بار هم بابا ما را برد اطراف حرم گردشمان داد. یک بار هم گم شدم. مرا بردند در یکی از دفاتر انتظامات و یکی دو ساعتی طول کشید تا بابا مرا پیدا کرد. با چند شکلات از من پذیرایی کردند و این شد لذت گم شدن. یادم می آید اصلاً نترسیدم. در صحن که داشتیم با بابا می رفتیم یک مرتبه حس کردم بابا نیست. ایستادم و همین باعث شد که بیشتر جا بمانم و وقتی فاصله زیاد شد، دیگر نتوانستم پدر را ببینم. پدر عادت داشت، در راه رفتن تند تند می رفت و گاهی پشت سرش را نگاه می کرد و به ما نهیب می زد که بیایید. اما فکر می کنم در یکی از ورودی ها پدر از ما غافل شد و من هم که از همه عقب تر بودم، کاملاً جا ماندم. کمی گریه کردم. سپس یک نفر مرا پیش پلیس برد، در یک اتاقک. اولش ترسیدم. بیسیم داشتند و همه اش سر و صدا و گاهی هم یک آژیر. به یک جا هم خبر دادند که یک بچه گم شده است و نشانی های مرا دادند که چشمش نمی بیند و من خیلی بدم آمد. گریه ام که بیشتر شد یکی از آن ها

چند شکلات به من داد. آن روزها کمتر از این شکلات ها بود. و اصولاً ما به یک چیزهایی که مثل مداد دراز بود و در کاغذ پیچیده بودند شکلات می گفتیم و بقیه شکلات ها کام یا مینو بود. خلاصه نمی دانم چقدر طول کشید ولی شب مرا پیدا کردند و به خانه رفتیم. شب به دختر خواهرم گفتم اگر شکلات می خواهی از ما عقب بیفت تا بیرندت پیش پلیس و به تو شکلات بدهند. حرف مرا فاطمه برای مادر تعریف کرد و بابا شنید و خیلی ناراحت شد و سر من داد زد.

اما یک روز هم در حرم نشسته بودیم و بابا معمولاً زیارت می خواند و من سرگرم بازی های الکی می شدم. وقت نماز بابا مرا گذاشت تا بروم تجدید وضو کند، یک خادم آمد و از من پرسید چشمت چطور شده. گفتم: چشمم درد می کند. اصولاً آن روز همه خانواده این طوری می گفتند؛ چون می خواستند نگویند، کورم. کلمه نابینا را هنوز کسی زیاد به کار نمی برد و من هم بلد نبودم. گفت با کی هستی. گفتم با مادر و بابام. تا داشت این حرف ها را می زد بابا رسید و بعد فهمیدم که یک برگه دعوت از مهمانخانه را به ما داده است و ظهرش رفتیم سه غذا خوردیم. خورشت قیمه. هنوز مزه اش زیر دندانم مانده است و صحنه مهمانخانه حضرت چقدر باصفا بود. چند بار دیگر هم من رفته ام اما در دفعه اول انگار چیز دیگری بود.

بیشترین توقف ما در مشهد به این خاطر بود که مرا دخیل ببندند(۱). شب ها بیماران را کنار پنجره پولاد می بردند و دخیل می بستند. یک طناب را به دست یا پای بیمار و سر دیگر آن را به پنجره پولاد می بستند درست پانزده شب و هر شب اوایل شب مرا می بردند و دخیل می بستند و تا صبح بابا بالای سر من می نشست و دعا می خواند و با مادر گریه می کردند. من هم گاهی خواب می رفتم و گاهی می نشستم و همراه آنان گریه می کردم. پدر خیلی آه می کشید و مادر خیلی بیتابی می کرد. و گاهی من از گریه و ناراحتی آنها اشکم در می آمد. گاهی هم از بس نور چراغ در چشمم می خورد و اذیت می شدم، چشم هایم را می بستم و اشک از چشم هایم سرازیر می شد.

شب آخر بود. قرار بود فردا برگردیم و من هنوز خوب نشده بودم. پدر از سر شب ناراحتی اش را بیشتر نشان می داد. مادر هم بیشتر گریه می کرد. گاهی هم با صدایی که فقط من می شنیدم می گفت: یا امام رضا دیگر نمی تونم بمونم، من شفاشو از تو می خوام. در خواب و بیداری بودم گاهی خوابم می برد و گاهی از جا می پریدم. یک دفعه کمی خوابم سنگین شد. خواب دیدم من روی صحن خوابیده ام و کبوترها دور و بر من پرواز می کنند. ناگهان یکی از کبوترها انگار می خواهد دانه از زمین برچیند، یک نوک محکم در چشم من زد. آن قدر درد گرفت که از خواب پریدم و ناخواسته از جا پریدم. به طوری که طناب دخیلی ام کمی کشیده شد. داشتم می لرزیدم و چشمم از شدت ضربه منقار کبوتر بسیار درد می کرد. پدر گفت چی شده و من گفتم خواب بدی دیدم. مادر رفت و کمی آب برایم آورد. و من آرام شدم. اما خواب از چشمم رفته بود. کمی که گوش دادم دیدم مادر دارد برای پدر تعریف می کند. مادر می گفت که من خواب می دیدم که همین جا کنار این پنجره یدالله را بسته بودیم

ص: ۵۷

۱- . دخیل بستن، یعنی التجاء و پناه بردن به ضریح معصومین علیهم السلام، یا بستن فرد به ضریح معصومین علیهم السلام جهت شفا یا دیگر حاجات.

و من داشتم گریه می کردم. یک مرتبه یک سیدی آمد و به من گفت چرا گریه می کنی؟ گفتم: ۱۵ شب است بچه ام را می آورم و می بندم و هنوز شفا پیدا نکرده است. سید گفت: بیا این شفای بچه ات است. و بعد یک پاکت به دست من داد. مادر گریه اش گرفت و من هم یواشکی گریه کردم. بعد پدر گفت بعدش چی شد؟ مادر همان طور که اشک می ریخت گفت سید رفت به طرف حرم و من نگاهش کردم تا به ضریح رسید و دیگر ندیدمش و نامه هنوز در دستم بود. بعد ناگهان دستش را تکان داد و گفت لای این دو تا انگشت گرفته بودم از خواب که بیدار شدم نبود. پدر بغض کرد. یعنی چه؟ آخه یعنی فایده ای نداره! و باز سکوت و بغض و ناگهان حق هق گریه هر دو که مرا هم به گریه انداخت.

این را بگویم که من از همان بچگی خیلی کنجکاو و خیلی تودار بودم. خیلی چیزها را نسبت به دیگران بهتر گوش می دادم و بهتر بلد بودم. خیلی حرف ها را که فکر نمی کنم بچه های دیگر می فهمیدند من هم بلد بودم و هم می فهمیدم. و به همین خاطر از این بغض های پدر خیلی دلم می گرفت و گاهی گریه می کردم. آن شب هم خیلی گریه کردم. گرچه کسی مرا بیش از یک بچه کور چیزی حساب نمی کرد، اما من عالم بزرگی در دلم احساس های عجیبی و درک های عجیب تری داشتم؛ من صبح ها که پدر پا می شد تا سر کار برود و می نشست کنار سفره و نان های خشک را با چایی به عنوان صبحانه می خورد، گریه می کردم. پیش خودم فکر می کردم چرا باید پدر صبح به این زودی پا شود و برود سر کار و این طوری نان بخورد و این طوری کار کند. اینها اشک مرا در می آورد و از اعماق جان می سوختم. دردی که هنوز در دلم هست. دردی که امروز فراگیر شده و وقتی از فقر و مشکلات چیزی می شنوم، ناخودآگاه اشکم در می آید و دست خودم هم که نیست یک شیشه آب غوره می گیرم تا راحت شوم.

به هر حال این آخرین باری بود که مرا به پنجره پولاد بستند و نتیجه ای هم به ظاهر نگرفتند. البته شاید آن کاغذ که آن سید به مادر داد و گفت شفای بچه ات است، نشانه تحصیلات باشد که من نتوانستم درست به انجامش برسانم. ولی امیدوارم نور معرفت باشد.

به هر حال فردا راه افتادیم و به قم آمدیم. یک شب هم قم ماندیم؛ سپس به اصفهان و بعد نجف آباد رفتیم. گمان می کنم حدود بیست روز طول کشید. سفری بسیار خاطره انگیز.

نمی دانم چی شده بود که وقتی ما مشهد بودیم چند شب عمو رضا آمده بود و دیگر نیامده بود و همین مایه کدورت بین پدر و او شد. بعداً با چند موضوع دیگر قاطی شد و گره کوری در روابط خانوادگی آنان شد؛ به طوری که رابطه پدر و عمو تا پایان عمر عمو به صمیمیت نینجامید.

درمان گیاهی

یکی از اتفاقات جالب دیگر دوران کودکی من، درمان گیاهی بود. بعد از اینکه دکتر فروغی گفت دیگر مرا دکتر نبرند، یک روز جمعه، حاجی مراد که در خیابان اصلی و حدود ۲۰۰ متر از خانه ما فاصله داشت آمد و گفت یک مرد از شهر کرد به خانه ما آمده است. او با دعا و گیاهان بعضی بیماری ها را خوب می کند. یدالله را پیشش بیاور. پدر هم که از هیچ تلاشی برای مداوای من فروگذاری نمی کرد قبول کرد. عصر جمعه رفتیم. چند نفر نشسته بودند. نوبت من که شد، کمی دست به

شقیقه هایم کشید و بعد هم کمی دست به کف پاهایم. زیر چشمانم را کمی ماساژ داد و همین طور پیشانی ام را. از پدر سؤال هایی کرد و بعدش سه دارو به من داد. یکی شیشه حاوی مایعی

ص: ۵۸

که گفت به شقیقه هایم بمالم. عجیب بود. بوی تنیدی می داد. وقتی می مالیدی، بسیار خنک می شد و حتی گاهی می سوخت و انگار سر و چشمت حال می آمد. من وقتی این مایع را می مالیدم، کیف می کردم. انگار چشمم هم حال می آمد و زلال تر می دید. داروی دیگر چیزی شبیه نخود بود که می گفت باید در آتش بیندازی و دود آن را به طور مستقیم از طریق یک چیزی شبیه لوله مستقیماً به چشم برسانی. این هم مثل همان داروی اول باعث ریزش آب بسیار از چشم می شد و نیز تورم چشم را کم می کرد. من که از دود آن خسته می شدم، بعدش چشمم حال می آمد و لذت می بردم.

اما سومین قلم داروی دکتر سنتی من، یک ریشه از گیاهی بود. این ریشه شبیه رشته های ماکارونی بود. می گفت این را بگذار در بینی ات تا کمی بخیسد و وقتی عطسه ات گرفت آن را بیرون بیاور. این عطسه ها که من عاشقشان بودم. چون از قدیم هر وقت عطسه می کردم سرخالتز بودم. به هر حال تا چند ماهی از این نسخه بهره بردم و الحق هم مفید بود. اما چندی بعد دکتر نیامد و من هم از داروهای تسکین دهنده اش محروم ماندم. البته اثر خوب آن تا چند ماه بعد از نیامدنش باقی ماند و حداقل مرا در انتقال به محیط های پرنور کمتر اذیت می کرد.

توصیف بهار ۵۱

بهار ۵۱ و ماه اردیبهشت که خیلی دوستش دارم، فرا رسید. بوی یاس و پیچک ها؛ سبزه ها و شبدرها را بسیار دوست داشتم. من اردیبهشت را به خاطر نور ملایمش هم خیلی دوست دارم. شاید این دوستی به خاطر ماه تولدم هم باشد. خیلی دوست دارم بنشینم زیر گل یاس در باغچه و تاییدن خورشید را تماشا کنم. وقتی خورشید از لابه لای گل های صورتی و یاسی رنگ گل یاس می تابد، رنگ بسیار زیبایی پیدا می کند. رنگی نه قرمز و نه سپید. رنگی زیبا که نمی توانم توضیحش بدهم. ولی این رنگ آن قدر دلپذیر است که هنوز بعد چهل و چند سال از حافظه بصری ام نرفته است. بهار و گل یاس. بهار و گل های اطلسی تازه رسیده. بهار گل های ختمی صورتی و سفید و بهار و گل های داوودی. بهار و گل های همیشه بهار که خیلی کوچک و ظریف و دلفریبند. بهار سایه زیبای گل یاس در حوض وسط خانه. نمی دانم این همه زیبایی چطور دلشان آمد چشم مرا به روی خود ببندند و مرا از لذت دیدنشان محروم کنند.

سردردها و عمل

مدتی است طرف راست سرم درد می کند. چند مرتبه نزد دکتر روشنایی رفتم و نتیجه ای نداشت و نمی دانم چرا؟! ولی خیلی اعصابم خرد شده بود. سردرد مرا خسته کرده بود. بالاخره دکتر روشنایی مرا به دکتری در اصفهان ارجاع می داد. چشم راستم در این سردردها خیلی درد می گرفت. آن قدر که گاهی به گریه می افتادم. من عادت بدی داشتم و هنوز هم از این عادت جدا نشده ام که وقتی بخشی از بدنم دچار مشکل می شود، خیلی با دست آن را لمس می کنم و تفسیرهای بد و فکرهای ناجور می کنم و به همین دلیل آسیب می بینم. وقتی چشمم را لمس می کردم کمی بزرگ شده بود. به هر حال یک روز برای رفتن به دکتر به اصفهان می رویم. صبح رفتیم چون نمی دانستیم که دکتر کی مطب است. وقتی متوجه شدیم بعدازظهر می آید، به خانه دایی رفتیم. دایی حسین همسر مهربانی دارد که دختر عمویم است. زنی مهربان و باسلیقه. وقتی رفتیم خانه شان خیلی خوب از ما پذیرایی کرد و قورمه سبزی ملس و خوشمزه ای پخت که هنوز مزه آن زیر دندانم است. تا بعدازظهر

آنجا بودیم و برای دکتر به خیابان آماده گاه آمدم. آن روزها روانشناسی دکترها کمی ضعیف بود. وقتی دکتر چشم مرا دید گفت باید عمل بشود و چشمش را در بیاوریم. من که وسط مطب ایستاده بودم و دکتر سر پا داشت معاینه ام می کرد، دیگر منتظر ادامه حرف دکتر نشدم و نمی دانم چطور پله های مطب را پایین آمدم و چطور خیابان آماده گاه را دویدم و نمی دانم مادر یا بابا به دنبالم. بالاخره وسط راه مرا گرفتند و سوار تاکسی شدیم و باز خانه دایی و بعدش فردای آن روز بیمارستان و من تسلیم دکتر شدم و چشمم را عمل کردند در بیمارستان رحیم زاده. آن روزها کمتر همراه برای بیماران می ماند. در اتاق عمل دیدم که دارند مرا آماده می کنند. خانم مهربانی آمد و به من گفت چشمت چی شده. با ناراحتی گفتم این یکی که اصلاً نمی بیند. حالا دکترها می خواهند چه کارش کنند؟ با لحنی مهربان و از سر سوز گفت: خیلی ها اینجا می آیند و خوب می شوند. و بعضی ها هم برای اینکه بدتر نشوند باید عمل کنند. تو هم به خاطر اینکه از این بدتر نشوی باید چشمت را عمل کنی. کمی آرام شدم و منتظر ماندم. دکتر آمد و دوباره مرد دیگر نزدیک من ایستاد و دستم را بالا برد و آرام به بازویم آمپول زد؛ داشتم نگاهش می کردم که دیگر چیزی نفهمیدم. بعداً که به هوش آمدم، در یک اتاق خوابیده بودم و یک پرستار در کنارم نشسته و دست هایم را تکان می داد. سرم در دستم و لب هایم خیلی خشک بود. گفتم آب، ولی خانم پرستار گفت: عزیزم حالا خیلی زود است. بعد فکر کنم با قاشق چای خوری چند قطره آب در دهانم ریخت. خدا خیر بدهد به این پرستارها. آن روزها که خیلی رسیدگی می کردند. کاش حالا هم همین طور باشند.

بالاخره کم کم به هوش آمدم و می توانستم کمی دست هایم را تکان بدهم. عصر مادر و بابا و خواهرم و مهدی آمدند ولی خیلی زود رفتند؛ خوابم برد. چند بار تا شب بیدار شدم و دستشویی و دوباره و خواب. صبح بسیار زود صبحانه آوردند. شیشه ای شیر پاستوریزه. از آن شیشه های کوچک. شیشه را گرم کرده اند و یک تخم مرغ آب پز. پرستار به من غذا داد و تا چند روزی بیمارستان ماندم و بالاخره آخر هفته مرخص شدم و به خانه برگشتم.

تخلیه چشم

پس از طی دوران نقاهت دوباره همان زندگی تکراری، زندگی بی فایده ای که آهسته آهسته، خسته ام می کرد. یک سالی به همین منوال گذشت. دوباره اردیبهشت سال بعد چشم درد و سردرد شروع شد.

بابا تازه به ذوب آهن می رفت و ما بیمه شده بودیم. این بار مرا برای معاینه پیش پزشک متخصص ذوب آهن بردند و باز هم همان عمل و باز هم تخلیه چشم. منتهی این بار دکتر فقط می گوید باید عمل بشود. شنبه صبح نوبت عمل در بیمارستان فولادشهر است. بیمارستانی که به واحد معروف است. صبح مرا آماده کردند. اتاق عمل خلوت بود و تنها بیمار من بودم. خانم پرستار با لباس سبز کمرنگی داشت، دور و بر من می چرخید و چیزهایی را روی میز تخت می گذاشت. چراغی بالای سرم روشن و نور زرد کمرنگی داشت. اینها آخرین صحنه هایی است که من داشتم می دیدم و بعد از آن و شاید تا یک ساعت دیگر برای همیشه چشمانم به روی نور روشنایی که هیچ به روی همه چیز بسته می شد. چهره مهربان پرستار هنوز جلوی چشمم است و حالا بعد از بیش از ۴۳ سال فکر می کنم اگر بینمش باز هم اگر پیر و دچار تغییر نشده باشد، می شناسمش. به هر حال این بار قرار بود چشم چپم تخلیه

شود. آرام آرام دکتر و متخصص بیهوشی آمدند و مرا با همان داروی سحرآمیز از هوش بردند. وقتی به هوش آمدم ظهر بود. دوباره کمی آب و کمی کمپوت خوردم البته من هنوز نمی دانستم که چشمم تخلیه شده است و فکر می کردم مرا عمل کرده اند که بهتر بشوم. ولی وقتی دکتر آمد و چشمم را باز کرد، پرسیدم کی می توانم بینم. دکتر با صدای لرزانی گفت: مگر دیدن را در خواب بینی. با این گفته من ناگهان جا خوردم و همین طور که دکتر داشت پانسمان را می بست با جفت پا به سینه اش کوبیدم. دکتر عصبانی شد و باز هم خانم پرستار به دادم رسید و دکتر پانسمان را عوض کرد و رفت.

مهربانی های خانم پرستار

بعد از این ماجرا، خانمی خیلی مهربان، گمانم دختری شیرازی بود، آمد و از من دلجویی کرد. البته چون خیلی وضع روحی ام بد بود، رفت و چند دقیقه بعد برگشت و گمان می کنم رفت تا از مسئول بخش اجازه بگیرد و مرا به حیاط بیمارستان برد. یک زمین چمن نسبتاً وسیع و تقریباً یک صبح بهاری. اینکه می گویم به این علت است که نه ساعت را می دانستم و نه از داخل آن اتاق وضعیت آفتاب و بعدش از هم از یک بچه ده ساله چه انتظار ساعت دانستن. به هر حال روی یک نیمکت نشستیم و او از میوه های بهاری برایم آورد و به من خیلی محبت کرد. گفت تو بعد از این باید به فکر مدرسه باشی. من در جوابش فقط اشک می ریختم و سکوت. به هر حال سه روز دیگر که در بیمارستان بودم، او هر بار مرا به حیاط می برد و یک روز هم مرا پیش یک بچه برد که در تصادف پایش قطع شده بود. این یکی خیلی روی من اثر گذاشت. خانم پرستار آرام دست مرا روی پای آن کودک کوچولو گذاشت و گفت بعد واسه ات می گویم که چطور شده. بعد و بیرون از اتاق طوری که آن کودک نفهمد، گفت که در تصادف پایش از میچ قطع شده است. بعدش گفت تو که هم پایت سالم است و هم دستت و هم گوشت. و شاید راست هم می گفت. اگر هم نمی گفت، ولی آن قدر از سختی نداشتن پا گفت که من راضی شدم به همین که حتی اگر چشم هم نداشته باشم، از او وضعم بهتر است. و حالا می فهمم که این تلقین چقدر در روحیه من اثر مثبت گذاشت.

هر جا هست یادش به خیر. من نه اسمش را بلدم و نه نشانی اش را دارم، ولی لطفی که در حق من کرد، آن قدر مؤثر بود که هنوز بعد از چهل و سه چهار سال، هنوز به یادم مانده است. از محبت های آقای ایزدی عشق معلمی در دلم لانه کرد، و از الطاف بی شائبه این خانم، علاقه خاصی به پرستاری پیدا کردم.

مرخصی از بیمارستان

تابستان ۵۲ از بیمارستان مرخص شدم و راهی خانه شدم، گرچه خیلی دلم می خواست بینایی داشتهم، ولی با آن روحیه ای که خانم پرستار در من ایجاد کرده بود، خیلی ندیدن برایم مهم نبود. آخر پیش از آن هم که من خیلی خوب نمی دیدم. یادم می آید چند بوته کدو در باغچه بزرگ خانه مان کاشته بودم. همین که رسیدم در خانه بدون هیچ معطلی رفتم و دستی به سر روی بوته های کدو کشیدم. بیش از یک متر دراز شده بودند. در حالی که تا یک هفته پیش نصف این قدر هم نبودند. من نوازش گل و گیاه را خیلی دوست دارم. دوست دارم ساعت ها کنار باغچه ای بایستم و یکی یکی برگ های هر درخت یا شاخه ای را با سر انگشتانم لمس کنم. اصلاً از این لطافت و

شادابی لذت خاصی می بردم. بازی های کوچه فکر می کنم یکی دو هفته بعد از مرخصی از بیمارستان دوباره شروع شد. همان ترتری و بالو و هفت سنگ. و انگار نه انگار که حال من دیگر هیچ نمی بینم و نباید بازی های خطرناک انجام دهم.

ثبت نام در ابابصیر و عطش مدرسه

وسط های تابستان ۵۲، مهدی دوباره بحث مدرسه را پیش کشید و این بار انگار عطشی مرا به سوی مدرسه برد. یک روز رفتیم و دوباره ثبت نام کرد. بعدش هم با مهدی رفتیم کمی در اصفهان گشتیم. در چهار باغ، در یکی دوتا پاساژ و تا عصر اصفهان بودیم. خیلی از آن ساختمان ها، از لحن مردم، از بوی لباس نو و بوی عطر و ادوکلن و به خصوص از لهجه افراد تازه به دوران رسیده خوشم آمد و تعجب کردم. صدای دختران و پسران کوچک که با لحنی قشنگ حرف می زدند. صداهایی که در ابابصیر هم شنیده بودم. یکی از چیزهایی که مرا به ابابصیر کشاند، لحن معلم ها بود. نمی دانم چه دلیلی داشت که از شل شل حرف زدن همشهری هایم خیلی دل خوشی نداشتم. به هر حال خیلی چیزهای دیدنی دیگر و حتی شنیدنی را در اصفهان دیدم و شنیدم. همین ها مرا حدود ده سال در اصفهان بند کرد. الآن هم هنوز خیابان های اصفهان را خیلی خوب می شناسم.

مهدی مرا به یک مسجد برد و نماز خواندیم. بعدها فهمیدم که این مسجد سید است. من با این مسجد و بازارچه مجاورش خیلی انس داشتم. هم از فضایش لذت می بردم. درباره حیاط بسیار بزرگ و سکوی وسط آن، در خاطرات مدرسه خواهم گفت که چقدر با آن صمیمی شدم.

به هر حال این بار دیگر خودم سر عقل آمده بودم و در دلم یک حس علاقه خاصی به مدرسه داشتم. وقتی رفتیم به مدرسه قرار گذاشتند تا دو هفته بعد دوباره برویم و برای ثبت نام اقدام کنیم. وقتی دوباره به مدرسه رفتیم، دیدم مدیر به یکی از همکارانش گفت امسال آمادگی خیلی زیاد است. این هم برای من مایه دلخوشی بود. بعد که رفتیم مدرسه معلوم شد که واقعاً هم راست می گفت.

پایان دوره نخست و آغاز دوره جدید

صبح اول مهر بود که نمی دانم چند شنبه بود، مهدی مرا برداشت و به سوی مدرسه رفتیم. وقتی رسیدیم مثل اینکه کمی دیر شده بود. مرا به کلاسی در طبقه بالای ساختمان بردند. خانمی با لهجه ای مشابه شیرازی ها معلم بود. خانم بهبود. بعداً فهمیدم که خودش هم یک دختر هم سن و سال ما دارد. خیلی مهربان و باحوصله بود.

از آنجا که خاطرات ابابصیر خیلی زیاد است و لازم است محیط آن بهتر شناخته شود اول شناسایی مختصری از محیط پیدا می کنیم و بعد به سراغ خاطره های مدرسه می رویم.

ابابصیر دو تا در ورودی داشت. یکی به حیاط باز می شد و دیگر به ساختمان. اگر کسی با وسیله بود حتماً از حیاط می آمد. در حیاط از صبح تا ظهر بیشتر اوقات باز بود. هر دو در یک کوچه حدوداً ده متری و در ضلع شرقی آن باز می شد. از سر

کوچه که می آمدیم، اول در ساختمان بود که ما به آن

ص: ۶۲

در کوچیکه می گفتیم. این در کوچیکه همیشه یک نگهبان داشت و همیشه بسته بود. در شیشه ای بود و دستگیره ای مثل دستگیره های در اتاق داشت. وقتی از این در وارد ساختمان می شدیم، یک محوطه تقریباً مستطیل شکل به ابعاد چهار در شش متر بود. از در که وارد می شدیم در سمت راست یک پیشخوان چوبی بود که روی آن معمولاً تلفن و دفتر حضور غیاب کارکنان را می گذاشتند. در انتها دیوار سمت راست یک در بود که به دفتر مدیر باز می شد. رو به در ورود و در گوشه سمت راست یک دفتر بود که جای حسابدار بود و کارهای تدارکی مدرسه از آنجا پشتیبانی می شد. درست رو به روی در یک راهرو بود که عرضش چهارمتری می شد. رو به روی در ورودی و در سمت چپ اتاق کتابخانه گویا بود و به دیوار سمت چپ راهرو و درست در رو به روی دفتر مدیر کتابخانه بود. چون در کتابخانه هم کار تکثیر بریل می کردند، به آن چاپخانه می گفتند.

بالاخره روز اول مهرماه ۱۳۵۲ اولین روزی بود که به مدرسه پا گذاشتم و دوره جدیدی در زندگی ام گشوده شد. اما دو یا سه سال دیرتر آمده و باید تلاش می کردم و تمام حواسم را جمع می کردم تا عقب ماندگی ها را جبران کنم. اینجا دوره نخست زندگی ام به پایان می رسد و دوره دوم زندگی ام آغاز می گردد. دیگر چشم ندارم ولی امید و شوق و شور فراوان دارم.

دوره دوم زندگی: تحصیلات و خدمات فرهنگی (۱)

دوره کودکی و قبل رفتن به مدرسه ابتدایی، ده سال طول کشید؛ یعنی از تولدم در ۴۲ تا رفتن به مدرسه در ۵۲، ده سال تداوم یافت؛ این دوره را، دوره نخست زندگی نام نهادم. دوره دوم زندگی اینجانب از ۵۲ تا ۶۲ است. یعنی با تلاش کلاس های ابتدایی را به روش جهشی گذراندم. از این رو دوره ابتدایی و دوره راهنمایی و دوره دبیرستان را به علاوه شرکت در آزمون پذیرش معلم را در ده سال گذراندم و خودم را به دوره سوم زندگانی ام رساندم. تصور کنید یک کودک در خانواده کاری و فاقد محرک های فرهنگی، به علاوه نابینا و داشتن مشکلات فراوان پزشکی، توانست در ده سالگی در شهر دیگر برای ابتدایی ثبت نام کند و هر روز ۳۰ کیلومتر مسیر را برود و ۳۰ کیلومتر برگردد، بدون امکانات خاص برای تردد. همه اینها گفتنش راحت است ولی عملاً بسیار سخت و صعب است اما من با حمایت خانواده ام همه این سختی ها را پشت سر گذاشته و به اهدافی که می خواستم رسیدم.

دوره ابتدایی

از مهرماه ۱۳۵۲ یعنی در سن ده سالگی به ابابصیر رفتم و در این مرکز ناینبایی آموزش را آغاز کردم. من توانستم مقطع ابتدایی را در سه سال به طور جهشی پشت سر بگذارم. در این دوره ضمن آموزش کتاب های درسی، پاره ای از آموزش های فوق برنامه مثل سرود و مهارت های اجتماعی به ما آموزش داده می شد. در این دوره بود که علاقه ای وافر در من برای مطالعه کتاب و به ویژه شعر به وجود آمد. درست یاد دارم که از ابتدای کلاس سوم دبستان، معمولاً به محض اینکه کتاب های درسی و مخصوصاً فارسی به دست می رسید ظرف مدت چند روز تمام درس های آن را می خواندم و شعرهایش را حفظ می کردم. در همین زمان بود که برادر بزرگترم (مهدی) خواندن کتاب را برایم آغاز کرد. در ابتدا کتاب های محمود حکیمی و داریوش عبادالهی و صمد بهرنگی و بعداً عزیز نسین و دکتر شریعتی و دیگران. همه زیربنای فکری مرا آن سان پایه ریزی کرد، که پیوسته رابطه ای ناگسستنی با کتاب داشته ام و هنوز هم این پیوند هست. به طوری که ۲۴ ساعت مشغول خواندن هستم. شاید فقط برای خوردن غذا و ادای نماز آن را تعطیل می کردیم. این امر به ویژه در ایام اعتصابات دوران انقلاب شدت بیشتری داشت. تازه اینها غیر از مطالعه هایی بود که خودم با کتاب های بریل و گویا انجام می دادم.

ص: ۶۴

۱- از اینجا تا پایان این مقاله را قبلاً آقای قربعلی با این یادداشت فرستاده است: «زندگی و شرح فعالیت های یدالله قربعلی در یک نگاه» این تک نگاره شرح زندگی یدالله قربعلی نجف آبادی است که در بهمن ماه ۱۳۹۵ به نگارش در آمده است. نوشته حاضر به درخواست دفتر فرهنگ معلولان در قم فراهم آمده است و در آن سعی شده است به وقایع دوران مختلف زندگی پرداخته شود. در واقع این مطلب گزارشی از دوره دوم زندگی او است یعنی از تولد تا آغاز رفتن به مدرسه ده سال

طول کشید و از کلاس اول تا اخذ دیپلم و قبولی در آزمون معلمان و رفتن به کلاس جهت تدریس هم حدود ده سال طول کشید. اما این مبحث به پس از تحصیلات هم پرداخته و خدمات ایشان در زمینه آموزشی و فرهنگی را هم گزارش می نماید.

دوره راهنمایی و دبیرستان

از سال اول راهنمایی به مدارس عادی رفتم و ابتدا در مدرسه راهنمایی احمدیه اصفهان و سپس در دبیرستان های سید جمال الدین اسدآبادی و هراتی اصفهان درس خواندم. در سال ۱۳۶۰ بعد از هشت سال تحصیل در اصفهان به نجف آباد برگشتم و در دبیرستان علامه طباطبایی این شهر تا دیپلم در رشته اقتصاد اجتماعی ادامه تحصیل دادم.

سال های ۱۳۵۴ تا ۱۳۶۲ سال های طلایی مطالعه من بود. چرا که در این سال ها مهدی برادر بزرگم وقت زیادی برای من می گذاشت. گاهی یک رمان طولانی را که حدود ۶۰۰ یا ۷۰۰ صفحه بود در یک ۲۴ ساعت می خواندیم و در این فاصله فقط برای خوردن غذا و خواندن نماز کار را تعطیل می کردیم. این امر به ویژه در هنگام اعتصابات دوران انقلاب مداومت بیشتری داشت. یکی از نگرانی من وقتی به وقوع پیوست که مهدی در تابستان ۵۷ به سربازی رفت و مرا از مطالعه محروم کرد. ولی خوشبختانه در آذرماه در جریان انقلاب فرار کرد و من خیلی خوشحال شدم. بیشتر به خاطر اینکه سرباز فراری بود و پدر نمی گذاشت از خانه بیرون برود و او مجبور بود بیشتر برای من کتاب بخواند.

یکی دیگر از خاطرات این دوران در مدرسه بود و آن هم اینکه یکی از سرپرستان شب مدرسه همیشه می گفت: هر وقت کسی اول کتابش پیدا شود و بعد خودش من مطمئنم که کسی جز قربعلی نیست.

من و برخی از هم دوره ای هایم در ابابصیر در پی نوآوری در یاد گرفتن بودیم و از ابتکارات جدید، همیشه استقبال می کردیم. در تابستان های سال های ۵۶ و ۵۷ کلاس های تابستانه ای برای ما تشکیل شد که در آن از بهترین آموزش ها، ماشین تحریر بینایی بود. همچنین کارگاه برق ساختمان. که این هر دو بسیار در زندگی من کاربرد داشت. من بعدها بسیاری از نوشتن هایم را بدون کمک گرفتن از افراد بیبا و با ماشین تایپ بینایی انجام می دادم.

رفتن به دانشگاه

در خرداد ۱۳۶۲ دیپلم گرفتم و در آذرماه همان سال در پی دو مرحله آزمون سراسری در رشته ادبیات دانشگاه اصفهان پذیرفته شدم، تا از بهمن ماه با کلیه دانشجویان پذیرفته شده آن سال درس ادبیات را در دانشگاه آغاز کنم.

من از دوره دبیرستان به اجرای دکلمه علاقه خاصی داشتم. در دوره دبیرستان انشای خوبی داشتم و چون مطالعه ام هم نسبتاً خوب بود، دستی در نوشتن قطعه های ادبی داشتم. اما تجربه سرودن شعر را بدون دانستن قواعد شعر شاید در سال ۵۸ شروع کردم. این تجربه از زمانی شروع شد که ما در مدرسه اعتراضاتی بر علیه شرایط حاکم داشتیم و گاهی در زنگ های تفریح و یا فرصت های بیکاری در حیاط راهپیمایی می کردیم و خواسته های خود را در قالب اشعاری بیان می کردیم. اما این کار را به طور جدی از سال ۱۳۶۶ آغاز کردم.

در مهرماه برای یافتن کاری موقت تا شروع دانشگاه اول به بهزیستی مراجعه کردم و چون روی خوشی نشان ندادند به آموزش و پرورش و نزد یکی از معلمان با محبت گذشته که آن روزها کارشناس استثنایی در اصفهان بود رفتم. ایشان به من گفتند برو چند نایینا در نجف آباد پیدا کن و کلاسی راه بینداز. من هم نامه ای گرفتم و رفتم و کارهای مقدماتی را انجام دادم و بعدش

شرکت کردم و پذیرفته شدم و با تمام ناباوری ام به شغلی که از اول در سر می پروردم رسیدم.

در مهرماه همین سال و در روزهای اول شروع به کارم، خبر شهادت کوچک ترین برادرم برایم اندوه و افسوس فراوان به همراه آورد.

در این ایام برادر بزرگم مهدی در جبهه بود و فقط یکی دو روز آمد و رفت. خبر شهادت محسن زمینه ای بود برای یک خبر بسیار ناگوارتر و آن هم شهادت مهدی. آری در نخستین روزهای سال ۱۳۶۳ و دومین روز سال نو، خبر شهادت مهدی، روزهای نوروزی ما را رنگی تازه بخشید و شهد شهادت و با شبنم گلبرگ های نوروزی فضای خانه عطر آگین کرد. شهادت مهدی روی من خیلی اثر گذاشت. در واقع من یک پشتیبان و یک پشتوانه اساسی را از دست داده بودم. حقیقت اینکه تا چند روزی نتوانستم روی پا بیایم. حتی تصمیم گرفتم دانشگاه را رها کنم که چند تن از همکلاسی هایم، مرا بسیار دلداری دادند و در مشکلات یاری نمودند تا توانستم با آن کنار بیایم.

از ترم دوم سال ۱۳۶۲ که درس را در دانشگاه شروع کردم، خیلی برایم سخت بود. صبح ها باید به مدرسه در نجف آباد می رفتم و بعد از ظهرها از ساعت ۱ یا ۲ در دانشگاه اصفهان کلاس داشتم. باید یک ساعت فرصت را در مسیر و برای صرف ناهار و نماز برنامه ریزی می کردم و گاهی تا ساعت ۷ شب هم کلاس داشتم. اینها همه برای من که از وسیله نقلیه عمومی استفاده می کردم، واقعاً دشوار و طاقت فرسا بود. حدود سه سال برنامه ام این بود تا در آموزش و پرورش رسمی شدم و توانستم مأموریت تحصیلی بگیرم و کمی گشایش در کارم ایجاد شود.

ازدواج و همکاری همسر

در سال ۱۳۶۳ در روز میلاد حضرت امام رضا(ع) پیوند ازدواج خویش را به میمنت این روز مبارک جاری کردم. همسری که از آن پس نه تنها همدمی مهربان بود، بلکه در بسیاری از اوقات گره گشای کارهای من بود. در تصحیح برگه های بینایی و هر کار دیگری که نیاز به چشم بود، او امین مورد اعتماد من و شریک تمامی کارهایم بود.

در سال ۱۳۶۵ توفیق یافتم که اولین سفر حج تمتع را در کنار پدر و همسرم بجای آورم و ضمن یافتن فرصتی برای آشنایی با فضای معنوی حج، توشه معنوی خوبی بگیرم. البته آن موقع نتوانستم از این سفر، خاطره هایی و یا سفرنامه ای را بنگارم.

از مهرماه سال ۱۳۶۵ که در آموزش و پرورش رسمی شدم و توانستم از مأموریت تحصیلی استفاده کنم، در هفته ۱۲ ساعت در بخش تلفیقی کار می کردم و دانش آموزان نابینای شاغل به تحصیل در مدارس عادی را تحت پوشش داشتم.

در سرمای زمستان و روزهای سرد دی ماه ۱۳۶۶، دست لطف الهی مرا باز هم مورد لطف خویش قرار داد و فرزند دختری را به من هدیه داد که گویی قدم میمونش، هزاران خیر و برکت را برای من و خانواده به ارمغان آورد.

در سال ۱۳۶۷ پس از فراغت از تحصیل ضمن ادامه کار در آموزش و پرورش استثنایی و اشتغال به کار در مجتمع نایب‌نیان
ابابصیر، خودم را برای تدریس در مدارس عادی نیز

ص: ۶۶

آماده کردم. ابتدا چهار ساعت تاریخ ادبیات دوم دبیرستان در دبیرستان دخترانه حضرت فاطمه به من داده شد و بعد با استقبال دانش آموزان، تمام کلاس های دوم که این درس را داشتند، به من واگذار شد. کار سختی بود. اولاً کتاب به صورت نوار بود و من باید بسیاری از مطالب را در خانه می نوشتم تا در کلاس بهتر ارائه کنم. دوم، تعداد دانش آموزان این پنج کلاس چیزی در حدود ۱۷۰ نفر بودند و تصحیح اوراق امتحانی آنان و حتی کنترل کلاس بسیار دشوار بود. اما انس الفت و حفظ کرامت انسانی دانش آموزان، به من این توفیق را داد تا بتوانم از پس این کار به خوبی برآیم. این کار در سال های بعد با درس های ادبیات فارسی، دستور زبان فارسی، عروض و قافیه و آرایه های ادبی ادامه یافت.

در یکی از روزها در کلاس دوم دو رشته فرهنگ و ادب و در کلاس تاریخ ادبیات، فرصتی برای گفتگو با دانش آموزان پیش آمد. از بچه ها پرسیدم: شما از اینکه معلمتان نابینا است، مشکل خاصی را احساس می کنید؟ دختر خانمی که همیشه در کلاس خیلی آرام و بود و رفتاری بسیار متین داشت، با لحنی اعتراض آمیز گفت: آقا مگر تفاوتی می کند. من که اصلاً تا کنون به خود این اجازه را نداده ام که تصور کنم شما نابینا هستید. بعد از کلاس هم آمد و نکته ای را به من گفت هنوز هر وقت به خاطر می آورم، احساس شوق و افتخار می کنم. او بعد از کلی پوزش و ابراز شرمساری، گفت: من فکر می کنم شخصیت انسان خیلی بالاتر از این باشد که وابسته به ظاهری مثل چشم و ... باشد، بنابراین به عنوان یک فرد بینا از شما می خواهم هرگز این حس را در ذهن دیگران بر نینگیزید که جرأت کنند زمینه جسارت نسبت به شما را پیدا کنند. در نظرخواهی های بدون نام من هر دو ماه یک بار نگاه بچه ها را بررسی می کردم و چقدر زیبا در طی چند ماه دید بچه ها نسبت به معلم نابینایشان تغییر کرد.

رخدادهای مهم ۱۳۶۸

در سال ۱۳۶۸ توفیق یافتم که با چند تن از جانبازان نابینای نجف آبادی کلاسی را راه اندازی کنم و به تدریس آنان پردازم.

من از سال ۱۳۶۲ با این دوستان مرتبط بودم. آنها مدت چند سالی را برای درمان سپری کرده بودند و چون درمان نتیجه خوبی نداده بود، تصمیم گرفتیم با هم بریل کار کنیم و دروس هر مقطعی را که آنان در آن در زمان بینایی تحصیل می کردند.

یکی از این عزیزان به دلیل قطع دست، بریل آموزی برایش مشکل بود. اولش سعی کردیم از انگشتان پا کمک بگیریم ولی میسر نشد و تمرکز ما روی حافظه اش بود.

دوست دیگر قطع نخاع بود و هم نابینا. به دلیل داشتن اسپاسم، لرزه بسیاری در دستانش بود. او نیز در بریل آموزی مشکل داشت. علاوه بر آن فراموشی نسبتاً زیادی هم داشت. ولی به مدد الهی شروع درس میزان فراموشی اش را بسیار کم کرد.

من در محضر این دو استاد، درس مقاومت، مردانگی، صبوری و خلوص را هر روز عملاً یاد می گرفتم. خداوند لطف بزرگی به من نموده بود که در خانه این دو عزیز حضور می یافتم و اگرچه به ظاهر چند جمله ای درس زبان انگلیسی، ادبیات فارسی، دستور زبان، عربی و... به آنها یاد می دادم، اما در واقع این من بودم که در دانشگاه مقاومت و ایثار و صبوری و شکیب، از آنان و خانواده های ارجمندشان هر لحظه هزاران درس می گرفتم. این همنشینی در ما رفاقتی را بنا نهاد که تا پایان عمر

شهید ناصر توبه ایها، یکی از این دو عزیز برقرار بود و من اگر هر چند روز یک بار با ایشان صحبت نمی کردم، انگار از نظر روحی ناآرام بودم.

در همکاری با این دوستان نابینا پس از چند ماه، به نتیجه رسیدم، که آنان به هیچ وجه از کتاب های بریل استفاده نمی کنند. برای رفع این مشکل شروع به تولید کتاب های درسی به طور تدریس بر روی نوار کاست نمودم. من وقتی در کلاس برای دوستان مطالبی را بیان می کردم، آنان نمی توانستند مطلب را یادداشت کنند. بنابراین سعی کردم مطالب اصلی و قابل یادداشت کتاب را همراه با متن کامل کتاب برای این دو دوست ارجمند بر روی نوار ضبط کنم. این امر مرا تشویق کرد چنین کاری را به طور کلی انجام دهم و آن را به گونه ای فراهم کنم که همه نابینایان و به ویژه کم بینایان - که اکثراً قادر به قرائت متن کتاب ها از خط بینایی نبودند - بتوانند از آن استفاده نمایند. تولید این کتاب ها که پیش تر توسط جناب آقای کربلایی در تهران برای ریاضی انجام می شد توسط این جانب در کتاب های ادبیات فارسی دوره دبیرستان، دستور زبان فارسی، عربی، آرایه های ادبی، صورت گرفت. هم اکنون بیش از ۱۱ عنوان کتاب به صورت تدریس از این مجموعه هنوز قابل استفاده عزیزان است. این امر در فاصله سال های ۱۳۷۰ تا ۱۳۹۰ برای کتاب های درسی با چاپ های متفاوت صورت گرفت.

راه اندازی ورزش نابینایان

در سال ۱۳۷۰ به پشتوانه همین دو دوست، از طریق بنیاد جانبازان، ورزش نابینایان در نجف آباد را راه اندازی کردم و با فراهم آوردن فرصت، برادران نابینای عادی به ورزش راغب نمودم.

کارشناسی ارشد

در مهرماه ۱۳۷۰ در رشته زبان و ادبیات فارسی در مقطع کارشناسی ارشد به دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد راه یافتم. در شهریورماه ۱۳۷۴ نیز این مقطع را به پایان بردم.

در دوران اشتغال در مدارس نجف آباد علاوه شغل رسمی خویش که تدریس بود، به فعالیت های فوق برنامه در مدارس می پرداختم. این فعالیت ها به این شرح بود:

سخنرانی در مراسم صبحگاه یا هر مراسم دیگری که مدارس به آن دلیل برنامه ای داشتند. موضوع اغلب این سخنرانی ها توکل، اعتماد به نفس، تشویق و ترغیب دانش آموزان به برنامه ریزی و استفاده از فرصت ها بود. در بسیاری از موارد در کلاس های آموزش خانواده به عنوان مدرس برای اولیای دانش آموزان ارائه بحث های تربیتی داشتم.

راه اندازی گروه های سرود و نمایش

در چندین مدرسه از سوی مدیران درخواست شعر و ساختن آهنگی برای سرود و تمرین و شرکت دادن آن در جشنواره های سرود مطرح می گشت. این جانب نیز با استفاده از اشعار خویش و آهنگی که دوستان موسیقی دان نابینا بر آن می نهادند، سرودها را برای دانش آموزان فراهم می آوردم و ضمن تمرین، در جشنواره ها شرکت می دادم. چندین مرتبه نیز این سرودها

رتبه استانی آورد.

گروه نمایش نیز راه اندازی شد. در تمرین نمایش نیز به چند شکل اقدام می کردم. یکی نوشتن

ص: ۶۸

متن نمایش. دیگر تمرین و صداگذاری و به اصطلاح امروزی ها افکت. یکی هم نمایش کودکانه بود که در مهدهای کودک آن روزها به ماکت حیوانات برگزار می کردیم و چقدر هم مورد استقبال بچه های خردسال قرار می گرفت و یکی از همین نمایش های مقطع ابتدایی به نام برگ ریزان در جشنواره دانش آموزی استانی هم رتبه آورد.

اما مهم ترین این نمایش ها نمایش خواجه تاجدار بود که با فرزندان شاهد نجف آباد به روی صحنه آوردیم و بیش از ۲۰ شب در معرض دید تماشاگران بود. این نمایش در سال ۶۴ روی صحنه آمد.

مراکز فرهنگی نابینایی

در سال ۱۳۷۶ با نابینایان مرکز استان بنا به احساس ضرورت وجود یک تشکل نابینایی، به عنوان عضوی هیئت امنایی اقدام به تهیه اساسنامه جامعه اسلامی نابینایان نمودیم و در دوره های اول و دوم این جانب رئیس هیئت مدیره بودم، ولی به دلیل پاره ای از مشکلات و دیدگاه های متفاوت، به خاطر حفظ وحدت از آنان کناره گرفتیم. اما به عنوان نماینده آن جامعه شعبه ای در نجف آباد تشکیل دادم و در آنجا بیشتر به اقدامات فرهنگی (که مدنظرم بود) پرداختم.

نخستین کتابخانه نابینایان نجف آباد را در مردادماه ۱۳۷۸ با حمایت رئیس فرهنگ دوست کتابخانه عمومی زهرائیه و با هزینه مرحوم حاج آقا مجتبی آیت - رئیس هیئت امنای وقت آن کتابخانه - راه اندازی نمودم.

بنا به ضرورت در سال ۱۳۸۴ اقدام به تأسیس یک تشکل ویژه نابینایان در نجف آباد و به طور مستقل از اصفهان راه اندازی کردم. (مؤسسه فرهنگی اجتماعی شمیم رویش) سعی کردم تمام فعالیت های نابینایی را در این تشکل انسجام دهم و بکوشم تا با نگاهی تازه برای امور فرهنگی اقداماتی اساسی را به انجام رسانم.

نگاه اصلی من به وضعیت فرهنگی نابینایان از این قرار است که هرگز آنان را برای کسب منابع مالی وسیله قرار ندهیم. من خود یک نابینا هستم، باید بکوشم تا دولت حق و حقوق این قشر را به آنان برساند. من معتقدم، همان گونه که دولت برای افراد عادی در زمینه های مختلف هزینه می کند، باید برای نابینایان و همه معلولان این کار را انجام دهد. دولت نباید به بهانه کم کردن تصدی خود از مسئولیت های دولتی، سازمان های نابینایان ضعیف کند. اگرچه این فرهنگ همیشه و از ابتدای تشکیل مراکز در کشور حاکم بوده است، که مراکز از طریق امور خیریه اداره شوند و دولت نمکی بر آش آنان بریزد، اما اینکه به هر قیمتی برای کسب درآمد مؤسسات درصدد تضعیف شخصیت نابینایان در آیند، نیز امری منطقی نمی باشد. ما در این سال ها نیز شاهد بوده ایم که با وجود سپردن پاره ای از مسئولیت های دولت به بخش خصوصی، اما چندان نتوانسته ایم از کارکنان دولت بکاهیم و هنوز هم در بسیاری از ادارات نیروهایی هستند که پستی نه چندان مهم دارند و حقوقی را بر دوش دولت تحمیل می کنند.

در طول سال های مختلف از سوی سیمای مرکز اصفهان چند فیلم از تلاش های متعدد این جانب تهیه شد که اولین آن در سال ۱۳۷۲ بود که ۲۳ مهرماه همان سال از شبه استانی پخش شد.

معلم نمونه و بازنشستگی

در سال ۱۳۸۷ به عنوان معلم نمونه کشوری از سوی وزارت

ص: ۶۹

آموزش و پرورش برگزیده شدم و موفق به دریافت لوح تقدیر وزیر وقت آموزش و پرورش از دست رئیس جمهور شدم.

در سال ۱۳۹۳ با سابقه ای بیش از سی و پنج سال از آموزش و پرورش استثنایی بازنشست شدم. البته این به معنای قطع همکاری با آن سیستم نبود و همچنان به طور حق التدریس در بخش تلفیقی با آنان همکاری دارم.

آثار و تألیفات

در سال های اول دهه هفتاد، وقتی در ابابصیر به تدریس زبان می پرداختم، احساس کردم که دانش آموزان پایه ی سوم راهنمایی، بعد از فراغت از این پایه و با ورود به مقطع دبیرستان منبعی برای فراگیری کوتاه نویسی انگلیسی ندارند و اغلب به همین خاطر، دچار افت تحصیلی در درس زبان انگلیسی می شوند. برای رفع این مشکل، تمرین هایی از کوتاه نویسی را به بچه ها می دادم، پس از دو سال تجارب و نوشته های خود را جمع کردم و به تدوین کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی اقدام کردم. این کتاب به خط بریل توسط آموزشگاه شهید سامانی اصفهان و بعداً مجتمع توانبخشی رودکی تهران چاپ و هم اکنون در اختیار دانش آموزان است.

آثار شعری: از همان سال های آغازین دهه شصت که به سرایش شعر روی آوردم در محافل ادبی و انجمن های ادبی نیز شرکت می کردم. شرکت در شب های شعر، و به ویژه انجمن ادبی مولوی در نجف آباد تا چند سالی ادامه داشت اما به دلیل اعتقاد پاره ای شاعران این انجمن که شعری نو را اصلاً قبول نداشتند، نیاز به پناهگاهی برای شاعران نوگرا در نجف آباد، مرا بر آن داشت تا با همکاری مسئول خانه جوان این شهر، انجمن شعری با نام آئینه شفق را تشکیل دهیم و با جوانان و نوجوانان نوپرداز نشست های نقد شعر داشته باشیم. این جلسات تا حدود شش سال و تا زمان برقراری خانه جوان برگزار می شد. پس از تعطیلی این مرکز، متأسفانه جلسات انجمن نیز به تعطیلی کشیده شد.

سروده های حقیر در قالب های سنتی مانند غزل و مثنوی و قطعه است. اما در قالب های چهارپاره، شهر میکتی، و قطعات ادبی نیز سروده های بسیاری دارم.

به دلیل مشغله های کاری بسیار تا کنون توفیق چاپ هیچ یک از آثار خویش را به طور مستقل نداشته ام، اما خیلی از اشعار این جانب در مجلات و روزنامه ها منتشر شده است. از جمله، ماهانه دلتای مثبت و روزنامه های همشهری و ایران در سال های ۸۷ به بعد به این امر اقدام نموده اند. هم اکنون این مجموعه های شعری در حال تدوین و آماده سازی برای چاپ است.

در نظر دارم اشعار خود را در چند کتاب با رویکرد شعر سنتی و شعر نو به طور مجزا چاپ کنم.

از اشعار این جانب در قالب مثنوی سه شعر بلند است که یکی در خصوص غدیر و بیان حقانیت آن است در حدود هشتاد بیت با این مطلع که در عید غدیر سال ۱۳۷۶ سروده شده است:

دیگر شعری در ستایش سعدی و باز هم با حدود هشتاد بیت که در سال اول اردیبهشت ۱۳۷۸ با این مطلع سروده شده است:

نیز مثنوی شهر کسوف زده، در بزرگداشت شهر نجف آباد است که در مردادماه ۱۳۷۸ و به مناسبت بزرگ ترین خورشید گرفتگی قرن سروده شد و چون نجف آباد یکی از بهترین مناطق قابل رؤیت بود، عده ای از جهانگردان داخل و خارج را به این شهر کشاند. خطاب اصلی این شعر به آنان است و

ص: ۷۰

معرفی این شهر به این تماشاگران آسمان. مطلع آن چنین است.

اشعار دیگری در قالب غزل و چهار پاره و... که صرفاً تاریخ سرایش و مطلع برخی از آنها در این مقال می آید:

در خصوص آثار نثر، هم اکنون سفرنامه (خسی در بزم یار) آماده چاپ است که شرح سفر حج تمتع این جانب در به مکه مکرمه و مدینه منوره در سال ۱۳۹۴ می باشد. این حاوی خاطرات و بیان افکار نگارنده در خصوص پاره ای از موضوعات حج است.

روزهای در یاد مانده دیگر اثر کمترین است که به خاطرات دوران کودکی و مدرسه تا روزگار حال دارد. این کتاب در چند بخش در حال نگارش است و در آن علاوه بر بیان خاطرات و تجربیات، توصیفی از زمان ها و مکان های گوناگون آمده است. امیدوارم این مجموعه هم به زودی برای چاپ آماده شود.

نیز سفرنامه مختصری از کربلای معلا در سال ۱۳۸۶ نگاشته است که به دلیل حجم کم آن باید در همان کتاب روزهای در یاد مانده جای گیرد.

یکی دو سال است که به نگارش داستان کوتاه روی آورده ام و تعدادی داستان و در این راستا نگاشته شده است که امید است با رسیدن به یک حد قابل قبول اقدام به چاپ آن نمایم.

در پایان

بر خویش لازم می دانم باز هم یادآور شوم که آنچه در این مجموعه آمد نگاهی بود به یک زندگی معمولی یک نابینا که اگر می خواست و تلاش بیشتری می کرد قطعاً نتایج بسیار مطلوب تر از این نصیب او و جامعه اش می گشت. اما به هر حال «قدر هر کس به قدر همت اوست»

زندگی یک مسیر طولانی است،

کوگیچه هایش پر است از خم و پیچ،

خانه هایش مکان سعی و تلاش،

سقف هایش بلند تا خورشید.

توی دشت و کویر و دامنه اش،

می شود بوته، گل، نمک، هم جست.

دست کم هرچه جستی باشد،

هرچه در وصف گفتنی باشد،

هرچه در یاد ماندنی باشد،

همه را دلت بیا خلاصه کنیم.

زندگی زنگ صبح بیداری است،

زندگی بانگ روز هشیاری است،

گر نکوشی، نشاط می میرد،

گر نخیزی امید می پوسد،

گر نخندی به روی سختیهاش،

سختی دست و پات می گیرد.

ص: ۷۱

باید ای واژه امید و شکوه،
قدر بودن در این سرای سپنج،
قدر ماندن در این میانه وهم،
خویشتن را به خود بفهمانی.
زندگی را چو غنچه گردانی،
بشکفی تا که سبز گردد سرو،
بشکفی تا که شاد ماند باغ،
بر فرازی چو قامت شمشاد،
زندگی را پر از نهال کنی،
خستگی را پر از ملال کنی.
بر فروزی چراغ اندیشه،
تا فروغ خرد نگردد سرد،
تا صدای امید زنده کند،
زندگان فسرده در غم را،
خستگان اسیر ماتم را.^(۱)

ص: ۷۲

۱- این نوشته به تاریخ بهمن ماه ۱۳۹۵ با امضای یدالله قریبعلی به پایان رسیده است.

دوره سوم زندگی: تجارب و دستاوردها (۱)

معلمی حرفه نیست، شغل نیست، شوق است، یک ذائقه است که به مذاق خیلی ها خوش می آید و آنان را آن چنان در خود غرق می کند که هیچ گاه در لحظه کار فکری جز تعلیم و تعلم در سرشان نیست.

اما به تعبیر من معلمی یک رؤیای طولانی است که همواره با لذت همراه است. اگر در این رؤیا باشیم، پیوسته از آن شادمانگی و فرح بر می گیریم. تلاشی که در این رؤیا انجام می شود، نشاط آور و دل انگیز است؛ چه بسا در این روزگار که به معلمی به دید یک شغل نگاه می شود، این رؤیا بی تعبیر می ماند و کسی تلاش نمی کند که آن را به تحقق پیوندد. به ویژه امروز که برخی از ما معلم ها حتی حوصله نداریم تجربیات خود را برای بهره گیری دیگران مکتوب کنیم.

البته این نکته را نباید با بحث تأمین معاش و رفاه در آمیخت؛ اینکه هر کسی به نسبت تلاشی که می کند و زحمتی که برای جامعه می کشد و تأثیری که در جامعه و فرهنگ و تربیت نسل آینده می گذارد، باید دستمزدی درخور دریافت کند، و چه گروهی به تمجید و تشویق و تقدیر و حمایت سزاوارترند از کسانی که بنیان های فرهنگی جامعه را می سازند؛ آنانی که چونان شمع می سوزند تا بزم خرد و فرهنگ را برافروزند. اسفا که امروز همین تنگ نظری نسبت به معلمان باعث گرایش آنان به برخی مشاغل دوم و سوم شده است؛ حاکمان باید بر آن باشند که هم چون قضات؛ معلمان را نیز بنوازند؛ تا در رشد و بالندگی جامعه خللی وارد نگردد.

اما معلم نیز چون خود این رتبه و مرام را برگزیده است؛ باید تمامی زوایای آن را بنگرد و بپذیرد که گل وجود نونهالان این بوم و بر باغبانی را می طلبد که با طراوت جان خویش به آنان نمی از محبت ببارد و آنان را سرشار از شکوفه های خرد و دانایی نماید.

سر فصل های دستاوردهای تجربی

آزموده ها و تجربیات کاری در طی سال های متمادی می تواند درسی برای نوکاران و فصلی برای درج در فرهنگ آموزش و پرورش هر کشوری باشد. آموزگاران و معلمانی که سالیان درازی را با کمترین امکانات سر کرده اند تا در جان تشنه دانش پژوهان چشمه های خرد را بجوشانند و از این چشمه های جوشان باغستان فرهنگ و تمدن ملت خویش و سایر ملل را سرشار نمایند؛ برترین گنجینه بازمانده و میراثی ارجمند است.

در این نوشته تلاش نگارنده بر آن است که آنچه را در طول سال های متمادی خدمت آموخته و سپس آزموده ام، به محضر تمامی پویندگان اندیشه و خرد تقدیم نمایم. تا چه قبول افتد و چه

۱- . یدالله قریعلی این مطلب را در بیستم تیرماه ۱۳۹۲ به پایان برده است و با یدالله قریعلی نجف آبادی دبیر آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان (کد پرسنلی ۲۶۴۶۶۵۱۴۰) امضاء کرده است. این مقاله گزارشی از رخدادهای سال های ۱۳۶۲ یعنی پذیرش در آموزش و پرورش تا ۱۳۹۳ یعنی بازنشستگی است. مؤلف اسم این مقاله را «تجربه های کاری» نام نهاده و به تجاربی که آموزش و پرورش کسب کرده و تجاربی که به دست آورده می پردازد.

در نظر آید.

سرفصل‌هایی که در ذهنم هست و می‌خواهم ذیل هر یک، تجاربی که طی سال‌ها به دست آورده‌ام، بنگارم، عبارت‌اند از:

- ۱- دوره ابتدایی و تدریس در کلاس‌های چند پایه نابینایان.
- ۲- تدریس ادبیات در مقطع راهنمایی در آموزش‌گاه نابینایان ابابصیر.
- ۳- کار در بخش تلفیقی دانش‌آموزان نابینا.
- ۴- تدریس ادبیات در مدارس عادی.
- ۵- فعالیت‌های فوق برنامه در مدارس عادی.
- ۶- آموزش جانبازان نابینا در مجتمع ایثارگران.
- ۷- آموزش جانبازان قطع نخاعی در منزل.
- ۸- تدریس کوتاه نویسی انگلیسی و ابداع شیوه‌ای تازه در این موضوع.
- ۹- تدریس کتاب‌های ادبیات فارسی و زبان عربی دوره دبیرستان به صورت نوار کاست و فایل صوتی.
- ۱۰- فعالیت در بخش پرورشی و تدریس در این زمینه.
- ۱۱- تهیه شیوه‌نگارش خط بریل و تطبیق آن با شیوه‌نامه‌های عادی.
- ۱۲- مشاوره‌های تخصصی برای نابینایان.
- ۱۳- آموزش خانواده‌های نابینایان.
- ۱۴- برگزاری جلسات آموزشی ویژه داوطلبان آزمون‌های سراسری برای نابینایان.
- ۱۵- مشارکت در تبدیل برگه‌های آزمون‌ها برای نابینایان به ویژه امتحانات نهایی.
- ۱۶- کار با دانش‌آموزان چند معلولیتی نابینا؛ نابینای جسمی - حرکتی، نابینای کم‌شنوا.
- ۱۷- همکاری در تدوین کوتاه نویسی فارسی.
- ۱۸- آموزش نابینایان بزرگسال.

۱۹- زمینه سازی تولید محصولات فرهنگی برای نابینایان؛ کتاب های گویا.

۲۰- گردش های علمی و پدیده های نو برای نابینایان.

۲۱- شرکت در همایش های علمی در موضوعات ادبیات، کودکان استثنایی، نابینایان.

۲۲- فعالیت های ورزشی، شرکت در مسابقات، تشکیل کلاس های ورزشی برای نابینایان.

۲۳- تشکیل و فعالیت در سازمان های مردم نهاد ویژه نابینایان.

۲۴- فعالیت در زمینه امور هنری: نمایش، سرود، فیلم، آهنگ سازی و تمرین سرود ویژه مسابقات سرود دانش آموزان نابینا و عادی.

۲۵- آموزش رایانه به نابینایان به ویژه جانبازان.

۲۶- همکاری با کانون های فرهنگی و دانش آموزی در خصوص تشکیل کلاس های فن شعر، سخنرانی در موضوعات ادبی.

۲۷- استفاده از وسایل کمک آموزشی ساده برای آموزش نابینایان؛ فکر بکر، چینه، گلساخت.

۲۸- استفاده از ماشین تایپ بینایی پیش از رایانه و آموزش آن به نابینایان.

ص: ۷۴

۲۹- تشکیل کلاس های فرهنگی برای فرزندان شهدا در خصوص شعر، نمایش، سرود و موسیقی.

۳۰- تهیه مقاله و بولتن های آموزشی در خصوص خط بریل، آموزش نابینایان، رابطه نابینایان و جامعه و درج آن در مطبوعات، به صورت اطلاعیه، انتشار از طریق سایت های اطلاع رسانی.

۳۱- همکاری با نهضت سواد آموزی در خصوص تهیج سواد آموزان و ایجاد انگیزه برای شروع به تحصیل.

۳۲- همکاری با مدرسان دانشگاه و مراکز تربیت معلم در خصوص آموزش نابینایان.

شاید بهتر باشد که قبل از ارائه متن کاملی از تجربیات، این نکته را بیان نمایم که شیوه نگارنده در این مجموعه نوعی خاطره نویسی و داستان زندگی است. حکایتی که همه اش درس و تجربه است. سرگذشتی که برای خود نگارنده آموزه های بسیاری در بر داشته است.

تجربه ام

بود بهین یادگار

بود

مرا هم چو صد آموزگار

من

که به دشت خرد افتاده ام

تجربه

را مایه خرد داده ام

تجربه

و دانش و اندیشه ام

بود

مرا راهبر پیشه ام

بهریستی مانع کار افتخاری

هر کس برای انجام کار و شروع عملی انگیزه و محرک می خواهد و من هم می دانید چه شد که رو به معلمی آوردم؟

این را بگویم که هر گاه می دیدم نابینایان با تحصیلات بالا به کار اپراتوری تلفن مشغول اند، خیلی ناراحت و اندوهگین می شدم و پیش خود می اندیشیدم که من هم شاید روزی سرنوشتی این سان داشته باشم. به همین دلیل تصمیم گرفتم با تحصیلات عالی قدم به عرصه اشتغال بگذارم که هم مایه ورتتر باشم و هم بتوانم با دیدی بازتر به انتخاب شغل اقدام نمایم. اما اتفاقی افتاد که باز گفتنش خالی از لطف نیست.

در سال ۱۳۶۲ در کنکور سراسری - که اولین ماراتون بعد از انقلاب فرهنگی بود- شرکت کردم. تا مهرماه نتیجه نیامد، بعد هم اعلام شد که همه نتایج در اواخر آذرماه اعلام می شود و دانشجویان پذیرفته شده از بهمن ماه به کلاس می روند. مطمئن بودم که در رشته ادبیات قبول می شوم، به همین دلیل دنبال جایی می گشتم که چند ماهی حتی به طور افتخاری هم که شده کار کنم و تجربه ای کسب کنم. به نظرم آمد که مرکز توانبخشی نابینایان اصفهان جای مناسبی باشد، به ویژه برای من که انسی با کتاب داشتم و از بچگی بی کتاب به سر نمی بردم. آن مرکز نیز کتابخانه ای داشت که اگر در آنجا کار می کردم، می توانستم از گنجینه کتاب هایش بهره مند شوم. تقاضایی را برای رئیس بهزیستی استان نوشتم و نزد ایشان بردم و چون شناسایی قبلی داشتم، فوراً به معاونت توانبخشی ارجاع شد. آن معاونت نیز چند فرم را تکمیل کردند و خلاصه حراست و نمی دانم گزینش و... تا آمدم به خود بجنبم شده بود حدود دو هفته و هنوز هم نتیجه ای نگرفته بودم. اواسط مهرماه به معاونت توانبخشی بهزیستی مراجعه کردم، گفتند باید تحقیقات محلی نیز بشود و شما نشانی منزل خود را به حراست بدهید و چند معرف نیز مشخص کنید. به ایشان گفتم من بیشتر دوران تحصیل را در اصفهان بوده ام و همین جایی که تقاضای کار در آن را دارم، مدت سه سال در آن زندگی کرده ام و همه سران و بزرگان

بهزیستی هم که مرا می شناسند، تازه من هم که نمی خواهم استخدام شوم، می خواهم مدتی رایگان کار کنم. گفتند اگر می خواستی استخدام شوی که می گفتیم مجوز نداریم، چون رایگان و داوطلبانه است، باید بررسی شود.

پرونده را گرفتم، شمردم، بیش از ۱۵ صفحه شده بود. به دفتر رئیس بهزیستی رفتم و خوشبختانه مدیر کل نیز بودند. خیلی ناراحت بودم. از شدت خستگی و ناراحتی حتی تعارف کردند که بنشینم، ولی نتوانستم. گفتم جناب مدیر کل! آیا اینجا سطل زباله دارید؟ با تعجب پرسید: چطور! گفتم می خواهم این پرونده را در آن بریزم. گفتند: مگر چیست؟ گفتم: یادتان است برای مدتی درخواست کار افتخاری در مرکز توانبخشی را داشتم. گفت: مگر نرفتی سر کار؟ با خنده گفتم: چرا آن هم چه جور. گفت: قضیه چیست؟ گفتم به این ترتیب که پیش می رود شاید تا بهمن ماه هم سر کار باشم. یعنی حیران و سرگردان از این اتاق به آن اتاق بروم و آخرش هم بگویند شایسته مفتی کار کردن هم نیستی. پرونده را پاره کردم و در سطل زباله مدیر کل ریختم و گفتم من رفتم، ولی این رسمش نیست که مرا - که سه سال در مرکز توانبخشی خودتان بوده ام - برای کاری داوطلبانه این همه سرگردان کنید. ایشان خواست از من دلجویی کند، ولی من بسیار ناراحت بودم، بنابراین از اتاقش زدم بیرون.

تشکیل کلاس برای نابینایان

از فرط ناراحتی دنبال کسی می گشتم که با او درد دل کنم و خود را تخلیه کنم. به یاد معلم دوران دبیرستانم - آقای حسین رهبر - افتادم. او به عنوان کارشناس در اداره کل آموزش و پرورش استان کار می کرد. به سراغش رفتم. اتفاقاً بودند و بسیار هم از دیدنم خوشحال شدند، این آقای رهبر همان کسی بود که اولین روز مدرسه، وقتی به ابابصیر رفتم، مرا بسیار خوب تحویل گرفت و از همان روزگار کودکی با من صمیمانه برخورد کرد، به حدی که صمیمیتان خیلی بیش از معلمی و شاگردی بود. گرچه بیش از ۲۰ سال اختلاف سن داشتیم، ولی همیشه مایه دلگرمی و امید من بودند.

به هر حال نشستیم و از هر دری سخن رفت تا اینکه گفت: ناراحت به نظر می رسی! گفتم: آخر ناراحتی هم دارد. بعد هم همه ماجرا را برایشان بازگو کردم. گفت خوب بنده خدا می خواهی بروی نجف آباد در یک مدرسه استثنایی یک کلاس برای نابیناها راه بیندازی و اینکه می خواهی اصفهان رایگان کار کنی، آنجا کار کن. از خدا خواسته پذیرفتم. همان لحظه نامه ای نوشتند و مرا معرفی کردند و کارهای اداری اش را هم خودشان انجام دادند و یکی دو ساعت بعد از حضورشان خداحافظی کردم و آمدم نجف آباد. در اداره نجف آباد نیز با سرعت کارم انجام شد و به مدرسه معرفی شدم.

فردای آن روز به مدرسه استثنایی شهید ساربان نجف آباد رفتم. این مدرسه در شهرستان نجف آباد و در فاصله چند صد متری منزل مسکونی ما بود. در این مدرسه در آن زمان دانش آموزان عقب مانده ذهنی و ناشنوایان در مقطع ابتدایی مشغول به تحصیل بودند. کلاس ها مختلط و حدود ۱۰ کلاس تشکیل شده بود. شاید حدود ۶۰-۷۰ دانش آموز داشت و حدود ۱۵ نفر کادر آموزشی و اداری. نامه ام را نشان دادم، مدیر که مرا دورادور می شناخت، با استقبال بسیار مرا به گرمی پذیرفت.

او به من گفت: خودت دانش آموزانت را پیدا کن، مکان و امکانات از ما.

رفتم بهزیستی نجف آباد و فهرست نابینایان را بررسی کردم. با مصیبت شش دانش آموز را یافتم. با

ص: ۷۶

خانواده هایشان صحبت کردم و بعد از حدود یک هفته و تقریباً از هفته چهارم مهرماه و دقیقاً از روز جهانی نابینایان - ۲۳ مهرماه ۱۳۶۲- کلاس را راه انداختم.

اولین کلاس، اولین شاگردان و اولین تجربه

خیلی خوشحال بودم. با وجود اینکه هیچ دستمزدی نمی گرفتم، ولی احساس غرور عجیبی داشتم. افتخار بزرگی نصیب شده بود که خود را عضو خانواده فرهنگیان بدانم، حالا چه افتخاری باشد چه رسمی.

هیچ تجربه ای نداشتم. شاگردانم به این ترتیب دسته بندی شده بودند: یک دختر با سن قانونی هفت ساله که همه شرایطش طبیعی به نظر می رسید، به نام فهیمه. دانش آموز دیگر عبدالله بود که به دلیل ترشحات مایه مغزی علاوه بر نابینایی مشکلات لامسه و تشنج هم داشت. سومین دانش آموز شهناز بود که به دلیل تصادف در کلاس دوم دبستان، نابینا شده بود و از تحصیل باز مانده. سه دانش آموز دیگر هم بودند که در مدرسه استثنایی بودند، البته به دلیل ضعف بینایی گمان کرده بودند کم توان هستند، ولی بعداً معلوم شد ضعف تحصیل آنان به دلیل ضعف بینایی آنان است. یکی دوم بود و دو تا اول. تصورش را بکنید سال اولت باشد یک کلاس چند پایه با میزان دید متفاوت و شرایط مختلف. ولی من احساس خوشی داشتم و انگار از همان روز حس کردم برای این کار ساخته شده ام. دل را به دریا زدم، از دیگران می پرسیدم و خود نیز تجربه می کردم. یک بار هم آقای رهبر به کلاس من آمدند و ضمن بیان رضایت و تشویق حقیر راهنمایی های سازنده ای کردند که نه تنها آن موقع که همیشه به دردم خورده است.

یادم می آید، یک ساعت کلاس را که حدود ۵۰ دقیقه بود به ۴ قسمت تقسیم می کردم بچه های آمادگی را ۱۰ دقیقه آموزش می دادم و بعدش اسباب بازی هایی که در راستای آن آموزش ها بود به آنان می دادم و در حین کار با دیگران به آنان سرکشی می کردم. اولی ها یک ربع ساعت و دومی ها هم یک ربع ساعت و حدود ۱۰ دقیقه هم مرور مطالب هر سه گروه. راستی که خیلی سخت بود و برای من که هیچ تجربه ای نداشتم، دشوارتر ولی لذت بخش. شب ها می نشستم و فکر می کردم که فردا با فلان دانش آموز چگونه کار کنم. گاهی به مدرسه نابینایان اصفهان می رفتم و از معلمان آنجا راهنمایی می گرفتم. به هر مغازه که می رفتم و هر چیز جالب که به نظرم می رسید برای مدرسه می خریدم. خیلی اسباب بازی و حتی اشیای گوناگون دیگر مانند ماکت حیوانات، اشیاء میوه ها، انواع تکه پارچه، انواع حبوبات، گیاهان بودار، مایعات بودار، حتی گاهی انواع سنگ و خاک را به کلاس می بردم و دست بچه ها را روی آن می کشیدم تا با انواع چیزها آشنا شوند.

هیچ گاه کنجکاوای بچه ها را سرکوب نمی کردم، یادم می آید که فهیمه از همه کنجکاوتر بود، یک روز که به دفتر آمده بود، رفت سر میز مدیر و می خواست روی میز را ببیند، خانمی از همکاران به من تذکر دادند که زشت است که بچه ها به اشیای روی میز دست بزنند. با لبخند گفتم: چرا؟ گفتند: شکل مطلوبی ندارد. پرسیدم پس کنجکاوای بچه چه می شود؟ جوابی نداشت. دست فهیمه را گرفتم بردمش سر میز مدیر. دستش را روی تک تک اشیای روی میز گذاشتم. این منگنه است، این یکی چسب است، این پانچ است که با آن کاغذ را سوراخ می کنند و داخل پوشه می گذارند. گفت پوشه چیه؟ یکی از پرونده ها را از فایل در آوردم که به او نشان دهم، گفتم: این صدای چی بود؟ گفتم اول

پوشه را ببین. بعد بردمش سر فایل و آن را هم نشانش دادم. آن روز چون دو تا از شاگرد ها آمده بودند، وقت زیادی داشتم، پس هر چی می شد نشانش دادم. آن همکار ارجمند هم نگاه می کرد. بعد از اینکه همه این چیز ها را نشانش دادم، گفتم «ببین دخترم! این چیزهایی که روی میز است، مرتب چیده شده است، زیبا نیست که وقتی به دفتر می آیی، به آن ها دست بزنی؛ من آن ها را به تو نشان دادم تا بدانی که چیستند. اگر جایی رفتی و خواستی چیزی را ببینی، از مسئول آنجا اجازه می گیری و از او می خواهی که آن شیء را به تو نشان دهد. وقتی فهمه رفت به آن خانم محترم گفتم: ببینید همکار عزیز! شما بینا هستید، این تصور برایتان مشکل است که نتوانید از اشیای دور و برتان سر دریاورید. شما نه تنها روی میز بلکه تمامی در و دیوار را در بدو ورودتان دیده اید و کسی هم به شما ایراد نگرفته است. به نظر من ما نباید حس کنجکاوی یک فرد نابینا را نادیده بگیریم، او هم حق دارد همه اشیا و مناظر اطرافش را حس کند، لمس کند و از این رهگذر کنجکاوی اش را ارضاء کند. خودم هم همین طور بودم. وقتی جایی می رفتم که افراد بینا از چیزی صحبت می کردند، دوست داشتم آن را ببینم، لمس کنم و بشناسم. خانواده ام هم عادت کرده اند که هر جا چیز جالب و تازه ای هست به من نشان بدهند. البته هر جایی شرایط خود را دارد. حتماً همه جا نمی شود اشیا را دید و از جایش برداشت و لمس کرد، اما در این گونه موارد نیز می توان برای نابینا توضیح داد که مثلاً در فلان ویتترین چیست یا در اینجا تابلویی با این مشخصات نصب شده است. یا اینکه این صحنه تصادف این طوری است. از دوران کودکی تا کنون از این نکته خیلی رنج برده ام که گاهی وقت ها افراد بینای دور و بر من، چیزی را می بینند و فقط ابراز احساسات می کنند. من باید بپرسم تا علت سرور یا تعجب و یا ناراحتی آنان را بفهمم.

این گونه اتفاق ها از همان روز های اول برایم تجربه شد که با حس کنجکاوی یک نابینا باید با دقت و هوشیاری برخورد کرد و چون خودم نیز نابینا بودم، این حس را به خوبی درک می کردم و سعی می کردم تا جایی که امکان دارد رعایت کنم.

حدود یک ماه از تشکیل کلاس می گذشت که روزی آقای رهبر زنگ زدند که قرار است از طریق آزمون چند معلم حق التدریس بگیریم. من خود را آماده کردم. یک هفته بعد آزمون بود و دو سه روز بعدش نتیجه آمد و من نفر اول شده بودم. یادم می آید پنجاه داوطلب بودند که دو یا سه نفرشان را می گرفتند. بعدش یک دوره مختصر حدود صد ساعته در بعدازظهرها گذاشتند و سرانجام از همان تاریخی که معرفی شده بودم و شروع به کار کرده بودم، ابلاغ حق التدریس برایم صادر شد.

در اوایل آبان ماه به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان رفته بودم. با یکی از مربیان آنجا که خانم جوان و فهمیده ای بود، آشنا شدم. یک روز ایشان یک فیلم حدود نیم ساعته ای از هلن کلر با نام معجزه گر به من نشان دادند و برایم روی تصاویر فیلم توضیحاتی دادند. گرچه ایشان فقط در نظرشان نمایش یک فیلم به عنوان فیلمی جالب بود، ولی من در این فیلم نه از زندگی هلن کلر بلکه از تلاش های بی وقفه خانم آنا سالیوان مربی و معلم صبور و پرشکیب هلن درس های بسیاری آموختم. درس جدیت، صبوری، نکته یابی، ظرافت برخورد، مقاومت در برابر کج فهمی های خانواده ها، استفاده از هر شیء یا حادثه نه چندان مهم برای به انجام رساندن پروسه آموزش. این فیلم که آن روز با دستگاه آپارات و با محبت خانم مربی کانون با لطف بسیار برای من به طور شخصی نمایش داده

شد، خیلی بر من اثر گذاشت، یعنی وظیفه ام را به من شناساند و مرا مشتاق تر کرد که در راه تعلیم و تعلم از هیچ چیز کم اهمیت هم غافل نشوم. یک روز به آن خانم محترم گفتم که شما به من تجربه ای را منتقل کردید که همیشه با من است و من به این واسطه هیچ گاه شما را فراموش نمی کنم. البته بعدها یکی دو بار هم فیلم را با تغییراتی در دوبلاژ از تلویزیون دیدم.

فهمیدم در کلاس من شباهت هایی با هلن داشت، لجاجت، کنجکاوی، عدم بروز دانسته ها. اگر یک چیز را به او یاد می دادم، به سختی می توانستم بفهمم که یاد گرفته است یا نه. اگر هلن ناشنوا و لال بود، فهمیدم فقط نابینا بود، اما از جواب دادن به سؤال ها سر باز می زد. به زور می توانستم از زیر زبانش بکشم که چیزی را یاد گرفته است یا نه. نمی دانستم این لجاجت را از کجا یاد گرفته است. الآن هم که با او صحبت می کنم، هنوز هم فقط می گوید لجاجتی. البته چون فهمیدم یک نمونه خاص است لازم بود تجربیاتم را در آموزش با او بیشتر توضیح می دادم.

شناخت محیط

یکی از چیزهایی که برای نابینایان خیلی مهم است، آشنایی با محیط اطراف است. برای اینکه بتوانم به دانش آموزانم محیط را خوب بشناسانم، اول باید خودم با محیط خوب آشنا می شدم. به همین خاطر یک روز از مدیر اجازه گرفتم که پس از کلاس در مدرسه بمانم و تمام زوایای مدرسه را شخصاً بررسی نمایم. آن ها که رفتند با سرایه دار ناهار خوردیم و بعد به او گفتم من می خواهم تمام مدرسه را ببینم. زیرزمین، تمامی کلاس ها، فضاهای دیگر و خلاصه تمام محیط با تمامی متعلقات آن. البته این کار را در هفته دوم ورودم به مدرسه انجام دادم.

البته من یک حس خوبی در شناسایی محیط دارم که تقریباً به زودی محیط ها را می شناسم و زوایای آن را به خاطر می سپارم. در این باره یک خاطره جالب هم دارم که ذکر آن خالی از لطف نیست.

در تابستان سال ۱۳۶۴ همایشی در تهران و در دانشکده توانبخشی برگزار شد. من و یکی از نابینایان دیگر از اصفهان در آن همایش شرکت کرده بودیم. البته از اصفهان دوستان دیگری هم بودند، من و ایشان با هم به تهران رفتیم. حدود ساعت ۲ بعدازظهر به محل دانشکده رسیدیم. قرار بود پذیرش از ساعت ۸ شب آغاز شود. بنابراین هیچ کس از مسئولان نیز در آنجا حضور نداشتند. نگهبان ما را اجازه ورود داد و چون با نابینایان سر و کار چندانی نداشت فقط تا خوابگاه راهنمایی کرد و رفت. من و دوستم که برای نماز آماده می شدیم، در راهروها به دنبال سرویس بهداشتی حرکت کردیم، در این گشت و گذار که شاید حدود یک ساعتی طول کشید، خیلی جاها را شناختیم. شب پس از اینکه مهمان های دیگر هم آمدند، برای صرف شام رفتیم. در حین صرف شام برق قطع گردید. عده ای از استادان دانشگاه از جمله دکتر افروز با ما بود. پس از شام قصد نماز داشتند، اما در تاریکی یافتن سرویس های بهداشتی و نمازخانه برایشان ممکن نبود. من گفتم حاضریم شما را راهنمایی کنم. گرچه امید چندانی نداشتند، اما چاره ای نیز جز این نبود. در مسیر دکتر افروز از من پرسیدند که دانشجوی اینجا هستید. گفتم من امروز برای اولین بار پا به این دانشکده گذاشته ام. ایشان گفتند که راه را خیلی خوب بلدی. گفتم نتیجه یک ساعت کندوکاو است. بالاخره آن ها را ظرف مدت دو، سه دقیقه به مقصد رساندم.

به هر حال در شناسایی محیط بچه ها را نیز سعی می کردم، همین طور عادت دهم که خودشان محیط ها را با دقت شناسایی کنند و با کدگذاری در محیط دفعات بعد به آسانی از آن استفاده کنند.

برای این کار سعی می کردم در اواسط ساعات کلاس ها که راهرو ها خلوت تر بود استفاده کنم. در یک مسیر چند بار بچه ها را با دقت حرکت می دادم تا ترسشان از محیط بریزد. بعد خودم به تنهایی چندین بار آن مسیر را می پیمودم. سپس از بچه ها می خواستم آرام آرام این مسیر را طی کنند. از همین رهگذر خیلی خوب می شد بهره گرفت. از همکاران و سایر بچه های بینا می خواستم که هرگز دست بچه ها را نگیرند و فقط با راهنمایی های خود آن ها را در مسیر حرکت دهند. اجازه بدهند که بچه ها خودشان هم مسیر را گم کنند و بعد بگردند تا راه را پیدا کنند. یک روز یکی از بچه ها رفت دفتر و خیلی دیر آمد. من رفتم در راهرو و دیدم که کاملاً جهت مخالف را طی کرده است، رفتم داخل کلاس و با صدای بلند با یکی از بچه ها صحبت کردم، ولی او باز هم متوجه نشد؛ دوباره بیرون آمدم و فقط یک بار به اسم صدایش زدم. بالاخره با این کار راه را آرام آرام بازگشت.

امتحانات

نزدیک امتحانات سه ماهه اول شده بود، اولین باری بود که از پشت نیمکت کلاس به پشت میز معلم رفته بودم و در مقام کسی بودم که باید آنچه را یاد داده است، امتحان بگیرد؛ نه آنچه را خوانده است، امتحان بدهد. آمادگی ها و اولی ها چندان مشکل نداشتند، ولی دومی ها را سؤال طرح کردم و با خط بریل از آن ها امتحان گرفتم. خاطرم هست که سعی کرده بودم نکات مهمی که از دید من اهمیت داشت در سؤالات لحاظ شود. ولی بعد که سؤال را با همکاران دیگر بررسی کردم، متوجه شدم که دیدگاه معلم های سابقه دار جامع تر و به قول منطقیون شامل تر است. از همان آزمون یاد گرفتم که به تمامی مطالب کتاب باید با دقت توجه کنم، نه به آنچه خیلی مهم است. یعنی یاد گرفتم که سؤالات را از تمامی بخش های کتاب و هم مطالب آسان و هم مطالب مشکل، در نظر بگیرم.

تحصیل دانشگاهی و اشتغال آموزشی

در اواخر آذرماه نتیجه آزمون سراسری آمد و من در دانشگاه اصفهان رشته ادبیات را پذیرفته شدم. قرار بود از ۲۳ بهمن ماه به کلاس دانشگاه هم بروم. ثبت نام کردم و جوری برنامه ام را تنظیم کردم که صبح ها مدرسه باشم و از ساعت ۲ به بعد هم دانشگاه. خیلی سخت بود و دلچسب. از هر دو لذت می بردم. آن قدر نشاط داشتم که اصلاً خستگی را حس نمی کردم. شب تا به خانه می رسیدم ساعت ۸ یا ۹ بود. باید برای مدرسه فکر می کردم و طرح می ریختم و هم درس های دانشگاه را مطالعه می کردم. بالاخره خرداد آمد و من یکی از بارها یعنی مدرسه را توانستم کنار بگذارم و به دانشگاه بپردازم. امتحانات دانشگاه در تیرماه بود که مصادف با ماه رمضان هم بود. بعدش هم آموزش ضمن خدمت در تهران. دوره یک ماهه و هوای گرم تهران.

در این اثنا خانواده هم مرا به ازدواج تشویق که نه مجبور می کردند. به هر حال به آن هم تن دادم.

مهرماه برایم فصل سختی بود. هنوز حق التدریس بودم. کلاس های دانشگاه صبح ها بود و عصرها باید کلاس می رفتم. از یک لحاظ بهتر بود، واحد کمی گرفتم در حدود ۱۴ واحد. تا بتوانم ساعت ۱۱ خودم را آزاد کنم تا ساعت ۱ مدرسه باشم. تنظیم برنامه و رسیدن به بچه ها خیلی وقت گیر اما لذت بخش بود. در سال جدید دو دانش آموز از کلاسم رفتند و به جای آن سه دانش آموز جدید را

ص: ۸۰

آوردند. این سه دانش آموز جدید هر کدام جایی بودند. یعنی قبلاً مدرسه رفته بودند. البته کلاس را یکنواخت تر می کردند. چون کلاس دوم بودند و من هم که دو تا دومی داشتم، کارم شاید راحت تر بود. اما چون کم بینا بودند از این لحاظ کارم را مشکل تر کرده بود. چون دوم بودند و باید خط بینایی را نیز با آنان کار می کردم و من که نابینا بودم از پس این کار بر نمی آمدم. لذا با همکاری همکاران بینا مشکل خطشان را در کلاس های دیگر حل کردم و خودم در محتوای دروس با آنان کار می کردم. در عمل فارسی و املا و جمله نویسی را به همکاران دیگر واگذاشته بودم و سایر دروس را با آنان کار می کردم. و تکالیف را نیز همکاران بینایم کنترل می کردند.

مهارت آموزی، جهت یابی

از سال دوم به این فکر افتادم که به سایر مهارت های بچه ها پردازم. جهت یابی را با تقویت حواس آغاز کردم. یعنی اول شنوایی و بویایی و لامسه بچه های نابینای مطلق را تقویت می کردم.

لابد سؤال می شود که لامسه چه ربطی به جهت یابی دارد؟ اتفاقاً رابطه اش خیلی زیاد است. بچه ها اگر یاد بگیرند که مثلاً با لمس دیوارها، کدگذاری کنند، یا با لمس سطوح مسیرها را نشانه گذاری کنند، خیلی راحت می توانند مسیر خود را بیابند.

مثلاً عبدالله را که کمی از نظر ذهنی مشکل داشت، به تنهایی می بردم در حیاط و از ورودی مدرسه به او یاد می دادم که مسیر را چگونه پیدا کند. خوب یادم هست که وقتی وارد مدرسه شدیم موزاییک های کف راهرو ورودی کمی برآمده شده بود، عبدالله گفت: چرا اینجا این طوری شده است؟ گفتم: عبدالله این موزاییک ها به علت نمی که در زیر آن ایجاد شده، به این شکل درآمده است. بعد گفتم وقتی این برآمدگی تمام شد راهرو هم تمام می شود و تو می توانی به سمت راست بروی و داخل حیاط شوی. به خاطر اینکه مجبور نباشد تمام حیاط را طی کند معمولاً از ایوان کمک می گرفتم. در همین سمت راست که وارد حیاط می شدیم یک پله بود، او را از پله بالا بردم. اول کلاس خانم ... بود بعدش کلاس آقای ... بعد به چپ می پیچیدیم، دفتر بود که هم از ایوان ورودی داشت و هم از داخل سالن. ولی چون کلاس ما داخل سالن بود، ورودی دفتر را کاری نداشتیم و فقط از جلوی آن می گذشتیم. این سه مکان را از صدای معلم ها و بچه های کم توان و ناشنوا و نیز صدای مدیر و مستخدم، به عبدالله معرفی می کردم. بعد به راست می پیچیدیم و وارد سالن می شدیم و پس از طی حدود چهار متر دوباره به راست می پیچیدیم. از پوشش دیوارها که در راهرو کاغذ دیواری بود، می شد او را راهنمایی کرد. داخل سالن که می رفتیم سمت راست دفتر بود که ما باید از آن می گذشتیم. بعد از دفتر هم کلاس ما بود. اگر از کلاس رد می شدیم بلافاصله به درب زیرزمین می رسیدیم. این زیرزمین دارای یک ورودی بود که در کف راهرو تعبیه شده بود. بچه های کلاس من اگر از کلاس رد می شدند، پایشان با در فلزی تعبیه شده در کف راهرو برخورد می کرد و فوراً برمی گشتند. ملاحظه نمودید که در این مسیر از شنوایی و لامسه خیلی استفاده کردم. یکی دیگر از حواس بویایی بود. از این حس نیز در جهت یابی خیلی استفاده می شود. من بویای بچه ها را نیز تقویت می کردم. یکی از همکاران عطر خاصی می زد و یکی دیگر سیگاری بود. فهیمه از این دو موضوع خیلی خوب استفاده می کرد. یادم می آید که وقتی آن همکار از نزدیک کلاس می گذشت، فهیمه زیر لب می گفت آقای ... یا خانم ...

رفت. یک روز همین آقای ... که زیاد سیگار می کشید و کمی هم شوخ طبع بود بدون صدا و هیچ کلامی وارد کلاس شد تا آهسته در گوش من بگوید که می خواهد فهیمه را امتحان کند، اما قبل از هر حرفی فهیمه آرام گفت آقای ... آمد. او از تعجب ماتش برده بود. به من گفت فهیمه شاید می بیند. گفتم نه فقط دقت شنوایی اش فوق العاده بالاست و حس بویایی اش هم بسیار قوی است.

من در جهت یابی خیلی از حس بویایی کمک می گیرم. به دانش آموزانم نیز یاد دادم که این کار را انجام دهند. مثلاً در خیابان از بوی کتاب و دارو می توان به وجود این قبیل فروشگاه ها پی برد. این دو را به این خاطر مثال زدم که کمتر از دیگر فروشگاه ها بویش به مشام می رسد. بعضی از بچه ها حتی بوی مغازه هایی مانند پارچه فروشی و لباس فروشی را تشخیص می دهند.

صداهایی که از مغازه های گوناگون بر می خیزد نیز به جهت یابی و یافتن مسیر بچه ها کمک می کند. مثلاً آن ها یاد می گیرند که از مغازه آرایشگری چه صدایی می آید، از مغازه نجاری یا آهنگری و... من چون خودم این کار را زیاد تجربه کرده ام؛ به آنان یاد می دادم تا از این کدها نیز کمک بگیرند.

اما از حس لامسه نیز در جهت یابی خیلی استفاده می شود. آمیختن حس لامسه با شنوایی خیلی کار را آسان می کند. وقتی در یک کوچه راه می روی، اگر از کنار تیر چراغ برق بگذری و اطراف ساکت باشد، به راحتی از رد و بدل شدن هوا می توانی تشخیص دهی که حالا- مثلاً- این تیر چراغ برق سوم بود. من از انعکاس صوت نیز برای این کار کمک می گیرم. وقتی دارم راه می روم، اگر اتومبیلی در مسیرم پارک شده باشد؛ از حدود دو متری آن می توانم با انعکاس صدا متوجه شوم. من این شیوه را طی سال های متعددی به دانش آموزانم آموخته ام. به آنان یاد داده ام که از هیچ علامتی نگذرند. هر جا به نشانه ای می رسند که می تواند کدی برای راهنمایی آنان باشد؛ باید با دقت آن را به ذهن بسپارند.

اما در تدریس مفاهیم انتزاعی با فهیمه خیلی مشکل داشتم. یک روز به او گفتم که دفتر گفته باید دو تا عکس بیاوری. فردایش دو تکه مقوای کوچک آورد. گفتم فهیمه اینکه عکس نیست. گفت با این چه فرقی دارد؟ بعد عکس ها را آورد. گفتم کاغذش را ببین. گفت خوب روی این مقوا هم عکس هست. راست هم می گفت. می خواست بفهمد تفاوت عکس های مختلف در چیست و چون درک درستی از دیدن نداشت، این امر برایش ممکن نبود. من هم در این زمینه تلاش بسیاری کردم، اما نتیجه زیادی نگرفتم.

یافته های تجربی به هنگام تدریس

اما بعضی مطالبی که در این ایام آموختم و در تمام طول دوره خدمت به کمک آن توانستم بسیاری از اهدافم را پیش برم، نکاتی بود که به ذکر پاره ای از آن می پردازم:

اولین نکته ای که در رابطه برقرار کردن با بچه ها تجربه کردم، رابطه ای بود که من اسمش را گذاشته بودم یک به یک. یعنی با بچه های به گونه ای برخورد می کردم که هرگاه فرد یک قدم پیش می آمد من نیز گامی پیش می رفتم. گرچه گام

نخست با من بود اما همواره با دانش آموزان به طور شرطی این گونه شده بودیم. مثلاً فهیمه اغلب وقت ها تلاش می کرد تا با سکوتش مرا خسته کند، همان طور که پدر و مادرش را خسته کرده بود. اما من در همین راستا وقتی قدمی پیش می نهادم، منتظر می ماندم تا او نیز یک گام پیش بیاید. گاهی فهیمه برای پیش آمدن یک هفته معطل می کرد. ولی دوست

ص: ۸۲

داشت که آهنگی را برایش بگذارم. من نیز یک هفته معطلش کردم. آخر کار حوصله اش سر می رفت و با من کنار می آمد. فهیمه با وجود اینکه هشت سال بیشتر نداشت، اما لجاجت عجیبی در رفتار داشت. اگر نمی خواست کاری را انجام دهد، محال بود بتوانی پس او بر آیی. گاهی افراد نیز با گفتن واژه لجباز او را در این خصوص تشویق می کردند. من طی سه سالی که آنجا بودم. تلاشم را روی این امر متمرکز کرده بودم، که فهیمه پی نبرد که من از لجاجت او عصبانی می شوم. همین هم مرا موفق کرد تا گام هایی در آموزش او بردارم، اما بعدها معلم های دیگر این شیوه را ادامه ندادند و با محرومیت و حتی پاره ای از تنبیهات نیز به هیچ نتیجه ای نرسیدند.

نکته دوم در خصوص رابطه با بچه ها؛ این بود که با آن ها از در دوستی در می آمدم. یعنی این حس را در آن ها بر می انگیزتم که من و آن ها دو دوستیم. البته این تجربه بعدها در دوره راهنمایی بیشتر کارآمد بود که به جای خود توضیح بیشتری خواهم داد.

سومین نکته نیز استفاده از تجربیات دیگران بود. بسیاری از اوقات که کلاس نداشتم یا بچه ها نبودند و فرصتی پیش می آمد در کلاس همکاران حضور می یافتم و از نحوه کار آنان یا الگو می گرفتم و یا عدم موفقیتشان مرا بر آن می داشت که روشی غیر از آن را پیش گیرم. گرچه دانش آموزان مدرسه ساریان نجف آباد یا کم توان بودند یا ناشنوا، اما من بیشتر به رفتار کار داشتم.

نکته مهم دیگری که در این ایام من زیاد از آن استفاده می کردم، رابطه با والدین بود. آن روزها خیلی از خانواده ها فقط بچه خود را در مدرسه می گذاشتند و شاید بیش از تعلیم و تربیت به فکر نگهداری از بچه بود. خوب یادم هست که روزی به مادر یکی از بچه ها گفتم که فرزند شما باید در خانه کارهای شخصی اش را خودش انجام دهد، او گفت: خدا خیرت بدهد، تو فقط صبح تا ظهر نگهداری اش کن بس است. من فقط صبح تا ظهر می خواهم این بچه تو خونه نباشه تا من به کارام برسم. انتظار ندارم کاراشو خودش بکنه چون خراب کاری هاش بیشتره.

اما من تأکیدم این بود که بچه ها قبل از درس، باید با مهارت روزانه و مهارت های اجتماعی آشنا شوند. برخلاف بیشتر خانواده ها پدر فهیمه - که خدایش رحمت کناد- نظر مرا داشت. او همت بلندی در تربیت فرزندش داشت. کارش را جوری تنظیم می کرد که خودش فهیمه را بیاورد و هر روز حداقل ۱۵ دقیقه در ابتدای مدرسه یا پایان کار با او صحبت می کردم. البته انتظارش کمی بالا بود. فهیمه دارای حافظه کلامی بسیار خوبی بود، اما متأسفانه در کارهای عملی، دروس و پاسخ دادن به معلم بسیار بدقلق بود. خیلی سخت بود بدانی امروز باید با او چطور برخورد کنی، محال بود رفتار دو روزش را بشود با هم مقایسه کرد.

یکی از دلایلیش را به مرور فهمیدم: اگر در خانواده والدین مسائل کودکان را در حضور آنان مطرح نکنند، می توانند سیاست های تربیتی را درست به کار ببرند، ولی اگر بچه بفهمد که والدینش چه نقطه ضعف هایی دارند، به سختی می توان روش تربیتی مناسبی را توسط والدین به کار برد.

نکته دیگری که بعداً و در زمان هایی که در دبیرستان کار می کردم و پدر فهیمه هنوز با من معاشرت و مشاوره داشت؛ در

یافتم، این بود که فهیمه دچار یک ناسازگاری ذهنی نیز بود. مشکلات عصبی نیز داشت و این دو امر باعث شده بود که با همه کس ارتباط برقرار نکند. البته به چند چیز حساس بود، از صدای قشنگ، لهجه تهرانی، بوی عطر و لباس ظریف خیلی لذت می برد و کسی که این ویژگی ها را

ص: ۸۳

داشت، در ارتباط با فهمیده موفق تر بود. گاهی سراغ افرادی را از من می گرفت که وقتی آنان را در ذهن خود تجسم می کردم، دقیقاً در می یافتم که دارای این ویژگی ها هستند. چون من خودم نابینا بودم، این نکته را دقیقاً حس می کردم. بنابراین بسیاری وقت ها به خانواده ها توصیه می کردم و هنوز هم بر این عقیده ام که اگر مادر با ظاهری خوشبو، لباسی ظریف و کلامی دلنشین با فرزند نابینایش صحبت کند، بی گمان کودک به او بیشتر جذب می شود. لمس یک لباس از جنس لطیف، لمس صورت مادر، لمس دست های گرم و خوش بوی مادر و پدر، موهای آراسته افراد، همان طور که برای همه لذت بخش است برای نابینایان نیز لذت بخش و آرامش آور است.

در سال های بعد که فهمیده به اصفهان رفت و با معلمی مواجه شد که نه از صدایش خوشش می آمد و نه از لهجه اش، مشکلات فهمیده بالا گرفت. من گرچه نتوانستم در مدت سه سال فهمیده را به پایه سوم برسانم، اما این ارتباط را با او حفظ کردم، هنوز هم که گاهی با او صحبت می کنم، دقیقاً درمی یابم که از آن روز ها خاطره های جالبی دارد. البته چون این دانش آموز را خیلی مورد بحث قرار دادم، خوب است خاطرنشان کنم که به همان دلایل و ویژگی هایی که داشت با سختی تا پنجم دبستان پیش رفت و متأسفانه هم اکنون نیز در خانه بلاتکلیف است. چرا که هیچ یک از روان شناسان و روان پزشکان نتوانستند مشکل او را حل نمایند، اما با این حال تلاش پدر فقیدش بر هیچ کس پوشیده نبود. او سالیانی دراز فهمیده و خواهر و برادر دیگرش را - که آن ها نیز نابینا و ناسازگار بودند- به اصفهان برای آموزش می برد و تا ظهر می ماند و آنان را باز می گرداند. به نظر من اگر چه فرزندان این پدر در تحصیل موفق نبودند، اما این پدر در تعلیم و تعلم آنان صد ها برابر وظیفه اش تلاش کرد. خدایش غریق بحار رحمت خویش کند.

همکاری با امور تربیتی و پرورشی

در دوره ابتدایی تا مهرماه ۱۳۶۵ فعالیت داشتم. در این مقطع علاوه بر کار در مدرسه استثنایی شهید ساربان، در امور تربیتی با سایر مدارس همکاری تنگاتنگ داشتم. از سخنرانی در مراسم صبحگاه گرفته، تا تشکیل گروه سرود و نمایش. یکی از بارزترین فعالیت های این جانب با همکاری چند تن از همکاران استثنایی تشکیل یک گروه هنری خودجوش بود. ما در این گروه چند نوع فعالیت داشتیم؛ اول کارهایی شبیه به کارتن بود که برای مهد های کودک انجام می دادیم. با استفاده از ساده ترین وسایل و امکانات، نمایشی را طراحی می کردیم و با یکی دو بار تمرین سرپایی و گاهی حتی بدون تمرین اجرا می کردیم.

خیلی خوب یادم می آید که گاهی تمام گریم ما خلاصه می شد در یک صورتک کاغذی رنگ شده از حیوانات؛ که با آن نمایشی را طراحی و اجرا می کردیم.

دومی نوع کار ما اجرا تکه نمایش هایی برای همکاران بود. در دوره ریاست مرحوم غلام حسین پزشکی بر آموزش و پرورش نجف آباد - سال های ۶۳ تا ۶۶- از سوی ایشان برنامه ای به طور ماهانه برای معلمان اجرا می شد، هر ماه در یک مکان. موضوع این جلسات آزاد بود. مرحوم پزشکی معتقد بود که باید با معلم ها نشست و به حرف ها و درد دل های آنان گوش داد، حتی از بسیاری از آن سخنان می توان استفاده کرد. هر جلسه موضوعی طرح می شد و به بحث و گفت و گو گذاشته می

شد. هر ماه گروه هنری ما نیز تکه نمایشی با محوریت یکی از موضوعات

ص: ۸۴

مطرح آموزش و پرورش به صحنه می آورد. البته قالب کار ما طنز بود. من علاوه بر ایفای نقش؛ معمولاً کار صدا را نیز انجام می دادم. موسیقی متن نمایش، گویندگی برخی از عناوین، و خلاصه نیم ساعتی لبخندی بر لبان همکاران می نشانیدیم.

سومین کار این جانب تهیه سرود و تمرین آن با بچه ها برای شرکت در مسابقات سرود مدارس بود. خودم شعر سرود را می سرودم و با همکاری برخی از دوستان آهنگ آن را تنظیم می کردم و تمامی سرودهایی که در این مدت کار کردم، به مرحله استانی راه یافتند و چند نمونه نیز اول شدند.

چهارمین کار هنری ام تشکیل گروه نمایش بچه های بینا بود. از این نمونه نیز نمایش برگ ریزان که رتبه اولی استان در مقطع ابتدایی را آورد و خواجه تاجدار که برای بنیاد شهید کار شد و حدود ۲۰ شب بر روی صحنه بود. در این دو کار هنری این جانب وظیفه افکتوری و نیز گویندگی را بر عهده داشتم.

همکاری این جانب با امور تربیتی به این موارد خلاصه نمی شد. یکی از عرصه های کار من که هم بسیار برای من مفید بود و هم برای مدارس قابل استفاده و جذاب، سخنرانی برای دانش آموزان در مراسم صبحگاه و یا سایر مراسم بود. از مقطع ابتدایی گرفته تا دبیرستان و حتی مراکز تربیت معلم. چه صبح و چه عصر و ساعات اداری و غیر اداری. حتی گاهی در همایش های دانش آموزی نیز شرکت می کردم و برای بچه ها یا از اشعار خود و دیگران که خیلی جذاب بود استفاده می کردم و یا برایشان در موضوعات گوناگون سخن می گفتم. از مسائل سیاسی گرفته تا مسائل مذهبی و اجتماعی و مشاوره های تحصیلی.

الگوی اخلاقی

بیشتر مدیران بر آن بودند که من یک الگوی مناسب برای پیشرفت دانش آموزان هستم؛ این مرا بر آن می داشت که زندگی دانشمندان مختلف را مطالعه کنم. از خاطرات آنان برای بچه ها بگویم. در برخی از مدارس دخترانه، دانش آموزان خیلی تحت تأثیر قرار می گرفتند. خوب یادم هست که اولین باری که برای سخنرانی دعوت شدم، دبیرستان سالدورگر بود. دبیرستانی که عمدتاً دختران رشته ریاضی و تجربی در آن درس می خواندند. در اوایل سال تحصیلی ۱۳۶۳-۶۴. سیزدهم آبان بود و در مدرسه مراسمی برگزار شده بود و من هم به عنوان سخنران دعوت شده بودم. به من گفتند حدود ۴۵ دقیقه وقت دارید. بچه ها در حیات مدرسه برنامه های متنوعی داشتند. برنامه از ساعت نه و سی دقیقه شروع می شد. من با مدیر آموزشگاه صحبت کردم. از آنان اجازه گرفتم و در مراسم شرکت کردم. صحبت هایم در خصوص جوانی و انگیزه های دوران دانش آموزی و اندیشه برای آینده بود. شعر بلندی هم که از پیش از انقلاب حفظ کرده بودم، مرا مدد داد تا سخنانم را پربارتر و جذاب تر نمایم. خداوند مرا در این اولین برنامه آن قدر یاری کرد که هم کلامی دلنشین بر زبانم جاری شد و هم مفید. در طول سخنرانی کف زدن بچه ها مرا بر آن می داشت که به آنچه مد نظر آنان است توجه بیشتری کنم. برایم بسیار جالب بود که حدود ۵۰۰ دانش آموز به سخنان من گوش می دهند، نه از این بابت که به خودم اعتماد نداشتم، بلکه از این نظر که پیش خود فرصتی را مجسم می کردم که می تواند طی چندین سال زمینه تبلیغ خیلی افکار روشنگرانه را ایجاد کند. در همان سخنرانی و در اثنای کلام به خاطر افتاد که گریزی نیز به مسائل نایبایی بزنم و این جرقه ناخودآگاه زمینه یک

سلسله از سخنرانی هایی شد که هنوز هم ادامه دارد. همان روز تصمیم گرفتم هر جا که برای سخنرانی می روم در حد اقتضای مجلس از مسائل نابینایی نیز ذکری به میان آورم. گرچه خود حضور من یک تبلیغ نابینایی بود.

پس از سخنرانی؛ بچه ها دور من جمع شدند و از مسائلی که مطرح کرده بودم، پرسیدند و یا خواستند که شعری را که خوانده ام، به آنان بدهم. عکس گرفتند و خیلی محفل خوب و پر از تجربه ای بود. یک دستگاه ضبط صوت واکنم داشتم که بعد ها تصمیم گرفتم سخنرانی هایم را ضبط کنم و در فرصت مناسب آن ها را گوش دهم و اشکال هایش را بررسی نمایم. این کار آزموده های مرا بسیار افزون کرد و به من این درس را داد که خودت بهترین منتقد خویش می توانی باشی. نه تنها در سخنرانی بلکه در همه امور زندگی ات. اینکه امام صادق(ع) ما را به محاسبه نفس دعوت فرموده اند، یعنی انتقاد از خود. یعنی ارزیابی کار روزانه، هفتگی، ماهانه و سالانه خود. یعنی ارزیابی عمر خود. این اولین درسی بود که از این سخنرانی ها آموختم و الحق که چقدر برایم مفید بود.

از آن روز به بعد یک کار پر مشغله و انرژی برایم رقم خورد و آن سخنرانی در مدارس بود. گاهی برای اولیا هم سخن می گفتم. البته این کار مرا مجبور می کرد که مطالعه ام را نیز زیاد کنم. هنوز این عادت بسیار خوب را ترک نکرده ام که هرگاه مرا برای ایراد سخن دعوت می کنند حداقل به اندازه دو برابر آن زمانی که باید سخن بگویم، مطالعه می کنم. شعر تازه؛ حدیث؛ خاطره؛ داستان؛ و... می تواند ره توشه من در این محافل باشد.

این سخنرانی ها تنها در محیط آموزش و پرورش نبود؛ بلکه در سایر محافل از قبیل مساجد، ادارات و مراکز تبلیغی نیز انجام می شد. بیش از ۱۰ بار در نماز جمعه نجف آباد و چندین بار در نماز های جمعه شهرهای اطراف. خوشبختانه خداوند مرا اعتباری داد که هرگاه مطرح می شد که در جایی سخنرانی کنم، حتی در یک مورد نیز مخالفتی را مشاهده نکردم.

کار با دانش آموزان بینا

اینکه این موارد را در اینجا ذکر کردم، بدون دلیل نیست؛ من همیشه از ارتباط با دیگران لذت می بردم و از دیگران حتی اگر کوچک تر از خودم بودند، تجربه می آموختم. در این مجموعه کارهای هنری چند تجربه کاری کارآمد به دست آوردم که ذکر آن خالی از لطف نیست.

با بچه های بینا همیشه رابطه ام دوستانه و خیلی محترمانه بود و به همین دلیل کمتر کسی از من سوء استفاده می کرد. بعضی از آن بچه هایی که آن روز کلاس چهارم یا پنجم بودند و حالا برای خودشان مردی شده اند، وقتی مرا می بینند؛ با احترامی ویژه با من برخورد می کنند و با لذتی خاص از آن ایام یاد می کنند، زیرا هدف ما انجام یک کار هنری صرف بود بدون در نظر گرفتن عواید مادی. من و یکی از همکارانی که در این زمینه با یک دیگر برای بچه ها کار می کردیم، جمعه و سایر روز های هفته نمی شناختیم، ساعت کاری و غیر کاری نمی شناختیم، مدرسه خودمان یا مدرسه دیگر برایمان تفاوتی نداشت. این روحیه به من یاد داد که آنچه آموخته ام به دیگران بیخشم. من از همان روز های کودکی یاد گرفته بودم که هر چه بلدم، نه در ازای پول بلکه فقط به خاطر ارزش آن به دیگران بیاموزم و هنوز هم خداوند این روحیه را در من نگه داشته است، - که دائماً سپاس گوی این لطف الهی هستم.

آن چه تو را داد فلک رایگان

بر همه خلق چو باران ببار

بذر خرد را به همه بوم پاش

تا که درخت خرد آید به بار

کار در بخش تلفیقی

در مهرماه ۱۳۶۵ پس از قطعی شدن حکم استخدام، توانستم برای ادامه تحصیل از مأموریت تحصیلی استفاده کنم و چون شامل تقلیل ساعت می شدم، نمی توانستم با ۱۲ ساعت کار در ابتدایی بمانم، لذا به بخش تلفیقی رفتم. البته اداره یک نفر را به جای من معرفی کرد که چون بومی نجف آباد نبود، پس از چند سالی، تعهدش که تمام شد؛ از نجف آباد انتقالی گرفت و رفت و کلاس ناینیایان را منحل کرد. البته دوباره در سال ۱۳۷۹ با یکی از همکاران صحبت کردم و او را راضی کردم که یک کلاس در نجف آباد راه اندازی شود. این کار با مداومت و پیگیری های بسیار این جانب طی مدت شش-هفت ماه به نتیجه رسید و سرانجام با توافق اداره استثنایی استان و اداره آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد؛ در دبستان حکمت - که یک آموزشگاه عادی بود - یک کلاس ضمیمه برای ناینیایان تشکیل شد. من گرچه نه معلم این کلاس بودم و نه از نظر آموزشی و اداری در این خصوص مسئولیتی داشتم؛ اما بر خویش لازم می دانستم که در هر زمینه که مدرسه نیاز دارد؛ با آنان همکاری نمایم.

این کلاس هم اکنون هم چنان پا بر جاست و به جای یک کلاس؛ سه کلاس در مدرسه استثنایی گل های امام تشکیل شده است و حدود ۱۵ نفر نایینا در آن به تحصیل مشغول اند.

در بخش تلفیقی نیز از سال ۱۳۶۵ تا کنون مشغول به کار هستم. خلاصه تجربیات این مقطع را بدین شرح بازگو می کنم:

از آنجا که این شیوه آموزشی در بسیاری از کشورها مورد توجه است، من هم از دوره راهنمایی خود بدین روش درس خوانده ام. یعنی در مدرسه عادی بوده ام و از سرویس های آموزشی و پاره ای خدمات مراکز استثنایی برخوردار می شدم.

حالا - هم که خودم باید این کار را می کردم، نیازهای دوره راهنمایی و متوسطه بچه ها را بررسی می کردم و هر جا باید از نفوذ یا قانون و غیره استفاده کنم، از آن دریغ نمی کردم.

ابتدای هر سال تعدادی دانش آموز بر حسب امتیاز و منطقه و غیره در اختیار دبیر رابط قرار می گیرد تا بر اساس جدول هفتگی از دو تا چهار ساعت برای دانش آموز انجام وظیفه کند

اولین دانش آموزی که در سال ۱۳۶۵ به من داده شد، خانم ناینیایی بود که در سال چهارم دبیرستان تحصیل می کرد. او را باید برای شرکت در امتحانات نهایی و کنکور سراسری آماده می کردم. روز اولی که به مدرسه آنان - دبیرستان حضرت

فاطمه نجف آباد- رفتم؛ با مدیر محترم و بعضی از همکاران، - که اغلب معلمان خودم نیز بودند- درباره نحوه تدریس و پاره ای مسائل دیگر صحبت کردم. چون رشته دانشگاهی ام ادبیات بود و به دلیل تسلط نسبتاً خوبی که بر زبان عربی و انگلیسی در حد دبیرستان داشتم، سعی می کردم اشکالات دانش آموز در این بخش ها که عمده نیاز او بود، رفع کنم.

برای امتحانات نهایی با ریاست اداره صحبت کردم، تا حتی الامکان بعضی از درس ها به خط بریل

تبدیل شود، آنان نیز پذیرفتند. قرار شد درس های ادبیات فارسی، زبان انگلیسی، عربی به خط بریل تبدیل شود. به من ابلاغ کردند که شب قبل از برگزاری هر آزمون باید به اداره بروم و در قرنطینه بمانم. سؤالات را یکی از همکاران برایم می خواند و من تبدیل به بریل می کردم. پس از انجام این کار نتیجه مطلوب آن برای دانش آموز بسیار نمایان بود. این اولین قدم سستی بسیار پسندیده شد و در سال های بعد نیز اداره در این خصوص همکاری بسیار خوبی داشت. تا حدی که در سال ۱۳۷۶ این همکاری به اوج رسید و من توانستم چهار دانش آموزی را که امتحانات نهایی داشتند، در یک مدرسه متمرکز کنم، و همه دروس آنان را به خط بریل برایشان آماده نمایم. این کار گمان می کنم در بخش تلفیقی و در مدارس عادی برای اولین بار تجربه می شد. همین کار برای بچه های اصفهان در سال های بعد الگو شد ولی در یک حوزه مستقل. در امتحانات داخلی نیز این تجربه را به خوبی تکرار کردم. به خوبی در خاطر دارم که گاهی شب ها با مسئول متوسطه وقت به اداره می رفتم و سؤالات هماهنگ شهرستان را به بریل تبدیل می کردم. در بسیاری از اوقات نیز مدیران محترم برگه های امتحانات داخلی را به من می دادند و با نهایت اعتماد از من می خواستند تا آن را به بریل تبدیل کنم. در این خصوص مدیر محترم دبیرستان امام خمینی نجف آباد -جناب آقای محمدی و همکارانشان- از بیشترین لطف مرا بهره مند می ساختند و آن چنان به من اعتماد داشتند که بسیار شرمندۀ شان می گشتم. زیرا در طول چند سال بیشترین نابینا در بخش تلفیقی در این دبیرستان تحصیل می کردند. در سال های ۷۵ و ۷۶ تعداد ۶ دانش آموز نابینا در این دبیرستان مشغول به تحصیل بودند و این جانب هفته ای دو روز جهت رفع اشکالات و تدریس دروس مورد نیاز و سایر امور در خدمت این مدرسه بودم.

در اینجا لازم می دانم نام برخی از بزرگانی را که در طول مدت فعالیت در بخش تلفیقی همکاری تنگاتنگی با این جانب به عنوان رابط آموزش و پرورش استثنای داشتند، ذکر کنم:

مسئولان محترم دایره امتحانات در چندین دوره: جناب آقای محمدی، جناب آقای موسویان، جناب آقای علی حقی، نیز کارشناسان متوسطه اداره آموزش و پرورش نجف آباد به ویژه برادر ارجمند جناب آقای مرتضوی که در دوره تصدی خود بنای بسیار درستی را جهت تبدیل سؤالات داخلی با نهایت اعتماد به این جانب نهادند که هنوز آثار و برکات آن باقی است.

از دیگر کارهایی که در بخش تلفیقی این جانب سنگ بنای آن را گذاشتم و بعدها در مرکز استان نیز از آن الگو گرفته شد، تشکیل کلاس های ریاضی با استفاده از دبیران بخش عادی بود. این کار را در اوایل دهه هفتاد بنا نهادم. وقتی که دانش آموزانی در دوره متوسطه داشتم و از تدریس ریاضی به آنان ناتوان بودم، با ریاست وقت اداره مذاکره و مکاتبه کردم و سرانجام مقرر شد در هفته چهار ساعت از جناب آقای خادمی -دبیر ریاضی که در آن زمان در حراست مشغول به کار بودند- استفاده شود. گرچه دبیرانی که در سال های بعد معرفی می شدند بعضاً آن گونه که باید دلسوزی و احساس مسئولیت نمی کردند، ولی اداره نیز با گزارش این جانب سریعاً آنان را تغییر می داد. در همین ابتدای سال تحصیلی ۹۱-۹۲ دبیری برای ۶ ساعت تدریس ریاضی معرفی شد که به دلیل عدم برخورد مناسب و تدریس ضعیف، فوراً از سوی اداره تغییر کرد.

آزمون سراسری و تجربه منشی

روش کار من در بخش تلفیقی علاوه بر هماهنگی های اداری

در خصوص امتحانات -چه داخلی و چه نهایی- زمینه سازی برای آزمون های سراسری ورود به دانشگاه بود. در این راستا نیز از همکاری های بی شائبه بخش امتحانات تا سال ۱۳۸۹ به خوبی برخوردار بودم. اما از وقتی آزمون ها به دانشگاه پیام نور و آزاد سپرده شد، متأسفانه کمتر توانستم از حقوق عزیزان دفاع کنم.

برای برگزاری بهتر آزمون سراسری برای دانش آموزان نابینا تجربه کنکور خود را مد نظر داشتم. خوب یادم هست که وقتی در کنکور کارشناسی ارشد شرکت کردم؛ در تهران و در یکی از معتبرترین دانشگاه ها، برای من یک نفر دیپلم کشاورزی را گذاشته بودند. این فرد این قدر با مسائل ادبی نا آشنا بود که وقتی برگه نثر فارسی را دید با تعجب گفت (آقای نصر اسمتون رو هم که اشتباه نوشته اند). گفتم: چطور؟ گفت: مگه اسمتون آقای نصر فارسی نیست. تازه فهمیدم که نام درس را که نثر فارسی است با نام داوطلب اشتباه گرفته است و از آن مصیبت بارتر اینکه نمی داند یک کلمه (نثر) با (ث) نیز وجود دارد. ابتدای آزمون بود. بلند شدم و نزد یکی از مراقبان و عاقبت نزد مسئول حوزه رفتم و گفتم: آقا ایشان برای این کار اصلاً صلاحیت ندارند. با برخوردی بسیار بد گفت: تو کسی را می خواهی که ثقل به تو برساند. گفتم: این آقا اصلاً نمی تواند فارسی ساده را بخواند، چه رسد به عربی و کلیله و دمنه و سایر نثر های ادبی قدیم. بعد هم با کمال شهامت حوزه را ترک کردم و گفتم اگر من زیر بار این ظلم بروم که یک فرد ناشی را بپذیرم، حق بچه های دیگر نادیده گرفته می شود. از همان جا به سازمان سنجش رفتم و اعتراض کتبی خود را تقدیم کردم و پای آن ایستادم. البته در سال های بعد وضع بهتر نشد، ولی به مرور زمان این مشکل ضعیف تر شد. الآن هم گاهی این کار صورت می گیرد که منشی نامناسبی را برای بچه ها چه در مقطع دیپلم و کارشناسی و... می گذارند.

اما من در نجف آباد دوستان اداری را توجیه کردم که یک نابینا باید بتواند مانند همه افراد به خوبی از عهده خواندن آزمون برآید. برای این منظور پیشنهاد کردم که منشی یک نفر نباشد. مسئول حوزه جزء مراقبان هم متخصص عربی داشته باشد و هم زبان انگلیسی و هم ادبیات و هم ریاضی. اگر منشی اصلی در خواندن برخی از دروس ضعیف و یا ناتوان بود؛ رئیس حوزه فوراً جای او را با منشی تواناتری عوض کند. این کار معمولاً به سلامت و با نهایت اعتماد به منشی ها صورت می گرفت و هیچ گاه نیز مشکلی برای همکار محترمی که منشی نابینا بود پیش نیامد و هرگز هم تقلبی گزارش نشد. این راه کار هنوز هم در مراکز استان انجام نمی شود و متأسفانه بی اعتمادی به مراقبان باعث تضییع حق نابینایان می گردد. در اینجا لازم میدانم از دو برادر ارجمند جناب آقای حسین ایزدی دبیر زبان و جناب آقای جمال ایزدی دبیر عربی نهایت سپاس را داشته باشم؛ چرا که هرگاه اداره به من می گفت چه کسی را پیدا کنیم که بشود به او اعتماد کرد؛ من نام این دو عزیز را می بردم و اداره دیگر حرفی برای گفتن نداشت و می پذیرفت.

تشکیل جلسات توجیهی برای آزمون سراسری

از سال های میانه دهه ۷۰ به این فکر افتادم که دانش آموزان نابینا برای شرکت در آزمون سراسری نیاز به اطلاعاتی دارند که کمتر از سوی رسانه ها در اختیارشان قرار می گیرد. به همین دلیل به رئیس وقت مجتمع ابا بصیر پیشنهاد دادم که چند جلسه توجیهی در این خصوص با بچه ها داشته باشیم. تا آمد این پیشنهاد به ثمر برسد، نزدیکی های

آزمون شده بود. اما اولین جلسه از این دست با حضور تعداد زیادی از بچه ها در اوایل تیرماه ۱۳۷۵ و چند روز مانده به آزمون در ابابصیر برگزار شد. امکانات خوبی نیز فراهم شد. صبح روز پنج شنبه ای بود، من به عنوان برنامه ریز جلسه، سعی کردم محتوای جلسه را به گونه ای تنظیم کنم که اولاً از استرس ناشی نزدیک شدن به آزمون کاسته شود و نیز مطالب ارزنده ای در جلسه ارائه شود. در پایان جلسه، دقیقاً همه اذعان کردند که اگر چند جلسه از این دست برایشان گذاشته می شد، تأثیر بسیاری در نتیجه آزمون آنان داشت. قرار شد برای انتخاب رشته نیز یک جلسه برای بچه ها بگذاریم ولی چون تابستان بود و احتمال اینکه جلسه ای برگزار نشود وجود داشت، من تلفن منزل را به بچه ها دادم و اعلام کردم که به طور تلفنی نیز آماده راهنمایی در زمینه انتخاب رشته هستیم.

در زمینه انتخاب رشته نه تنها برای نابینایان و کم بینایان بلکه برای بسیاری از دانش آموزان عادی نیز راهنمای خوبی بودم. در هنگام اعلام اسامی مرحله اول آزمون؛ من اغلب تعداد بسیاری از افراد عادی را برای این منظور راهنمایی می کردم. حتی بسیاری از آنان هنوز هم معترفند که رشته خوب دانشگاهی خود را مدیون راهنمایی های بنده هستند.

در سال های بعد از این قبیل جلسات در طول سال چند بار تشکیل می شد و علاوه بر آن دانش آموزان به صورت تلفنی در خصوص مشکلاتشان از من راهنمایی می گرفتند. در این جلسات که حدود ۱۰ سال ادامه داشت؛ از نحوه ثبت نام در آزمون سراسری، شیوه مطالعه، زمان بندی، تست زنی، نحوه مقابله با استرس، تغذیه، خواب، انتخاب رشته، تأمین منابع مطالعاتی، استفاده از تجربیات نابینایان موفق و... سخن به میان می آمد.

آموزش ادبیات با نوار کاست و فایل صوتی

از دیگر کار های منحصر به فردی که این جانب انجام دادم و بسیار مورد اقبال دانش آموزان عزیز در بخش تلفیقی قرار گرفت، تهیه کتاب های صوتی تدریس ادبیات و عربی و زبان انگلیسی بود. گرچه رشته اختصاصی این جانب ادبیات فارسی است، اما در زبان عربی و انگلیسی نیز دستی دارم. برای اینکه نابینایان در کلاس های بینایی از یادداشت مطالب بیان شده توسط دبیران محرومند و فرصت این کار برایشان میسر نیست، هم چنین دانش آموزان کم بینا از قرائت متون کتاب عادی که با خط تحریری نگاشته شده است، اغلب رنج می برند؛ بر آن شدم که این خلأ را به نحوی جبران کنم، بدین لحاظ از سال ۱۳۷۰ بنای کاری را نهادم که بعداً گسترش بسیاری یافت. با وجود اینکه تازه در مقطع کارشناسی ارشد پذیرفته شده بودم، اما این احساس نیاز مرا بر آن داشت تا در آن شرایط سخت مبادرت به ضبط کتاب های ادبیات بر روی نوار کاست نمایم. اولین سری از این مجموعه کتاب عروض سال چهارم دبیرستان بود. در این کتاب بیشتر به طور مفهومی کار کردم. یعنی ضمن بیان مطالب نحوه تقطیع؛ نوشتن به خط عروضی و نیز تقطیع به ارکان را به گونه ای توضیح می دادم که دانش آموز با ماشین تایپ نابینایی بنشیند و مانند کلاس تمرین کند.

اما در کتاب های ادبیات، شیوه کار این جانب در این مجموعه ها به این شکل است. ابتدا تلاش می کنم که دانش آموزان بتوانند متن را درست بخوانند. بعد از درست خواندن به بیان معنی واژگان و اصطلاحات می پردازم و سپس به شیوه ای بسیار موجز به بیان معنی ابیات و عبارات می پردازم.

بسیاری از دانش آموزان که امکان حضورشان در کلاس نبود با استفاده از این نوارها توانستند با نمره بسیار عالی درس را بگذرانند. یکی از دانش آموزان بسیار درس خوان و موفق تعریف می کرد که من نوارهای شما را گوش می کنم و به کلاس می روم. وقتی دبیر درس می دهد، من نیز اظهار نظر می کنم و حتی به پرسش هایش به درستی پاسخ می گویم. دبیر یک روز به من گفت تو مگر کلاس خصوصی می روی که این قدر قشنگ مطالب را بلدی. بعد دانش آموز می گفت که من این افتخار را مدیون شما هستم. پیش خودم می گفتم مگر من جز انجام وظیفه چه کرده ام که این همه سپاس را نثار من می کنند.

به هر حال بعد ها که کامپیوتر آمد توسط یکی از همین بچه های پر انرژی این نوارها به سی دی تبدیل شد و برخی از آن ها نیز بازخوانی و یا اصلاح گردید. هم اکنون از این قبیل مجموعه های صوتی این کتاب ها موجود است:

- زبان فارسی اول دبیرستان

- ادبیات فارسی اول دبیرستان

- ادبیات فارسی دوم دبیرستان

- زبان فارسی سوم دبیرستان.

- ادبیات فارسی سوم دبیرستان

- زبان و ادبیات فارسی دوره پیش دانشگاهی عمومی.

- متون نظم و نثر رشته ادبیات دوره پیش دانشگاهی.

- عروض و قافیه دوره پیش دانشگاهی.

- آرایه های ادبی سال سوم رشته ادبیات.

- عربی سال اول دبیرستان.

- زبان انگلیسی سال سوم راهنمایی.

جا دارد نسبت به همه کسانی که در بهبود کیفی این مجموعه ها تا کنون با انتقاد های خود مرا یاری کرده اند ادای احترام نمایم.

شیوه آموزشی در بخش تلفیقی

در بخش تلفیقی با دانش آموزان به طور هفتگی ملاقات داشتم. در هر جلسه بسته به نیاز دانش آموز به اقداماتی مبادرت می

کردم که عنوان بعضی از آن‌ها را با توضیح مختصری می‌آورم:

- تدریس ریاضی در دوره راهنمایی؛ از آنجا که یادگیری دروسی مثل ریاضی و هندسه برای عزیزان در کلاس‌های عادی مشکل و بسیار کند انجام می‌شد، تلاش می‌کردم لااقل مشکل این عزیزان را در این بخش در حد توان علمی رفع نمایم.

- تدریس زبان انگلیسی در همه مقاطع؛ با وجود کتاب‌های بریل اصولاً یادگیری زبان برای برخی از دانش‌آموزان مشکل بود که این جانب با فراگیری زبان سعی می‌کردم در حد دبیرستان مشکلات بچه‌ها در این بخش را رفع نمایم. البته از اول دبیرستان خط کوتاه نویسی انگلیسی برای عزیزان یک معضل بود که این جانب برای عزیزان در این خصوص روشی را ابداع کردم که در جای خود به آن

ص: ۹۱

می پردازم. ولی به هر حال تا دانش آموز از خط کوتاه انگلیسی اطلاعی نداشت نمی توانست حتی یک کلمه از کتاب انگلیسی اول دبیرستان به بعد را بخواند.

- آشنا نمودن بچه ها با برخی از مسائل مورد نیاز آنان؛ از قبیل تحرک و جهت یابی، شناسایی محیط آموزشگاه، مهارت های روزانه.

- توجه خانواده ها در خصوص مشکلات عزیزان، مسائلی از قبیل ارتباطات خانوادگی و نیز نحوه برخورد صحیح خانواده با آنان.

- نیز گاهی لازم می شد که به خانه عزیزان بروم و با والدین از نزدیک صحبت کنم.

در طول مدت ۲۷ سال کار در بخش تلفیقی در مناطق مختلف استان کار کردم، گرچه همواره محل سکونت من نجف آباد بود. مناطقی از قبیل: فولاد شهر دو دوره چهار ساله. تیران یک دوره چهار ساله و یک دوره هشت ساله. ناحیه ۵ آموزش و پرورش اصفهان- خانه اصفهان دو سال. ناحیه یک اصفهان چهار سال. خمینی شهر- کوشک سه سال. البته در این مناطق هفته ای یک روز مراجعه داشتم.

در اینجا لازم می دانم به چند نمونه از برخوردهای موردی و نحوه رفع مشکل عزیزان در بخش تلفیقی در تمامی بخش های آن اشاره نمایم:

تجربه آموزی در بخش تلفیقی

در سال ۱۳۷۱ یک روز بعد از ظهر در راهروی ابابصیر در حال حرکت از کلاس به سوی دفتر مدرسه بودم. تقریباً اواخر آبان ماه بود. یکی از دانش آموزان بخش دخترانه وارد سالن شد و مرا به نام صدا زد. برگشتم و با او احوال پرسیدم. با لحنی معصومانه گفت آقای قربعلی دوستم - م- با شما کار دارند. بعد دوستش را صدا زد. - م- را از قبل کمی می شناختم. گاهی که دبیر ادبیاتشان مرا به جای خود می گذاشت در کلاس با او آشنا شده بودم. پس از احوال پرسیدم که می دانید که من اهل مبارکه هستم و کسی از دبیران حاضر نشده است برای من به عنوان دبیر رابط بیاید و من هم خیلی مشکل دارم. چون سابقه درسی اش را می دانستم، گفتم از دست من چه کاری برمی آید. خودش سرش را پایین انداخت. احساس کردم خجالت کشیده است. دوستش با لحنی آرام و توأم با خجالت گفت شما نمی توانید دبیر رابطش بشوید. کمی سکوت کردم. بعد گفتم فاصله نجف آباد تا مبارکه را درست نمی دانم و دقیقاً هم نمی دانم چطور باید به آنجا بروم. اما شماره تلفن - م- را گرفتم و قرار شد تحقیق کنم و چنانچه بتوانم از پس کار برآیم، به او قول دادم که از همکاری دریغ نخواهم کرد. شب از دوستان و کسانی که به آن مسیر تردد داشتند سؤال کردم. تقریباً اکثر افراد مرا از این کار منع می کردند، اما من احساس دیگری داشتم. نمی توانستم خواهش صادقانه دو دانش آموز را به راحتی نادیده بگیرم. پیش خودم گفتم به یک بار تجربه اش می ارزد. لااقل یک بار می روم تا ببینم مسیر چطور است، شاید بشود برایش کاری بکنم. شب دوشنبه ای بود به - م- زنگ زدم و برنامه اش را پرسیدم و تصادفاً روز های دوشنبه برنامه آن ها سبک بود. به او گفتم من فردا می آیم تا ببینم می

توانم از پس مسیرش برآیم یا نه! برای رفتن به مبارکه باید از نجف آباد به فولاد شهر و از آنجا به زرین شهر و سپس به مبارکه رفت. تازه از ایستگاه انتهایی زرین شهر در مبارکه تا مدرسه راه زیادی بود. در نجف آباد نیز تا ایستگاه فولادشهر باید با یک وسیله نقلیه می رفتم. برای این مسیر ۵ بار باید

تغییر ماشین می دادم و حدود دو ساعت و نیم در راه باشم. به هر حال ساعت ۶ صبح از خانه زدم بیرون به این امید که شاید ساعت هشت و نیم یا نه مدرسه باشم. در ایستگاه نزدیک منزل منتظر اتوبوس بودم که یک سواری ایستاد و با نام به من سلام کرد. جواب دادم. گفت کجا می روی؟ گفتم باغ ملی. سوار شدم. در راه گفتم من تا فولادشهر هم می روم. گفتم اگر اشکال ندارد مزاحمتان می شوم. گفت ماشین خودتان است. بعد با هم صحبت کردیم و معلوم شد کار ایشان در مغازه ای در مبارکه است و دقیقاً در چند متری مدرسه ای که -م- در آن درس می خواند. گفتم من هر روز ساعت ۷ از نجف آباد می روم. امروز هم چون کاری داشتم کمی زودتر آمدم. به هر حال قرار شد من دوشنبه ها با ایشان بروم و ظهر ها هم برگردم. خیلی جالب بود. وقتی به مدرسه رفتم، هنوز مراسم صبحگاه مدرسه آغاز نشده بود. کمی نشستیم تا مدیر و بقیه همکاران آمدند و پس از معرفی خود گفتم که برای چه کاری آمده ام. به هر حال با معلمان صحبت کردم و بعد هم -م- آمد. به او گفتم دیشب چه دعایی کردی؟ با نجابتی که توأم با اضطراب بود گفت چطور مگه. ماجرا را برایش تعریف کردم. خوشحالی عجیبی به او دست داد. دو سال به این منوال به مبارکه می رفتم و علاوه بر ایشان دانش آموزی را که در یکی از روستاهای آنجا بود تحت پوشش داشتم. -م- دانش آموز فوق العاده مورد اعتمادی بود. برای نمونه روزی مدیر دبیرستان به من زنگ زدند و گفتند که -م- امتحان زبان دارد و باید برگه اش به بریل تبدیل شود. قرار شد برگه را توسط همان دوستی که هر روز به نجف آباد می آمد برسانند تا به من برساند. از قضا آن روز ایشان نرفته بود. قرار شد سؤالات توسط -م- که گاهی برای طرح کاد به اصفهان می آمد به دست من برسد. اما مدیر گفت من می گویم یک نامه برای فلانی دارم، تو ببر. البته قرار شد نشانه ای در نامه گذاشته شود که معلوم شود باز شده یا نه. وقتی امانت به دست من رسید مطمئن شدم که -م- دستی در پاکت نبرده است. از این قبیل چندین بار اتفاق افتاد. حتی یک بار برگه امتحانی اش را که تصحیح کرده بودم به او دادم تا به مدرسه ببرد. نه از من نمره اش را پرسید و نه از روی برگه دید. بعد زنگ زد که نمره ام چند است؟ گفتم دختر برگه که دستت بود، در پاکت هم که باز بود. گفتم من اجازه نداشتم داخل پاکت را ببینم. هنوز هم بعد از گذشت ۲۰ سال از آن زمان همچنان این اعتماد و صداقت را در او می بینم. خیلی خدا را شکر می کنم که مرا در آن سال ها یاری کرد تا به کسی کمک کنم که این همه استعداد و اعتماد را با خود داشت.

یکی دیگر از دانش آموزان در این بخش مصطفی بود. او علاوه بر نابینایی کم شنوا هم هست. تصورش سخت است که کسی هم نبیند و هم نتواند به خوبی بشنود. او فوق العاده منظم، شیک پوش و ورزش دوست بود و از طرف داران پر و پا قرص تیم استقلال. همیشه آبی می پوشید و با وجود شنوایی ضعیفش، اخبار ورزشی در این خصوص را خیلی خوب دنبال می کرد. اگر یک روز تیم استقلال برده بود، مصطفی تا چند روزی سر حال و قهقهه بود و خدا نکند که ببازد، آن وقت مصطفی چند روزی دمق و کسل و افسرده می شد. وقتی می خواستم با او کار کنم، اول ناشنیده های معلم ها را برایش بازگو می کردم. گاهی همکاران می گفتند که فلان چیز را اشتباه فهمیده است، من هم اگر با کلام از پشش بر نمی آمدم، برایش می نوشتم. بعدش نوبت به کارهای خودمان می رسید. کوتاه نویسی انگلیسی از کارهایی بود که اولش بسیار سخت بود، ولی با جدیت من مصطفی از همه هم سالانش در این زمینه سر بود. چون در کارهای عملی فوق العاده دقت داشت. حالا- مصطفی کارشناسی علوم

تربیتی را دارد. یک سالی است که با او کامپیوتر کار می‌کنم. البته مطالب را اول برایش می‌نویسم و حلاجی می‌کنم، بعد به سراغ کامپیوتر می‌رویم و نکته به نکته عمل می‌کنیم. از برجسته نگار نیز استفاده کرده‌ام و هم اکنون او با وجود اینکه از شنوایی کمی برخوردار است، اما از نرم افزارهای شرکت پکتوس به ویژه کتاب خانه بسیار استفاده می‌کند. او در سال گذشته اغلب کتاب های موجود در کتاب خانه نوید ۵ را مطالعه کرده است.

در تجربه کار با مصطفی چیزی که خیلی مهم بود، حوصله زیاد و کندی کار بود. گاهی مجبور بودم یک مطلب را به چند روش بگویم تا یکی از آن موارد در ذهنش جای بگیرد. گاهی هم که یک روش جواب نمی‌داد، وقتی می‌خواستم از راه دیگری وارد شوم، کار حضرت فیل بود. چون باید آنچه در ذهنش بود پاک کنم و بعد مطلب جدید را بگویم و از محالات است که اگر مصطفی چیزی را یاد گرفت، بتوان از یادش برد.

مصطفی آدم درون گرایی است، یک روز با یکی از دبیران در دفتر نشسته بودیم. بحث از سقراط به میان آمد. همکارمان گفتند که مصطفی خیلی در فلسفه مطالعه دارد و من که برایش امتحان فلسفه را می‌نوشتم تمامی پاسخ ها را درست داد. بعد پرسید مصطفی نظرت درباره فلسفه چیست؟ بی مقدمه گفت از سقراط خیلی خوشم می‌آید اما از اینکه او را به ناحق کشتند خیلی متأثرم. این مطلب بود تا سال گذشته که داشت فهرست کتاب های نوید ۵ را می‌دید، ناگهان آهی کشید. گفتم چی شده مصطفی؟ گفت خیلی ناراحتم که افرادی مثل سقراط دچار نادانی مردم شدند و عاقبت نیز کشته شدند. فاصله این دو حکایت بیش از ۷ سال است، اما تأثیر آن به همان تازگی در ذهن او باز مانده است.

در اواخر دوره دبیرستان مصطفی کمتر از کتاب های گویا استفاده می‌کرد. من بسیاری از متون را که دبیران جزوه می‌کردند می‌گرفتم و برایش به بریل تبدیل می‌کردم. گرچه وقت بسیاری نیاز داشت، اما لذتی فوق العاده نیز داشت. وقتی مصطفی نمره ای می‌گرفت که در کلاس نسبتاً عالی بود، برای من بسیار دل انگیز و لذت بخش بود.

از دیگر دانش آموزان من در بخش تلفیقی خشایار بود. او به ریاضی خیلی علاقه مند بود. دو سال هم رشته ریاضی را خواند و نمراتش هم خوب بود، اما چون احساس کردم در این رشته انرژی زیادی مصرف می‌کند و ممکن است نتواند از آن استفاده درستی بکند و این باعث سرخوردگی اش شود، با زبانی بسیار ملایم و ظرف مدت چند ماه او را ترغیب کردم که به رشته انسانی تغییر رشته بدهد. بعد هم او را از دبیرستان سما به دبیرستان شاهد آوردم و تا اواخر دوره پیش دانشگاهی نیز آنجا بود. سرانجام به بندر عباس رفت و در کنکور رشته زبان را پذیرفته شد. پس از اخذ لیسانس نیز به کانادا رفت و با استفاده از بورس تحصیلی هم اکنون در حال انجام پروژه پایان نامه اش در رشته زبان شناسی است. در این ایام او گیتار نیز کار می‌کرد و انصافاً سرانگشتانی هنرمند داشت. فردی آرام، خوش پوش، مؤدب، پرکار و جدی بود. مادرش نیز حقیقتاً در راه توفیق او تلاش می‌کرد. گاهی وقت ها که برای تدریس به خانه شان می‌رفتم، یک حس نگرانی نسبت به آینده را در لحن کلام مادرش می‌دیدم. با او صحبت می‌کردم و می‌گفتم نگران آینده خشایار نباشد. چند وقت پیش که مادر خشایار زنگ زد گفت حالا به حرفت رسیده‌ام. اگر چه خشایار پیش من نیست و از دوری اش

خیلی دل گرفته ام، اما خیلی خوشحالم که روی پای خودش ایستاده است. باور نمی کردم که خشایاری که این همه به ما وابسته بود، بتواند در یک کشور خارجی به این راحتی زندگی کند و درس بخواند و موفق هم باشد.

از دیگر دانش آموزانی که در بخش تلفیقی برای من نمونه جالب و آموزنده بود، یک دانش آموز جسمی حرکتی بود. من سه سال است که با این دانش آموز در منزل کار می کنم. مهدیه علاوه بر نابینایی از بیماری راشیتیزم رنج می برد. به همین خاطر معمولاً پزشکان توصیه می کنند که کمتر تردد داشته باشد. گاهی یک برخورد که نه یک تماس خیلی مختصر پای او به مانعی ممکن است به شکستن استخوانش منجر شود. در این سه ساله که من دبیر رابط او بوده ام، ۵-۶ بار دچار ای شکستگی شده است و هر بار بیش از ۴۵ روز پایش در گچ. حافظه ای فوق العاده دارد. خیلی منظم است، دوست دارد مثل بچه های بینا باشد؛ حتی تکالیفش را در دفتر بینایی می نویسد. امسال سوم راهنمایی را به پایان برد. بسیار کمرو، کم حرف و ساکت است. اگر چیزی از او پرسید به سختی جواب می دهد، چه رسد به اینکه خودش شروع کننده کلام باشد.

من هفته ای چهار ساعت به منزلشان می رفتم، چون مدرسه کم می رفت، بیشتر درس ها را باید کنترل می کردم. البته کم لطفی کارشناس نابینایان را به هیچ وجه فراموش نمی کنم. برای خیلی از همکاران که با او رابطه خوبی داشتند، ساعتی بیش از ۴ را نیز در نظر می گرفت، اما وقتی پای یک دانش آموز چند معلولیتی به میان می آمد، آن چنان قوانین باید اجرا می شد که مبدا ...

بگذرم؛ برای پیش برد کار مهدیه علاوه بر دروس، کامپیوتر را نیز با او آغاز کردم. در طول این سه سال کاری کردم که حداقل برای بیان نیازش به دفتر مدرسه برود، یا تلفن را جواب دهد یا با بچه ها تماس داشته باشد. واقعاً سخت است؛ از دوره ابتدایی مجبور باشی روی ویلچر بنشینی و نبینی. اما مهدیه خیلی هوشیار و دقیق است. این امر هم به او خیلی کمک می کند تا در آینده موفق باشد. با وجود اینکه خانواده دارای وضعیت اقتصادی مناسبی نیست و هر ماه باید هزینه بسیاری برای داروی مهدیه و مخارج بیمارستان صرف کند، اما با این حال همتی بسیار برای رفع مشکلات او دارند. مادر با وجود داشتن دو فرزند خردسال، بسیاری از روزها باید مهدیه را پیاده به مدرسه ببرد و ظهر برگرداند. البته همکاری های بی شائبه مدیر محترم آموزش گاه و همکاران ارجمندشان نیز قابل ستایش است. چه در امتحانات و چه در میزان حضور مهدیه در مدرسه، همواره با پذیرش مسئولیت تمامی امور سعی می کرد خاطر والدین را آسوده نماید.

یکی از کارهایی که من بنای آن را نهادم و اغلب همکاران نیز از من الگو گرفتند این بود که در تمامی مدارسی که دانش آموز تلفیقی داشتم، به شکل زیر عمل می کردم؛

در اولین جلسه سال تحصیلی که وارد مدرسه می شدم، نزد مدیر آموزش گاه می رفتم و پس از معرفی خود و اینکه هفته ای چند ساعت در مدرسه باید حاضر باشم؛ نکاتی را درباره بچه های تلفیقی با مدیر در میان می گذاشتم و سپس از ایشان می خواستم که در اولین جلسه شورای دبیران نیز شرکت کنم و وقتی برای من مقرر شود که با دبیران در خصوص دانش آموزان نابینا صحبت کنم. سؤالات دبیران را پاسخ بگویم و حتی اگر کسی مایل است در خصوص درس تخصصی اش با او صحبت کنم. نیز گاهی افرادی مایل به یادگیری خط بریل بودند که این کار را نیز انجام می دادم. یک جلسه نیز در

صبحگاه مدارس سخنرانی می کردم و دانش آموزان را با شیوه تلفیقی آشنا می کردم و به آنان خبر می دادم که یک نابینا در مدرسه آنها است و باید با او چه برخوردی داشته باشند.

به اشتراک گذاشتن دستاوردها

لازم بود دبیران یک متن برای شیوه آموزشی در اختیار می گذاشتند تا بر اساس آن مراحل آموزش را به پیش می بردند؛ از این رو تجاربم را نوشتم و متن زیر را تنظیم کردم و در اختیار مدیر آموزشگاه قرار دادم تا در اختیار دبیران قرار دهد. البته این متن را در اختیار کارشناس نابینایان مدیریت استثنایی نیز قرار دادم تا به همه دبیران بدهد و آنان به مدیران تحویل دهند تا بسیاری از مسائل روشن شود؛ اما نمی دانم آیا این کار را کردند یا نه. به هر حال این متن نیز که حاصل تجربه های بیش از بیست سال در بخش تلفیقی است در اینجا عرضه می شود. با این شیوه می توان آموزش فراگیر را با وحدت رویه و یکسان سازی در همه جاها به اجرا گذاشت.

تجارب شانزده گانه در شیوه تلفیقی

نابینایی و کم بینایی یک محدودیت است، نه یک نوع ناتوانی. محدودیت ها را نیز می توان با جایگزین ها به حداقل رساند.

روش تلفیقی شیوه ای است که در آن دانش آموزان نابینا و کم بینا در مدارس عادی به تحصیل می پردازند و با گرفتن سرویس های گوناگون از قبیل: کتاب های درشت خط، کتاب های بریل، کتاب های گویا و دبیر رابط از آموزش و پرورش استثنایی کمبودها و کاستی های خود را جبران می کنند. هدف از اجرای این روش، همزیستی بهتر افراد نابینا و کم بینا با دانش آموزان عادی است. از این رو نباید در شیوه برخورد همکاران با این افراد هیچ گونه ترحمی که باعث تزلزل شخصیت آنان گردد، وجود داشته باشد. دبیران باید ضمن توجه به تفاوت های فردی، تلاش کنند، همان تکالیف و وظایفی را که بر عهده دانش آموزان عادی می گذارند، از این افراد نیز بخواهند. برای آشنایی و برخورد مناسب تر همکاران گرمی با دانش آموزان نابینا و کم بینا موارد زیر را به آنان یادآوری می نمایم تا با آگاهی از آن مشکلات کمتری را با این گونه دانش آموزان داشته باشند:

دانش آموز نابینا و کم بینا مانند همه دانش آموزان عادی باید دارای نمره کلاسی باشد و هرگز از امتحانات کلاسی و یا پرسش های شفاهی معاف نیست. همکاران باید در خصوص آزمون های داخل کلاس، دانش آموز را در نظر داشته باشند و چنان چه امکان گرفتن امتحان کتبی نیست، حداقل با چند پرسش شفاهی میزان پیشرفت او را در یابند. هیچ گاه بهانه هایی از قبیل نداشتن کتاب یا سی دی درسی نمی تواند توجیهی برای ندادن امتحان باشد. در این خصوص چنان چه دبیر رابط مطلب را تأیید کند، می توان برای دانش آموز تخفیفی در نظر گرفت.

۲- دبیر رابط: از سوی مدیریت آموزش و پرورش در هفته بین دو تا چهار ساعت دبیر رابط به دانش آموز نابینا یا کم بینا اختصاص داده می شود. این فرد وظیفه دارد دبیران را نسبت به روش تدریس بهتر دروس مختلف برای دانش آموزان استثنایی راهنمایی کند. نیز دبیر رابط می کوشد تا نیازهای دانش آموزان را از طریق مدیریت استثنایی و یا مدارس نابینایی مرکز استان

رفع نماید. هم

ص: ۹۶

چنین او وظیفه دارد:

الف- برگه سؤالات بینایی برخی از دروس مانند ریاضی، زبان انگلیسی، عربی و... را به خط بریل برگرداند تا دانش آموز نابینا بهتر بتواند سؤالات آزمون را بخواند و پاسخ دهد. نیز برگه های امتحانات دانش آموز به خط بریل را به خط بینایی برگرداند و در اختیار دبیران بگذارد تا تصحیح نمایند و نمره دانش آموز را بدهند.

ب: در زمینه اصلاح رفتار نامناسب دانش آموز تلاش نماید.

پ: دانش آموز را با محیط آموزش گاه آشنا نماید.

ت: دانش آموزان عادی را با ویژگی های دانش آموز و کلاً با مسائل نابینایی آشنا نماید تا در آنان انگیزه برخورد بهتر با دانش آموزان نابینا را ایجاد کند. همچنین با حضور در مراسم صبحگاه یا هر مراسم دیگر و یا در کلاس دانش آموز، همکلاسی ها و هم مدرسه ای های او را با شرایط او بیشتر آشنا کند. این امر بسیار مهم است و در وضعیت درسی دانش آموز بسیار مؤثر می باشد.

ث: خانواده نابینا را نیز توجیه کند تا با برخورد مناسب و تهیه امکانات مورد نیاز، فرزند خود را در رسیدن به موفقیت بهتر همراهی کنند. نیز والدین را توجیه نماید که دانش آموز را در زمینه انجام فعالیت های روزانه، از قبیل: نظافت شخصی، خوردن غذا، پوشیدن لباس، رفت و آمد، برخورد مناسب با افراد آموزش دهند.

ج: توجیه کادر اداری و آموزشی آموزش گاه در خصوص نحوه برخورد و انجام امور دانش آموزان نابینا و کم بینا. دبیر رابط می تواند برای انجام این منظور در شورای دبیران و یا هر اجتماع دیگری که مدیریت آموزش گاه صلاح بداند، دبیران مرتبط با این دانش آموز را توجیه نماید و یا شبهات ذهنی آنان را برطرف نماید.

چ: رفع اشکال های درسی دانش آموز در پاره ای از دروس که در حد تخصص دبیر رابط باشد.

به جاست مدیر آموزشگاه برای انجام وظیفه بهتر دبیر رابط، در آموزشگاه مکان مناسبی را به او و دانش آموز اختصاص دهد.

منابع درسی دانش آموزان نابینا و کم بینا به صورت کتاب بریل، کتاب درشت خط، کتاب های گویا تهیه می شود. برخی از کتاب ها که نیاز به متن خوانی دارند مانند ریاضی، زبان انگلیسی، زبان فارسی، ادبیات فارسی، زبان عربی، قرآن و دین و زندگی به صورت کتاب های بریل یا درشت خط در اختیار دانش آموز قرار می گیرد. دانش آموز باید این کتاب ها را همراه داشته باشد و همراه افراد عادی از آن استفاده نماید. تفاوت این کتاب ها با کتب عادی فقط از لحاظ نحوه نوشتن است و گرنه از نظر متن هیچ تفاوتی با کتاب های عادی ندارد. اما به دلیل هزینه بالا و نیاز به صرف وقت بسیار برای تبدیل کتاب های عادی به بریل یا درشت خط، بخش دیگری از کتاب ها که می توان به طور شفاهی از آن استفاده کرد، به صورت صوتی و گویا تهیه می شود. در این شیوه متن کتاب توسط یک گوینده متخصص بر روی نوار کاست و یا فایل صوتی تهیه می گردد و پس از ویرایش های لازم در اختیار دانش آموزان قرار می گیرد. این متن نیز هیچ تفاوتی با کتاب بینایی ندارد، اما فقط دانش

آموز نمی تواند آن را در کلاس مورد استفاده قرار دهد. این دلیل نخواندن درس نیست و دبیران نباید به دلیل نداشتن کتاب بریل و یا سی دی بودن کتاب تکالیف مربوطه را از دانش آموز نخواهند. بیشتر

ص: ۹۷

دروس تاریخ، جغرافیا، زیست شناسی، تاریخ ادبیات، جامعه شناسی، روان شناسی، فلسفه و منطق، حرفه و فن، اجتماعی، علوم، دینی، و... به این صورت تهیه می شوند. برخی از دانش آموزان که به هر دلیلی به تازگی دچار مشکل ضعف بینایی شده اند، تا زمانی که به خط بریل مسلط نشده اند، از هیچ یک از کتب درشت خط یا بریل نمی توانند استفاده کنند. امتحانات این قبیل دانش آموزان نیز با استفاده از منشی انجام می شود.

۴- دبیران محترم در درس های هندسه فقط رسم شکل را نباید از دانش آموز بخواهند ولی بقیه موارد کتاب حتماً جزء برنامه درسی دانش آموز می باشد. بخش هندسه را نیز در حد تعریف و محاسبه باید از او بخواهند.

۵- بخش آزمایش های علوم، زیست شناسی، شیمی، فیزیک؛ و غیره را دانش آموز باید بداند، یعنی فرایند هر آزمایش و نحوه انجام آن به او تخفیف داده نمی شود، فقط از انجام آزمایش معاف است.

۶- در درس هنر و پرورشی از فعالیت هایی که در توان نابینا است، استفاده شود. مثلاً- سرود، نمایش، داستان نویسی، استخراج مطالب از جراید، خلاصه کتاب، تهیه بروشور، تهیه روزنامه دیواری با همکاری همکلاسی ها. او برای دستیابی به منابع مطالب خود می تواند از رادیو، کتاب های بریل و یا گویا و مجلات بریل استفاده نماید.

۷- بخش عملی حرفه و فن را با آشنایی دانش آموزان با وسایل کار و غیره و نیز انجام پاره ای از کارهایی که در حد توان اوست، ارزیابی کنند و در غیر این صورت به میزان نمره عملی سؤالات نظری به او بدهند. در خصوص این دو بند اخیر نشان دادن وسایل آزمایشگاه و کارگاه به نابینا بسیار ضروری است و حتماً دانش آموز نابینا باید از طریق لمس با اشیایی چون لوله آزمایش، وسایل نجاری و... آشنا شود و از طریق بویایی با برخی از مواد مورد استفاده در آزمایشگاه نیز آشنا شود.

۸- نابینا به هیچ وجه از ورزش معاف نیست. دبیر محترم باید حرکت های نرمشی را با استفاده از دانش آموزان به او به صورت انفرادی بیاموزد و بخش قوای جسمانی را نیز با آموزش قبلی از او بخواهد. چون انجام حرکات نرمشی و فعالیت های ورزشی نقش مؤثری در رفع تیک های ناشی از نابینایی دارد و از سوی دیگر او را در جهت یابی، رفت و آمد، استقلال فردی بسیار یاری می دهد، دبیر محترم ورزش باید به این امر اهمیت زیادی بدهد. از دادن نمره های بالا و غیر واقعی به دانش آموز خودداری شود و تلاش شود نمره خوب دانش آموز را در گرو انجام وظیفه قرار دهند.

۹- رسیدگی به موارد انضباطی دانش آموز از قبیل غیبت، و سایر موارد امری ضروری است و همکاران چه در کلاس و دفتر آموزشگاه با حساسیت آن را پیگیری نمایند.

۱۰- شرکت در فعالیت های پرورشی مدرسه نیز برای دانش آموز بسیار ضروری است. نباید نابینایی مانع انجام فعالیت های پرورشی، حضور در صبحگاه و نماز و سایر مراسم گردد. عدم حضور و فعالیت او در این گونه امور با برخوردی همسان دیگر دانش آموزان مواجه شود.

۱۱- در طرح سؤالات امتحانی پرسش هایی که پاسخ آن منوط به دیدن شکل است و یا رسم شکل، از عهده نابینا خارج است و دبیر محترم باید به جای آن سؤال دیگری را طرح نماید و یا نمره آن بخش را در بقیه قسمت ها تقسیم کند.

وقت آزمون ها برای افراد نابینا به شرح زیر است:

الف- ریاضی، زبان انگلیسی، علوم و دروس مشابه آن دو برابر وقت دانش آموزان عادی.

ب- سایر دروس: یک و نیم برابر وقت دانش آموزان عادی. در خصوص این اختصاص وقت همکاران گرامی باید با شکیبایی و حوصله اجازه دهند دانش آموز از تمامی وقت خود استفاده نماید. مدیران محترم نیز برنامه امتحانی را طوری تنظیم کنند که دانش آموز نابینا یا کم بینا بتواند از نهایت فرصت خود استفاده نماید.

۱۳- نوشتن املای تقریری در کلاس برای دانش آموز حتمی است. او باید از وسایل بریل نویسی از قبیل ماشین تحریر یا لوحه استفاده کند و همراه دیگران متن املا را بنویسد. چنان چه از لوحه استفاده می کند همکار در گفتن متن کمی کندتر باشد، تا بتواند با او همراهی کند، اگر از ماشین تحریر کمک می گیرد، او را در قسمتی از کلاس بنشانند که صدای ماشین تحریر برای دیگران ایجاد مزاحمت نکند.

چون نوشتن جزوه های کلاسی برای نابینا دشوار است همکاران اجازه دهند اگر او خواست صدای دبیر را ضبط نماید و اگر ممکن است جزوه دانش آموزان بینا بعداً برای او توسط خانواده اش ضبط گردد و یا به صورت بریل تهیه شود. برای بهتر انجام شدن این امر همکاران دانش آموزان خوش خط و باسوادتر را که جزوه هایشان با اشکالات کمتر فراهم شده است، توجیه کنند تا آن جزوه در اختیار فرد نابینا قرار گیرد و یا حداقل دانش آموز بتواند یک نسخه از روی آن زیراکس کند و بعداً مورد استفاده قرار دهد.

چنان چه همکاران گرامی دانش آموزی را در کلاس یا آموزش گاه مشاهده نمایند که دچار مشکل بینایی می باشد یا حدس می زنند که ممکن است به خاطر ضعف چشم نتواند از امکانات آموزش عادی استفاده کند، لازم است وی را از طریق اداره به مدیریت آموزش و پرورش معرفی نمایند، تا پس از انجام تست بینایی و سایر کنترل های دیگر، دانش آموز چنانچه شامل آموزش های ویژه گردد، از این امکانات بهره مند شود.

در طول سال تحصیلی سعی می شود برای دانش آموزان نابینا و کم بینا کلاس های تقویتی ویژه در پایگاه تشکیل گردد. لذا همکاران ضمن هماهنگی با دبیر مشاور، دانش آموزان به این پایگاه ها هدایت شوند.

در پایان ضمن سپاس از همکاران گرامی که با شکیبایی و حوصله وصف ناپذیر خود، زمینه رشد و اعتلای این دانش آموزان را فراهم می کنند، از آنان استدعا داریم به موارد این نوشته با دقت توجه نمایند و برای رفع هر گونه ابهام، سؤالات خویش را با این جانب مطرح نمایند تا در صورت بضاعت علمی آنان را راهنمایی نمایم.

همکاران گرامی می توانند با شماره تلفن: ۰۹۱۳۱۳۱۵۴۷۵ نظرات و مشکلات خویش را مطرح نمایند.

با تقدیم احترام و آرزوی سربلندی

دبیر آموزش و پرورش استثنایی

يدالله قربعلی

ص: ۹۹

در بخش تلفیقی گاهی به پدیده های نو، مشکلات و موانع برمی خوردم که مناسب است به آنها هم پردازم. اولین موضوع تربیت بدنی دانش آموزان به گونه ای است که مستقل و خودکفا و غیر وابسته شوند. من اصولاً بر آن هستم که وقتی دانش آموزی را تحت پوشش قرار می دهم، حداقل نیاز های اولیه اش را به گونه ای برطرف نمایم که در سال های بعد کمتر نیاز به دبیران رابط داشته باشد. یکی از آسیب های احتمالی نظام تلفیقی اتکا و وابستگی دانش آموز به دبیر و مربی است. لازم است این آسیب را از بین برد و دانش آموز را مستقل بار آورد.

نکته دوم مربوط به دبیران است. در بسیاری از موارد دبیران رابط فقط نقش یک پستی را عمل می کردند. اغلب برای بردن کتاب و نوار و دیگر امکانات به کار گرفته می شوند و از میزان ساعتی هم که باید در مدرسه بمانند، بیش از چند دقیقه اش را استفاده نکرده و به مدیر می گفتند چون دانش آموز کاری ندارد، ما می رویم. لازم است به دبیران تعهد و مسئولیت شناسی آموزش داده شود و کارهای مختلف به آنان تفهیم گردد. بالاخره به روش هایی مانع فرار از زیر بار مسئولیت شد.

من سعی می کردم، خودم دانش آموز را به کار بگیرم. به بسیاری از کارها که وظیفه ام نبود، روی می آوردم تا دانش آموز را راغب کنم که به هر کاری که نیاز دارد، اقدام کند. در خصوص ترغیب بچه ها به مطالعات غیر درسی خیلی جدیت داشتم. من خودم از کسانی هستم که هیچ گاه از کتاب جدا نمی شوم. بیشتر بچه ها را نیز به این سمت کشاندم. دیگر اینکه در خیلی از درس ها مهارت پیدا کردم تا بتوانم نیاز بچه ها را برطرف کنم. هم چنین سعی کردم در زمینه رایانه نیز برای بچه ها برنامه ای پیاده کنم تا با این رشته از علم نیز ارتباط نزدیک پیدا کنند. دانش آموزان را باید آموزش داد تا مربی را به کار و تلاش وا دارند و از آنان مسئولیت بخواهند.

در سال های ۱۳۷۶ - ۱۳۷۸ از طرف اداره مأمور بودم که هفته ای یک روز به وضعیت دبیران و دانش آموزان در بخش تلفیقی رسیدگی کنم و نحوه کار و حضور و غیاب دبیران و میزان کار آنان با بچه ها را از طریق مدیران و خود بچه ها بررسی کنم. طی این دو سال آنچه حاصل شد این بود که در بالا ذکر کردم. گزارش کار را نیز به کارشناسی می دادم، اما دریغ از اقدام. این نه به خاطر عدم نیاز دانش آموز بود بلکه به دلیل نداشتن آیین نامه ای درست در شرح وظایف و نحوه کار دبیران تلفیقی بود. آیین نامه ای که سال هاست دارد تهیه می شود؛ ولی نه هنوز ابلاغ شده است و شاید نه هنوز امضا.

در دوره های باز آموزشی دبیران تلفیقی نیز در تهران بارها این موضوع از سوی بسیاری از همکاران تذکر داده می شد؛ اما آنچه کمتر اثر داشت ناله من در گوش سنگین کارشناسان تهران نشین بود.

خمود و کسالت و بی تحرکی در ناینیان و در همه قشرهای استثنایی، آثار منفی و پیامدهای روانی و جسمی فراوان دارد. از این رو برای ورزش نیز اهمیت خاصی قائل هستم، بدین لحاظ در نجف آباد تلاش بسیاری کردم تا تیم ورزشی دختران و پسران را فعال نمایم. حتی به خاطر اهمیت این امر، با برخی از دبیران به توافق رسیدیم که نمره ورزش ناینیان را از طریق هیئت ناینیان به مدارس اعلام کنیم. البته ای کاش ادارات استثنایی نیز به این امر بها می دادند و در خصوص این امر از طریق قانونی بخش نامه ای صادر می کردند و می کوشیدند که بچه های جدیدی وارد مسیر ورزش کنند نه

اینکه مثل حالا نزدیکی های تابستان یک معلم راه بیفتد چند نفر را پیدا کند برای مسابقه های ورزشی کشوری، البته این معلم نیز دلش به حال بچه ها نمی سوزد، بیشتر هدفش رفتن به یک اردو است و گرفتن چندرغاز حق مأموریت. من معتقدم تا زمانی که با ورزش مدارس استثنایی این طوری برخورد می شود، وضع از این بهتر نمی شود. حتی کسانی آمدند سال های زیادی با بودجه این بچه های مظلوم دوره دیدند، اما بعد شدند فلان کاره، و اصلاً به ورزش نگاهی نکردند؛ فقط اگر اردویی باشد برای گرفتن حق مأموریت ناچیز یا گذراندن چند روزی در اردو و بعد پز دادن، به این کار روی می آورند، البته نه به خاطر ورزش که به خاطر جیبشان. کاش اداره استثنایی از هر همکاری تعهد می گرفت که اگر به این دوره رفتی باید ۵ سال کار در این رابطه داشته باشی. البته چنین چیزی هست، اما فقط روی برگه. معلمی که تعهد خود را زیر پا می گذارد و مدیر یا کارشناسی که به آن رضایت می دهد، هر دو دارند نقش ورزش را از زندگی نابینایان حذف می کنند.

متأسفانه بیش از این نمی توانم وارد خط قرمز های آموزش و پرورش شوم. فقط در این خصوص با یک خاطره بحث را جمع می کنم.

یک سال مسابقات شعر و سرود مدارس نابینایی کشور در اصفهان برگزار می شد. نزدیکی های مسابقات متوجه شدم که یکی از داوران مسابقه کسی است که در ادبیات و موسیقی هیچ سر رشته ای که ندارد هیچ، حتی نمی تواند از روی یک شعر درست بخواند. نزد مدیریت وقت استثنایی رفتم. بعد از تعارفات معمول گفتم آیا برای مسابقات ورزشی فوتبال یا والیبال و غیره داور نمی خواهید؟ آخر قرار بود بعد از مسابقات ادبی، مسابقات ورزشی نیز در اصفهان برگزار شود. رئیس با تعجب گفت چطور کسی را سراغ دارید؟! گفتم بله! خودم! گفت جدی نمی گویند. گفتم اتفاقاً خیلی هم جدی می گویم. گفت آخر تو که نمی توانی. گفتم همان طور که آقای ... می تواند داور مسابقات شعر و سرود باشد، من هم می توانم داور مسابقات ورزشی باشم. همان قدر که او با ادبیات و شعر و سرود و موسیقی بیگانه است، من هم با ورزش افراد عادی بیگانه ام. من می خواستم به رئیس بفهمانم که دارد در حوزه او چه می گذرد اما گویا ایشان بیش از این ها با مسائل زیر دستشان بیگانه بودند که فقط از گفته من روی ترش کرد و مرا اجازه مرخص شدن داد. آمدم بیرون و با خود گفتم «آخر فضولی مگه! به تو چه! هر کاری می خواند بکنند، وقتی حاضر نیستند یک انتقاد صادقانه را گوش دهند، انتظار وضع بهتری را نداشته باش.

چون صد چراغ دارد و بی راهه می رود، بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

نامه ای در نقد وضعیت موجود: در پایان این بخش لازم می دانم نامه ای را که در بیان مشکلات متعدد تلفیقی و کلاً وضعیت نابینایان استان به مدیریت آموزش و پرورش استثنایی نوشته ام بیاورم. این نامه گویای آسیب ها و راه کارهای اصلاحی امور است که بر اساس تجارب چندین ساله به دست آمده است. این نامه را در ۱۲ آذرماه ۱۳۸۹ نوشته ام.

بسمه تعالی

مدیریت آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان

با سلام و تبریک خجسته اعیاد قربان و غدیر و هفته ولایت

احتراماً معروض می‌دارد وضعیت آموزش نایبانیان در استان اصفهان به دلیل سیاست‌های نامشخص و عدم برنامه‌ریزی، در طول سال‌های گذشته دستخوش تغییرات نامطلوبی شده است که متأسفانه سابقه و افتخارات چهل و چند ساله آن به فراموشی سپرده شده است، تا حدی که بسیاری از استان‌ها که روزی اصفهان برایشان الگو بود، امروز در بسیاری از موارد از استان ما پیشی گرفته‌اند.

در زیر ضمن اشاره به پاره‌ای از دلایل این امر، پیشنهادهای خویش را جهت برون‌رفت از این شرایط بسیار نامطلوب تقدیم می‌دارد:

امید است آنچه به دلیل احساس مسئولیت و وظیفه‌شناسی، عرضه می‌گردد به جای بایگانی در اداره مورد توجه قرار گیرد و نقطه عطفی در شکوفایی آموزش نایبانیان باشد:

مشکلات و دلایل رکود آموزش نایبانیان در اصفهان:

۱- عدم وجود مدرسه‌های راهنمایی و دبیرستان برای نایبانیان و ارجاع تمامی آنان به تلفیقی. این امر باعث شده است که بسیاری از افراد که شرایط رفتن به تلفیقی را نداشته‌اند، به آن بخش ارجاع داده شوند و در نتیجه کلیه دبیران نیز به آن سیستم سوق داده شوند.

۲- عدم معرفی سیستم تلفیقی برای آموزش و پرورش عادی، به طوری که بسیاری از مدیران و حتی کارشناسان آموزش و پرورش با وجود چندین دانش‌آموز در آموزشگاه‌هایشان، نمی‌دانند که آیا این دانش‌آموز تحت پوشش آنان است و یا دبیر رابط از نیروهای آن آموزش‌گاه؟

۳- به دلیل نبود چند واحد آموزشی برای نایبانیان، همکاران در یک محیط یا دو محیط ولی در تماس با یکدیگر کار می‌کنند. این امر به دلیل هم‌نشینی چند ساله از حس احترام متقابل کاسته است و هیچ‌گونه رقابتی برای پیشبرد کارها نیست، حتی اکثراً می‌کوشند در کم‌کاری و راه‌های شانه‌خالی کردن از مسئولیت بر یکدیگر سبقت گیرند.

۴- ضعف امکانات آموزشی و کمک آموزشی مدارس عادی برای نایبانیان و عدم توان علمی بسیاری از دبیران تلفیقی برای رفع مشکلات آنان، باعث شده است که یا مدیران و کادر آموزشی با بی‌تفاوتی از کنار مشکلات آنان بگذرند و یا با ترحم و ارفاق‌های بسیار و نمره‌های ناپلثونی دانش‌آموزان را به پایه‌های بالاتر بفرستند.

۵- نبود آیین‌نامه‌ای برای کنترل ساعات کار دبیران تلفیقی. این امر تا حدی علنی شده است که برخی از دبیران نام این شیوه را تفریحی گذاشته‌اند. برخی از همکاران به جای هفته‌ای چهار ساعت فقط یک‌زنگ تفریح را با دانش‌آموز به احوال‌پرسی و خوش‌و‌بش‌می‌پردازند و شاید کسانی باشند که ۱۲ ساعت کار یا حتی بیشتر را در فاصله شش ساعت صبح‌چند مدرسه سپری می‌کنند آن هم فقط در یک روز. البته چون گواهی انجام کاری که مدیر باید امضا کند در دست دبیر است آن را بر وفق مراد خویش تکمیل می‌کند که اداره استثنایی نیز بویی نبرد. تازه اگر کارشناس مربوطه نیز بویی ببرد، چه اهمی برای مبارزه با این امر در اختیار دارد! و یا این بر‌گه‌ها چه ارزشی برای امور اداری دارد که همکار از آن حساب ببرد!

۶- نیاز شدید دانش آموزان به دبیران تخصصی در رشته های ریاضی، زبان، عربی، فیزیک، شیمی و...

ص: ۱۰۲

۷- عدم اختصاص سرانه ای ویژه به مدارس عادی برای رسیدگی بهتر به دانش آموزان تلفیقی در همه انواع آن.

۸- نبود آیین نامه ارزشیابی دبیران تلفیقی و سلیقه ای عمل کردن مدیران مدارس مرجع، - در حالی که ممکن است دبیر تلفیقی حتی یک ساعت هم در آن مدرسه نباشد.

۹- مشخص نبودن نحوه محاسبه زمان تردد دبیران تلفیقی بین چند ناحیه و چند منطقه.

۱۰- گسترش روز افزون مدارس مهارت های حرفه ای و گرایش بسیاری از دبیران رشته نابینا به آن سوی به دلیل وجود اضافه کار، ساعات بیشتر حضور در مدرسه در یک روز، سهولت کار و عدم انتظار دانش آموز از آنان. البته این انتقاد نیز به مدیریت وارد است که در چند سال اخیر هزینه ای گزاف را برای گسترش این گونه مدارس صرف نموده اند و در عوض هیچ گونه همتی برای بهبود مدارس نابینایی وجود نداشته است و با وجود به یغما رفتن تمامی امکانات آموزشی نابینایان و حذف گنجینه سرشار از امکانات ابابصیر که با کمک های مردمی و دولتی طی بیش از چهل سال فراهم آمده بود، قدمی برای بازگشت آن برداشته نشده است!

۱۱- پراکندگی بیش از حد دانش آموزان تلفیقی و نبود دبیر رابط بومی در بسیاری از مناطق باعث صرف هزینه (یا بهتر بگوییم تلف شدن ساعت کار دبیر در مسیر) از کیفیت ضعیف کار باز هم کاسته است.

۱۲- نیاز به پاره ای از تخصص های ویژه نابینایان برای دبیران رابط. خیلی از دبیران رابط در حد وظیفه خود حتی بریل را هم به خوبی نمی دانند، چه رسد به علائم ریاضی و کوتاه نویسی انگلیسی.

۱۳- تنوع مشکلات گروه نابینا: کتب بریل، نحوه برگزاری آزمون ها، کتاب های گویا، نیاز به دبیران متخصص، ... همه باعث شده است که به تمامی این مشکلات به طور سطحی نگریسته شود.

پیشنهادها:

ا: تأسیس یک مرکز شبانه روزی و سپردن خیلی از دانش آموزان مناطق دوردست به این مرکز.

ب- راه اندازی مدرسه راهنمایی و دبیرستان ویژه نابینایان تا از این رهگذر هم دبیران متخصص بیشتر را بتوان جذب کرد و هر دانش آموز یا دبیری را به تلفیقی ارجاع نداد.

ج: باید دبیران رابط غیر مفید را در اختیار امور اداری قرار داد تا هر جا که می توانند کار کنند و به هر حال چون کادر نابینا رو به بازنشستگی نهاده است، سعی شود در این فرصت مناسب هم تصفیه نیروهای ناکارآمد صورت گیرد و هم دبیران علاقه مندتری را به این بخش جذب کرد. به ویژه اکنون که حق استثنایی نیز حذف شده است و یکی از انگیزه های سودجویان از آمدن به این سیستم از بین رفته است.

د: الزام کردن دبیران تلفیقی به اینکه حداقل ساعاتی از کار خود را باید به کلاس بروند و نباید تمام وقت در اختیار تلفیقی

باشند. حتی اگر مایل به کار در آموزش و پرورش عادی باشند، برای آنان مانعی وجود نداشته باشد.

ه: متأسفانه تا کنون هدف پر کردن وقت دبیر بوده است نه رفع مشکل دانش آموز. ما هزینه صرف می کنیم که دانش آموز بهره مند گردد و در کنار آن دبیر نیز با کمترین مشکل بتواند کاری مفید را در

ص: ۱۰۳

محیطی آرام و بدون استرس با در نظر گرفتن تمامی حقوق طرفین کار کند. اگر دبیری مایل است چنین باشد سیستم باید از آن استقبال کند، ولی دلیلی ندارد ما به دبیری که سال هاست شاید ۲۴ ساعت کار خود را در چیزی در حدود ۱۰ ساعت خلاصه می کند، میدان فعالیت دهیم و در این رهگذر حق مسلم دانش آموزان مظلوم و معصوم را نادیده بگیریم.

واو: مدیران مدارس عادی نیز باید اهرم های تشویقی داشته باشند تا با میل رغبت بیشتر دانش آموز ما را بپذیرند. اختصاص سهمیه تشویق، کمک مالی برای استفاده در جهت گرفتن منشی و ... همه می تواند کمکی مؤثر در پذیرش بهتر دانش آموزان باشد.

ز: تشکیل جلسات توجیهی برای مدیران مدارس و کارشناسان مقاطع مختلف عادی در خصوص آموزش تلفیقی. این امر باید مداوم باشد و هر سال حداقل دو جلسه را به خود اختصاص دهد.

ح: حضور و غیاب دبیر تلفیقی باید توسط مدیر مدرسه عادی کنترل شود و در صورت عدم حضور همچون دبیران دیگر گزارش دیرکرد یا غیبت او به منطقه مربوطه و نیز به مدیریت استثنایی در اسرع وقت گزارش شود. فقط دبیر تلفیقی بر گه های کارانه ای تکمیل نماید که نشان دهنده کار با دانش آموز است.

ط: آنچه مسلم است همه دانش آموزان نباید و نمی توانند در بخش تلفیقی به تحصیل ادامه دهند، لذا لازم است کمیته ای جهت تعیین پارامترهایی برای حضور در بخش تلفیقی تشکیل گردد و از این پس هر دانش آموز با گذر از این صافی به تلفیقی ارجاع داده شود.

ی: همچنین ضوابطی برای اشتغال به کار دبیران در سیستم تلفیقی تدوین گردد و چنانچه شخصی این ملاک ها را داشت، بتواند به این شیوه راه یابد.

ک: باید تمامی دبیرانی که بی ضابطه از بخش نابینایان به سایر رشته ها انتقال یافته اند، مورد بررسی قرار گیرند و نیروهای مفید و مورد نیاز بازگشت داده شوند.

در پایان این جانب آمادگی خود را جهت ارائه توضیحات بیشتر، و نیز همکاری در خصوص تحقق بخشیدن به موارد فوق اعلام می دارد و انتظار دارد با عنایت به آنچه صادقانه مطرح شد، آن مدیریت گامی جدی برای بهبود وضعیت آموزشی نابینایان بردارد.

پیش تر از عنایت آن مدیریت محترم نهایت سپاس را دارد.

با تقدیم احترام

یدالله قریبعلی

یکی از مهم ترین نیازهای دانش آموزان تلفیقی از اول دبیرستان به بعد، کوتاه نویسی انگلیسی است. به دلیل حجم بالای خط بریل و نیز کندی سرعت خواندن - که به همان دلیل حجم بالاست - انگلیسی ها و خیلی از کشور های دیگر خط کوتاهی نویسی را ابداع کرده اند. در این شیوه، یک حرف یا چند حرف به جای یک کلمه قرار می گیرد. گاهی نیز بخشی از کلمه کوتاه نوشته می شود. لذا هر نابینا باید بیش از ۲۰۰ علامت اختصاری را حفظ کند، تا بتواند کتاب های انگلیسی درسی را از اول دبیرستان به بعد بخواند. به دلیل حافظه لغوی اندک دانش آموزان در دوره راهنمایی؛ نمی توان این شیوه را به بچه ها به خوبی یاد داد. حفظ کردن علامت نیز چندان

ص: ۱۰۴

کاربردی نیست و نمی تواند مشکل را حل نماید. از طرفی دانش آموزان باید تا شروع دبیرستان، اطلاعات نسبی خوبی از این شیوه داشته باشند، تا بتوانند در اول سال از کتاب استفاده کنند. این مشکلات و مسائل، مرا بر آن داشت، تا در سال سوم راهنمایی کار را با بچه ها به عنوان یک کار فوق برنامه در ابابصیر آغاز کنم. برای این کار نیاز به جزوه ای داشتم. تا آن زمان نیز فقط جزوه ای شامل علائم و نشانه ها وجود داشت بدون هیچ راهنمایی. یکی دو کتاب نیز ترجمه شده بود که کاربرد چندانی نداشت. این کتاب های برای استفاده کسانی بود که می خواستند در یک سطح عالی با این روش آشنا شوند. مثلاً کسانی که انگلیسی را به خوبی می دانستند ولی می خواستند از کوتاه نویسی نیز استفاده کنند. این جانب ابتدا علائم را به هشت دسته تقسیم کردم. سپس بچه های کلاس سوم راهنمایی را از اواسط سال تحصیلی به فراگیری این شیوه با روشی که توضیح خواهم داد ترغیب کردم. ابتدا به آنان کاربرد کلیه نشانه های خط بریل را طی چند جلسه آموزش دادم. به دلیل اینکه بخش اول علائم کوتاه نویسی نشانه هایی است که علاوه بر کاربرد در کوتاه نویسی، به عنوان علائم نشانه گذاری در تمامی زبان ها کاربرد دارد. بنابراین باید ابتدا نوآموزان از کاربرد درست و دقیق این نشانه ها باخبر باشند، سپس کاربرد خاص آن را نیز بیاموزند. به همین دلیل در این زمینه وقت بسیاری را صرف کردم. ولی نتیجه خوبی داشت.

در مرحله بعد تلاش کردم تا دانش آموزان حروف الفبای انگلیسی را به خوبی بدانند و در خواندن و نوشتن سرعت عمل بالایی داشته باشند. سپس از دانسته های آنان برای آموزش استفاده کردم. گنجینه لغوی آنان تا دوره راهنمایی را بررسی کردم. در این بررسی کوشیدم تا فراوانی لغات را نیز بررسی کنم. آن گاه درس اول را شروع کردم. هر درس را به چهار بخش تقسیم کرده ام. در بخش اول، تعدادی از علائم را معرفی می کردم. در دروس ابتدایی این علائم حداکثر ۲۰ نشانه بود. کاربرد آن را نیز با دقت به آنان گوش زد می کردم. سپس در بخش دوم نمونه هایی عینی را برای آنان مثال می زدم. کاربرد یک نشانه را در واژه نشان می دادم. شکل کوتاه و بلند یک کلمه یا عبارت و یا جمله را نمایش می دادم. بچه ها با دقت در این نمونه ها، الگوهای ذهنی مناسبی را می یافتند و می توانستند این الگوها را به ذهن بسپارند. دو بخش پایانی هر درس شامل تمرین بود. دانش آموز در بخش سوم باید تعدادی کلمه یا عبارت و یا متنی را که به خط معمولی نوشته شده است، به خط کوتاه بنویسد. باز هم اینجا مشکل اساسی کمبود واژگان است که دست مرا می بست. اما تلاش می کردم و واژه های کتاب های اول و دوم و سوم را در این قسمت می گنجاندم. در بخش بعدی تمرین خواندن بود. این بخش هدف نهایی هر درس بود. در اینجا تلاش بر آن بود که دانش آموز بتواند یک متن کوتاه شده را به درستی بخواند و به خط معمولی بنویسد. اگر بچه ها در این بخش موفق می شدند، نتیجه کار برای من بسیار مطلوب بود. طی مدت چند سال با ممارست بسیار این کار را انجام دادم و از نمونه های بیشتری استفاده کردم. سرانجام مجموعه این دروس را در کتابی آماده چاپ نمودم. این کتاب که شامل نه درس است به انضمام چند فهرست در دسترس همکاران و دانش آموزان است. با استفاده از این کتاب دیگر نیاز به معلم نیز به حداقل می رسد. یعنی کتاب به صورت خودآموز طراحی شده است. دانش آموز ابتدا با روش کار کتاب آشنا می شود و سپس هر درس را یاد می گیرد و تمرین های آن را انجام می دهد. این تمرین باید طبق مراحل کتاب پیش رود تا نتیجه مطلوب را داشته باشد.

در پایان کتاب چند متن از کتاب سوم راهنمایی به عنوان درس نهم آورده شده است. دانش آموز باید این متن ها را بخواند و به صورت بلند بنویسد. باید بکوشد تا سرعت عمل خود را نیز در خواندن بالا برد.

در پیوست های انتهایی کتاب نیز چند جدول آورده شده است. این جداول شامل فهرست کامل علائم به صورت الفبایی است، سپس کاربرد آن در واژه نشان داده شده است. یعنی مثلاً در کجای کلمه نشانه به صورت کوتاه به کار می رود و در کجا کاربرد ندارد. سپس بسیاری از واژگان کوتاه نویسی که دارای مفهوم هستند نیز در ستونی معنی شده اند. این ستون برای بچه ها جذابیت کتاب را بیشتر و یادگیری را آسان تر و امکان پذیرتر می کند.

کتاب در ابتدای خود مقدمه ای را دارد، که در معرفی و توجیه نیاز استفاده از کوتاه نویسی بسیار مفید است. در بخش های مختلف کتاب نیز تیترویی آورده شده است که خواننده را برای مطالعه آن تشویق و ترغیب می نماید. این تیترویی ها در واقع مشوق افراد برای روی آوردن به کتاب و کتاب خوانی است. از آنجا که به دلیل سهولت استفاده از کتاب های گویا، کمتر دانش آموزان به متن های خطی روی می آورند و این امر باعث ضعف در نگارش و نوشتار آنان شده است، ضرورت توجه به فرهنگ مکتوب بسیار اهمیت دارد.

کوتاه نویسی فارسی

در ابتدای کار و سال های ۱۳۶۴ به بعد با پیشنهاد چند تن از نابینایان سراسر کشور بر آن شدیم که همانند زبان های دیگر برای انگلیسی نیز طرح کوتاه نویسی پیاده کنیم. این فکر در یکی از همایش های نابینایی سراسری به ذهن دوستان افتاد. داوطلبان اعلام آمادگی کردند و قرار شد ماهانه جلساتی در تهران برگزار شود. اولین قدم این بود که ما فراوانی های واژگان و میان واژه ها را تعیین کنیم. مثلاً مشخص شد که میان وندهایی مثل را، لا، ند و غیره در زبان فارسی فراوان اند. به این خاطر تلاش کردیم کاری بکنیم که به جای دو خانه برای نوشتن آن ها از یک خانه استفاده شود. این کار با ممارست فراوان و مطالعه بسیار و فیش برداری های درازمدت انجام شد. یاد می آید چون منابع کتبی نداشتیم از منابع شنیداری کمک می گرفتیم و رادیو در این خصوص کمک بسیار خوبی بود. بسیاری از برنامه های رادیو را ضبط می کردیم و به فیش نویسی از واژگان آن می پرداختیم. این کار حدود دو سال به طول انجامید، تا سرانجام منجر به تهیه یک جزوه شامل علائم کوتاه نویسی فارسی شد. البته کار ما که گروه پژوهش بودیم بسیار سخت و طاقت فرسا بود ولی آنچه باید می شد، تصویب این طرح برای اجرا بود. در طرح ما چیزی در حدود شصت درصد صرفه جویی می شد و علاوه بر آن سرعت خواندن نیز چیزی در حد چهل درصد افزایش می یافت. اما مثل بسیاری از طرح ها که چون باسلیقه یک نفر جور نیست تمام مزایایش فراموش می شود، این طرح نیز برای سالیان دراز مسکوت ماند و در ابتدای دهه هشتاد یکی از دوستان به عنوان پایان نامه دوران تحصیل کارشناسی ارشد آن را با شکلی نه چندان تغییر یافته ارائه داد و بعد هم برای آموزش آن دوره ضمن خدمت گذاشته شد و بعد هم دوباره مسکوت ماند.

تدریس ادبیات، عربی، انگلیسی و قرآن در راهنمایی

از سال ۱۳۶۷ در مجتمع ابابصیر به

تدریس ادبیات در دوره راهنمایی نیز پرداختم. من به تدریس ادبیات فوق العاده عشق می ورزیدم. کلاس من یک کلاس پویا بود. در تمامی آن دانش آموزان مشارکت داشتند. اصلاً من وقتی می خواستم درس بدهم به بچه ها نمی گفتم که دارم درس می دهم. گاهی یک مثال می زدم و نظر بچه ها را درباره آن جمله می پرسیدم و بعد نکاتی را که منظور من بود یکی یکی از بچه ها می پرسیدم. اکثر بچه ها با این روش کنجکاوانه منتظر می ماندند تا مقصود من از این مقدمه چینی را بیابند. گاهی هم خودم این ذهنیت را برای آنان ایجاد می کردم تا بگویند و حدس بزنند که من می خواهم با این صغری و کبری کردن ها چه مطلبی را بیان کنم. چون آن روزها کتاب دستور زبان در دل کتاب ها نبود و برای خودش مستقل بود، فرصت مانور نیز زیاد بود. از تمرین ها مثال

می زدم و بچه ها را کنجکاو می کردم تا بینم تا چه حد در تمرین ها دقت دارند.

کار دیگری که در آن سال ها انجامش را خیلی ضروری می دانستم؛ درست نویسی بود. یعنی بچه ها باید ضمن یادگیری مطالب دستوری، بتوانند در درست نویسی از آن استفاده کنند. برای همین کار جملاتی را که از نظر دستوری غلط بود با طنز بیان می کردم. بچه ها نیز با دقت در می یافتند که باید اشتباه جمله مرا متوجه شوند. این کار را در برخورد با بچه های کوچک تجربه کردم. اگر دقت کرده باشید کودکان نو سخن، گاهی فعل ها را به شکلی به کار می برند که به نظر ما غلط است، اما از نظر ساختاری اشتباه نیست. مثلاً کاربرد نمی گفت به جای نمی گفت. این نکته مرا بر آن داشت تا در این زمینه دقت بیشتری بکنم. نتیجه اینکه می شود با استفاده از همین روی کرد ذهنی به بچه ها آموخت که اساس بعضی از کلمات به خاطر مثلاً منفی بودنشان این گونه بوده است و در گذشت زمان تغییر یافته است. این کار کمک می کند تا دریابیم که تلفظ های گذشته با امروز به چه دلیل تغییر کرده است.

در نگارش و انشای نویسی نیز با بچه ها بسیار همراه بودم. یکی از کارهای من در تقویت بنیه نوشتاری بچه ها، تمرین خاطره نویسی بود. یادم می آید که یک بار به دیدن رئیس جمهور وقت رفته بودیم. در راه به نظرم آمد که از بچه ها بخواهم گزارش این سفر را به صورت خاطره یا خبر بنویسند. خودم هم همین کار را کردم. من در کاغذ های بریل سه صفحه گزارش نوشتم که شاید یک برگه A4 بشود. بعد در کلاس همه نوشته ها را خواندیم و اشکالاتش را بیان کردیم. شاید این خاطره ملموس به بچه ها بیش از خواندن یک کتاب خاطرات کمک کرد. گاهی هم به بچه ها می گفتم برای تقویت در نوشتن، همین ساعتی را که با هم بوده ایم، توصیف کنید و به صورت یک خاطره بنویسید. کم کم به آن ها گوش زد می کردم که می توان در نوشتن از تخیل و ذهنیت ها نیز استفاده کرد. یعنی فقط نباید تمرکز کنیم روی آنچه اتفاق افتاده است. بلکه گاهی هم آنچه در ذهنمان نقش بسته است و یا در ذهنمان می گذرد نیز می تواند کمک خوبی برای تقویت نوشتن ما باشد.

موضوع دیگری که خیلی برای من مهم بود درست نویسی از نظر املائی بود. به همین خاطر شاید در طول مدت ۱۰ سال اتفاق نیافتاد که یک املا از بچه ها را خودم تصحیح نکنم و غلط های آن ها را در پایین برگه ننویسم.

گاهی شب های زمستان تا دیر وقت می نشستم و املاهای بچه ها را تصحیح می کردم و غلط های آن را در پایین برگه می نوشتم و از توصیه های لازم هم بی نصیبشان نمی گذاشتم. گاهی در پایین برگه

املا نصف همان املا را بازنویسی می کردم.

بزرگ ترین مشکل من در متن خوانی بچه ها بود. چرا که به دلیل کمبود کتاب های غیر درسی بچه ها کمتر مطالعه می کردند و اگر هم کسی چیزی می خواند از طریق کتب گویا بود. اول مدرسه را راغب کردم تا تعدادی کتاب بریل خریداری کند. بعد بین بچه ها مسابقه کتاب خوانی را برگزار نمودم. یک کتاب مدتی نزد دانش آموز بود بعد چندین سؤال از آن به او داده می شد تا پاسخ دهد. این پاسخ دادن به طور حضوری بود و بچه ها باید در یک جلسه آزمون با وقت معین به سؤالات کتاب پاسخ بگویند. البته سعی ما کتاب های رمان، تاریخ و... بود چرا که یادگیری اش آسان و مطالعه اش با کشش بیشتری همراه است. این نوع کتاب ها می تواند حلاوت مطالعه را به دانش آموز بچشانند و بعد این خود دانش آموز است که برود مطالعه اش را تکمیل کند.

در کتب درسی گویا نیز نقصی عمده وجود داشت و آن ندانستن طرز نوشتن کلمات چند املائی بود. به گویندگان کتاب های گویا توصیه کردم که در پایان هر بخش کلماتی را که ممکن است دو یا سه املائی باشد، هجی کنند تا دانش آموز نابینا طرز نوشتن آن را نیز در ذهن خود مجسم کند.

در دوره راهنمایی یک دوره سه ساله به تدریس عربی و زبان انگلیسی و قرآن نیز پرداختم. اصولاً در درس زبان انگلیسی این جانب تا حد تدریس در دبیرستان کار کرده ام؛ بدین خاطر از پس کتاب دوم و سوم راهنمایی به راحتی بر می آمدم. نسبت به بعضی از دبیران نیز که دارای مدارک دانشگاهی بودند، ضعیف تر بودم؛ اما از پس کار در ابداع روش ها بر می آمدم.

مهارت های شنیداری

چون خیلی از نابینا ها از کتاب های گویا استفاده می کنند، لازم دیدم مطالبی را نیز در این خصوص تهیه و در اختیار آنان قرار دهم تا در مطالعه کتاب های گویا به آنان کمک کند. برای ارتقای سطح شنیداری نابینایان شیوه نامه و دستورالعمل زیر را تهیه کرده ام. البته کامل نیست و درصدد تکمیل آن هستم. اما به عنوان گام نخست خوب است.

شیوه دستیابی به مهارت های شنیداری

بشر با تمامی پیشرفت و تکاملی که پیدا کرده است، همه ترقی خود را مدیون مهارت هایی است که در مراحل مختلف زندگی کسب نموده است و به آن پرداخته است. در صحنه های سیاست و اقتصاد و فرهنگ و آموزش تمامی برد با کسانی است که خوب شنیده اند و در مذاکرات خود از شنیده های خویش بهره جسته اند.

دین اسلام نیز تأکید بسیاری بر بیشتر شنیدن و کم سخنی دارد.

کسانی که زیاد حرف می زنند کمتر می اندیشند.

اگر می خواهی سخن سنجیده بگویی باید چندین برابر آنچه می گویی بیندیشی و در برابر گفته های دیگران زبان بگشایی.

یکی از مؤسسه های آمریکایی بر آن شد تا در خصوص مهارت های شنیدن برنامه ای را به اعضای خود بیاموزد و با آموزش مهارت هایی در خصوص شنیدن آنان را در مذاکره یاری نماید و تا حد موفقیت پیش برد.

برای اینکه گوش دادن نتیجه دهد باید با مخاطب ارتباط برقرار کرد. این پیوند از طریق گوش دادن

ص: ۱۰۸

انعکاسی ممکن است. یعنی باید در برابر شنیدن کلام دیگران عکس العمل نشان داد.

مؤسسه spray قوانین برای بهتر شنیدن و کسب مهارت های مربوط به آن پیشنهاد داده است که در زیر می آید:

- در برابر حواس پرتی مقاومت کنید.

- ببینید در سخنانی که دارید می شنوید چه چیز جالبی برای شما وجود دارد.

- محتوای سخن را بسنجید، نه نحوه بیان و ارائه آن را.

- پیش از آنکه صحبت را به طور کامل بفهمید درباره بحث یا قضاوت نکنید.

- برای دست یافتن به نظریات مهم گوش کنید، نه فقط برای کسب اطلاعات.

- متناسب با صحبت کننده و یا موضوع سخن برای یاد دشت برداری از روش های گوناگون استفاده کنید.

- تا حد ممکن گوش کنید و نشان دهید که به موضوع علاقه مند هستید.

- گاهی با خواندن متن های مشکل، فکر خود را تمرین دهید. خواندن متن های ساده که برای سرگرمی نوشته شده اند، به تنهایی برای پرورش فکر شما کافی نیست.

- فکر خود را باز نگاه دارید. (خوب گوش کنید) و به سرعت و از روی احساسات جواب ندهید.

- برای فکر کردن زمان کمتری لازم است تا صحبت کردن. بنابراین سعی کنید در مواجهه با صحبت کنندگان کند و خسته کننده، حواستان پرت نشود.

- یک شنونده خوب مطالب ارائه شده را خلاصه و ارزیابی می کند و به لحن و آهنگ صحبت کننده نیز توجه دارد.

- اگر به افزایش توانایی شنیداری کارکنان خود علاقه دارید، در این مورد دست به عمل بزنید و کاری کنید که افراد اهمیت خوب گوش دادن را دریابند.

- اگر می خواهید افراد خوب گوش کنند، برای این کار به آن ها پاداش دهید و این مسئله را در فرایند ارزشیابی خود از کارکنان بگنجانید.

برای آشنایی با میزان دقت خود در شنوایی از سه آزمون زیر کمک بگیرید.

آزمون اول

الف- گوش دادن خود را با یکی از واژه های زیر توصیف کنید:

عالی- خوب- بالای متوسط- متوسط- زیر متوسط- ضعیف - خیلی بد.

ب- بر اساس واژگان فوق به خود از صد تا صفر نمره بدهید. بین هر واژه پانزده امتیاز فاصله است. عالی = ۱۰۰ خوب = ۸۵

آزمون دوم

بر اساس مقیاس از صد تا صفر افراد زیر به شما چه نمره ای می دهند.

بهترین دوست شما- کارفرمای شما- یک همکار- کارکنان شما- همسر شما-

میانگین نمرات در این دو آزمون باید ۵۵ باشد، یعنی کسی که نمره ۵۵ می گیرد، شنوایی

ص: ۱۰۹

متوسطی دارد.

آزمون سوم

در موقع گوش دادن عادت های بد شنوایی زیر تا چه حدی از شما سر می زند. با یکی از کلمات زیر آن را مشخص کنید و بر اساس جدول به خود نمره بدهید.

کلید نمرات: تقریباً همیشه = ۲

معمولاً = ۴

بعضی اوقات = ۶

به ندرت = ۸

تقریباً هیچ وقت = ۱۰

عادت شنوایی:

- موضوع را جالب ندانستن

تقریباً همیشه - - - - معمولاً - - - - بعضی اوقات - - - - به ندرت - - - - تقریباً هیچ وقت - - - - نمره - - - -

- انتقاد کردن از نحوه سخن صحبت کننده یا رفتار او

- بیش از حد تحریک شدن با شنیدن بعضی از چیزها

عمدتاً گوش کردن برای کسب اطلاعات (در حالی که باید بیشتر حواس خود را برای شنیدن نظریات و موضوعات اصلی جمع کرد)

- تلاش برای فهرست بندی کردن تمام موضوعات

- تظاهر به گوش دادن به صحبت کننده

- اجازه حواس پرتی به خود دادن

- اجتناب از مطالب مشکل

شنیدن کلماتی که بار احساسی دارند، باعث برانگیخته شدن احساس دشمنی و مخالفت در شما می شود.

خیال پردازی در هنگام گوش دادن به صحبت کنندگان کند، به خاطر سرعت بیشتر تفکر (در مقایسه با سرعت صحبت کردن)

در این آزمون نمره متوسط ۶۲ است.

حالا که فهمیدید در کدام بخش ضعیف هستید چهار عادت بد خود را (نقطه ضعف خود) در نظر بگیرید و برای رفع آن تلاش کنید.

بهترین ملاک آزمون سوم است، هر مورد که در آن نمره کمتر از ۸ گرفته اید، به عنوان مورد ضعیف تلقی کنید و برای بالا بردن نمره آن بکوشید.

ص: ۱۱۰

شنیدن را بیش از مهارت های دیگر تقویت کنید. (۱)

توصیه و راهنمایی

بر اساس تجارب به دست آمده، راهنمایی هایی به نابینایان برای تقویت مهارت های شنیداری عرضه می شود و لازم است مربی ها و خود نابینایان به این نکته اهتمام جدی داشته باشند. چون نابینایان باید بیشتر مطالب نظری را از طریق ضبط صوت و یا دستگاه های پخش سی دی و دی وی و یا رایانه و حتی تلفن همراه و... بشنوند و در این راستا ممکن است از تمرکز لازم برای شنیدن برخوردار نباشند؛ به آنان توصیه های زیر ارائه شد، تا در کسب اطلاعات از منابع صوتی موفق تر باشند. در اینجا به پاره ای از آن توصیه ها اشاره می شود:

نخست: مکان مطالعه با مکان خواب متفاوت باشد. سعی کنید در جایی درس را بشنوید که امکان دراز کشیدن نباشد؛ زیرا با صدای یکنواخت گوینده ابتدا کسل و کم کم به خواب می روید.

دوم: سعی کنید در هنگام گوش دادن به فایل صوتی، وسیله یادداشت در دست رس داشته باشید و پاره ای نکات مهم متن را یادداشت کنید. این یادداشت ها گذشته از اینکه شما را از حالت کسلی درمی آورد؛ بعدها برای مرور دروس بسیار مفید است.

سوم: سعی کنید همیشه مطالب کتاب را در فضایی از نظر حرارتی ملایم گوش کنید؛ زیرا حرارت مکان مطالعه نیز می تواند به کسالت و خواب آلودگی شنونده کمک کند.

چهارم: برای بهتر به خاطر سپردن مطالب، سعی کنید کلید واژه هایی را پیدا کنید و حروف اول این کلید واژه ها را کنار هم بگذارید و با ساختن واژه ای نو؛ آن را به خاطر بسپارید.

پنجم: همیشه یک فایل صوتی را به چند بخش کوچک تر تقسیم کنید و هر بخش را جداگانه مطالعه نمایید و سپس پیوند بین آن ها را ایجاد نمایید.

ششم: بکوشید تا توانایی پیدا کنید تا پس از گوش دادن به یک درس؛ خلاصه مطالب آن را برای خود بیان کنید و یا یادداشت کنید. این کار را پس از اتمام هر کلاس نیز می توانید انجام دهید؛ این کار به ثبت بهتر مطالب در حافظه شما بسیار کمک می کند.

تدریس ادبیات در دبیرستان های دخترانه

از سال ۱۳۶۷ پس از فراغت تحصیل از دانشگاه اصفهان در رشته ادبیات فارسی، تصمیم گرفتم خود را در عرصه ای دیگر نیز بیازمایم. این اندیشه نو کار در دبیرستان های عادی بود. برای این منظور نزد سرگروه وقت رشته ادبیات شهرستان (مرحوم محمود معین) رفتم. فکر خود را با او در میان گذاشتم. با استقبال ایشان مواجه شدم و خیلی خوشحال شدم. قرار شد با مدیر

محترم دبیرستان حضرت فاطمه مذاکره کنند و چند ساعت از درس تاریخ ادبیات دوم دبیرستان را برای تدریس به من بدهند. در آن سال دبیرستان حضرت فاطمه ۵ کلاس در رشته فرهنگ و ادب داشت. ابتدا دو کلاس برای من تعیین شد و سپس با درخواست دانش آموزان دیگر سه کلاس دیگر نیز به من داده شد. در اینجا بر خود لازم می دانم از دیدگاه روشن

ص: ۱۱۱

۱- . برگرفته از کتاب چگونه مذاکره کننده بهتری باشیم.

جناب آقای معین یاد کنم و این نگاه باز ایشان را ستایش نمایم. این اندیشه واقع بینانه باعث شد که زمینه ای جدید برای کار من که نه بلکه نمایش توانمندی یک نابینا باز گردد.

روز اولی که به کلاس رفتم، برایم بسیار خاطره انگیز است. کلاس دوم ۲ و در طبقه بالای مدرسه فاطمه بود. ساعت ۱۰ صبح روز سه شنبه بود. وقتی وارد کلاس شدم و پس از سلام و احوال پرسی و معرفی خودم و اینکه قرار است با هم یک کتاب تاریخ ادبیاتی را بخوانیم که خیلی از شما با آن رابطه خوبی ندارید و غیره؛ به ذهنم زد که نظر بچه ها را در خصوص داشتن یک معلم نابینا نیز پرسیم. وقتی این فکر را با آنان در میان گذاشتم؛ یکی از دانش آموزان اجازه گرفت و گفت به نظر من این پرسش منطقی نیست، شما مثل معلم های دیگر ما هستید. من الآن فکر نمی کنم که شما نابینا هستید بلکه به میزان اطلاعات شما و روش کارتان فکر می کنم. شاید این نوع پرسش ها خودش ذهنیت آفرین باشد. به این نگاه زیبا و مثبت آفرین گفتم و به خودم این اطمینان را که اگر این بچه ها شاگردهای تو باشند هرگز نگران نباش.

پنج شنبه نیز دو ساعت کلاس داشتم. وقتی صبح پنجشنبه به مدرسه آمدم، تعدادی از بچه ها پیش آمدند و از من خواستند تا کلاس آنان را نیز بپذیرم. گفتم با مدیر صحبت می کنم و در صورت امکان قبول خواهم کرد. خوشبختانه خود مدیر نیز نظر بچه ها را انتقال داد و قرار شد ۱۰ ساعت کلاس تاریخ ادبیات همه دوم ها را به من بدهند. روزهای دوشنبه دو ساعت و سه شنبه و پنج شنبه نیز هر کدام چهار ساعت کلاس داشتم.

روشم در این کلاس ها دو چیز بود:

اول نحوه اداره کلاس؛ من با بچه ها هم صمیمی بودم و هم هرگز از احترام گذاشتن به آنها دریغ نمی کردم. یاد ندارم که در طول این سال ها اسم آن ها را بدون ذکر پیشوند خانم و یا آقا به زبان آورده باشم. از الفاظ سبک و نامناسب اصلاً استفاده نمی کردم. چند تا از بچه ها را نیز به طور مخفیانه معین کرده بودم که افراد شلوغ را به من معرفی کنند. چنان چه کسی در کلاس نزاکت را رعایت نمی کرد؛ چه خودم متوجه می شدم یا بچه های مأمور می گفتند، آن ها را بیرون از کلاس صدا می زدم و با آن ها صحبت می کردم. اغلب هم نتیجه مطلوب داشت. رابطه ام با بچه ها به گونه ای بود که برخی ها مسائل خصوصی و مشکلات خانوادگی را با من در میان می گذاشتند و من نیز در حد بضاعت علمی و تجربی ام آنان را راهنمایی می کردم.

دوم: برای استفاده از تابلو و نوشتن مطالب روی آن چند تا از بچه را نامزد کرده بودم. آنچه می خواستم روی تابلو نوشته شود در خانه روی برگه می نوشتم و در اختیار آنان می گذاشتم تا روی تابلو بنویسند.

برای تصحیح ورقه نیز از خانواده کمک می گرفتم.

یکی از نعمت هایی که خداوند مرا نصیب کرده است و هرگز نتوانسته ام حق شکرش را به جای آورم، خانواده ای مهربان و صبور است. همسرم در تمامی دوران زندگی من همراهی بسیار مهربان و صبور بوده است. او همیشه غیر از شریک صادق زندگی، جای خالی چشمانم را نیز پر کرده است. اینکه هیچ گاه از نابینایی ننالیده ام؛ دلیلش همین است. بعدها هم دخترم

همچون مادر بازوی مهربانی برای تکیه بابا شد. راستی که خداوند نعمت هایی را به ما عطا کرده است که يك لحظه

ص: ۱۱۲

نبودشان یک عمر سختی است.

آری برای استفاده از کتاب های کمک درسی و راهنمای معلم و نوشتن برگه های سؤالات همه اش آن ها مرا یاری می کردند.

از این سال های خوب خاطرات خوشی دارم که به یکی دو تا از آن اشاره می کنم:

روزی پس از امتحانات سه ماهه اول برگه های بچه ها را آوردم و به آنها دادم تا اگر اعتراضی دارند رسیدگی کنم و آنگاه نمره نهایی را بدهم. خانمی از دانش آموزان با لحنی بسیار محترمانه و آرام نزد من آمد و گفت آقا ببخشید شما نمره مرا اشتباه داده اید. گفتم چطور گفت من هرچه جمع می کنم درست در نمی آید. فکر کردم و بعد گفتم خوب بیا با هم جمع بزنیم. نمره ها را یکی یکی خواند و من جمع کردم و نهایتاً گفتم خوب می شود هشت و نیم. با لحنی باز هم محترمانه ولی پر از شرم مخصوص دختران این سن، گفت ولی شما نمره مرا اشتباه داده اید. گفتم مگر نمره برگه ات چند است؟ باز هم با صدایی سرشار از حیا و خجالت گفت آقا شما به من یازده داده اید. من هم برای چند لحظه مات ماندم. نه به خاطر نمره بلکه به خاطر صداقت او. با خودم گفتم تو تا با این دختران صادق و باادب مواجه هستی، هرگز نگران نباش. این ها این قدر برای تو ارزش قائل اند که حاضر نیستند نمره اشتباهی تو را مخفی نگه دارند.

یک بار هم یکی از دانش آموزان به من گفت آقا شما برگه ها را چطور تصحیح می کنید. گفتم خانواده کمک می کنند. باز هم با حیایی معصومانه گفت اگر اشکالی نداشته باشد، من نیز حاضرم در این کار به شما کمک کنم. چون در جایی دیگر کلاس ادبیات داشتم، فکر کردم بد نیست او را امتحان کنم. یک روز برگه های آن کلاس را آوردم و در مدرسه با هم چندتایی از آن را تصحیح کردیم. در این مورد نیز حق با او بود و از نهایت دقت و حوصله اش بسیار لذت بردم.

برای امتحانات سؤالات را تایپ می کردم. در دهه ۶۰ هنوز مدارس دستگاه های زیراکس و کامپیوتر نداشتند. باید برگه های امتحانی را روی برگه های استنسیل می نوشتیم و بعد در دستگاه خاص می گذاشتیم و چاپ می کردیم. بیشتر دبیران این کار را با دست انجام می دادند، ولی من که از دوره راهنمایی با ماشین تایپ بینایی کار کرده بودم؛ سؤال ها را تایپ می کردم. این هم یکی از مزیت های کار من بود.

گاهی دبیران دیگر نیز از من می خواستند تا سؤالات آنان را تایپ کنم. رابطه خوبی با همکاران داشتم و از نشست و برخاست با آنان خیلی لذت می بردم و از تجربیاتشان صد چندان بهره.

چند سال در دبیرستان فاطمه (س) بعد در دبیرستان بزرگ سالان حضرت مریم (س) و چند سالی نیز در مرکز پیش دانشگاهی آل یاسین به تدریس ادبیات در دوره دبیرستان و پیش دانشگاهی مشغول بودم. در دبیرستان و پیش دانشگاهی بحر العلوم نیز چند سال در مقطع پیش دانشگاهی زبان فارسی و ادبیات تخصصی رشته ادبیات را تدریس کردم.

باز یکی از خاطره های من برمی گردد به قضاوت دانش آموزان صادق و خوش بین. در زمانی که در پیش دانشگاهی آل یاسین تدریس عروض و قافیه داشتم؛ دانش آموزی داشتم که پدرش مدیر یکی از دبیرستان ها و مراکز پیش دانشگاهی غیر

انتفاعی اصفهان بود. روزی دانش آموز به من گفت که پدرم تلفن شما را می خواهد. پدرش با من تماس گرفت و خواهش کرد که چند جلسه رفع اشکال برای

ص: ۱۱۳

بچه های آن مرکز بگذارم. بعد ها فهمیدم که آن آقا این کار را برای سنجیدن من انجام داده است. زیرا از ترم بعد، هفته ای چند درس در آن مرکز برای من گذاشت.

در دوره پیش دانشگاهی درس مشکل عروض و قافیه را نیز تدریس می کردم. درسی که فوق العاده نیاز به نوشتن روی تابلو داشت. ولی با ابتکارات بسیار توانستم از عهده آن بر آیم؛ به طوری که گاهی برخی از همکاران دانش آموزان خود را نزد من می فرستادند تا با آنان عروض کار کنم. البته علت تسلط من بر عروض این بود که خود مختصر طبع شعری داشتم. چون شعر می گفتم در کاربرد عروض نیز چیرگی نسبتاً خوبی داشتم.

یکی از شیوه های من در عروض این بود که قبل از تقطیع و موارد مربوط به آن به طور سماعی و ضربی بچه ها را با وزن ها آشنا می کردم. این شیوه جذاب به آنان کمک می کرد تا گوششان با وزن شعر آشنا شود. گاهی من شعری می خواندم و به بچه ها می گفتم با ضربه وزن آن را بیان کنید. اصولاً سه چهار جلسه اول کلاس عروض را به این شکل تمرین می کردیم و بعد که اغلب بچه ها با این شیوه آشنا می شدند؛ می رفتیم سر اصل موضوع که آن ها یاد گرفته بودند ولی به طور کلاسیک نیز باید یاد می گرفتند.

روزی خانم دانش آموزی از یکی از مدارس دیگر به کلاس من آمده بود، وقتی با این روش مواجه شد، خیلی لذت برد و گفت آقا من تا حال از عروض چیزی نفهمیده بودم؛ ولی امروز به راحتی این درس را فهمیدم. گفتم البته روش هر دبیری قابل احترام است و شیوه من هم ممکن است برای خیلی ها قابل استفاده نباشد ولی به هر حال خوشحالم که شما توانستید مشکل خویش را رفع کنید.

در سال ۱۳۷۲ تلویزیون اصفهان جهت تهیه یک فیلم مستند از زندگی من و نیز تدریس در مدارس عادی به نجف آباد آمد و پس از طی مراحل قانونی از کلاس دوم دبیرستان که در آن سال ادبیات تدریس می کردم نیز فیلمی تهیه شد و چندین بار نیز از تلویزیون پخش شد. این فیلم از کلاس دوم بزرگسالان حضرت مریم تهیه شد و رئیس وقت اداره آموزش و پرورش نیز با حسن نظر کامل مجوز آن را صادر کردند.

جانبازان نابینا

در اواخر سال ۱۳۶۸ یکی از همکلاسان دوره دانشگاه به من پیشنهاد داد که بیا بچه های جانباز را نیز آموزش بده. او خودش از ناحیه دست مجروح بود. در آن زمان در نجف آباد پنج نفر جانباز بودن. یکی از آن ها را قبلاً به طور خصوصی آموزش داده بودم، ولی با بقیه آشنایی نداشتم. از این چهار نفر باقی مانده، دوتاشان فقط نابینا بودند و یکی علاوه بر نابینایی دو دستش نیز از بالای مچ قطع بود. دیگری نیز دچار ضایعه نخاعی شده بود و به همین خاطر انگشتانش دچار لرزش بود و برای یادگیری بریل بسیار سخت بود. آن دو نفر که غیر از نابینایی مشکلی نداشتند در مجتمع ایثارگران مشغول به تحصیل شدند. کلاس اول راهنمایی بودند. قرار شد من علاوه بر خط بریل دروس زبان، ریاضی، ادبیات و عربی را با آنها کار کنم و بقیه دروس را از دبیران عادی و در کلاس های معمولی که بقیه جانبازان و ایثارگران درس می خوانند، استفاده کنند.

اما آن جانباز عزیزی که دچار ضایعه نخاعی بود؛ قرار شد در منزل با او به آموزش مشغول شوم. اول خط بریل را شروع کردم که چون پیشرفت کمی داشت، برایش خسته کننده بود. تصمیم گرفتم به

ص: ۱۱۴

طور شفاهی دروس را به او تدریس کنم و تکرار های بسیار او را در حفظ دروس یاری دهد. از وقتی با این اسوه صبوری و مقاومت آشنا شدم؛ این من نبودم که معلم او بودم، او استاد من در همه زندگی بود. من اگرچه به او الفبای خط می آموختم، اما او مرا با رموز مقاومت و پایداری آشنا می کرد. وقتی در حضور او بودم، ساعت برایم مفهومی نداشت، خستگی نیز واژه ای بی معنی و پوچ بود. احساس می کردم در مقابل کوهی استوار باید زانو زد و آموخت آنچه زندگی به من نیاموخته است. راستی کوه نیز در استواری مردانی از این دست می ماند. به هر حال دروس دوره راهنمایی را با او شروع کردم. در همین اثنا ازدواج کرد. مدتی کلاس تعطیل شد. خانمش که آمد زندگی اش رنگ دیگری گرفت. این زن نیز با صبوری بسیار با مشکلات مرد کنار آمد. وقتی به خانه جدید رفتند دوباره کلاس را شروع کردیم. سوم راهنمایی را با هم تمام کردیم. خانمش نیز مشغول به تحصیل در دبیرستان شد.

راستی که چه روز های خاطره انگیزی بود. هفته ای چهار جلسه چهار ساعته قرار تدریس داشتیم در سال اول دبیرستان. زبان انگلیسی، عربی، ادبیات فارسی و گاهی هم در کنار یکی دوتا از همکاران عادی روش تدریس به نابینایان را بیان می کردم؛ البته روش تدریسی را که من در آموزش با این جانباز عزیز یاد گرفته بودم یا تجربه کرده بودم. هم اکنون نیز با او مرتبم و اگر گرفتاری های روزمره بگذارد می روم و ساعتی در پیشگاهش زانو می زنم و صبوری و پایداری برمی چینم.

آن دوست جانبازی نیز که دست هایش قطع بود، پس از مدتی از اصفهان بازگشت. در یادگیری بریل توفیقی نیافته بود، زیرا انگشتی نداشت که خط را لمس کند، از انگشت پا نیز نتیجه ای نگرفته بود. فقط توانسته بود با دست هایش بیاموزد که کارهای شخصی اش را انجام دهد. از اول دبیرستان با او درس را شروع کردم. در منزلشان حاضر می شدم و باز هم این من بودم که صبوری و حوصله را تجربه می کردم. او به من درس آرامش می داد، درس صبوری و شکیب، درس ناتوانی را حس نکردن. یک روز که از خاطراتش می گفت پیش خودم زمزمه کردم که راستی خداوند چه کسانی را برگزیده است. اگر من جای این مرد بودم روزی هزار بار از فرط ناراحتی و خستگی فریاد بر آسمان برمی کشیدم.

به هر حال به او یاد دادم که از ضبط صوت استفاده کند. بعد ساعت را با هم تمرین کردیم. کارهای شخصی اش را با تدابیر همسر مهربان و بی آلایشش یاد گرفته و تجربه کرده بود. با همین دست ها غذا می خورد و عصا می گرفت و به خیابان می رفت و...

در یکی از همین روز ها شخصی به دیدن او آمد. من هم بودم. پس از احوال پرسی های معمول گفت که چرا در فلان جا شرکت نمی کنی. من تو را ندیده ام. دوست ما نیز با کمال شهامت گفت من منتظر بودم که از من بپرسید که نیازهای اولیه ات را چگونه برطرف می کنی؟ نه اینکه در فلان محفل چرا شرکت نکرده ای!

روش کار من با این عزیز نیز شفاهی بود. دروس را به طور خلاصه بر روی نوار کاست ضبط می کردم و از او می خواستم مرور کند. امتحانات را نیز با حضور نماینده مجتمع ایثارگران به طور شفاهی می گرفتیم و خود به عنوان منشی ایشان عمل می کردیم و سپس در برگه پاسخ های ایشان را وارد می کردیم.

آن دو دوست که به جز نابینایی مشکلی نداشتند؛ تا دیلم پیش رفتند. اما این دو دوست با این

همه مشکلات یکی تا مقطع کارشناسی و دیگری تا کارشناسی ارشد پیش رفت.

آموزش رایانه

در عصر توسعه و پیشرفت من نیز بر آن شدم تا ضمن آموزش رایانه، دانش آموزان نابینا را نیز با این فن آوری آشنا سازم. به اصفهان می رفتم و هم در کلاس های عمومی و هم به طور خصوصی از دوستان می آموختم. من تمامی اطلاعات خود در زمینه رایانه را مدیون تلاش های همکار ارجمند و همکلاسی صمیمی ام جناب آقای مرتضی هادیان و دانش آموز سابقم، آقای مجتبی خادم هستم. اینان که گذشته از کلاس به طور تلفنی نیز مرا آموزش می دادند و اشکالات مرا برطرف می نمودند.

تا کنون دو دوره آموزش رایانه برای بچه های نجف آباد برگزار نموده ام و برای دوستان جانباز نیز با همکاری بنیاد شهید و ایثارگران یک دوره طولانی مدت رایانه را همراهی کرده ام.

مهارت خواندن، نوشتن و تایپ

معمولاً نابینایان در سه مهارت خواندن، نوشتن و تایپ ضعیف هستند و به ندرت افرادی در بین نابینایان پیدا می شود که مثل بیناها بتوانند این مهارت ها را به خوبی اجرا کنند، حتی برخی بر این باور هستند که ممکن نیست یک نابینا بتواند این مهارت ها را داشته باشد. اما من از جمله نابیناهایی هستم که مثل افراد عادی این سه مهارت را فرا گرفته و اجرا می کنم. برای اینکه به دیگر نابینایان بگویم، فراگیری و اجرای این مهارت ها برای نابینایان امکان پذیر است، گزارشی از خودم تقدیم می کنم.

من از دوره راهنمایی علاقه عجیبی داشتم که مانند افراد بینا بتوانم بنویسم و رابطه نوشتاری خوبی با افراد بینا داشته باشم. در تابستان ۱۳۵۷ یک دوره کلاس تایپ بینایی از سوی مدرسه ابابصیر برای ما گذاشته شد. من در این کلاس ها با میل و شوق و رغبت بسیاری شرکت کردم و جزء موفق ترین افراد این دوره بودم. بعدها پس از انقلاب و دوره دانش جویی یک دستگاه ماشین تایپ خریدم و تمرین های زیادی کردم تا توانستم مانند یک فرد بینا و با سرعتی حتی بیش از افراد بینا تایپ کنم. این کار تا پیش از آمدن رایانه و وفور آن بسیار لازم بود. من تا این اواخر حتی بر گه های امتحانی نابینایان را با استفاده از این ماشین تایپ به بینایی تبدیل می کردم. تایپ نامه های اداری و شخصی نیز از جمله استفاده های بسیار متداول من از این ماشین تایپ بود. در دوره دانش جویی در مقطع کارشناسی ارشد بسیاری از مقالات و تکالیف دانش گاهی را نیز به این ماشین تایپ تهیه می کردم.

در سال های اوایل دهه هفتاد در مجتمع ابابصیر چند دوره کلاس تایپ با ماشین بینایی نیز برای نابینایان برگزار نمودم و بسیاری از بچه ها با این شیوه کار کردند. این روش مقدمه ای هم بود برای کار با رایانه، زیرا کسانی که حروف ماشین تایپ را می دانستند با صفحه کلید بینایی رایانه نیز بسیار راحت کار می کردند. جالب است بدانید که برای نابینایان خیلی راحت تر است که با صفحه کلید بینایی کار کنند تا اینکه برایشان صفحه کلید خاصی تهیه شود.

کار با کم توان های ذهنی در مدارس حرفه ای

یکی از تجربه های بسیار مفید و ارزنده ام؛ کار با دانش آموزان کم توان ذهنی بود. گرچه من مدت زیادی با دانش آموزان نابینا کار کرده بودم و به سرعت

ص: ۱۱۶

یادگیری آنان خو گرفته بودم؛ برایم این تجربه بد نبود. ولی برای من بسیار سخت بود که بینم بچه ها با کنسلی درس را یاد می گیرند. در طول کلاس باید با قصه و داستان و حکایت و غیره حواسشان را جمع کرد. البته یادگیری ادبیات برایشان با شیوه من خوب بود. من تلاش می کردم که هرچه می خواهم بگویم با ساده ترین زبان بگویم و بعد هم جمله به جمله از آنان بپرسم. بسیار جالب بود، این بچه ها چون اکثراً در سن بلوغ و بالاتر از سن دانش آموزان عادی بودند؛ اغلب باید درست را با چاشنی مسائل ازدواج و غیره مطرح کنی، تا به دلشان بنشیند. به هر حال چون گروه نابینایان به من نیاز داشت بیش از یک سال در آن مرکز نماندم. البته چون تعهد من نابینایی بود؛ درست ندیدم به سراغ گروهی بروم، که هر کسی از پس کارشان بر می آید.

همکاری با نهضت سواد آموزی

تدوین و آموزش برای بزرگسالان خود روش خاصی دارد و نیاز به مهارت های ویژه خود است. سوادآموزی به بزرگسالان در ایران به نام آموزشگاه های اکابر از دهه چهل شمسی راه اندازی شد. پس از پیروزی انقلاب به نام نهضت سوادآموزی فعالیت شده است. من هم تصمیم گرفتم در این زمینه هم تجربه آموزی داشته باشم. اکنون گزارش عملکرد خودم در این حوزه را تقدیم می کنم.

در تمامی دوران کاری خود این افتخار را داشتم که به همراه برخی از همکارانی که در نهضت سوادآموزی کار می کردند، به روستاها برویم و در مساجد و پایگاه های نهضت مردم را جمع کنیم و در تهییج آنان برای سوادآموزی بکوشیم. زبان من یکی از بهترین بازوهای نهضت سوادآموزی نجف آباد بود که برای تهییج و تشویق نو سوادان از آن بهره گرفته می شد. وقتی یک روستایی مرا می دید که با وجود نابینایی مدارج عالی علمی را طی کرده ام، تحریک می شد که او نیز به تحصیل مشغول شود و از مشکلات و ناتوانی نهراسد.

حضور در کلاس های دانشگاه و مراکز تربیت معلم

از آنجا که آموزش معلمان و دانش جویان و آشنایی آنان با ویژگی های نابینایان، زمینه ساز کار بهتر و دقیق تر با آنان است، از دوران دانشجویی در دانشگاه اصفهان، در کلاس های رشته های روانشناسی و کودکان استثنایی شرکت می کردم و در کنار اساتید این دروس؛ به توضیح مسائل نابینایی می پرداختم. در همین کلاس ها بود که طی یک جلسه خط بریل را نیز به این دانش جویان می آموختم و نتیجه آن را سال ها بعد مشاهده می کردم. وقتی یک شاگرد نابینا در کلاس یکی از این افراد قرار می گرفت و بیان می کرد که من خط بریل را بلدم و می توانم به تو کمک کنم؛ فرد نابینا بسیار خوشحال می شد و آرامش می یافت.

از این قبیل برنامه ها در دانشگاه اصفهان، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، دانشگاه پیام نور مرکز نجف آباد، مرکز تربیت معلم شهید آیت نجف آباد، آموزشکده سمیه نجف آباد و... چندین سال داشتم و با درخواست اساتید آن به این کلاس ها می رفتم و به آنان آنچه در خصوص نابینایی باید بدانند، می آموختم.

در پی کسب معرفت و تجربہ بہ ہر جایی سر می زنم۔ من

ص: ۱۱۷

مشتاق یافتنم. من دوست دارم بیشتر و بهتر بدانم. در این راستا هرگاه همایشی یا دوره ای بود که می توانست مرا ارضا کند، ناخودآگاه به سوی آن کشیده می شدم. در اولین سال خدمتم، دوره ضمن آموزش معلمان نابینا در تهران برگزار می شد که چون من رسمی نبودم، نمی توانستم در آن شرکت کنم؛ اما با تلاش بسیار و پرداخت بخشی از هزینه آن، موفق شدم در آن دوره یک ماهه شرکت کنم. در همایش کودکان استثنایی در تالار وحدت تهران نیز که سازمان استثنایی وقت برگزار می کرد، با جدیت شرکت نمودم.

همایش توانبخشی و مسائل نابینایی در دانشگاه علوم توانبخشی تهران نیز از دیگر همایش هایی بود که در آن شرکت داشتم. نیز در دو همایش آموزش ادبیات فارسی که از سوی آموزش و پرورش در کردستان و یزد برگزار شد، با مقاله شرکت کردم. بعد ها نیز در ضمن خدمت های مختلف فعالانه شرکت کردم. اما باید حرف دلم را بگویم؛ در این دو ساله اخیر که ضمن خدمت های اینترنتی آمده است، از ضمن خدمت بیزار شده ام. همکاران می روند ثبت نام می کنند و بعد به جای هم امتحان می دهند و بابت آن گواهی می گیرند. نمی دانم این عالمان بی عمل چرا چنین می کنند. ما که اگر یک دانش آموز فقط یک نگاه ناچیز به برگه بغل دستی اش بکند، آن چنان آبرویش را می بریم که فقط خواجه حافظ شیرازی نمی فهمد؛ چرا خودمان با تقلب ضمن خدمت می دهیم و گواهی می گیریم و یا تجربیات کاریمان را از اینترنت می گیریم؟! آری مرکز تحقیقات معلمان نیز با دریافت هزینه به ما تجربیات دوران کاری می دهد! نمی دانم چرا کسی چیزی نمی گوید. شاید من اشتباه می کنم که نشسته ام و تمام دوران کاری ام را مرور کرده ام و نوشته ام. بی شک این نوشته من مثل آن نوشته ها نیست، اما به قول پروین:

از آن حریر که بیگانه بود نساجش هزار بار برازنده تر بود خلقان

در برگزاری محافل ادبی و انجمن های شعر نیز تلاش بسیاری داشتم. در کانون فضیلت نجف آباد و نیز انجمن اسلامی دانش آموزان کلاس نقد شعر داشتم. مدت چهار سال نیز در خانه جوان نجف آباد انجمن ادبی آینه شفق را اداره کردم و بسیاری از جوانان را در فن شعر راهنمایی نمودم.

در سال ۱۳۷۷ اقدام به برگزاری همایش پیر خلوت نشین نمودم. این همایش به مناسبت روز بزرگ داشت خواجه حافظ در بیستم مهرماه آن سال برگزار شد. محفلی که در آن اساتید ادبیات دانشگاه اصفهان به ایراد سخن پرداختند.

از سال های دهه ۶۰ به سرودن شعر اقدام نمودم و در تمامی قالب ها و به ویژه شعر نو طبع آزمایی نمودم. با تخلص شمیم سروده هایم را آذین می کنم. افتخار داشته ام که بیشترین سوژه های شعرم مسائل اجتماعی و فرهنگی و مذهبی بوده است. در پایان این مجموعه نیز چند قطعه از سروده های خویش را به آستان پر مهر خوانندگان تقدیم می نمایم.

در سال ۱۳۸۷ پس از یک دوران کاری بیست و هفت ساله به عنوان معلم نمونه کشوری برگزیده شدم و مفتخر گردیدم از دست رئیس جمهوری لوح تقدیر دریافت نمایم.

این بود آنچه به نظم آمد؛ می تواند به عنوان تجربه های آموزشی دوران کار در اختیار سایر دبیران

ص: ۱۱۸

قرار گیرد. این مجموعه هر چه هست؛ برگ سبزی است تحفه درویش.

بی گمان بسیاری از آنچه بیش از این ها می توانست قابلیت عرضه به دوستان باشد، شاید از حافظه این جانب حذف گردیده باشد، اما نگاشته های این متن بیان صادقانه ای بود از دوران کار و تجربه هایی برای بهره گیری همکاران ارجمند.

ارزبایی کارنامه

یدالله قربعلی بخش هایی از کارنامه اش را گزارش نمود. حتماً و قطعاً این گزارش همه فعالیت های او نیست اما همین اندازه هم قابل توجه است و درباره آن لازم است چند نکته یادآور شوم:

۱- کسانی که با تردید به توانمندی های معلولان و نابینایان می نگرند، آقای قربعلی یک نمونه عینی و پیش روی آنها است. با توجه به اینکه ایشان از نظر امکانات فرهنگی در خانواده ای فاقد زمینه های رشد، متولد و بزرگ شده، یعنی نه پدری پولدار داشته، نه خدّم و مربی خاص داشته و نه دیگر امکانات، حتی اسباب بازی او تریتری یعنی یک لاستیک فرسوده و مستعمل دوچرخه و یک قطعه چوب بوده است. از چنین فضا و محیطی، معلمی پدید آمده که ده ها ابتکار دارد، معلم نمونه کشوری شده و در بسیاری از زمینه ها به مقامات کشوری و استانی دست یافته است.

۲- متأسفانه در فرهنگ ما، به فرزندان رشید و توانمند خودمان باور نداریم و مرغ همسایه را غاز می پنداریم. هلن کلر و نابینایان خارجی را تکریم می کنیم و بزرگ می شماریم اما وقتی به قربعلی ها می رسیم با سردی و بی توجهی از کنار آنها می گذریم. برای آچیچ خارجی در تهران مراسم بسیار پر زرق و برق می گذارند اما آیا چند بار مراسم کوچک تکریم برای نخبگان دارای معلولیت برپا کرده اید.

۳- افرادی مثل قربعلی در عرصه فرهنگ، شعر، مهارت افزایی و ده ها حرفه و مهارت می توانند تجارب و یافته های خود را انتقال دهند. اکنون که نهادهای دولتی کمتر از این افراد حمایت می کنند خود مردم باید آستین بالا زده و از این فرزندان حمایت کنند. افراد هم محله در مسجد محل برای چنین افرادی، می توانند بزرگداشت برپا کنند؛ نیز همکاران آنها می توانند در اداره جلسه گذاشته و به تجلیل اینگونه افراد پردازند.

ولادت پدر (۱)

روز ولادت پدر است. روز دست بوسی مردیست که مرد بود و مردانه تمام زندگی اش را به پای وفای به عهد خویش نهاد. روز رشادت است، مگر نه اینکه ابوالفضل را رشید می خوانند، آیا این رشادت در پدر او بیش از خودش نبود؟

راستی پدر یعنی همین. صداقت، سمبل تلاش بودن، نماد تکیه، مردی در اوج مهر، نمی دانم. چیزی که این همه معنی در یک واژه باهم آمده است و شده است پدر.

اینک قامتی خمیده و درد کشیده و بر عصایی تکیه کرده. در صف نماز که می بینی اش دلت قوت می گیرد. در راه خانه که به او می رسی و در صدای عصایش سکوت می کنی، قدرت صبر را در این ضربان حیات به وضوح حس می کنی.

اراده اش را و آرامش و برنامه مرتب زندگی اش را که بعد از نود سال هنوز مرتب است.

نصف شب ها می پرد و نه یک بار که شاید چندین بار و دوباره کمی نیایش و عبادت و دوباره کمی سر نهادن به بالین. از پشت پنجره من نور خانه اش می پایم، اگر شب ها بیدار بمانم می توانم پند بار خاموشی را در آن خانه بینم. این به خاطر سختی خواب برای اوست. برمی خیزد و می خوابد تا شاید در طول شب دو-سه ساعتی استراحت کند.

البته اینها که خیلی برایش سخت نیست. او تحمل سختی های بسیاری را داشته است. از جوانی اش که می گوید و من اصلاً نبوده ام که به یاد داشته باشم، می فهمی که یک دنیا تلاش بوده است تا ما ده نفر را در راحتی بنشانند. حالا هم که ما همه رفته ایم، باز مادر را می پاید و غم او را می خورد. ما هم که چسبیده ایم به زندگی تکراری خود و گاهی برای رفع تکلیف سری می زنیم و احوالی می پرسیم.

آن روزها که کارگری می کرد، می رفت کویت، می رفت اصفهان، می رفت در روستاها. یادم می آید که گاهی این طور تعریف می کند:

در کویت باید خودمان کار صبح تا شب را می کردیم و بعدش تازه برای تهیه سور و سات دست به کار می شدیم. چند نفری با هم چیزی درست می کردیم و بعدش تازه نوبت عبادت شب بود. البته چند سالی این طوری. بعدش برگشتیم و اصفهان می رفتیم. یا هفتگی می ماندیم یا بیشتر. پدرم در ساختمان بیمارستان دکتر بهشتی که آن روزها نام دیگری داشت و تعمیر مدرسه چهار باغ؛ کتابخانه فرهنگ و خانه های بزرگان اصفهان، در خیابان آماده گاه و کوچه سید علیخان؛ بیمارستان احمدیه و بسیاری جاهای دیگر نقش داشته است.

بعدش آمدم نجف آباد. آن روزها اجاره نشین بودیم. آخه پولی نبود که بتوان خانه خرید. این حرف ها را که می زند کمی دلم می سوزد. من از وقتی یادم می آید که گاهی می رفت بودان و گاهی

۱- . یدالله قریبعلی این مطالب را درباره پدرش به تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۵ (۱۳ رجب ۱۴۳۷) نوشته است. امروز روز تولد حضرت علی علیه السلام و روز پدر است. او به زیبایی و با شهامت به دست بوسی پدرش اقدام کرده است.

داخل نجف آباد کار می کرد. مدتی هم برای دکتر دانشگر چشم پزشکی کار می کرد. مرا هم پیش او می برد و بعدها معلوم شد که بیماری مرا درست تشخیص نداده و موجب شده اندک بینایی ام هم از بین برود. عصرها که برمی گشت، در خانه خشت می مالید و ما بچه ها هم کمکش می کردیم. یک قالب چوبی بود مربع شکل و به ضلع ۲۰ سانتیمتری از داخل. یعنی وقتی پر از گلش می کردی یک قالب ۲۰ سانتیمتری در می آمد. من هم خیلی خوب و با دقت خشت می زدم. البته آن روزها خشت مالی یک شغل معروف بود. و افراد زیادی هم به این کار مشغول بودند و لقب خشت مال گرفته بودند. بعد که خشت یک روز می ماند باید آن را پا می گرفتی. یعنی روی یک ضلع و افقی می گذاشتیم، به طوری که یکی از لبه هایش کمی با لبه دیگر تماس داشته باشد. تنها آن ضلع روی زمین و آن لبه در حدود ۲ سانتیمتر با اطراف تماس داشت و بقیه قسمت ها برای خوردن هوا و خشک شدن باید آزاد بود. یک روز هم این طوری می ماند و بعد جمعش می کردی و به طور مرتب کنار دیوار می چیدی. من همه این کارها را در سن هفت هشت سالگی می کردم و چه لذتی هم می بردم. اما پدر که ما را مثل خودش پرکار بار آورده بود بیشتر ایام آخر هفته را به روستای بودان می رفت. سال ۵۰ رفت ذوب آهن و در کارهای ساختمانی کوره بلند مشغول به کار شد. آن هم کاری بسیار سخت تر از این کارهای معمولی بنایی بود. اینها را دیگر خودم خوب یاد می آید. صبح ها زود بیدار می شد و من هم که بیدار و خودم را به خواب زده بودم متوجه می شدم. مادر سماور روشن کرده است و پدر بنا به فصل؛ پیش از نماز یا بعد از آن می نشست و با نان خشکی که آن هم دست پخت مادر بود کمی صبحانه می خورد. هنوز صدای خرد شدن تکه های نان زیر دندان هایش را فراموش نکرده ام. گاهی که این صدا را می شنیدم، گریه ام می گرفت. و شاید چند دقیقه ای اشک می ریختم. سفره ناهارش را که معمولاً نان و پنیر و ماست بود و از همان نان های خانگی دو نم برمی داشت و می رفت. با اینکه ذوب آهن ناهار می دادند، خیلی کم از ناهار آنجا می خورد. می گفت اگر ظهر غذای سنگین بخورم کار کم پیش می رود. عصر که می آمد ما می رفتیم سراغ بچه اش. بازش می کردیم و ته مانده اش هرچه بود با آن نان های نم گرفته و نرم شده. چه لذتی داشت. هنوز طعمش زیر دندانم لذت می آورد. بعدش هم که بابا قلیانش تمام شده بود تازه ما بچه های جسور مسابقه نفس با قلیان می گذاشتیم. خوب یاد می آید که یک روز تصمیم گرفتم برنده شوم. هنوز ده سالم نبود. اول مهدی گرفت که تا ۲۰ شمردیم و دوام نیاورد و بعدش حیدر و او هم همینطور. من نفس گرفتم و یادم هست که تا ۱۷ ۱۸ ۱۹ را شنیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. یک مرتبه دیدم دارند روی من آب سرد می پاشند. ظاهراً خیلی گیج شده بودم. بعد پدر عصبانی شد و نزدیک بود بزند قلیان را بشکند. بعدها که مدتی رفت مس سرچشمه قلیان را با سیگار عوض کرد و بعدش هم کم کم سیگار را در ۶۰ سالگی با اراده ای قوی و با اصرار مادر کنار گذاشت.

اینها را که دارم می نویسم اشکم در می آید. نمی شود تصور کرد. داشتن نه تا بچه که من هفتمی شان بودم. من درست با خواهرزاده اولی ام هم سالم. بعد از من هم دوتای دیگر. عروسی های خواهرهای بعدی ام را خوب یاد می آید. حتی آخرین زایمان مادر را که من شاید سه سال و نیم بیشتر نداشتم، خوب یاد می آید. پدر بودان بود و مادر لب ایوان به خود می پیچید. به من گفت برو به همسایه بگو برود عصمت یا سکینه را خبر کند. اینها دو زن قابله بودند که می آمدند در خانه و زایمان را انجام می دادند.

شاید این حرف ها که دارد در ذهنم مرور می شود، مرا بیشتر به قدر پدر واقف کند. همه زندگی آنها رنج است. الآن هم رنج پیری و کهولت سن. گرچه بیماری خاصی ندارد ولی ضعف پیری او را شکسته است. البته وقتی محسن و مهدی به فاصله چهار ماه شهید شدند هم مادر شکست هم پدر. اما پدر نشان نمی داد. من که کمی حساس بودم در صدایش این شکست را کاملاً حس می کردم. مادر هم که بعد از آن داغ های جانکاه دیگر روی پای نیامد. دچار داروی اعصاب شد و دائم تنش رعشه داشت و تن لرزه های عصبی و بعد هم همه اش دکتر و داروی آرام بخش و حالا هم فراموشی و هزار مسئله دیگر که باز پدر باید جورش را بکشد.

راستی زندگی پدران ما آیا چیزی جز این است. کار و سختی و روزی حلال. همین یکی اش کفایت همه آن سختی ها را می کند. آن نان و نمک حلالی که در خانه ما بود باید هم دوتا شهید می پرورد. من هم هرچه دارم از همین لقمه دارم. یعنی همه ما نه نفر.

خدا حفظ کند همه پدرها را و سلامت بدارد هم مادرها را. یک دنیا تجربه و یک گنج گران بهای ماندگار. ذخیره های خداوند در زمین.

امروز بس است حرف زدن باید رفت سری به پدر زد و کمی پای صحبت های آن دوره هایش نشست و دلش را به دست آورد.

نمی دانم چیز قابل عرضه ای بود یا نه. ولی بخوانید و بضاعت من در برابر پدر را همین بدانید. هم نظر خویش را در این مقوله پای نوشته من بچسبانید و دیگر بدرود تا روزی دیگر و سخنی بهتر از این کلام شکسته.

۱۳۴۲ تولد (۱۶ اردیبهشت ماه)

۱۳۴۳ مشخص شدن ضعف بینایی

۱۳۵۲ نابینایی مطلق: اردیبهشت

۱۳۵۲ رفتن به آموزشگاه نابینایان ابابصیر (کلاس اول در مهر ماه)

۱۳۵۲ جهش از کلاس اول به دوم (دی ماه)

۱۳۵۳ جهش از کلاس سوم به چهارم (دی ماه)

۱۳۵۴ شاگرد ممتاز کلاس پنجم

۱۳۵۵ ورود به مدرسه عادی احمدیه و کلاس اول راهنمایی (اول مهر ماه)

۱۳۵۸ شاگرد ممتاز درس دینی و قرآن در کلاس سوم راهنمایی (خرداد ماه)

۱۳۵۸ دیدار با امام خمینی به مناسبت شاگرد ممتاز شدن در دروس دینی و قرآن (خرداد ماه)

۱۳۵۸ ورود به مقطع دبیرستان در دبیرستان سید جمال الدین اسدآبادی.

۱۳۵۹ ورود به رشته اقتصاد در دبیرستان هراتی اصفهان.

۱۳۶۰ انتقال به نجف آباد و ورود به کلاس سوم دبیرستان در دبیرستان علامه طباطبایی (مهرماه)

۱۳۶۲ اخذ مدرک دیپلم در رشته اقتصاد اجتماعی (خرداد ماه)

۱۳۶۲ شرکت در آزمون سراسری در رشته فرهنگ و ادب

۱۳۶۲ راه اندازی نمایشگاه وسایل آموزشی و کمک آموزشی نابینایان در نجف آباد (تیرماه)

۱۳۶۲ راه اندازی کلاس مخصوص نابینایان در آموزشگاه شهید ساریان نجف آباد (۲۳ مهرماه)

۱۳۶۲ شهادت برادر کوچک تر (۲۸ مهرماه)

۱۳۶۲ شرکت در آزمون گزینش معلمان حق التدریس آموزش و پرورش اصفهان (اول آبان ماه)

۱۳۶۲ ورود به آموزش و پرورش به عنوان معلم حق التدریس (۱۰ دی ماه)

۱۳۶۲ ورود به دانشگاه اصفهان در رشته زبان و ادبیات فارسی (دی ماه)

۱۳۶۲ شهادت برادر بزرگ تر به نام مهدی (۲۸ اسفند ماه)

۱۳۶۳ شرکت در نخستین دوره ضمن خدمت به عنوان معلم حق التدریس (۴ مرداد ماه)

۱۳۶۳ ازدواج (۱۸ مرداد ماه)

۱۳۶۳ پذیرفته شدن به عنوان معلم پیمانی (مهرماه)

۱۳۶۴ احراز مقام اول در مسابقات حفظ قرآن

۱۳۶۵ حضور در سفر معنوی حج تمتع (مردادماه)

ص: ۱۲۳

- ۱۳۶۵ پذیرفته شدن به عنوان معلم رسمی در آموزش و پرورش استثنایی (مهرماه)
- ۱۳۶۵ ورود به مدارس عادی به عنوان معلم دانش آموزان تلفیقی نابینا (مهرماه)
- ۱۳۶۶ شروع به سرودن شعر
- ۱۳۶۶ شرکت در محافل ادبی (تابستان)
- ۱۳۶۶ تولد فرزند دختر (۲۳ دی ماه)
- ۱۳۶۷ اخذ مدرک کارشناسی رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه اصفهان (شهریور ماه)
- ۱۳۶۷ شروع تدریس در مدارس عادی به عنوان معلم ادبیات
- ۱۳۶۷ آغاز تدریس در دبیرستان دخترانه حضرت فاطمه نجف آباد (مهرماه)
- ۱۳۶۷ شروع تدریس در آموزشگاه نابینایان ابابصیر اصفهان (مهرماه)
- ۱۳۶۸ تشکیل کلاس برای نابینایان جانباز در نجف آباد (مهرماه)
- ۱۳۷۰ پذیرش در کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی (مهرماه)
- ۱۳۷۰ راه اندازی ورزش نابینایان در شهرستان نجف آباد (مهرماه)
- ۱۳۷۰ پخش فیلم مستند از زندگی و فعالیت های اجتماعی و فرهنگی (۲۳ مهرماه)
- ۱۳۷۴ اخذ مدرک کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه آزاد اسلامی (شهریور ماه)
- ۱۳۷۶ انتخاب به عنوان رئیس هیئت مدیره جامعه اسلامی نابینایان استان اصفهان (تیرماه)
- ۱۳۷۶ راه اندازی جامعه اسلامی نابینایان نجف آباد (دی ماه)
- ۱۳۷۶ شرکت در نخستین کلاس آموزش رایانه ویژه نابینایان در شهر اصفهان (تیرماه)
- ۱۳۷۸ راه اندازی نخستین کتابخانه ویژه نابینایان در کتابخانه زهرائیه نجف آباد (تابستان)
- ۱۳۷۸ راه اندازی انجمن ادبی آئینه شفق در خانه جوان نجف آباد
- ۱۳۷۸ برگزاری کلاس های نقد شعر (مهرماه)

۱۳۸۴ تأسیس مؤسسه فرهنگی اجتماعی شمیم رویش ویژه ناینیان و کم بینیان (تیرماه)

۱۳۸۶ توفیق زیارت کربلای معلای در (تیرماه)

۱۳۸۷ برگزیده شدن به عنوان معلم نمونه کشوری (اردیبهشت ماه)

۱۳۸۷ دیدار با رئیس جمهور و گرفتن لوح تقدیر از ایشان (۱۴ اردیبهشت ماه)

۱۳۸۸ تقدیرنامه از طرف رئیس شورای شهر نجف آباد جهت تشکر از زحمات

۱۳۹۱ تأسیس کتابخانه مستقل برای ناینیان در کتابخانه شهیدان فتاح الجنان (۳۰ آبان ماه)

۱۳۹۳ بازنشستگی از آموزش استثنایی با بیش از سی و پنج سال خدمت (مهرماه)

۱۳۹۴ حضور در حج تمتع برای بار دوم (۲۶ شهریور ماه)

۱۳۹۴ تألیف سفرنامه حج

۱۳۹۵ وفات پدر

ص: ۱۲۴

۱۳۹۵ عضویت در شورای علمی همایش مرحوم مجاب در قم

۱۳۹۵ مصاحبه با مجله توان نامه

۱۳۹۶ همکاری در تألیف یک جلد کتاب درباره زندگی و فعالیت ها

۱۳۹۷ کناره گیری از مؤسسه فرهنگی شمیم رویش

ص: ۱۲۵

فصل دوم: گفت و گو

اشاره

ص: ۱۲۷

یدالله قربعلی از ده سالگی در مهم ترین مرکز آموزش و پرورش ناینبایی کشور یعنی مؤسسه آموزش ابابصیر شروع به فراگیری کرد. ابابصیر در سال هایی که قربعلی در آنجا بود یعنی ۵۲ تا ۵۵ بهترین شرایط آموزشی و مدیریتی و امکانات و کتابخانه و کادر آموزشی را داشت.

قربعلی هم توانست حداکثر استفاده را بنماید و در سه سال، دوره ابتدایی را به اتمام رساند و مدرک پنجم را در سال ۵۵ دریافت کند. در این سه سال، بیش از یک هزار ساعت کتاب گویا گوش داد و به حافظه سپرد. زیرا گنجینه بی نظیر کتاب گویا و کتاب بریل ابابصیر در اختیارش بود. علاوه بر آن برادرش مهدی مثل یک دستیار و منشی در اختیارش بود و دائم کتاب برایش می خواند. به قول خودش فقط به هنگام غذا خوردن و خواب مختصر و نماز کتاب خواندن و شنیدن تعطیل می شد. بالاخره توانست پیشرفت چشمگیری داشته باشد. بعد از آن هم در مدارس بود که کمتر از ابابصیر نبودند. از این رو گنجینه ای از اطلاعات را توانست به حافظه بسپارد. به علاوه از ۶۲ در بخش های مختلف آموزشی شروع به تدریس کرد و به دلیل ارتباطات و روابط با اقشار گوناگون مردم به ویژه با نخبگان، فرصت هایی در اختیارش قرار گرفت و او از همه اینها بهترین بهره ها را بُرد و مجرب و آب دیده گردید.

من ساعت ها با قربعلی گفت و گو داشته ام و نیز با کارشناسان آموزشی دیگر و حتی با مدیران ارشد استثنایی؛ اما قربعلی متفاوت از دیگران همچون معدنی از تجربه و دانش در عرصه آموزش و پرورش استثنایی است.

لازم بود این گنجینه تخلیه می شد و اطلاعات او به روش های علمی گرفته و به دیگران منتقل می گردید. تاکنون به شیوه گفت و گو و مصاحبه و نیز میزگردهای جمعی یا برگزاری نشست ها از ایشان استفاده کرده و دستاوردهای او را ضبط و ثبت نموده ایم.

دفتر فرهنگ معلولین تاکنون حدود ده ساعت با ایشان گفت و گو داشته که در این فصل منعکس خواهد شد. اما این فصل شامل یک مصاحبه کوتاه با ایشان در سال ۸۹ با روزنامه ایران و دو مصاحبه مفصل در سال های ۹۵ و ۹۷ در دفتر فرهنگ معلولین با مجله توان نامه و بانک اطلاعات معلولان است.

گفت و گو با یدالله قریبعلی (۱)

اشاره

یدالله قریبعلی اردیبهشت ۸۷ به عنوان معلم نمونه کشوری انتخاب شد و رئیس جمهور وقت بر سینه او نشان معلم نمونه کشور را نصب کرد. به همین مناسبت روزنامه ایران مصاحبه با او انجام داد، ولی دو سال بعد از رخداد معلم نمونه شدن منتشر کرد و دیر هنگام بود. از طرف دیگر جامعیت لازم را ندارد و گویا خبرنگار توجیه نبوده است.

آقای قریبعلی تجارب سودمندی دارد. یکی از تجارب او این است که در دو نظام آموزشی تدریس کرده است. یکی در آموزش و پرورش استثنایی و دوم در مدارس عادی در مقطع راهنمایی به تدریس زبان انگلیسی اشتغال داشته است. مقایسه این دو تجربه مشتمل بر نکات خوبی خواهد بود. هر چند خبرنگار مصاحبه گر در این مصاحبه عجله کرده و به سرعت رد شده است. اگر تجارب و دیدگاه های ایشان در عرصه های مختلف جمع آوری گردد خود کتاب حجیمی خواهد شد.

* از چند سالگی نابینا شدید؟

- تا نه سالگی بینایی کمی داشتم و به همین علت نتوانسته بودم به مدرسه بروم. این بیماری در فامیل ما ارثی بود و من نیز از همان کودکی به آن مبتلا شده بودم اما ۹ ساله که شدم به طور کامل از نور جدا و نابینای مطلق شدم.

* درس خواندن را از چند سالگی شروع کردید؟

- ده ساله بودم که در مرکز نابینایان اصفهان شروع به تحصیل کردم و در سال ۱۳۶۲ موفق به گرفتن دیپلم شدم و همان سال هم به استخدام آموزش و پرورش در آمدم.

* برای ادامه تحصیل چه تلاشی کردید؟

ص: ۱۲۹

- سال ۱۳۶۲ در رشته ادبیات دانشگاه اصفهان قبول شدم و پس از پایان کارشناسی توانستم در سایه تلاش مداوم در کارشناسی ارشد پذیرفته شوم. در این مدت در کنار درس خواندن، کار هم می کردم. پس از ۴ سال فارغ التحصیل شدم و این بار هم در مدارس عادی و هم در مدارس استثنایی شروع به کار کردم.

* در چند سالگی ازدواج کردید و تشکیل خانواده دادید؟

- بیست و دو سال داشتم و هنوز دانشجو بودم. اکنون هم سه فرزند دارم.

* با مشکلات چگونه کنار می آمدید؟

- نکته مهم در زندگی برای هر کس این است که نسبت به زندگی چه بینشی داشته باشد. من هم با این بینش به جلو حرکت می کردم که ابتکار داشته باشم و به گونه ای پیش بروم که روحیه ام را حفظ کنم و تمام تلاشم این بود که در مجامع عادی حضور و فعالیت داشته باشم.

* چطور شد به مدارس عادی رفته و شروع به تدریس کردید؟

- چند بار برای رفتن به مدارس عادی تقاضا کردم. ولی پس از سه بار تقاضا هر بار مخالفت شد و من با در بسته مواجه شدم. در سال ۱۳۸۳ کمیسیون نقل و انتقالات با تقاضای من موافقت کرد، ولی زمانی که برای گرفتن موافقت نامه رفتم، با من به تلخی برخورد شد و مرا از اتاق بیرون کردند. دوباره شروع به تلاش کردم و نزد مدیرکل وقت رفتم. ولی برخوردها سخت گیرانه بود. اگرچه در اصفهان سخت می گرفتند ولی شرایط در نجف آباد بهتر بود و من اجازه داشتم به شکل غیررسمی در کلاس های مدارس عادی شرکت کنم.

* دانش آموزان چه واکنشی در برابر یک معلم نابینا داشتند؟

- در این موارد هیچ برخورد بد و نامناسبی از بچه ها ندیدم. بچه ها و دانش آموزان همیشه با من همراهی می کردند و کاری نمی کردند که مشکل بزرگی پیش آید و همان طور که با معلم های دیگرشان برخورد می کردند، با من هم برخورد خوبی داشتند.

* در کودکی چطور با نابینایی و مشکل پیش آمده کنار آمدید؟

- به نظر من اگر برخورد اطرافیان منطقی باشد؛ با مشکلات راحت تر می شود کنار آمد. من در زمان کودکی در مدرسه بچه های مثل خودم را زیاد می دیدم و به همین علت سرمایه گذاری ذهنی و زمانی زیادی روی این مسئله نمی کردم.

یادم هست که یک ماه پس از اینکه به طور مطلق نابینا شدم، به مدرسه رفتم. مدرسه ای که شبانه روزی بود.

* چند سال در مدارس شبانه روزی درس خواندید؟

- ۸ سال در مدارس شبانه روزی درس خواندم.

* زیباترین خاطره تان در این ۸ سال چیست؟

- دوران ابتدایی را در مدرسه مخصوص نابینایان گذرانیدم ولی در دوران راهنمایی همراه با چهار دانش آموز نابینای دیگر وارد مدارس عادی شدیم و کنار ۲۷ دانش آموز بینا دوره راهنمایی را گذرانیدیم. هر چهار نفر ما شاگردان اول تا چهارم کلاس بودیم. بچه ها معترض بودند و می گفتند ما را باید در کلاس های دیگر پخش کنند تا آنها هم بتوانند رتبه کسب کنند. این مسئله برای ما بزرگ ترین روحیه بود که توانسته بودیم، با توجه به شرایط و امکانات اندکی که داشتیم به خوبی رقابت کنیم.

* چه چیزی عامل این موفقیت بود؟

- بعد از لطف خداوند چند معلم داشتیم که به صورت فوق برنامه با ما کار می کردند بخصوص در درس زبان و ریاضی به ما توجه بیشتری می شد.

* در چه درسی قوی تر بودید؟

- در تمام درس ها از سطح خوبی برخوردار بودم. ولی درس زبان و ریاضی بیشتر کار می کردم.

* چطور شد که به سمت ادبیات گرایش پیدا کردید؟

- اجازه تحصیل در رشته ای به جز علوم انسانی برای ما وجود نداشت و همین مسئله باعث شد که به طرف ادبیات گرایش پیدا کنم.

* از مسیری سخت عبور کردید، با چه دیدگاهی این مسیر را برای دانش آموزانتان هموار کردید؟

- من در طول ۲۷ سال در بخش مشاوره هم فعالیت می کردم. از دانش آموزان نابینا همیشه در طول این سال ها خواسته بودم که شخصیت و هویت اصلی شان را به گونه ای حفظ کرده و نشان دهند که با وجود محدودیت ها، شخصیت شان برای آنها مهم تر باشد.

من الآن با خرسندی می بینم که تعداد زیادی از دانش آموزان من در حال حاضر از نیروهای فعال و

موفق آموزش و پرورش هستند.

* چه تفاوتی در کلاس های مدارس عادی و استثنایی می دیدید؟

- مسلماً کلاس های استثنایی محدودتر و تعداد دانش آموزان کمتر است حداکثر معلم با ۸ یا ۹ دانش آموز سر و کار دارد، ولی در مدارس عادی تعداد دانش آموزان ۲۵ نفر است و به همین علت کار معلم در کلاس سه برابر می شود. بچه های بینا امکانات بیشتری برای مطالعه دارند و به همین علت است که معلم هم باید توانمندتر باشد. در مقطع پیش دانشگاهی معلم باید مطالعه بیشتر و ارتباط بهتری داشته باشد به همین علت کار دشوارتر می شود. از طرف دیگر معلم نابینا باید بتواند با همکاران عادی رقابت مثبتی داشته باشد.

* این رقابت، چه حسی را در شما به وجود می آورد؟

- من همواره تلاش تنگاتنگی را با آنها داشتم و این مسئله برای من لذت بخش بود.

* چه کسی در این سال ها نزدیک ترین یاورتان بود؟

- در تصحیح ورقه و تایپ سؤالات امتحانی همسر و پس از آن فرزندانم همراهی ام می کردند به طوری که برگه های من بهترین برگه بود و همین ها بود که به من برای تقویت روحیه ام کمک می کرد. خانواده ام بیشترین دلگرمی را به من می دادند.

* شیرین ترین خاطره این سال ها؟

- امسال یکی از دانش آموزان نابینای من، مدیر مراکز نابینایان شد و این برای من خیلی ارزشمند بود که آموزش و پرورش به یک نابینا سمت داد.

* چه آرزویی دارید؟

- امکانات برای نابینایان گسترش پیدا کند. کتب بریل محدود است و کتب گویا کیفیت نامطلوبی دارد آرزو دارم هر کتابی که منتشر می شود، در اختیار نابینایان هم قرار گیرد. (۱)

ص: ۱۳۲

گفت و گو با یدالله قریبعلی و موسی عصمتی

اشاره

اسفندماه ۱۳۹۵ آقایان موسی عصمتی و یدالله قریبعلی به همایش مرحوم مجاب دعوت شدند و به قم تشریف آوردند. مجله توان نامه وابسته به دفتر فرهنگ معلولین فرصت را غنیمت شمرد و با آنان گفت و گویی داشت. مباحث این گفت و گو فرهنگ و امکانات فرهنگی نابینایان مثل کتاب گویا و کتاب بریل است.

این گفت و گو در ۱۹ اسفند ۹۵ در محل دفتر فرهنگ معلولین انجام شد. مصاحبه کننده محمد نوری است. متأسفانه حدود نیم ساعت آغاز مصاحبه ضبط نشده است.

* خدمت دو تن از نخبگان نابینا هستیم که هم در عرصه آموزش و پرورش فعال بوده اند و هم در زمینه فرهنگ عمومی و شعر و مقاله نگاری و هم برای ازدیاد منابع کتاب گویا و بریل کوشا بوده اند، آقایان موسی عصمتی از مشهد مقدس و یدالله قریبعلی از اصفهان.

جناب آقای قریبعلی ممکن است یک نگاه و یک تحلیل کلی از منابع موردنیاز نابینایان عرضه کنید.

قریبعلی: مهم ترین منبع علمی نابینایان مثل دیگر اقشار جامعه کتاب است. اما کتاب نابینایی را می توان به انواع و دسته های مختلف طبقه بندی و هر طبقه و دسته را جداگانه بررسی و نقادی کرد. خلاصه اینکه، یک دسته از منابع که به نام مرجع معروف اند مثل دایره المعارف، مأخذشناسی و راهنماها.

این دسته از منابع در فرهنگ نابینایی بسیار کم است و شاید چند عنوان بیشتر نداشته باشیم مثل کتابشناسی آثار بریل که کتابخانه ملی ایران منتشر کرد. البته دفتر فرهنگ معلولین هم چند عنوان مثل فرهنگنامه نابینایان قرآنی منتشر کرده که در شمار آثار مرجع است.

یک دسته دیگر کتب به خط بریل است. در این زمینه کمبودها فراوان است. بر اساس آمار تاکنون حدود شش هزار عنوان بریل در ایران تولید و منتشر شده است. اگر آمار نابینایان را یک میلیون نفر بدانیم، تقریباً به دو نفر یک کتاب بریل اختصاص می یابد. در حالی که یک نابینا تا وقتی دیپلم می گیرد حداقل به ۱۲۰ عنوان کتاب بریل نیاز دارد. در مجموع جامعه نابینایان ایران بر اساس حداقل شاخص ها به یک میلیون نسخه و ۱۰۰ هزار عنوان کتاب بریل نیاز دارد. این نیاز بر اساس حداقل شاخص ها است.

در مورد کتاب گویا حداکثر در ایران ۲۰۰۰۰۰ ساعت کتاب گویا تولید و عرضه شده است. یعنی هر پنج نابینا یک ساعت. با اینکه بر اساس حداقل شاخص ها باید ۳ میلیون ساعت کتاب گویا داشته باشیم.

درباره کتاب هایی مثل تاریخ نابینایی، جامعه شناسی نابینایی و امثال این موضوعات که در فرهنگ سازی بسیار مؤثراند، هیچ کتابی نداریم یا بسیار کم داریم. بیشترین کتاب در زمینه توان بخشی جسمی است و مهارت آموزی مثل جهت یابی و آموزش و پرورش است.

* درباره وضعیت کتب گویا فرمودید: به نظر شما آثار گویا که توسط دفتر فرهنگ معلولین تولید شده چگونه است؟ گویا نقد هم دارید. البته انتقاد نعمت است، جناب آقای عصمتی بفرمایید.

عصمتی: بعضی از آثاری که این دفتر تولید کرده شنیده ام و بعضی را هم در این سفر به قم می گیرم و بعد از گوش دادن، می توانم داوری کنم.

* آقای حسن رضایی را که می شناسید، بخشی از آثار گویا شده در دفتر فرهنگ معلولین بر عهده ایشان بوده است؟

عصمتی: بله، همکلاس من بوده است. اصالتاً یزدی هست و الآن در دانشگاه تدریس می کند.

* از سال ۹۲ با اجازه آقای شهرستانی، آقای رضایی یک تیم برای تولید کتاب گویا راه اندازی کرد. بعدها مشکلاتی پیش آمد و منجر شد به تدوین ضوابط و آیین نامه. این آیین نامه مشخص می کرد از هر رشته چه آثاری گویا شود و یک نوع تساوی و عدالت بین رشته ها برقرار می نمود. اما آقای رضایی اصرار داشت فقط کتب قرآنی و حدیثی گویا شود. ولی آیین نامه نیاز عموم و همگان را در نظر داشت.

قربعلی: فکر کنم ایشان یک موقعی به من تماس گرفت در دو کتاب می خواست گویا شود و کتاب غریب الاسماء بود. من گفتم به نظر من این کتاب خیلی مشتری و خواهان ندارد و به جای این کتاب، آثار بهتر و اولویت دارتر هست که لازم است آنها گویا شود.

* بله یک بند در آیین نامه هم این بود که آثاری که عموم نیاز دارند گویا شود و اولویت دارد. همه با هم مساوی هستند. و رشته های ادبیات، جامعه شناسی و روانشناسی حق مساوی دارند. اگر یک کتاب از حدیث گویا کردیم. باید یک کتاب مثلاً از ادبیات گویا کنیم. همه در یک عرض هستند. اما آقای رضایی تساوی را به ادله ای که می گفت به ادله ای که می گفت قبول نداشت لذا کتاب های گویای ما را اگر نگاه کنید، حدود ۷۰٪ آنها مربوط به رشته قرآن و حدیث است. اینها در واقع تولیدات مربوط به دوره ای است که آن تیم فعال بوده است.

قربعلی: بله - چون یک بُعدی بود. بله دقیقاً انتقادی بود که وارد بود.

* دو سال بر پروژه ایشان نظارت نبود ولی بعداً جلسه گذاشتیم، و نظارت شد. و با جدیت مساوات و عدالت را پیگیری کردیم.

قربعلی: البته یک نکته ای هست و از یک نظر خوب است. در هر رشته تخصصی، مجموعه آثار

تخصصی در یک مجموعه کامل شناسایی و گویا شوند، خوب است. یعنی ما مجموعه کتاب گویا در رشته های تخصصی نداریم. مثلاً کسی که می خواهد درباره یک موضوع مثل آموزش کودکان، منابعی را گوش دهد، یک مجموعه با یک سیر خاص نیست که از یک جایی شروع و به ترتیب پیش برود تا به انتها برسد.

* ایده شما مهم و مناسب است و ما هم الآن در همین فکر هستیم و در زمینه کتاب گویا هیچ نظام و ضوابطی وجود ندارد و همه آثار در هر سطحی باشند یک گونه گویا می شوند. ترتیب و درجه بندی ندارند.

قربعلی: گاه یک کتاب در سطح پایین و یک کتاب در سطح عالی گویا شده و در کنار هم و روی یک CD پخش می شوند. اساساً باید این روش که هر کتابی بدون ارزیابی و بدون مناسب سازی گویا می شود، کنار گذاشته شود و کتاب ها توسط افراد خبره و کتابشناس گزینش شوند.

* مبنای ما در گویاسازی در این مجموعه ۵ هزار ساعتی، گویاسازی آثاری بود که وجود نداشت. مثلاً گویایی تفسیر راهنما وجود نداشت و کسی هم زیر بار آن نمی رفت. بنابراین در دوره اول گویاسازی خط مشی این دفتر فقط تکمیل مجموعه های موجود و گویاسازی آثاری بود که وجود نداشت. اما در حال بررسی خط مشی هستیم و می خواهیم طرح بهتری اجرا کنیم.

قربعلی: در این مجموعه شما هم همه یک جور نیستند و مثلاً مجمع البیان خیلی استقبال آن بیشتر است تا تفسیر المیزان

* مجموعه آقای مجاب، از فردا آماده می شود و شامل ۸ عدد DVD است یعنی DVD ها سخنرانی ها آقای مجاب می باشد. با انجام این پروژه تجاری به دست آمد. مجموعه آثار شخصیت ها میراث بزرگی است که تا حالا غفلت شده است.

قربعلی: قرار است صدای ایشان هم بگذارید؟

* این آثار فاقد متن نوشتاری و فقط گفتار است. یعنی درصدد هستیم صدای اصلی افراد نخبه را گردآوری و در چند مجموعه منتشر کنیم.

قربعلی: برنامه نرم افزاری را همین جا تهیه کرده اید؟

* سخنرانی هایشان به صورت کاست بوده است و بر اساس نرم افزار خاص مجموعه ساخته شد.

قربعلی: منظورم این است که به صورت نصب نرم افزار است یا فقط سی دی؟

* فعلاً به صورت صوتی MP۳ است که در لپ تاپ و گوشی می توان استفاده کرد بعداً باید برای

نرم افزاری کردن آن فکر کرد.

عصمتی: خیلی جالب است.

* آقای عصمتی و آقای قربعلی هم می توانند، آثارشان را در CD منتشر کنند. گذشته از کتاب گویا به منظور تأمین کمبودها، این دفتر تقریباً هر ماه ۳ عنوان کتاب کاغذی تولید می کند. حدود ۴۰۰ عنوان کتاب تا حالا تولید شده. متن کتاب های چاپ شده، روی سایت موجود است به صورت رایگان قابل دسترسی است.

قربعلی: این کاری بوده است که تا حالا انجام نشده است. برای معلولین و گسترش فرهنگ اتفاق جالبی است. اگر همه مراکز در زمینه تأمین نیازها چنین روشی را اجرا کنند، ظرف چند سال به وضعیت مطلوبی می رسیم.

* یک موضوع مهم این است که مراکز دولتی و مردمی حاضر نیستند داشته های خود را به اشتراک گذاشته و رایگان در اختیار عموم قرار دهند. به نظر شما برای این مشکل چه کار باید کرد؟

قربعلی: یک مسئله کمبود تولید است ولی مشکل معظم و مهم تر همین نکته است که تولیدات موجود هم در اختیار همگان قرار نمی گیرد. دو مسئله اینجا قابل بحث است. گاه فردی با خرج و امکانات شخصی، کتابی را تولید کرده است، این فرد حق دارد، در مقابل ارائه متوقع باشد و نمی تواند راحت و رایگان در اختیار دیگران قرار دهد.

اما گاه یک مرکز دولتی است که دولت هزینه داده و تولیداتی دارد یا خیرین هزینه داده اند. و تولیداتی شده است. این مورد، مورد بحث ما است در چنین موردی مدیریت آن مرکز یا جایی که تولید در اختیارش است حق ندارد در اختیار عموم نگذارد و ممسک باشد. در واقع چنین تولیداتی متعلق به عموم است.

برای نمونه مجموعه ای که خانمی در تهران با مساعدت دولت خاتمی، تولید کرد و گویا شد. سپس ایشان مدعی بود این مجموعه در تملک شخصی او است و می گفت هر کس می خواهد باید هر ساعت ۴۰ هزار تومان بدهد. در افواه غلط یا درست هست که ایشان، دو میلیارد تومان از دولت گرفته است.

* البته بسیاری از کسانی که با نگاه و رویکرد تجاری به مسئله نگاه کرده اند، نه به درآمد رسیدند، چون در جامعه هدف کسی نیست که چنین مبالغی داشته باشد و مثلاً برای خرید کتاب گویا چند میلیون تومان بپردازد. مهم تر اینکه پس از مدتی مجموعه در اختیار آنها هم منسوخ خواهد شد و از بین می رود یا تضعیف می شود. اما در عوض مراکزی که آثارشان را در اختیار دیگران رایگان و بدون چشم داشت، گذاشته اند روز به روز رشد بیشتر کردند و مجموعه های آنها توسعه یافت و گسترده تر شد. از نظر درآمدی هم از راه های دیگر تأمین شدند. به هر حال این تجربه بسیار مهمی است.

دفتر فرهنگ معلولین یک نمونه است. از ابتدا تولیدات را رایگان و به وفور در اختیار دیگران گذاشته ایم و اکنون بزرگترین مجموعه را در ایران داریم.

قربعلی: بله من هم به این تجربه باور دارم چون دیده ام. اما این تجربه خاص و محدود به کتاب گویا نیست در همه زمینه ها این گونه است. مثلاً در زمینه کتاب های بینایی یا کاغذی در ایران تا چند سال قبل مشخصاً تا سال ۱۳۹۰ رشد کتاب معلولیتی بسیار کند بود. یعنی در سال ۱۳۹۰ بر اساس آمار خانه کتاب کمتر از یک هزار عنوان کتاب کاغذی درباره معلولین و معلولیت ها داشتیم. در همان زمان حداقل ۲ میلیون عنوان کتاب بینایی نیاز داشتیم؛ چون بر اساس برخی آمارها دو میلیون معلول داشتیم.

اما در برخی کشورها مثل عربستان رشد و توسعه کتاب کاغذی در زمینه معلولین قابل توجه است. یک دلیل آن همین نکته است. برای مثال دانشگاه تهران پایان نامه ها را حبس کرده و حاضر نیست در اختیار بگذارد اما عربستان دسترسی پژوهشگران به پایان نامه های درباره معلولیت ها و معلولان را آزاد گذاشته. پیامد آن انتشار سالانه صدها پایان نامه است.

دانشجویی که پایان نامه ای نوشته فکر می کند شاهکار ادبی قرن است و وقتی به او می گوئیم یک نسخه بده برای کتابخانه معلولین، می گوید از روی پایان نامه من برداشت و رونویسی می کنند و من نمی دهم. با اینکه خودش از روی دیگران نوشته و عین مطالب او در آثار دیگران هست. نتیجه اینکه کسی پایان نامه ای بهتر از او می نویسد و منتشر می کند. به همین دلیل آن پایان نامه که فکر می کرد شاهکار تاریخ است کلاً از انتفاع ساقط می شود و کسی حاضر نیست یک ریال بابت آن بدهد. یا کسی شعر گفته مثلاً درباره حضرت علی علیه السلام می گوئیم بده در مجله چاپ کنیم، می گوید نه می خواهم یک کتاب شود و خودم چاپ کنم. چندین سال می ماند در اسباب کشی منزل مفقود می شود یا در آتش سوزی، می سوزد یا شاعر مشهورتری مجموعه ای بهتر درباره حضرت علی چاپ می کند، و آن شعر بدون استفاده می شود.

* به نظر می رسد اساساً ما در ایران فرهنگ ترویج کتاب نداریم؟

قربعلی: درست است شما در ایران در اماکن مذهبی، در حرم امام رضا علیه السلام مشهد و قم از متصدی حرم یا خادمین اطلاعات خاصی مثلاً در حرم چه امکاناتی برای نابینا هست پرسید، خواهند گفت نداریم. ولی من نزدیک مسجدالنبی ایستاده بودم به خادمین گفتم قرآن دارید من همین جا بخوانم. گفتند در این شرایط خواندن قرآن حرام است. گفتم قرآن بریل، گفت: فردا بیا- فردا صبح رفتیم، کارت شناسایی را دید و به همسرم گفت همین جا توقف کن. من با او رفتیم در قسمت بریل، مشخصات من را گرفت و هنوز اطلاعات من را کامل نگرفته بود. کارتونی جلوی من گذاشت. سپس گفتم: کتاب صوتی می خواهم. گفت: با فلش بیا فلان جا. رفتیم و مجموعه ای که داشت روی فلش ریخت. تقریباً ۳۲ گیگ برای من فایل ریخت. این مدتی که من آنجا بودم در مدینه روز اولی که من رفتم باب عمر بن الخطاب اکثر اینها با من آشنا شده بودند. تا من آنجا می رفتم قرآن می خواندم و موقع نماز قرآن بریل را از من می گرفت و توی قفسه می گذاشت بعد از نماز قرآن را دوباره تحویل

می داد. حتی این قدر همکاری شان خوب بود، گاهی اوقات که روی فرش می نشستم سجاده هایی هست که مهر حصیری روی آن هست را می بردم آنجا - یک بار جانماز را پهن کرد - بعد دستم را گذاشت روی مهر و خودش رفت. من در کاروان گفتم با اینها رفیق و دوست شدم. گفتند چطور. گفتم اول من پرسیدم این باب اسمش چی هست؟ گفت: باب عمر بن خطاب رضی الله عنه؛ بعد من آهسته گفتم عمر بن خطاب. گفت: لا تقل هذا و قل عمر بن خطاب رضی الله عنه. من دوباره گفتم رضی الله عنه؛ گفت: لا، قل عمر بن خطاب رضی الله. با من روبوسی کرد و گویا من بیمه شدم. باور کنید من حرم امام رضا علیه السلام در مشهد چند بار رفتم و گفتم کتاب بریل اصلاً نمی دانند می گویند مسئول آن قسمت تبلیغ هست و برو آنجا. یا در همین قم، اکثراً نمی دانند بریل چیست؟ یعنی خادم ها و حتی مدیران توجیه نیستند.

چند ماه پیش، بچه های نجف آباد را حرم قم بردیم، بعد رفتیم کتاب بریل بگیریم گفتند مسئول و متصدی کتابخانه نیست. اصرار کردیم، تماس گرفتند و از کتابخانه دیگر کسی آمد. همه اینها به خاطر این است که آموزش ندیده اند و دانش لازم را ندارند و تلاش هم نمی کنند یاد بگیرند.

* من و یک نابینا عید نوروز مهمان آقای معطری (نابینای) در شیراز بودیم صبح به حرم شاهچراغ رفتیم. آقای روحانی صدر که نابینا است از خادم پرسید قرآن یا زیارت نامه بریل می خواهیم. مدتی گیج بود و نمی دانست چی می خواهیم. سپس گفت نداریم.

قربعلی: سیستمی که الان در کشور داریم. نسبت به کشورهای دیگر گسترده تر است و تعداد ارگان هایی که برای نابیناها کار می کند، خیلی زیادترند. ولی عملاً مشکلات داریم. در نجف آباد یکی از کارها، می خواستند مناسب سازی کنند. گفتم اول خودتان را مناسب سازی کنید. یعنی اول مددکارها باید شناخت درباره ماشین پرکینز، عصاها، نابینایی و موضوعات مانند اینها پیدا کنند، مسئولین و مدیران آموزش ببینند. شرکت پکتوس دستگاه برجسته نگار در بانک ها گذاشته تا نابیناها استفاده کنند. من با یکی از بانک ها تماس گرفتم و گفتم چقدر استفاده دارد. گفت. شما چه کسی هستی؟ گفتم: یکی از مراجعین هستم. گفت: اگر بانکدار هستی پولت را در چاه نریز. گفتم: چطور؟ گفت: من ۶ ماه است که ۱۵ میلیون هزینه کرده ام. خودم هم روز اول چند نابینا را آوردم و برای هر کدام ۵۰ تومان حساب قرض الحسنه عابر بانک باز کردم. آنها صبح حساب را باز کردند و بعد از ظهر رفتند از کارت برداشت کردند. ولی ۱۵ میلیون که هزینه کرده ایم، هدر رفت. اما از شرکت پکتوس تماس گرفتند که در نجف آباد توجیه کنم. گفتم: اگر شما می خواهید لطفی بکنید، این دستگاه را به کتابخانه ها بدهید. چون در نجف آباد فرض کنید ۵۰ شعبه بانک وجود دارد. اگر در هر شعبه یک باجه مخصوص معلولین بگذارند و آموزش دیده باشند، کافی است و نیاز نیست هزینه اضافی بشود.

* شما اطلاع دارید شرکت هایی نظیر پکتوس در دیگر کشورها چه کار می کنند. در بسیاری از کشورها خود نابینایان و معلولین توان خرید دستگاه های گران قیمت را ندارند؛ از طرف دیگر بسیاری از آنها این دستگاه را دارند. بنابراین روشی وجود دارد که با اجرای آن مشکل آنها حل شده است؟ اما

این روش چیست؟

قربعلی: در اروپا بیمه ها و مراکز تأمین اجتماعی مسئول فقط درمان نیستند بلکه هر نیازمندی ها را زیر پوشش می برند و تأمین می کنند.

در کویت و عربستان و امارات شیوه دیگری هست و بانک ها متکفل تأمین این وسایل هستند، البته خیرین و نهادهای خیریه ای هم در سطح وسیع اقدام می کنند. لذا ناییناها بدون اینکه درخواست بدهند در خانه هستند و برایشان می فرستند.

* اگر بر اساس منفعت بسنجیم حتماً تأمین این دستگاه ها منفعت و سودی دارد که تأمین می کنند.

عصمتی: به نظر می رسد اگر دستگاه ها واسطه نداشته باشد قیمت آن تا یک چهارم پایین می آید. بنابراین قیمت آن خیلی بالا نیست. اما در ایران واسطه ها قیمت را بالا می برند و هر واسطه چند درصد روی کالا می کشد.

مطلب دیگر اینکه وقتی یک نایینا تأمین می شود و انواع وسایلی که می خواهد در اختیارش می گذارند، امید و شور و شوقش چند برابر می شود، روحیه پیدا می کند و نیز کارآیی او بالا می رود و شروع به کار و تلاش می کند.

تصور کنید اگر در یک شهر هزار نیروی کار متخصص و کارآمد در چند رشته افزوده شوند، تولید بالا می رود و درآمد افزایش می یابد و چرخه های اقتصاد فعال تر می گردد. این وضعیت موجب افزایش منافع شرکت ها هم می شود.

* گاه شنیده می شود وسایلی مثل ماشین پرکینز، دستگاه کامپیوتر خریداری و به انبارها می رود و گاه چندین سال می ماند. وقتی بیرون می آید از خیر انتفاع افتاده است.

قربعلی: من بارها شاهد بردن کالاهای موردنیاز به انبارها بوده ام. وقتی پنجاه دستگاه ضبط صوت یا بیست دستگاه پرکینز به انبار می رود معنایش این است که افرادی این وسایل را ندارند. یعنی کارآیی ندارند، یعنی مهارت آموزی ندارند یا کار و تولید ندارند و همه اینها به معنای ضرر و زیان است.

به علاوه بعد از چند سال این دستگاه ها فرسوده شده، از کار افتاده و یا دستگاه مدرن تر آمده و آنها از دور خارج شده و ارزش خود را از دست داده است.

* اگر سیستم شفاف شود یعنی وقتی بودجه تخصیص می یابد تا وقتی دستگاه خریداری می شود یا داده می شود اطلاعات همه اینها در اختیار وی قرار گیرد. مثلاً گفته شود یکصد دستگاه برای نایینایان نجف آباد خریداری شد. بعد نایینایانی که تحویل می گیرند هم اعلام کنند.

قربعلی: به قول معروف انسان دو پا، شیطان را هم درس می دهد و هر کاری بکنند به جوری در آن دغل کاری می کنند. ولی شفاف سازی درصد زیادی مانع از سوءاستفاده می شود.

عصمتی: کشورهایی که با تربیت انسان و فرهنگ سازی اقدام کرده اند، سوءاستفاده ها را به

ص: ۱۳۹

حداقل رسانده اند. چون وقتی کسی درست تربیت شود، پلیسی در درون او قرار می گیرد و از درون بر او نظارت می کند. این چیزی است که اسلام و قرآن در پی آن هستند و به نام ایمان، ایقان، تقوا، فرقان از آن یاد می کنند.

* آقایان موسی عصمتی و یدالله قربعلی که اکنون در خدمتشان هستیم از نخبگان نابینا هستند که با تلاش و کوشش در آموزش و پرورش در عرصه شعر و ادب، در داستان نگاری درخشانند و به مدارج عالی رسیده اند، اما به نظر می رسد چون از مرکز یعنی تهران دور هستند. آقای عصمتی در سرخس و مشهد و آقای قربعلی در اصفهان و نجف آباد هستند؛ به نظر شما آیا این تلقی من درست است؟

قربعلی: متأسفانه انواع «محوریت»ها مثل خودمحوری، سالم محوری، پزشک محوری، مرکز محوری، جامعه و فرهنگ ما را از درون می خورد و می پوساند. «محوریت ها برگردان خودخواهی در مقابل دیگر خواهی و ایثار و انفاق است.

تجربه نشان داده جوامعی رشد کردند که هم اندیشی و دیگر خواهی و در نظر گرفتن منافع جمع به جای منافع فرد در آنها رشد کرد و جوامعی به بدبختی و عقب ماندگی رسیدند که مردم خودخواه و متکبر و همه چیز را برای خود خواستن و انحصارطلب شدند. این مسئله مراحل و مدارج مختلف دارد، نظامی که نخبگان شهرهای دور و حتی دهات مرزی را در نظر نمی گیرد و نگاهش فقط به تهران است، رفاه و آسایش را فقط برای تهران می خواهد، این هم نوعی خودخواهی و انحصارطلبی است. من و آقای عصمتی اگر در تهران بودیم قطعاً وضع ما متفاوت بود ولی به رغم کارنامه پر حجم و دارای ابتکارات و آثار بسیار اما نگاهی به ما نشده است.

برای نمونه ابتکاری در زمینه کوتاه نویسی به ویژه در زمینه انگلیسی داشتم، یک کتاب مستقل در این باره تألیف کردم و سال ها با تجربه اندوزی این موضوع را کار کرده ام. اما آیا بر اساس آن امتیاز دادند و آن را در پرونده ام لحاظ کردند؟ پاسخ منفی است.

* در ترکیه عکس بزرگی در روزنامه حریت بود، زیر آن نوشته بود کوتاه نویس خط بریل. و قطعاً حق آقای قربعلی این است که در چند زمینه به عنوان یک چهره و یک نخبه ملی معرفی شود یکی در بریل و کوتاه نویسی، دوم در شعر و ادب و سوم در آموزش و تربیت دانش آموزان.

نیز آقای عصمتی در زمینه های فرهنگ و ادب و شعر و اشتغال به معلمی باید به عنوان یک نخبه ملی معرفی شود.

عصمتی: شما لطف دارید، به نظر می رسد تربیت نسل جوان بسیار متکی به الگوسازی است. الگوسازی مثل استشمام هوا است، انسان هوا را به داخل ریه می کشد چه هوای پاک باشد و چه هوای آلوده. اگر ما نتوانیم الگوهای درست در جریان الگوگیری داشته باشیم قطعاً الگوهای منفی جایگزین می شوند.

قربعلی: در مورد معلولین گاه شنیده می شود آنان چون سلامت ندارند شأنیت الگو شدن هم

ندارند. اما من در کلاس های خودم با پرسش های غیر مستقیم نظرخواهی می کردم و بین ۷۰ تا ۹۸ درصد روش و منش مرا مطلوب می دانستند. اگر گزارش قرآن را قبول کنیم، در زمانی که حضرت یعقوب با شعیب یا اسحاق یا ایوب نبی بودند و رهبری مردم را بر عهده داشتند، معلولیت هم داشتند. بنابراین معلولیت با شخصیت انسانی در تعارض نیست.

* به نظر می رسد بیشتر این مسئله در برخی مدیران است که نمی خواهند معلولین را به عنوان یک چهره نخبه قبول کنند؟

قربعلی: درست است. من وقتی معلم نمونه کشور شدم شایع کردند چون برادرش شهید شده، نمونه شده، در حالی که ریز پرونده ام را بررسی کردند.

* آلمان بعد از جنگ جهانی دوم درصد بالایی افراد دارای معلولیت داشت در طول چند سال مشکل را حل کرد. شهرداری آنجا رفتم، پرسیدم شما چه کار کردید در طول چند سال توانستید مشکل را حل کنید. اینها تنها چیزی که گفتند این بود که برای حل مشکلات مالی و معیشتی معلول ها، مشارکت هم جانبه جامعه بود. دولت به تنهایی نمی تواند مشکلات را حل کند. اگر دولت، همه امکاناتش را هم بگذارد نمی تواند. الآن دولت بخواهد ۵۰ هزار تومان را تبدیل به ۵۰۰ هزار تومان کند باید تمام بودجه کشور را بدهد. آلمانی ها می گفتند ما آمدیم از امکانات جامعه استفاده کردیم و این کار از طریق اطلاع رسانی انجام دهیم.

قربعلی: بله، خوب است. ولی این را سوق بدهیم. من اعتقادم این است این قدر جامعه ما ذهنش بسته نیست که نتواند از آنها استفاده نکند. شرطش این است که باور آن به وجود بیاید. شما کاری که دارید انجام می دهید. همان باور است که دارید ایجاد می کنید. ولی آیا ما در چه حدی بتوانیم آن باور را محکم تر کنیم. من پیشنهادم این است که یک زمانی، موضوع یکی از مجلات را ویژه این بحث کنید.

نامش را هم توانمند سازی، کارآفرینی و اشتغال بگذاریم. الآن ما یک دوستی در آمریکا داریم من به ایشان زنگ زدم. ما فکر می کنیم، در خارج به نابیناها همین طوری پول می دهند. ایشان یک نابینا بودند به خاطر مسائل سیاسی فرار کرد و به آمریکا رفت. بعد فوق لیسانس روانشناسی گرفت. آنجا ۵۰، ۶۰ نابینا زیر دستش کار می کند. بعد ایشان می گفت که در آمریکا زمانی که می خواهد برود دانشگاه باید یک آیتم هایی داشته باشد. برای کسی که توانمندی ندارد هزینه نمی کنند.

توانمندی فرد شرط اصلی است. من خودم در تمامی سنوات کاری ام کوشیده ام هر گونه توانی را برای برابری با همکاران بینا پیدا کنم. در سال های ۶۷ و ۶۸ که همه معلمان بینا سؤالات امتحانی شان را با دست می نوشتند؛ من با ماشین تایپ می نوشتم و حتی برای خیلی از همکاران بینا نیز این کار را می کردم.

* برخی از نابیناها و ناشنواها، می گویند مدارس استثنایی خدمات خوبی به ما نداده؛ شما که

سال‌ها در آموزش و پرورش بودید، شما نظرتون در مورد این موضوع چیست؟

قربعلی: مؤسسه آموزشی ابابصیر اصفهان، با همه انتقادهایی که داشت از سال ۵۲ تا ۵۷ که در آنجا بودیم از شکوفاترین دوره‌های آن زمان بود. یک آقای اقارب پرست داشتیم، مدیر ابابصیر بود. ایشان آدم سخت‌گیری بود این کارش فقط آموزش نبود. چیزی که بود سخت‌گیری اینها در کارهای شخصی بود. ابابصیر ما را مجبور می‌کرد، سالن جارو کنیم، ظرفشویی کنیم. صبح‌ها، نان بخیریم، هر هفته یک بار حمام بیرون برویم؛ لباس‌هایم را خود بشوییم، سر و صورت خود را اصلاح کنیم. گرچه ابابصیر از لحاظ خفقان فکری ما را خیلی در مضیقه می‌گذاشت. مثلاً ما حق نداشتیم، رادیو گوش بدهیم، داستان شب رادیو گوش بدهیم. ولی از این لحاظ خیلی خوب بود. باورتان نمی‌شود، ما شب‌های یکشنبه یک اشتیاقی داشتیم برای اینکه نوبت ما بشود. ظرف‌ها را بشوییم. من روزهای عصر شنبه کارم این بود از ساعت ۴ در آشپزخانه بروم. کمک آشپز مدرسه بشوم. ولی الآن مدارس ما یک مشکلی که دارند. یک مقداری در این قضایای این جوری کوتاهی می‌کنند. الآن دیگر در اصفهان شبانه‌روزی نداریم.

مدارس استثنایی فقط یک مشت مطالب در سر بچه‌ها می‌ریزند ولی از نظر آداب و رفتار و زندگی مستقل چیزی به آنها یاد نمی‌دهند.

اگر کسی بخواهد همسر شما بشود و ذهن او پر از مطلب باشد ولی نه ظرفشویی، نه لباسشویی، نه اداره خانه، نه رفتار درست، نه آداب معاشرت داشته باشد شما حاضر هستید او را قبول کنید. قطعاً نه.

معلولان و نابینایان امروز کله‌پر مطلب دارند ولی زندگی اجتماعی را نمی‌دانند و مهم‌تر آن را تمرین نکرده‌اند.

عصمتی: من خودم واقعیتش یکسری برنامه‌های برای نوشتن بچه‌ها را تشویق می‌کنم. بعضی اوقات هم به جلسات ادبی سطح شهر می‌برمشان. خودم به صورت خودجوش این کارها را انجام می‌دهم.

اما استثنایی برای بچه‌های ما دو حالت دارد، یکسری از بچه‌های ما واقعاً این توانمندی را دارند که در مدارس عادی درس بخوانند. اینها باید به مدارس عادی بروند. اما یکسری از بچه‌های دیگر هستند که باید از آنها حمایت کرد و از تجربیات خودمان به آنها آموزش دهیم.

* بدتر این است که گاه بچه‌های دارای معلولیت را بر اساس توصیه مدیریت باید به مدارس عادی بفرستیم. معلم بدون توجه به وضعیت این دانش‌آموز درس داده و تموم شد و در آخر هم از سر ترحم بهش نمره داده و بالا آمده است. این بچه‌ها مواردی که در استثنایی‌ها هست، در اینجا یاد نمی‌گیرند. اساساً معلم وقت ندارد به سراغ اینها بیاید و به آنها آموزش خاص بدهد.

قربعلی: الآن بر اساس اجبار، مثلاً در اصفهان هر کسی را به ترفیقی فرستاده‌اند. این کار خوبی نیست. به هر حال یک عده‌ای از بچه‌ها آمادگی این شرایط را ندارند و بقیه را هم بدنام می‌کنند. بعد از آن طرف یک عده‌ای بهش شان‌ظلم می‌شود و نباید در مدرسه استثنایی بمانند و درست این است که به عادی بروند.

باید فرد را از لحاظ شخصیتی، توانمندی تحلیل کنند. ما الآن در مدرسه یک دانش آموزی داریم. معلم ها الکی بهش نمره می دهند. یک دانش آموز دیگر هم داریم این اصلاً یک نابغه است. این دوتا را واقعاً نمی شود کنار هم گذاشت.

عصمتی: در پیش دانشگاهی بعضی بچه ها را به مدرسه شاهد فرستادیم، نتیجه اش عقب رفت بچه ها شد.

قربعلی: یک شاگردی به نام جواد در روستایی حدود ۳۰ کیلومتری نجف آباد داشتیم. سوم راهنمایی بود می خواست بیاید تهران، مدرسه شهید محبی. گفتم: آقا جواد چرا می خواهی بیایی شهید محبی، گفت: چون می گویند امکاناتش زیاد است. گفتم: اگر امکانات اینجا را برایت فراهم بکنم، نمی آیی. خلاصه ما این را راضی کردیم در روستا ماند و رتبه ۹۴ رشته روانشناسی بالینی را در کنکور سراسری کسب کرد.

همان سالی که ما رتبه زیر هزار داشتیم. ۴ نفر به شهید محبی رفتند، اما بهترین آنها رتبه ۵ هزار آورد. یعنی عقب رفت داشتند.

* متأسفانه هنوز تحلیل موردی و دقیق از مدارس و از نظام آموزشی معلولین نشده است و حرف ها و تحلیل ها کلی گویی است. به نظر می رسد وقت رو به اتمام است و یکی دو بحث دیگر مانده است. آقای عصمتی چند سالگی نابینا شد و چرا؟

عصمتی: در سن ۱۲ سالگی نابینا شدم. بیماری مننژیت گرفتم.

* از چه زمانی وارد عرصه شعر گفتن شدید؟

عصمتی: از کلاس دوم راهنمایی

* اولین شعری که گفتید چه بود؟

عصمتی: اول شعرم یادم است که یک کاری برای امام بود. اتفاقاً تو یک مقدمه کتاب اشاره کردم.

* به نظر خودتان شعرتان چه ویژگی هایی دارد که دیگران ندارند.

عصمتی: الآن نقدهایی که هست. می گویند شعرهای شما متفاوت است. به این دلیل که از روی دست دیگران نوشته نشده یعنی از دیگران اقتباس یا کپی برداری نکرده اید؛ و می گویند عصمتی تجربیات شخصی خودش را به صورت شعر گفته است.

* به طور مثال این حرف را چه کسی گفته؟

عصمتی: آقای سپاهی، خانم دکتر منیژه رضوان، که در سایت ها است.

* پس یک ویژگی شعر شما این است تجربه محور است. برای شعر سپید، شما از چه کسی الگو گرفتید؟

عصمتی: الآن نظرات منتقدان را نگاه کنید. می گویند ایشان شعرها را از روی دست کسی نوشته. یعنی سعی کرده ابتکار خودش باشد. حتی محمد کاظم کاظمی، دبیر جشنواره شعر فجر هستند. ما هر سال یک جشنواره فیلم فجر داریم. یک جشنواره شعر فجر هم داریم. که یکی از شاعرها که مقام معظم رهبری هم به شدت به ایشان ارادت دارند و شاعر مشهور افغانستان است و در ایران خیلی معروف است.

یک مقدمه نوشته آنجا بیشتر از زندگی شخصی خودش گفته، از زاویه دید خاص خودش به موضوع نگاه کرده او به همین خاطر شعرهایش غالباً ابتکاری در آمده.

* بهترین شعر سپیده تان از نظر خودتان کدام است؟

عصمتی: همه شعرها را دوست دارم. به طور مثال نکاتیوهای سوخته را دوست دارم، اولین شعر سپید کتاب است. شعر سپید همه را دوست دارم. خانم مریم کرباسی، ایشان به من یادداشتی نوشت، تلفنی می گفت: من شعر سپیدتان را می خوانم گریه می کردم. می گفت: اینها به ایشان الهام شده.

* آقای عصمتی شما شعر مذهبی یا شعر مکتبی یا شعر آیینی دارید؟ اینها چه ویژگی دارد؟

عصمتی: در جلد نگاه کنید، یک شعر غدیریه است، در مورد غدیر است.

* از نظر کمی چند درصد از شعرهایتان مذهبی است؟

عصمتی: من اعتقاد دارم. مثلاً یک شعر در مورد بهار باشد که آدم را به فکر فرو ببرد، آن هم یک شعر مذهبی است. یک شعری که اندیشه های والای انسانی را بگوید که در واقع در ادیان هم آمده آن هم یک شعر مذهبی است.

اما از نظر صراحت، شعر غدیر، امام رضا علیه السلام، امام حسین علیه السلام، شعر انتظار مذهبی اند.

* شعر امام رضا علیه السلام شما خیلی گُل کرد. به نظر خودتان شعرهای مذهبی خودتان چه ویژگی هایی دارد.

عصمتی: ویژگی طرح ابتکاری خود شعرها است. شعر غالب سنتی اش را حفظ کرده ولی از زاویه دیدش متفاوت است. به طور مثال می آیم برای امام رضا شعر می گوئیم. همه به طور معمول در مورد گنبد، ضریح و صحن این موارد شعر می گویند. من آمدم یک شعری گفتم به نام انگور از زبان انگور گفتم.

* تشبیهات و استعارات شعر آقای عصمتی واقعاً گیرا هستند. یک ارتباط عجیبی دارد. یکی مثال می زد می گفت مانند یک قالیبافی است یک نقشه ابتکاری که گل لاله را به سر آهو جوری بافته که هم گل است هم سر آهو، و این جور ارتباط ها واقعاً ذهن خلاق می خواهد.

شما نسبت به شعرهای مذهبی آقای مجاب چه فکری می کنید. در مورد اشعار آقای مجاب دو دیدگاه صددرصد متضاد وجود دارد. یک دیدگاه آقای سنگری، استاد های دانشگاه مثل آقای مقدس. گفتند این شعرها خیلی عالی هستند از جهت روان و ساده بودن. از جمله شعرهایی است که بچه ها می توانند در مدارس بخوانند. ولی افرادی هم هستند که می گویند شعرهای آقای مجاب، شعرهای روضه خوانی بوده. در روضه ها ایشان ابتدا به ساکن مطرح کرده. بعد نوشته و خیلی نیست. آقای عصمتی از نظر شما یک تحلیلی در مورد شعرهای آقای مجاب داشته باشیم.

عصمتی: به عنوان نقد کارهایشان را نخواندم. فقط همین طوری به عنوان اینکه یک لذتی برده باشم نگاه کردم. ولی کلاً من معتقدم یک زمانی بحث بود که شعرهای آغاسی مثلاً چه سطحی دارد. بعضی ها می گفتند. آوانگارد پیش رو نیست. ولی یکی از دوستان نظر داشت می گفت. این بالاخره مخاطب خاص خودش را داشته. توانسته یک بخش از لایه جامعه را که در واقع بقیه با شعرها ارتباط برقرار نکردند. آن بخش را توانسته پوشش دهد. شعرهای آقای مجاب هم تقریباً در همین فاز است. مثلاً ما یک جاهایی مسیرهای نارفته ای داریم خیلی ها نتوانستند با این شعرهای روز ارتباط برقرار کنند. ولی در عوض با شعرهای آقای مجاب در پای منبر مخاطب عام توانستند ارتباط برقرار کنند.

مخاطب عام بیشتر هستند. اون لایه از جامعه که مورد توجه قرار نگرفته. با بیان خودشان راحت توانستند پوشش بدهند و فکر می کنم از این لحاظ بسیار ارزشمند است.

قربعلی: من چیزی که به ذهنم می رسد این است که ما به زمان شعری که سروده شده هم نگاه کنیم. چون یک وقتی آن ذهنیت جامعه ما به طرف یک چیزی است که ما ۳۰ سال بعد بخواهیم در مورد آن زمان بگویم اصلاً قضاوت منطقی نمی آید. چون زمان سرودن شعر، موضوع و شرایط را فراهم کرده ولی در کل با در نظر گرفتن این نکته ای که است خیلی دقتی که انجام دادم، شاید در حد یک نقد کلی نباشد. ولی سوژه کلی شعرها را نگاه می کنید به نظر می آید این شعرها عمدتاً در دهه های ۳۰ الی ۵۰ سروده شده. در آن زمان به خاطر انحطاطی که در جامعه آن زمان ما بوده. این شعرها مخاطب های خاص خودش را می طلبد. آقای مجاب در شعرهایش دنبال یک خط فکری بوده هنوزم در شعرهایش یک رگه ذهنی در جامعه ما است.

عصمتی: دو نکته را می شود در شعر آقای مجاب دید. یکی، فکر و اندیشه کار است در واقع همان اندیشه آرمانی و انسانی است به خاطر همین مردم هنوز هم دنبال این آرمان و تفکر هستند. و یک بُعد زبانی است. بالاخره یک عده زبان پیشرو و نو را می پسندند. یک عده هم زبان سنتی می پسندند. ایشان زبانشان سنتی است. ولی مهم اندیشه است. یعنی شما یک شعری را که بعداً بخواهید ترجمه کنید. چیزی که از آن باقی می ماند وزن و قافیه و... آن نمی ماند. چیزی که در آخر از آن باقی می ماند همان اندیشه است.

اندیشه شعر آقای مجاب، اندیشه والای انسانی است. یک نکته دیگر هم اینکه آقای مجاب به

ص: ۱۴۵

عنوان واعظ قطعاً ایشان مخاطب شناس بودند. یعنی می دانستند که مخاطبشان چه چیزی می خواهند. سطح فکری مخاطب را در نظر گرفتن قطعاً شاید بر اساس آن جمعیت هایی که در منبرشان حاضر می شدند آن کلیت قضیه را در نظر می گرفتند در پای منبرشان شاید علما و مجتهدین هم بودند. ولی افراد عمومی هم بودند. و ایشان برای آن مخاطب عام قرار است صحبت کند. آن نکته را هم در نظر گرفتن و طبق خواسته ها و شرایط آن، آن زبان را هم پیدا کردند که مخاطب بتواند مطلب را بگیرد. مهم آن اندیشه است که اندیشه والایی دارد.

قربعلی: فکر می کنم در شعر آقای مجاب یک صداقت خاصی در سراسر شعر آقای مجاب موج می زند. یعنی شما وقتی نگاه می کنید یک صداقت خاصی دارد، به طور مثال همین شعر اجیرینا، یک توسل خیلی صمیمانه است.

* با تشکر از استادان جناب آقای قربعلی و جناب آقای عصمتی که در این مصاحبه شرکت کردند.

گفت و گو با یدالله قربعلی

اشاره

یدالله قربعلی (متولد ۱۳۴۲)، اکنون که سال ۹۷ است ۵۵ بهار از عمرش می گذرد. تقریباً تمامی عمرش را به تدریس و تعلیم و تربیت نوجوانان و جوانان و نیز نابینایان و بعضاً افراد با دیگر معلولیت ها گذرانده است. در سال ۹۳ از آموزش و پرورش بازنشست شد ولی همچنان تدریس و فعالیت های فرهنگی را کنار نگذاشت و هنوز ادامه داده است.

وقت آن رسیده که کارنامه اش را مرور کنیم، تا موفقیت های او برای دیگران الگو شود و نسل های امروز و فردا از تجارب او درس گرفته و راه صحیح را در پیش گیرند.

این دومین بار است که با او به گفت و گو می نشینیم. این دفعه محتوای گفت و گو را به حضور تاریخی نابینایان در اصفهان، نقش تاریخی آنان، عملکرد آنان در حوادث دوره جدید اختصاص دادیم. آقای قربعلی به دلیل اینکه در مجامع مختلف حضور داشته و در چهره های گوناگون ایفای نقش کرده؛ معلم، شاعر، پژوهشگر، مدیر تشکل مردمی و همکاری با نهادهای دولتی بوده و در رخدادهای مهم تاریخ اصفهان حضور داشته از این رو دارای اطلاعات تاریخی سودمند، تحلیل های واقع گرایانه و شنیدنی است. او اطلاعات خوبی دارد و با اینکه نابینای مطلق است، یک تاریخ شفاهی در محدود نیم قرن اخیر اصفهان است. کمتر نابینایی داریم که این قدر اطلاعات و معلومات اجتماعی و تاریخی داشته باشد.

این گفت و گو چهار ساعت طول کشید و در محل دفتر فرهنگ معلولین (قم) در ۱۹ اسفندماه ۹۷ انجام یافت، پرسش گر محمد نوری بود.

* شما اطلاعات خوبی درباره حوادث نابینایان و افراد مرتبط به نابینایان دارید؛ چرا؟

- چرایی آن را دیگران باید بگویند؛ اما به نظر خودم چند عامل در شکل گیری حافظه تاریخی ام مؤثر بوده است. یکی روحیه شخصی ام است. آدم جستجوگر و پیگیر هستم. به دنبال علل حوادث هستم. البته در ظاهر نشان نمی دهم ولی در درون و باطن خود پیگیری می کنم. دوم در شهر و استانی بودم که کانون حوادث بوده است. یعنی اصفهان و نجف آباد در سرنوشت نیم قرن اخیر ایران مؤثر بوده اند؛ سوم در عصر و دوره ای به دنیا آمدم که پرحادثه ترین دوران ها است چون انقلاب اسلامی واقع شد و تبعات بسیار داشته است؛ چهارم اهل مطالعه هستم و فراوان کتاب می خوانم و به منابع تاریخی علاقه مند هستم؛ پنجم در ابابصیر تحصیل کردم که کانون حوادث بود و با یک مدرسه عادی

تفاوت داشت؛ ششم در آموزش و پرورش با قشرهای وسیع دبیران و دانش آموزان مرتبط بودم.

* در بین معلولین مخصوصاً نابیناها کمتر کسی را داریم که اطلاعات تاریخی مخصوصاً درباره معلولیت ها و معلولان منطقه و شهر و استان خودش داشته باشد؛ اما اطلاعات شما خوب است. اگر یک فصلی در زمینه تاریخ معلولین نجف آباد و اصفهان کار شود، خیلی مطلوب است. اما اسم آن را چه بگذاریم، دیدگاه تاریخی یا اطلاعات تاریخی معلولان، یا تاریخ محلی و معلولیت؛ یا چیزهایی شبیه این؟

- اسم سازمان های محلی یا تاریخ محلی یا تاریخ تحولات اصفهان خوب است. اما به هنگام بحث دست آدم بسته است، چون روی افراد دارای معلولیت و نابینا نمی شود خیلی تمرکز کرد. یعنی نمی توان افراد معاصر و زنده که مثلاً در ابابصیر بودند و مسئولیت داشتند، بررسی شوند و انسان نظر خودش را صریح بیان کند.

* چرا نمی توان درباره افراد اظهار نظر نمود و علت آن چیست و آیا راه کاری برای حل این مشکل هست؟

- اولاً لازم است به صراحت بگویم، بسیاری از مشکلات ما در ایران به همین دلیل است که وارد قلمرو اشخاص نمی توانیم بشویم و درباره آنها اظهار نظر نمی توانیم بکنیم. اگر این ممنوعیت برداشته شود و بتوانیم حرف بزنیم، صیانت اجتماعی پدید می آید یعنی وقتی فلان شخصیت، فلان نویسنده، فلان معلم، فلان مسئول می بیند اگر درست کار نکند درباره او حرف زده می شود و او را نقد می کنند، رفتارش را اصلاح می کند و کارش را درست انجام می دهد.

اما گفت و گو کلید حل این مشکل است. با گفت و گو افراد به یکدیگر نزدیک شده و شقاق و نقارها و کینه ها از بین می رود و نوعی تفاهم اجتماعی پدید می آید. چون مردم جامعه یکدیگر را نمی شناسند یا تنفیر از یکدیگر دارند، حرف های یکدیگر را هم بر نمی تابند. اما وقتی دل ها به هم نزدیک شد، حرف های یکدیگر را با حسن ظن قبول می کنند.

* نسل جدید معلولین، حالا نابیناها که دارند می آیند، از حوادث گذشته خبر ندارند، نه قریبعلی می شناسند، نه مؤسساتی می شناسند. این شرایط موجب شده است که بعضی ها با چرب زبانی یا تبلیغ یا ارتباط داشتن، جایشان را باز کنند و بودجه ها، سمت ها و پست ها را می گیرند و حتی نهادهای دولتی هم گاه طرف آنهاست. راه حل چیست؟ و آیا آگاهی دادن امثال آقای قریبعلی می تواند راه حل باشد؟

- من در مورد سابقه خودم اسناد و مدارک کتبی به شما داده ام. من مثلاً در سال ۶۳ و ۶۴ مثلاً در زمینه کوتاه نویسی فارسی حتی با آقای وجدانی کار کرده ام؛ یعنی سابقه کار بریلی خودم را اولین بار نوشته ام. البته این مطلب اصلاً در هیچ جایی نیست. من و آقای ملاباشی در ابابصیر، ایشان هم مرد وارسته ای بود، خط بریل کار می کردیم. من و ایشان اولین بار، علائم وقف قرآن را در یک کتاب در

اصفهان در جزء سی اجرا کردیم. بالاخره درباره خودم هر نکته ای را آمادگی دارم بگویم اما درباره دیگران سخت و مشکل است.

* از یک طرف سکوت جایز نیست و حقایق را باید منتقل کرد ولی گفتن حقایق هم این مشکلات را دارد؛ ولی راه حل دیگری هست و نخبگان مثل شما می توانند به صورت کلی بحث کنند و فقط معیار بدهید؟ نسل جدید خودش مرجع ها را شناسایی کند.

- همواره باید کار افراد ارزیابی شود. هر کس یک ویژگی فردی دارد و یک سری مسؤولیت های اجتماعی و شغلی و اداری. در خصوص موارد شغلی و مسؤولیت اجتماعی افراد در حیطه مسؤولیت فرد انتقاد کننده باید فضای ارزیابی باز باشد. اما در خصوص اعمال شخصی و عقاید فردی و حتی کارهای اجتماعی که فرد با هزینه و وقت خود انجام می دهد و باری بر بودجه عمومی ندارد و از هیچ اعتباری بهره نمی گیرد؛ دخالت کاملاً بی جا و غیر اخلاقی است. دیگر این که فرد انتقاد کننده باید خود دستی در کار داشته باشد و نسبت به جریان های مختلف و اموری که می خواهد انتقاد کند؛ تخصص و دانش کافی داشته باشد. این که ما موج بیندازیم و افراد را بکویم بدون این که خود اطلاع از امور داریم و یا تخصص و دانشی نسبت به آن حیطه داشته باشیم؛ کار بسیار مذموم و نکوهیده ای است.

* اگر جنابعالی به اسم تاریخ نابینایان یا معلولان اصفهان یا تاریخ محلی معلولیت، یا هر به اسم دیگر بنویسید بسیار مناسب است و جایش خالی است. به ویژه یک فصل آن روش شناسی باشد و این یک ضرورت است و تاکنون مطرح نشده است. ابن خلدون یک تاریخ جامع برای تحولات دوره اسلامی تا زمان خودش نوشته است و مقدمه ای بر این تاریخ نوشته به نام مقدمه ابن خلدون و درباره روش تاریخ نگاری و اصول و قواعد تاریخ توضیح داده است. مقدمه ابن خلدون مهم تر از تاریخش است. مقدمه تاریخ نابینایان اصفهان هم مهم تر از تألیف حوادث است. من باید بنشینم و بنویسم. در واقع از نظر فکری، کار خوبی است. یک تاریخ انتقادی یا چنین چیزی که واقعاً به ارزیابی بپردازد و فقط نقل و روایت حوادث نباشد، تحلیل هم باشد. این خوب است؛ وقتی نقاط قوت کریستوفل را می نویسم، نقاط ضعفش را هم بنویسیم و با دیگران مقایسه کنیم و بر اساس معیارها و ضوابط او را معرفی کنیم. نیز روش تاریخ نگاری را هم بررسی کنیم. این پروژه یک ضرورت جدی است.

* شما می گوئید تألیف تاریخ ضرورت دارد، این لزوم و ضرورت را باز کنید؟

- تاریخ دو معنا دارد، وقتی می گوئیم تاریخ یک معنایش تحولات و رخدادها است. یعنی در یک دوره زمانی حوادثی رخ داده و این حوادث بین فلان زمان تا فلان زمان را تاریخ فلان جا یا فلان دوره می گویند.

اما معنای دیگر تاریخ یعنی ثبت و تدوین رخدادها و حوادث خاص و در یک دوره است. تاریخ ایران در قرون دهم تا پانزدهم قمری به معنای تدوین و ثبت رخدادها و حوادث تحقق یافته در ایران در این

تاریخ به معنای اول چه بخواهیم و چه نخواهیم وجود دارد. یعنی رخدادهای مربوط به ناینایان ایران یا معلولان اصفهان یک واقعیت است و تحقق خارجی دارد. یعنی مدرسه ابابصیر بوده، آقای اقارب پرست آنجا را مدیریت می کرده، روش ویژه تربیتی اجرا می شده، مؤسسات و مراکز ناینایان بوده و عضو داشته اند و فعالیت های فرهنگی و اجتماعی داشته اند و ده ها و صدها حادثه این گونه ای جریان داشته است. ضرورت و لزوم در مورد این تاریخ معنا ندارد. اما ثبت و نگارش و تدوین تاریخ را لازم و ضروری می شمارند، چون تاریخ مکتوب آینه ای است که چهره های خادم و خائن را نشان می دهد، موفقیت ها و شکست ها را می نمایاند به طوری که می توان از آن عبرت و پند گرفت. بنابراین تاریخ سند هویت و شناسنامه یک ملت است و بدون آن در واقع آن جامعه بی هویت است و نمی تواند خودش را اثبات کند.

ناینایان و ناینایی تا زمانی که تاریخش تدوین نشود، نمی تواند به مشکلات خود فائق آید، زیرا نمی تواند راه درست را از راه خطا باز شناسد، چون اطلاعات درباره صحت و سقم ندارد. به این دلایل تدوین و ثبت تاریخ معلولین یک ضرورت است.

* دو رویکرد در بین معلولین وجود دارد. یک رویکرد اینکه مثلاً می گویند در کتاب یا جایی اسممان نیاید که ما معلولیم یا ناشنواییم یا ناینایییم. ما می خواهیم مثل بقیه باشیم و از جدا شدن خودمان می ترسیم یا ننگ و عار می دانیم یا مردم متوجه می شوند و ما را مسخره می کنند. رویکرد دیگر این است که می گویند ما ناشنواییم؛ ما ناینایییم و خود را بدون هراس معرفی می کنند. تجربه اجتماعی می گوید آن کسانی که با شجاعت گفته اند: ما معلولیت داریم و به این دلیل این جور شدیم، جامعه بهتر اینها را می پذیرد و از آنها استقبال می کند. رویکرد دوم رو به افزایش است.

- همین نکته اصلی ترین علت و عامل عدم اهتمام به تاریخ نگاری در حوزه معلولین است. ما حتی یک تاریخ درباره معلولین نداریم با اینکه در طول هزاران سال، افشار بسیاری آمدند که دارای معلولیت بودند و حادثه های بسیار آفریدند ولی رخدادهای آنان تدوین نشده است. چون تا خود شخص معلولیت خودش را نپذیرد، جامعه و مورخین چگونه قبول کنند و به ثبت وقایع آن شخص و آن ملت پردازند؛ بنابراین پیدایش تاریخ ناینایان، ناشنوایان وقتی تحقق می یابد که ابتدا خود معلولین هویت و جایگاه خود را بپذیرند و اعلام کنند.

* یعنی ما بیاییم به مورخین بگوییم تو باید ما را بپذیری و به عنوان ناینایان درباره ما کتاب بنویسی ولی خودمان، خودمان را به عنوان ناینایان قبول نداشته باشیم؟

- یک نکته ای در این قضیه وجود دارد من یک خاطره ای دارم. در سال ۶۷ برای اولین بار مدرسه عادی به کلاس رفتم. بعد از پنج شش ماهی کلاس رفتم. این کلاس در دبیرستان دخترانه بود و پنج کلاس ادبیات تدریس می کردم. روزی هوس کردم یک نظرخواهی از بچه ها بکنم و بینم بین من و معلم بینا چه مقایسه ای می کنند. خیلی هم برای خودم یک چیز ابتکاری

بود و فکر می کردم خیلی شهامت دارم که این کار را می خواهم بکنم. در کلاس مطرح کردم و هر کس یک نظری داد. یک خانمی هم بلند شد گفت آقا ببخشید، گفتم بفرمایید: گفت خدا می داند ما ۳۵ تا ۳۶ تا دانش آموز که در این کلاس حضور داریم، ۲۷ تا ۲۸ نفر از ما اصلاً کاری به این نداریم که تو نابینا هستی یا نیستی، ما به این کار داریم که تو چطوری داری تدریس می کنی؟ درس دادن و آموزش شما اهمیت دارد نه نابینایی.

ادبیات و عروض درس می دادم و باید بیشترین استفاده را از تخته سیاه می کردم، اما روشم برای استفاده از تابلو، این بود که شب ها در خانه، مطالبی که می خواستم روی تابلو بیاورم به کمک خانمم روی کاغذ می آوردم، صبح اول کار که می رفتم، آن موقع کامپیوتر و این جور چیزها نبود، پنج شش تا صفحه داشتم، دو سه تا دانش آموز را هم معین کرده بودم برای اینکه صفحات را روی تابلو می نوشتند. بعد بچه ها می گفتند تو از همه معلم ها بیشتر از تخته سیاه استفاده می کنی، چطور ما فکر می کنیم که تو نابینا هستی؟ اینها را تو می نویسی یا یک دانش آموز دیگر می نویسد، این برای ما اصلاً فرقی ندارد.

اتفاقاً من خودم از بچگی این ویژگی بود و حتی مادرم پریشب تعریف می کرد که من شاید دانش آموز دبستان بودم و در عروسی خواهرم مشغول نوشتن مشقم بودم، مادرم می گفت ما این قدر حرص می خوردیم که تو داشتی مشقت را می نوشتی. یعنی خجالت نمی کشیدم که در عروسی خواهرم که کلی مهمان نشسته اند. لوح و قلم بریلم را در بیاورم مشق هایم را بنویسم.

من همیشه یک کتاب، دستم است. من زمانی که مدرسه می رفتم، در اتوبوس واحد، در اصفهان به نجف آباد، همیشه کتابم را در می آوردم شروع می کردم به خواندن. یعنی از مطالعه کتاب بریل در تاکسی و اتوبوس واهمه و هراس ندارم.

همه اینها به این معنا است که نابیناها نباید خود را مخفی کنند بلکه باید مثل مردم عادی زندگی کنند تا در معرض قرار گیرند و در تاریخ ثبت شوند و حضور داشته باشند.

نابینا یا هر فرد دارای هر نوع معلولیت دیگر اگر از حضور اجتماعی گریز داشته باشند، موجب می شود مورخین، جامعه شناسان، روان شناسان و دیگر کارشناسان آنها را نبینند و از آنها غافل شوند، لذا مشکلات آنها مثل اشتغال مخفی بماند. برخی معتقدند معلولان باید خود را بلد و برجسته کنند و خود را مطرح نمایند؛ ولی من می گویم عادی و مثل دیگر اعضاء جامعه رفتار شود. چون رفتار نرمال و عادی، کارشناسان را به واقعیت می رساند ولی رفتارهای افراطی و برجسته گاه موجب خطای کارشناس می گردد.

* سوء استفاده واژه ای است که بعضی به کار می برند و می گویند اگر خود را مطرح کنیم، از معلولیت خود سوء استفاده کرده ایم.

- استدلال برخی این است که خود را معرفی نکنیم تا از معلولیت سوء استفاده نشود و در مقابل حس ترحم عده ای را برینگیزیم. این نکات قابل بحث است. اگر کسی که مریض است بگوید من بیمار هستم این سوء استفاده نیست بلکه بیان واقعیت است. سوء استفاده یعنی، کاربرد و استفاده از

مقوله ای در جهت خلاف و منفی و اگر معلولی چنین نیتی نداشته باشد، سوءاستفاده هم ندارد.

اما ترحم به معنای دلسوزی در مواردی درست و مفید و در مواردی غلط است. در همه دنیا مردم متعهد هستند به معلولین کمک کنند. از آن طرف برعکسش هم وجود دارد. صرف نابینا بودن، تقدس برای آدم نمی آورد. چون خیلی وقت ها هم مردم این جوری نگاه می کنند که یک فرد چون نابیناست، فکر می کنند از هر عیب دیگر مبرا است. درباره این دیدگاه در خاطراتم یک چیزهایی نوشته ام که نکات جالب و روانشناسی است.

* خاطرات شما چه زمانی به نتیجه می رسد؟ و چه زمانی می توانیم دریافت کنیم؟

- زمان می برد و اساساً خاطره نوشتن دقت زیاد می طلبد به علاوه خاطرات فرهنگی، ظرافت بسیار دارد و نیاز به وسواس و دقت دارد.

* اگر یک گزارش یک صفحه ای از آن بدهید تا در کتاب درباره شما بیاوریم؟

- طرحش را که نوشتم آن را برایتان می فرستم. محتوای این کتاب، حدود چهارصد تا پانصد سرفصل دارد. اینها را نوشته ام تا از ذهنم نرود، و آنها را دارم گسترش می دهم. خیلی چیزها را من خودم هم فراموش کرده ام. الان چند وقت پیش، یعنی یک سال و خورده ای است که من می خواهم بروم داخل آن ساختمان قائمیه، یک مقداری با ما همکاری نکردند که برویم آنجا که بچگی مان را آنجا زندگی کرده ایم. البته یک خانمی پیدا شده فعلاً به ما این رخصت را داده که برویم. درصدد هستیم خاطره نگاری خاصی باشد و علاوه بر بیان واقعیت ها احساسی هم باشد. یعنی حس را با دانایی در هم آمیخته ام. صرفاً یک خاطره خالی نیست بلکه یک خاطره احساسی هم هست. بخشی از آن درباره تاریخچه نابینایان است و آن هم با دید انتقادی آورده ام.

* دقایقی که باقی مانده درباره آثار علمی شما و کتاب ها و میراث از شما بحث کنیم؟ گفته شده کارمندان ادارات غیر فرهنگی پس از بازنشستگی، بیکار شده و وقت های خود را در پارک و دیدن تلویزیون سپری می کنند؛ اما کارمندان ادارات فرهنگی که شامل معلمان، مربیان، پژوهشگران، نویسندگان و مشاوران است پس از بازنشستگی نه تنها بیکار نشده بلکه مراجعات به آنها و کارهایشان مضاعف می گردد. فکر کنم شما پس از ۹۳ که بازنشسته شدید، کارهایتان چند برابر شده، یکی از آنها تدوین آثار و ویرایش کتاب ها و جمع آوری خاطرات و امثال اینها است.

- درست است رسیدگی به کتابخانه، مشاوره، نوشتن و نهایی کردن آثارم و پاسخ به دعوت ها و شرکت در جلسات، اینها به تدریس هایم افزوده شده و تدریس ها هم سر جای خودش است.

* من یک اثر چاپی درباره کوتاه نویسی بریل انگلیسی دیده ام؛ شما چند کتاب در کارنامه خود دارید؟

- اشتغالات آموزشی مانع از تألیف می شد ولی در لابه لای کارهایم، آثاری داشته ام یکی همان کتاب

کوتاه نویسی متون انگلیسی با خط بریل است. این اثر چون متن آموزشی بوده، چند بار منتشر شده است، به صورت بریل دو بار منتشر شده است. مشخصات این چاپ ها را در کتاب درباره خودم آورده ام. اما غیر از این اثر در کتاب های دیگر که جمعی تألیف شده، و من یکی از مؤلفین بودم مثل کتاب کوتاه نویسی به مدیریت آقای محمدحسن وجدانی، اینها هم جزء کارنامه ام است.

* در مورد کتاب های دست نوشته و چاپ نشده، چه عناوینی دارید؟

- اینها زیاد است و به مرور مشغول بازنگری و آماده سازی آنها هستم، ولی مهم ترین آنها عبارت اند از: خاطرات؛ مجموعه اشعار (در چند دفتر)؛ سفرنامه به مکه و کربلا، مجموعه سخنرانی ها؛ مجموعه نامه ها و اسنادم؛ مجموعه طرح ها و نظریه های پیشنهادی؛ راهنمای جزء سی ام قرآن برای آموزش خط بریل؛ زندگی نامه خودنوشت کامل و تاریخ آموزش و پرورش استثنایی اصفهان.

فکر کنم ده عنوان بشود. مشغول نهایی سازی هستم و امیدوارم بتوانم هر سال چند عنوان از آنها را به اتمام برسانم.

* یک جنبه از فعالیت شما همکاری با نشریات و بعد وبلاگ شخصی خودتان و تألیف مقاله و گزارش است؟

- در سال های اخیر با راه اندازی وبلاگ خودم، مقالات و گزارش های بسیار روی آن منتشر کرده ام.

قبلاً- یعنی از دهه شصت اشعار یا مقالات کوتاه در نشریاتی مثل نسل فردای اصفهان یعنی در نشریات محلی و چند مقاله و گزارش در مجله ایران سپید منتشر کرده ام.

* آقای قربعلی پایان نامه شما را هم ندیده ایم، در این باره توضیح دهید؟

- پس از اتمام دوره فوق لیسانس، موضوعی که مصوب بود کار کردم و فیش هایی آماده شد ولی به دلیل مشکلات و موانعی که پیش آمد قرار شد به جای دفاع از متن پایان نامه، سنوات کاری و خدمتی ام در آموزش و پرورش جایگزین گردد. چون می خواستم به خط بریل عرضه کنم ولی استاد راهنما قبول نمی کرد.

* ترتیب مدارک تحصیلی شما چگونه است؟

- دیپلم ۱۳۶۲، لیسانس ۱۳۶۷، فوق لیسانس ۱۳۷۴ را دریافت کرده ام.

* کارهای ابتکاری شما مثلاً کوتاه نویسی انگلیسی آیا مبتکرش شما بودید؟

- در کوتاه نویسی قبل از من بود و من مبتکر نبودم، بلکه در کوتاه نویسی انگلیسی آن هم در جنبه آموزشی آن ابتکارهایی داشته ام. یعنی شیوه آموزش کوتاه نویسی انگلیسی به دانش آموزان را اصلاح کردم. مثلاً- آخر هر درس تمرین آوردم، مفاهیم را برای دانش آموزان توضیح دادم؛ لغات بیشتری را

آورده ام تا قلمرو لغوی دانش آموزان افزایش پیدا کند.

* کار شما با کار آقای محمد حسن وجدانی نژاد چه تفاوتی دارد؟

- آقای وجدانی تمرین ندارد من تمرین آورده ام؛ کتاب من آموزشی و به عنوان متن درسی است ولی از آقای وجدانی پژوهشی است. آقای شعبانی در تهران اخیراً یک کاری منتشر کرده که در مقایسه با کتاب من آقای شعبانی مثلاً در هر مورد یک یا دو نمونه و یک یا دو کلمه آورده اما من مثلاً در یک درس شاید صد تا دویست کلمه مثال زده ام. به خاطر اینکه سواد دانش آموز دوره راهنمایی که اطلاعات لغوی آنها هم خیلی کم است ارتقا بدهم. به هر حال کار من بیشتر شیوه آموزش مهم است.

* آیا کتاب درباره کوتاه نویسی انگلیسی، در ایران غیر کار شما منتشر شده است؟

- بله کتاب چاپی داریم. آقایان نامنی و ظروفی کتاب هایی منتشر کرده اند. اما آثار آنها پژوهشی است نه آموزشی، دوم آثار آنها ضمن یک کتاب آمده (مثلاً فصلی از یک کتاب درباره کوتاه نویسی انگلیسی است) ولی کار من اینها همه در ایران است ولی در خارج آثاری مثل پرایمر درباره کوتاه نویسی انگلیسی است و مستقلاً منتشر شده است.

* منظور شما از کتاب پرایمر، همان اثری است که آقای وجدانی و خانم حسن شاهی ترجمه کرده اند؟

- بله این اثر را آقای وجدانی از خارج از کشور در زمانی که برای گذراندن دوره آموزش تکمیلی رفته بود، به ایران آورد و با همکاری خانمش، حسن شاهی به فارسی برگرداند و منتشر کرد. البته این مطلب را به نقل از شما و به نقل از آقای وجدانی می گویم ولی گویا پرایمر یک ترجمه دیگر دارد که قبل از آقای وجدانی و خانم حسن شاهی انجام شده و مطلب دیگر پرایمر به عنوان یک کتاب قابل استفاده سابقه دیرینه تر دارد. این مطالب را دارم جستجو می کنم و وقتی به نتیجه رسیدم می نویسم.

* اجازه بدهید بحثی درباره کتاب گویا شروع کنیم؛ می دانیم شما به کتاب صوتی و گویا علاقه دارید و یکی از دغدغه های شما بوده است. از چه زمانی و کجا کتاب گویا به صورت روشمند شروع کردید؟

- وقتی در دانشگاه اصفهان در رشته ادبیات دانشجو بودم و با آقای هادیان آشنا و رفیق شدیم و بعداً با آقای وجدانی آشنا شدیم و با همکاری یکدیگر «دفتر فرهنگی نابینایان» را راه اندازی کردیم. این حادثه در سال ۱۳۶۳ اتفاق افتاد.

این دفتر الگویی شد تا دانشجویان نابینا و سپس دیگر معلولان در دانشگاه های مختلف، مراکز و تشکل هایی ایجاد کردند؛ نیز ریاست و مدیریت دانشگاه ها، دفترهای مشاوره دانشجویی را تأسیس کردند. نطفه همه اینها به سال ۱۳۶۳ باز می گردد که سه نفر یعنی من، هادیان و وجدانی دفتر

فرهنگی نابینایان را راه انداختیم.

* هدف شما چه بود؟

- به دلیل اینکه در دانشگاه بین برگزاری کلاس هایمان زمان مثلاً یک یا چند ساعت داشتیم و جایی هم نداشتیم برای اینکه درس بخوانیم، سرپناهی نداشتیم. رفتیم به معاونت دانشجویی دانشگاه گفتیم یک جایی به ما بده که ما مثلاً ظهرها می خواهیم یکی دو ساعت نوار گوش بدهیم، در مسجد دانشگاه که نمی شود، در باغ نباتات هم که نمی شود و جای دیگر هم نداریم. ایشان آمد یک اتاق در مرکز بهداشت به ما داد، که ما برویم آنجا استراحت بکنیم. یک اتاقی که پر از تخت بیمارستانی هم بود.

پس از رفتن به آنجا، به آقای هادیان گفتم، خوب است یک اطلاعیه بزنیم، دانشجویهای بینایی که حاضرند با ما همکاری کنند برای کتاب خواندن، اینها را هم بیاوریم صحبت بکنیم و این پروژه شروع شد، از کار دانشجویی شروع شد. یعنی ابتکاری کردیم و با دو یا سه دانشجوی بینا صحبت کردیم و بعد رفتیم با آقای یزدانی (یادش به خیر خیلی همکاری کرد) که مدیر اداره رفاه دانشجویان دانشگاه اصفهان بود، مذاکره کردیم و قرار شد دانشجویان بینا که صدای خوب دارند و توانمند هستند به اداره رفاه و آقای یزدانی معرفی کنیم، آنها قرارداد می بستند و ما به آنها کتاب می دادیم تا گویا کنند. بنابراین کتب زیادی از این طریق گویا شد.

البته این پروژه چندین کارآیی داشت، اولاً مشکل منبع علمی نابینایان را رفع می کرد، دوم برای دانشجویان اشتغال و درآمد ایجاد می شد، سوم نابینایان صاحب هویت جمعی و سرمایه ای می شدند که می توانستند پیرامون آن تجمع کنند. یعنی کتابخانه ویژه خودشان پیدا کرده بودند.

* بنابراین نسل نخست دانشجویان نابینا که تشکل خاص خودشان را داشتند شکل گرفت؛ اولاً درباره اسم این تشکیلات و دوم درباره کسانی که در این تشکل نقش یا حضور داشتند توضیح دهید؟

- این تشکلی که تأسیس شد در واقع «مرکز امور دانشجویان نابینا» بود و اسم آن گویا «دفتر فرهنگی دانشجویان نابینا» بود. الآن اسم آن را دقیقاً به خاطر ندارم. اما کسانی که می توانم نام ببرم محمدحسن وجدانی و برادرش محمود وجدانی بودند که در دانشگاه مشغول تحصیل بودند؛ آقای سمیعی نابینایی ساکن اصفهان است که دوره قبل ما در دانشگاه اصفهان تحصیل می کرد ولی در گویا سازی منابع با این مرکز در ارتباط بود. سمیعی چند سال در بیمارستان فیض در تلفن خانه مشغول بود بعداً به دانشگاه منتقل شد و در دانشگاه پزشکی در امور نابینایان مشغول شد.

حسین هادی دانشجوی دیگر نابینا بود که بعداً معلم در مدرسه ابابصیر شد. او گویا در سال ۸۵ یا ۸۶ فوت کرد. مرتضی هادیان که رشته علوم اجتماعی می خواند دانشجوی فعال بود. او الآن مسئول مرکز امور دانشجویان نابینای دانشگاه اصفهان است؛ وی در سال ۱۳۹۸ بازنشسته خواهد شد. نیز سال ها در ابابصیر معلم علوم اجتماعی بود.

* یکی از فعالیت های دفتر فرهنگی دانشجویان نابینا، تولید کتاب گویا بود؛ در این باره توضیح بدهید؟

- دانشجویان نابینا نیاز مبرم به منابع مطالعاتی داشتند؛ یعنی کتاب های درسی آنها، جزواتی که استاد می داد، منابع برای پایان نامه می خواستند. بریل کردن این آثار بسیار گران و پرهزینه بود ولی کتاب گویا هزینه کمتر داشت. از این رو تدبیری اندیشیده شد که دانشجویان بینا، متن آثار را بخوانند و ضبط کنند و به صورت کتاب گویا در اختیار نابینایان دانشجو قرار گیرد.

من و آقای هادیان هسته این کار بودیم و طرح اولیه را ما دادیم. طرح این گونه بود. نابینایان برای جذب دانشگاه شدن و برای ارتقای سطح دانش آنها و گرفتن مدرک، باید موانع سر راه آنها برداشته می شد. یکی از این موانع متون درسی و مطالعاتی بود. از این رو بعد از اینکه نابینایان فهمیدند متون مطالعاتی گویا تولید شده آمارشان در دانشگاه افزایش یافت.

اما در آن زمان در شرایط جنگی بودیم و کتاب ها باید روی نوار کاست ضبط می شد، نوار کاست هم یا نبود یا در بازار گران بود. لذا با معرفی دانشگاه به سراغ اداره بازرگانی رفتیم. و سهمیه ای برای ما معین شد و باید هر ماه به تهران می رفتیم و از شرکت سونی دریافت می کردیم. مشکل بعدی استودیو بود که نداشتیم و مجبور بودیم آزاد و بدون استودیو ضبط کنیم. لذا نیاز به ضبط صوت داشتیم و تعدادی دستگاه ضبط صوت از طریق دانشگاه تهیه شد.

اما دانشجویان بینا و دارای ویژگی ها مثل صدای خوب را به اداره رفاه معرفی می کردیم و آنها قرارداد می بستند و حقوقشان را پرداخت می کردند. پس از ضبط ما گوش می دادیم و نظارت می کردیم.

بنابراین اولین نسل از کتب گویا که متن درسی دانشگاهی باشد در دانشگاه اصفهان تولید شد و موجب شد دیگران هم از ما یاد بگیرند و نتیجه آن گسترش تحصیلات دانشگاهی در نابینایان شد.

* مدیریت و ساختار اداری دفتر فرهنگی دانشجویان نابینا چگونه بود؟

- فکر کنم ابتدا آقای سمیعی مسئول و مدیر این مرکز شد و بعد از او آقای هادیان این مسئولیت را بر عهده گرفت. آقای هادیان در سال ۱۳۶۷ از دانشگاه لیسانس گرفت و در همان جا ماند و به صورت قراردادی شروع به کار کرد و دفتر فرهنگی را اداره می کرد. من هم از سال ۶۲ و ۶۳ جذب آموزش و پرورش شده بودم. البته با آقای هادیان و سمیعی رفاقت داشتیم و همکاری می کردیم. اگر مشکلی پیش می آمد من کمک می کردم تا رفع شود. تا الآن هم پیوند و ارتباط داریم.

* به نظر می رسد برای تکمیل بحث لازم است یک میزگرد با حضور آقایان هادیان، سمیعی و شما داشته باشیم.

- به نظر من آقای هادیان انصافاً خیلی برای نابینایان کار کرده است. مثلاً در امور کامپیوتر و آموزش کامپیوتر در اصفهان آقای هادیان اولین نفر بود که نابینایان را با این ابزار آشنا ساخت و روش استفاده را به آنان یاد داد، هر چند مهندس رضایی خودش را به عنوان اولین کس مطرح و معرفی

می کند. در حالی که آقای هادیان حالا- حداقل برای توسعه محصولات کامپیوتری و ابزارهای مورد نیاز پکتوس و نرم افزارهای فارسی خوان برای اولین بار در اصفهان بسیار زحمت کشید. اما اسمش نیست. این گونه افراد فکر می کنند اگر تواضع داشته باشند، دیگران برای آنان تلاش خواهند کرد. در حالی که وقتی دیگران نمی دانند و اطلاع ندارند، کاری هم نخواهد کرد.

* آقای نصرالله رضایی و خانه ریاضی را هم بگویید در این جریان چه جایگاهی دارند؟

- تا اینجا ما دو کانون مرجع را شناسایی کردیم، یکی مجتمع آموزشی ابابصیر است که گاه به آن مدرسه یا مرکز ابابصیر می گویند و از سال ۱۳۴۸ راه اندازی شد و در پرورش نیرو و تربیت و ارتقای نابینایان بسیار مؤثر بود و دوم دفتر فرهنگی دانشجویان نابینای دانشگاه اصفهان است.

این دو کانون را می توان ریشه و اساس تحولات در تاریخ نابینایان اصفهان دانست و بسیاری از حوادث ریشه در این دو مرکز دارد.

* مدرسه کریستوفل به دلیل قدمت و تأثیر گذاری آیا جایگاه و نقش ندارد؟

- مدرسه کریستوفل از ۱۳۰۷ تأسیس شد و سهم بسیار در جذب نابینایان و سوادآموزی و مهارت افزایی آنها داشت اما بحث ما در دوره حضور خودم یعنی سال های ۶۰ به بعد است و در این دوره مدرسه کریستوفل وجود نداشت.

یعنی اگر کسی بخواهد حوادث و تاریخ نابینایی اصفهان از ۱۳۰۷ تا ۱۳۶۰ را بررسی کند، حتماً باید به مدرسه کریستوفل بپردازد. اما این مدرسه در ماه های نخست پیروزی انقلاب اسلامی، اشغال و مصادره شد و کادر خارجی آن از ایران رفتند، کادر مدیریتی و آموزشی ایرانی آن پراکنده شدند و دانش آموزان آن هم پراکنده و متشت شدند. بسیاری از نخبگان آنها به خارج مهاجرت کردند. بالاخره پس از انقلاب اسلامی هیچ نقش و جایگاه و تأثیری در تاریخ نابینایی نداشته است.

* شما مشغول بررسی تأثیر و جایگاه نصرالله رضایی و خانه ریاضی بودید؟

- خدمات این مؤسسه به نابینایان عمدتاً آموزشی است. یعنی آموزش کامپیوتر و برنامه نویسی و آموزش موسیقی. با بنیاد دانش و هنر در تهران هم ارتباط دارد و همکاری می کنند.

آقای نصرالله رضایی در جوانی نابینا شده و مدتی در ابابصیر مربی و معلم ریاضیات بود و بالاخره خدمات بسیاری برای نابینایان اصفهان داشته است.

نصرالله رضایی با آقای هادیان زمینه های کاری مشترک داشته اند. در آموزش و توسعه دانش کامپیوتر در جامعه هدف اصفهان، گسترش آموزش و پرورش در جامعه نابینایی اصفهان هر دو بسیار تلاش کردند و نام هر دو در تاریخ تحولات این استان باید ثبت گردد.

* آیا مؤسسه موج نور یا خانه ریاضیات از نظر توسعه و کارآیی، تأثیری مثل مؤسسه ابابصیر داشته است؟

ص: ۱۵۷

- موج نور و خانه ریاضیات دارای عملکرد محدود است و فقط در زمینه آموزش کامپیوتر و برخی رشته های خاص کار می کند و تأثیر عمومی ندارد که مثلاً بتواند فرهنگ ساز و موج آفرین و جریان ساز باشد. البته خدمات بسیار در حوزه کاری خودشان داشته اند.

* از نظر رسانه ای استان اصفهان هم مؤثر بوده، نمونه آن سایت گوش کن است که در اصفهان پایه ریزی شد؛ درست است؟

- مجتبی خادمی از نسل پس از ما است، الآن در شرکت اسنوا کار می کند، نابینای مطلق مادرزاد است. در بخش پاسخگویی به تماس ها و در تلفن خانه اسنوا شاغل است. او برای اولین بار یک سایت اینترنتی به نام گوش کن نابینایان کشور راه اندازی کرد که خیلی مؤثر بوده است. این سایت اطلاع رسانی دارد، آموزش دارد و فعالیتش گسترده است.

مهم ترین ویژگی آن این است که صوتی و گویا است و در زمانی راه اندازی شد که این فناوری هنوز رشد و توسعه نداشت.

* درباره محمد نیکزاد هم بفرمایید چه تأثیر و چه فعالیت هایی داشته است؟

- در سال ۱۳۷۵ آقای محمد نیکزاد به همراه آقای نامنی یکی دو سفر مأموریتی به خارج از کشور از طرف سازمان بهزیستی رفتند. پس از بازگشت ابراز کردند ما دیدیم در خارج، نابیناها امور خودشان را به دست گرفته اند و فعال هستند. قرار شد یک کانونی را تأسیس و کار را شروع کنیم. یک اساسنامه ای را من و آقای هادیان و چند تن دیگر نوشتیم و یکی دو جلسه ای کار کردیم. قرار شد کانون نابینایان استان اصفهان راه بیفتد که بعد تا آمدیم مجوز بگیرد تبدیل به جامعه اسلامی نابینایان شد و اساسنامه هم مقداری تغییر کرد.

* کمی درباره خود محمد نیکزاد بگویید؟

- او ابتدا بینا بوده و بعد نابینای مطلق شده، در دانشگاه اصفهان لیسانس اقتصاد گرفت. قبل از انقلاب دانشجوی رشته ریاضی بود ولی بعدها مجبور شد از رشته ریاضی به رشته اقتصاد برود.

* جامعه نابینایان اصفهان از ابتدا چه اهداف و خط مشی داشت؟

- در اساسنامه اهداف بلندی منظور شده بود اما در عمل بیشتر به سراغ فعالیت های رفاهی نابینایان رفت. به سفرهای سیاحتی - زیارتی اهتمام داشتند، کالاهایی را از اداره بازرگانی اصفهان می گرفتند و بین بچه های نابینا توزیع می کردند. یا نذورات افراد را می گرفتند و به صورت خشک یا تر پخش می کردند. بالاخره هر ماه سبد کالایی برای نابینایان داشتند و از این جهت کارنامه نسبتاً خوبی داشتند.

* سمت و مسئولیت شما در این جامعه چه بود؟

- پس از تدوین اساسنامه در سال ۱۳۷۵ هیئت امنا و هیئت مدیره تشکیل شد. ابتدا هیئت امناء شکل گرفت و هیئت امناء، هیئت مدیره را تشکیل داد. من به عنوان رئیس هیئت مدیره بودم. من در دو دوره انتخاب شدم.

اما الآن که دقیق تر آن حوادث را مرور می کنم و در همان زمان هم احساس می کردم که جنس من و گرایش من چیز دیگر است. من درصدد پیشرفت فرهنگی و فکری نایبانیان هستم و فعالیت برای نان و گوشت و اقتصادیات را فرع آن می دانم. یعنی اصل و اولویت نخست این است که نایبانیان از نظر فکری و فرهنگی و اخلاقی رشد کنند و برای آنان برنامه هایی در این راستا برنامه ریزی گردد، وقتی چنین شد رفاه، اشتغال و معیشت خود به خود می آید. اما اگر بدون تربیت و آموزش بخواهیم رفاه و معیشت داشته باشیم مثل چاهی است که از خودش آب نداشته باشد و مدام در آن آب ریخته شود.

آموزش و فعالیت های فرهنگی مثل این است که چاه نایبانیان را آبدار کنیم تا ذاتاً و روی پای خود آب بدهد نه اینکه قسری و با زور دیگران به رفاه برسد. بنابراین از ابتدا ذائقه من با دیگر افراد جامعه نایبانیان متفاوت بود و بالاخره جدا شدم.

* در چه سالی جدا شدید؟

- در سال ۱۳۷۹ جدا شدم یعنی از هیئت مدیره جامعه نایبانیان اصفهان بیرون آمدم. البته جامعه نایبانیان نجف آباد را از ۱۳۷۸ راه اندازی کردم. و پنج تا شش سال جامعه نایبانیان نجف آباد به عنوان شعبه جامعه اصفهان فعالیت داشت.

* از نظر هزینه آیا وابسته به اصفهان بودید و مساعدت دریافت می کردید؟

- هزینه های شخصی ام مثل هزینه تردد و غیره را دریافت نمی کردم و خودم تأمین می کردم. از نظر هزینه پرسنلی، در جامعه نجف آباد نیروی شاغل نداشتم. و خودم تنها بودم. نمایندگی از آقای نیکزاد گرفته بودم ولی در عمل با اتکا بر شخصیت و اطلاعات خودم کار می کردم. چون دیدم نمی توانم با او کار کنم. و عملاً گذاشته با اسم او و اسم جامعه اصفهان فعالیت نمی کردم. بلکه از نفوذ شخصی ای که داشتم و با آشنایی هایی که در فرمانداری نجف آباد داشتیم، شش تا هشت سال کار کردم. یک مکانی را گرفته بودم و کارهای آموزشی اندکی انجام می دادم. در سال ۱۳۸۴ فعالیت جامعه نایبانیان نجف آباد را تعطیل کردم و کاملاً از آقای نیکزاد جدا شدم.

* بالاخره شما بین سال های ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۴ یعنی حدود ده سال با اینکه در آموزش و پرورش شاغل بودید ابتدا به عنوان هیئت رئیسه جامعه نایبانیان اصفهان و از ۱۳۷۸ به عنوان مدیر جامعه نایبانیان نجف آباد فعالیت داشتید. فعالیت های دوره اصفهان را گفتید اغلب سیاحتی و سفر و رفاهی بود ولی فعالیت های شما در نجف آباد چه بود، اهم موارد آن را بفرمایید؟

- کتابخانه ای در مرکز شهر نجف آباد در خیابان فردوسی به نام کتابخانه زهرائیه هست که مردمی و

غیر وابسته به دولت است. شخصی به نام آقای آیت که از طرف دفتر آیت الله منتظری حمایت شد آنها را دایر کرده بود. در سال ۱۳۷۸ فضایی برای چیدن کتب نابینایان به ما داد.

آقای ایزدی از طرف آقای آیت مدیر آنجا بود و معلم بود و با هم ارتباط صمیمی داشتیم. در ابتدای کار آقای آیت یکصد و پنجاه عنوان کتاب که برای نابینایان سودمند بود تهیه کرد و در اختیار ما گذاشت. سپس نماینده مردم نجف آباد در مجلس شورای اسلامی بازدید کرد و مبلغی کمک کرد که با آن هزار و سیصد جلد کتاب تهیه کردیم. و اینجا محلی برای حضور و مطالعه نابینایان شد و کتب گویای مورد نیاز نابینایان نجف آباد تهیه شد.

* آقای قریبعلی الآن در سال ۹۷ هستیم و از تأسیس جامعه نابینایان اصفهان بیش از دو دهه می گذرد و به قول شما هر ماه این جامعه سبد کالا- اهدا می کرد، الآن داوری شما چیست؟ آیا نابینایان اصفهان خود کفا شده اند و از جهت رفاهی به درجه مطلوب رسیده اند؟

- نیازمندی های

انسان ها بسیار زیاد است به ویژه افرادی که بنیه اقتصادی خوبی ندارند، با اهدای سبد کالا در چند سال به وضع ایده آل نمی رسند. این سبدها در حد نجات از گرسنگی و مرگ خوب است ولی تأثیر آن زیاد نیست. به خاطر همین من می گویم این گونه اقدامات اولویت دار نیست و باید به سراغ راه کارهایی رفت که جامعه هدف از اساس و از ریشه متحول شود و آن چیزی نیست جز اجرای کارهای فرهنگی. برای مثال، با آموزش به نابینایی، او روزنامه نگار یا برنامه نویس کامپیوتر یا مربی قرآن می شود و می تواند روی پای خود بایستد و درآمد داشته باشد. اما همان مبلغ را چند ماه به نابینای دیگر امکانات و رفاهیات می دهیم. بعد از چند ماه او وابسته تر شده و نیازمندی های او بیشتر شده است.

* در مورد سفرهای سیاحتی - زیارتی آیا نظر خاصی دارید؟

- نابیناهایی هستند که به این سفرها نیاز دارند یا اولین بار است که به این سفرها می روند، با اینها مخالفتی نداریم اما کسانی هستند هر سال چند بار با استفاده از امکانات عمومی به سفر مشهد می روند؛ اگر مبالغی که برای این سفرهای غیر ضروری در ایران هزینه می شود جمع آوری شود در سال چندین میلیارد تومان می گردد. با این مبالغ می توان مراکز اشتغال و کارگاه ایجاد کرد.

* شما با دیدگاه منفی درباره روش رفاهی و تفریحی برای معلولین آیا نظری دارید؟

- طبیعی است که ساخت کارگاه و کلاس آموزشی برای معلولین ضروری تر است اما کسانی که سفر یا چند کیلو گوشت را ترویج و تبلیغ می کنند به فکر اولویت های معلولین نیستند اما به فکر چی هستند، متفاوت است. بعضی از مدیران تشکل ها این گونه اقدامات را سودآور برای خود می دانند چون درصدی از مخارج این اقدامات به جیب آنها می رود؛ بعضی خیرین با پول شویی مبالغ کلانی درآمد دارند و مقدار اندکی از آن مبالغ را کالای رفاهی یا خرج سفر معلولین می نمایند. البته همه این اقدامات این گونه نیست.

* درباره فعالیت های آقای ناغونیان بفرمایید؟

- در سال ۱۳۶۰ انجمن بهزیستی ناینیان اصفهان منحل شد. در همان زمان شخصی نابینا به نام ناغونیان انجمن اسلامی ناینیان را تأسیس کرد. این شخص الآن به نام اخوان نژاد فعالیت می کند.

* گرایش و اعتقادات و تفکرش چه بود؟

- او مذهبی بود و به طرفدار انقلاب اسلامی هم بود. او از ناینیان قدیمی و با تجربه بود. مرا هم دعوت کرد تا با او همکاری کنم.

اما ناغون اسم محله ای در اطراف اصفهان است و گویا به طرف شهر کرد باشد. ولی الآن فامیلش را به اخوان نژاد تغییر داده است. او معلم ابتدایی و کارمند آموزش و پرورش بود و الآن بازنشسته است.

* مکان این انجمن در کجا بود؟

- مکان خاص و ثابت نداشت و در خانه ها تشکیل جلسه می داد. البته زیاد دوام نیاورد.

* همکاران و همفکران ناغونیان چه کسانی بودند؟

- با خامسی پور خیلی صمیمی و هم فکر بود و نیز با من هم ارتباط داشت.

* درباره آقای خامسی پور فعالیت او بفرمایید؟

- خامسی پور الآن شاهین شهر است، بازنشسته بهزیستی است. بیشتر جلسات انجمن خانه آقای خامسی برگزار می شد.

* مدرک دانشگاهی آقای خامسی چه بود؟ آیا ایشان معلم بود؟

- فکر کنم فوق دیپلم ادبیات داشت و کارشناس بهزیستی اصفهان بود، بعد رفت شاهین شهر و تلفنچی شاهین شهر بود و بعداً انجمن شاهین شهر را تأسیس کرد.

* غیر از خامسی و ناغونیان، چه کسی دیگر همکار انجمن بودند؟

- تعدادی از جانبازها بودند بعد که آقای ناغونیان، انجمن را منحل کرد، آموزشگاه جانبازان را راه اندازی کرد، یعنی یک آموزشگاهی برای جانبازان نابینا دایر کرد.

ناغونیان اول کارش را در مدارس بود، یک مدرسه به او داده بودند و چند بار جابه جا شدند. بعد آمدند جنب مدرسه شهید سامانی و آموزشگاهی دایر کرد. اینجا مدتی جنب گلستان شهدا بودند تا دیگر جانبازها تقریباً ته کشیدند از لحاظ آموزشی و ایشان هم بعد از ده پانزده سالی که آنجا بود بازنشست شد.

البته این دو جریان با هم قاتی نشود؛ یعنی انجمن اسلامی نابینایان استان، با آن کار جانبازها، دو فعالیت مستقل بود. حالا اگر یک تاریخچه ای از آن بخواهیم، من خیلی حضور ذهن ندارم، تلفن آقای ناغونیان را خدمت شما می دهم که اگر خواستید تماس بگیرید. چون ایشان هم از نابیناهایی بود که پشت پرده کارهایی انجام می داد. اولین کار آموزشی جانبازان به طور رسمی در اصفهان بر عهده آقای ناغونیان بود و ایشان اولین اقدامات را آغاز کرد.

* برویم سراغ تشکل هایی که توسط خود شما بنیان گذاری و مدیریت شده چون از اینها بیشتر اطلاع دارید؟

- شمیم رویش نخستین تشکلی است که مستقلاً خودم راه اندازی کردم؛ البته با چند تن از همفکرانم. یعنی پس از حدود ۲۵ سال که در تشکل های دیگران تجربه کسب کردم، در سال ۱۳۸۴ شمیم رویش را مجوز گرفتم.

* نخستین فعالیت های شمیم رویش چه بود؟

- شرکتی آمد و حاضر شد یک ساختمانی را برای ما اجاره بکند. آن ساختمان که اجاره شد، اولین اقدام من انتقال کتابخانه به آنجا بود. ضمن اینکه کتابخانه تقریباً کاری به مؤسسه نداشت، ولی به خاطر اینکه بچه ها بیایند استفاده بکنند کتابخانه را به اینجا آوردیم. منتها من برای تجهیز کتابخانه بدون اقدام از طریق برگه های انجمن و اینها کار می کردم. یعنی فقط نفوذ شخصیم بود. ولی شروع کردیم هم کتابخانه را گسترش دادیم، هم کتابخانه گویا را شروع کردیم. اولین کلاس آموزش کامپیوتر ویژه نابینایان نجف آباد را در همین مؤسسه شروع کردیم. نشست های هفتگی داشتیم، کلاس زبان گذاشتیم، کلاس مکالمه عربی گذاشتیم. بر اساس دید گاهم فعالیت های فرهنگی و زیربنایی را گسترش دادم.

* چند تا عضو داشتید؟

- تقریباً حدود صد عضو داشت.

* در کادر مرکز مؤسسه شمیم رویش چه کسانی بودند؟

- هیئت مدیره اولیه آن، آقای وطن خواه بود که کارشناس روابط عمومی اداره برق استان اصفهان است، آقای جباری بود که مدیر شهید سامانی است، من بودم، آقای هاشمی بود از بچه های نجف آباد، آقای پورقیصری بود، آقای مسیح پور و خانم داوری.

بعد در این مدت کارهایی که ما کردیم، یک سری همایش ها به مناسبت ۲۳ مهر می گذاشتیم، بیشتر همایش های آموزشی و تحقیقی و اینها که حالا هم جنبه همایش داشت و هم جنبه جشن داشت. و یک نمایشگاه بزرگ کتاب و دستاوردهای توانمندی های نابینایان برگزار کردیم.

* آیا این نمایشگاه در نجف آباد برگزار شد؟ و در چه سالی بود؟

- بله در نجف آباد بود و فکر کنم سال ۱۳۸۶ بود. این نمایشگاه به مدت ده روز برگزار شد. علاوه بر این یکی از کارهایی که من خیلی دوست داشتم که در نمایشگاه های عمومی توانمندی ها و تجهیزات نابینایی را به نمایش بگذارم. سه چهار تا از نمایشگاه هایی که بود، یکی نمایشگاهی که خود بهزیستی از دستاوردهای خودشان گذاشته بود را شرکت کردیم. یک نمایشگاهی بود به نام عطش حضور که در نیمه شعبان برگزار شد. در آن نمایشگاه غرفه گرفتیم و سه سال پی در پی از سال ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۷ در آن شرکت کردیم. این نمایشگاه ها را ما شرکت می کردیم و تجهیزات نابینایی از قبیل کامپیوتر را به نمایش می گذاشتیم. شرکت در این نمایشگاه ها بیشتر به خاطر فرهنگ سازی بود و آموزش خط بریل به بیناها هم در این کارگاه ها بود.

* شمیم رویش تا چه سالی فعالیت داشت؟

- شمیم رویش سال ۱۳۸۹ به دلیل نبود مکان، تقریباً دوره دوم انتخاباتش که شد، در دوره دوم انتخابات ما نتوانستیم ادامه بدهیم، چون آن شرکت اجاره مکان را تمدید نکرد. من درصدد برآمدم کتابخانه را بگیرم، ولی دوستان در قضیه کتابخانه با من همراهی نکردند. ولی من سمج شدم که بروم کتابخانه را بگیرم. بنابراین آن هیئت مدیره خودشان تصمیم گرفتند مسیر دیگری را بروند، ما هم با آنها نتوانستیم راه بیاییم، رفتند انتخابات برگزار کنند که فرمانداری اجازه نداد، دو سه بار کنسل کردند، ولی من سماجتم روی این بود که بروم آن مکان را از شهرداری بگیرم. تا سال ۱۳۹۱ موفق شدم کتابخانه را گرفتم. گرچه ما یک مکاتباتی گهگاهی به اسم مؤسسه شمیم رویش می کردیم، اما روند کتابخانه ربطی به مؤسسه شمیم رویش نداشت.

* اسم کتابخانه چه بود؟

- کتابخانه یک کتابخانه بینایی بود به نام کتابخانه شهیدان فتاح الجنان. شهرداری طبقه پایین این کتابخانه را تحویل من داد از نظر ساختمانی، ما هم تجهیزات کتابخانه خودمان را آوردیم. یک نابینا تلفنچی شهرداری بود که ایشان را آوردند آنجا به عنوان کتابدار ما وارد کار کردند، من هم در کنار ایشان سعی می کردم یک مقداری جنبه های مالی کتابخانه و تجهیزات را فراهم بکنم. آن بنده خدا هم کتابداری می کرد. این دوستان متأسفانه بیمار شد و تومور پیدا کرد و به رحمت خدا رفت.

* اسمش چه بود؟

- آقای پورقیصری. در این حین که ایشان مریض شد، شهرداری یک تلفنچی نابینایی به نام آقای کریمی داشت که تحصیلات چندانی نداشت. ایشان هم آمد، حالا- یا درخواست داد یا شهرداری انتقالش داد به کتابخانه که او در واقع نتوانست در کتابخانه کار بکند. چون نه اطلاعات کامپیوتری داشت و نه اطلاعات کتاب ها را. و ایشان به قسمت دیگر شهرداری منتقل شد. بعد سال ۱۳۹۴ دیدم که به تنهایی نمی توانم از پس کارهای کتابخانه بریایم، به بچه های نابینایی که بودند و یک سری

اطلاعات داشتند گفتم بیایید با ما همکاری بکنید که کسی قبول نکرد. حالا فراخوان عمومی ندادیم، این کسانی که می دانستم دستشان در یک سری کارهایی هست و می توانند همکاری کنند را خصوصی بهشان گفتم آقای فلانی بیایید همکاری کنید، کسی قبول نکرد. آن موقع آقای سلیمان تازه داشت فوق دیپلم در رشته صنایع غذایی از دانشگاه علمی کاربردی جهاد کشاورزی می گرفت.

آقای سلیمان حاضر شد داوطلبانه بیاید اینجا بایستد همکاری بکند. هیچ قول اقتصادی ای هم در روز اول ما به ایشان ندادیم. یعنی من به ایشان گفتم تو بیا تجربیاتت بالا برود. اگر توانستیم شهرداری را راضی کنیم که شرایط به کارگیری شما فراهم بشود، همکاری می کنیم. گفتم اگر زمانی جایی کار پیدا کردی که می روی. ولی تا زمانی که بیکار هستی اینجا باش. ایشان هم آمد و همکاری کرد.

* آقای سلیمان، کتابداری را از کجا یاد گرفته بود؟

- ایشان کم بینایی شدید است و به مرور و یواش یواش به روش تجربی کتابداری را یاد گرفت. چون به کتابخانه و کتاب علاقه دارد. ناخودآگاه با تمام کتاب ها آشنایی پیدا کرده است. در تنظیم و مرتب کردن و عنوان گذاری ابتکاراتی داشته است.

* نکات مهمی گفتید و اینها مقدمه باشد برای اینکه یک دور مسائل شمیم رویش را بررسی کنیم و علت های توقف فعالیت ها را پیدا کنیم.

- من مروری می کنم بر حوادث دو سال اخیر مؤسسه شمیم رویش و امیدوارم یک طرفه داوری نکنیم. قبلاً گزارش دادم که در سال ۱۳۸۹ مکان شمیم را از دست دادیم و انتخابات دور دوم شد و در این انتخابات عده ای به هر دلیل رأی آوردند. من برای اینکه کتابخانه را فعال نگه دارم و نابینایان بتوانند بهتر استفاده کنند و با توجه به اینکه کتابخانه از ابتدا بخشی از شمیم نبود، تصمیم گرفتم آن را جدا کنم و در محل دیگر فعال نمایم. لذا کتابخانه نابینایان نجف آباد را به کتابخانه فتاح الجنان منتقل کردم. یعنی فضایی در آنجا گرفتیم و به آنجا بردیم و بالاخره بعد از مدتی آقای سلیمان هم به عنوان کتابدار از ۹۴ مشغول به کار شد.

به دلیل اینکه رشته تحصیلی آقای سلیمان جوری نبود که آن زمان با کتاب های صوتی رابطه ای داشته باشد، چون دیپلمش صنایع غذایی بود و فوق دیپلمش هم همین طور، خیلی با کتاب های گویا کار نکرده بود. اینجا یک زمینه ای هم فراهم شد که اصلاً خودش به کتاب گویا روی بیاورد و شروع کند دوباره در رشته دیگری تحصیل کند که کتاب های صوتی در آن بیشتر استفاده بشود.

سپس به طور مکرر با شورا و اینها مکاتبه کردیم که با ایشان قرارداد ببندند؛ تا اینکه بالاخره شورا موافقت کرد؛ ولی شهرداری موافقت نمی کرد. تقریباً تا مهر ۱۳۹۵ ایشان رایگان می آمد و کار می کرد و هیچ پولی هم به ایشان پرداخت نمی شد. یعنی یک چیزی حدود یک سال و سه چهار ماه. سپس با شورای شهر مکاتبه جدید کردم، دو سه بار اعضای کمیته

فرهنگی آمدند و از نزدیک کارها را دیدند؛ تا اینکه مهرماه ۱۳۹۵ شورای شهر جلسه ای گذاشت و گفت ما می خواهیم
بیایم مشکل را حل کنیم.

ص: ۱۶۴

در این حین که آمدند مشکل را حل کنند، یک شخص کم بینای دیگری که از دوستان من بود و در منطقه دیگری از شهرداری تلفنچی بود را فرستادند و ایشان هم زنگ زد به من که فلانی به من گفته اند فردا بیا کتابخانه. خیلی برایم عجیب بود که این تصادف چرا در این زمانی پیش آمده است. ولی به هر حال خیلی تلقی بدی نکردیم. شورای شهر آمدند، ایشان هم آمد و کارش را اول مهر ۱۳۹۵ شروع کرد.

آقای سلیمان وقتی که دید ایشان آمده به من گفت من چه کار بکنم؟ گفتم تو مختاری، می توانی بیایی در کنار ایشان باشی. دو سه روزی آقای سلیمان آمد که یک سری کارها را به ایشان آموزش بدهد، ولی ایشان هم اطلاعات کامپیوتری نداشت، با نرم افزارهای نابینایی هم ارتباطی نداشت. خودش روز اولی که آمد به من گفت فلانی من دوست ندارم اینجا باشم. چون من حقوق بگیر شهرداری هستم، هر جایی بروم حقوقم را می دهند. دلم می خواهد یکی از بچه های نابینا اینجا بیاید. من به شورا اعلام کردم، ایشان نه خودش خیلی مایل است اینجا بماند، نه اطلاعات و علاقه دارد.

به هر حال تا دی ماه مسئول سازمان رفاهی تفریحی شهرداری دوباره ما را احضار کرد، و قرار شد که آن آقا برود در سازمان رفاهی کار دیگری را به عهده بگیرد، و آقای سلیمان را به طور نیمه وقت در کتابخانه قرارداد ببندند و یک مبلغی کمک بکنند. بالا-خره. تقریباً اولین فقره کمک به او در سال ۱۳۹۶ بود که حدود دو میلیون تومان بابت شش هفت ماهی که ایشان کار کرده بود پرداخت کردند. بعد گفتند هر سه ماه یک بار یک مبلغی می دهیم، که دو تا یک میلیون دیگر تا آخر سال ۱۳۹۶ دادند.

در یکی از نشست های ماهانه کتابخانه در مرداد سال ۱۳۹۶ یکی از بچه های نابینا آمد گفت که فلانی بعضی از بچه ها می گویند این پول ها چطور می شود؟ گفتم کدام پول ها؟ گفتند آن پول هایی که تو از فرمانداری می گیری. گفتم اول دوستان ثابت کنند که من از فرمانداری پول می گیرم، تا من بعد بهشان بگویم که من چه کار می کنم. بعد این دوستان گفتند ما می گوئیم که باید شفاف باشد. گفتم شهرداری این قدر، آن موقع دو میلیون تومان داده بود، گفتم آقا شهرداری این قدر به ما کمک کرده، مثلاً اگر بخواهید حساب بکنید، در این دو سالی که ایشان آمده، با احتساب مبلغ دو میلیون تومانی که شهرداری داده، شاید ساعتی هزار تومان هم نشود.

واقعاً با تلاش های ایشان کتابخانه سامان گرفت. چون کتابخانه به هم ریخته بود، نه کتاب ها مرتب بود، نه فهرست بندی داشتیم، نه اصلاً عنوان کتاب ها روی جلد کتاب ها بود، خیلی وضعیت بدی بود. کتاب ها گرد و خاک گرفته بود، من هم تنها بودم و نمی رسیدم که همه کارها را انجام دهم. کتاب های صوتی به روز نبود. دیگر ایشان آمد و من مسئولیت هایی را به ایشان دادم و با هم کار می کردیم. تا اینکه این دوستان رفته بودند فرمانداری، از فرمانداری به من زنگ زدند گفتند که این جوری است. گفتم آقا این انجمن بحثش اصلاً با بحث کتابخانه جداست، انجمن الآن تعطیل است، انجمن فعال نیست. گفت چرا گزارش نداده ای؟ گفتم من دو سه بار گزارش داده ام به فرمانداری. گفت چرا انتخابات نکردید؟ گفتم دو بار خواستیم انتخابات برگزار کنیم ولی مانع تراشی کردند حتی به شلوغ کاری و کتک کاری رسید و من دیدم امنیت نیست و ممکن است فردی، صدمه ببیند، بالا-خره انتخابات را کنسل کردیم. یک بار هم بهزیستی بهم زد، یک بار خود کارمندان بهزیستی آمدند

انتخابات را برگزار کنند ولی عملاً ممکن نشد. و خودشان فهمیدند که موانعی هست، لذا بر هم زدند و منحلش کردند. بعد هم گفتم من خیلی انگیزه ای برای اینکه با این انجمن کار کنم ندارم، چون چیزی برای من ندارد. من نفوذ خودم بیشتر است تا با این انجمن کار است. یعنی زمانی که من پیش شهردار می روم، شهردار من را بیشتر می شناسد تا مهر انجمن را. هفت هشت تا قرض الحسنه بود که من تلفن می زدم آقای فلانی مثلاً به این بنده خدایی که می آید، با یک یادداشت دستی من به این وام می دادند. حالا ما یک مدتی از برگه های انجمن برای کار استفاده می کردیم، یک موقعی نمی کردیم، ولی ما هیچ استفاده مادی ای یا درآمدزایی از برگه های انجمن نداشتیم. حتی بهزیستی هم اگر از سال ۱۳۹۱ کمکی به این انجمن کرده بود، اینها در حساب ها موجود است و همین الآن هم هنوز دست نخورده مانده، سالی یک دو تومان. چون حساب از سال ۱۳۹۱ مسدود بوده است.

ولی بیشتر کار ما این جور بود که من رفقای داشتم، پدر من یک مقداری سالانه کمک می کرد و ایشان از قدیم یک اعتقادی داشت که برای بچه های نابینا یک پولی را نزدیک سال مالیش کمک می کرد و من این پول را یا خرج کتابخانه می کردم یا به بچه های کم بضاعت کمک می کردم. یک سری دوستان دیگر هم کمک می کردند؛ بر اساس اعتباری که نسبت به من داشتند. دیگر در واقع یک سری امکانات را از این طریق برای کتابخانه فراهم کردیم، سایتش را راه اندازی کردیم، یک پرینتر بریل خریدیم حدود سیزده چهارده میلیون تومان. اینها همه با کمک هایی که دوستان می کردند فراهم شد.

بعد از اعتراضاتی که بچه ها کردند شهرداری یک مدت کتابخانه را تعطیل کرد و به آقای سلیمیان گفت تو دیگر نیا. شهرداری یک جلسه ای گذاشت و ما اموال کتابخانه را تحویل شهرداری دادیم، برای اینکه قرار بود کتابخانه منسجم بشود و بماند. شهرداری اموال کتابخانه را تحویل گرفت. اما تا تیرماه ۱۳۹۷ یک طبقه مجزا دستمان بود. شهرداری آمد آن طبقه بالا را برداشت و مخزن کتاب های عادی را هم آورد با مخزن ما یکی کرد و در واقع یک کتابدار بینایی را که هیچ اطلاعاتی از امکانات نابینایی نداشت آنجا گذاشت و به آقای سلیمیان گفت شما دیگر نیا.

ما هم نرفتیم، خیلی اقدامی نکردیم تا اینکه دوباره اولیا بچه ها و افرادی که نیاز به کتاب داشتند یک سری اعتراض هایی کردند. دوباره من یکی دو تا جلسه آذرماه با مسئول سازمان رفاهی تفریحی داشتم، سازمان رفاهی تفریحی گفت ما اصلاً کاری به انجمن نداریم، شما بیاید فعالیتتان را شروع بکنید. و آقای سلیمیان دوباره از اول بهمن دعوتش کردند و زیر نظر آن خانمی که مسئول کتابخانه است شروع به کار کرد. من هم در کنارش کارهای تخصصی نابینایان را کمکشان انجام داده ام. ولی متأسفانه فضایی که ما الآن در اختیار داریم با فضایی که سابق دستمان بود خیلی فرق کرده، یعنی سالن مستقلی که ما داشتیم، امکاناتمان، یک مقداری می توانستیم جلساتی را بیشتر برنامه ریزی بکنیم، خب آنها دیگر یک مقداری ضعیف شده، که تا بعد دیگر حالا باز به مرور زمان بتوانیم گسترش بدهیم.

* وضعیت مؤسسه شمیم رویش چگونه است، آیا هنوز تعطیل است؟

- تابستان ۹۷ انتخاباتی انجام دادند که من اصلاً نرفتم و کاندیدا برای هیئت مدیره نشدم.

انتخابات انجام شد و هیئت مدیره ای انتخاب شد، سپس درصدد ثبت هیئت مدیره بودند و هستند. آن دوستانی هم که به ما اعتراض می کردند، علی رغم اینکه خودشان آمدند این انتخابات را راه انداختند، ولی هنوز هم این انتخابات را قبول ندارند، چون اصلاً هیچ کدامشان رأی نیاوردند، و به دلیل اینکه هیچ وجهی ای بین بچه ها نداشتند هر کدام دو سه تا رأی آوردند. و دوستانی که الآن رأی آوردند در انتخابات، بالاخره کسانی بودند که مثلاً اگر بخواهیم جناح بندی بکنیم، به جناح همفکران ما بیشتر گرایش دارند. مهم این است که آنان حتی هیئت مدیره جدید که رأی آورده را هم تمکین نکردند، و باز هنوز دارند چوب لای چرخ می گذارند و فضا سازی می کنند. هیئت مدیره و مدیرعامل را اذیت می کنند، به حدی که وجهه انجمن را بین عموم تخریب کرده و چهره ناپسندی از نایبانیان عرضه کرده اند.

* الآن مدیرعامل چه کسی است؟

- یک روحانی است به نام احمد مختاری، که بینا است.

* هیئت مدیره جدید آیا همگی نایبانی می باشند؟

- بینا دارد و نایبانی هم دارد و نیمه بینا هم دارد. ولی مدیرعامل چون یک آدم فعالی است در شهر و یک جورهایی شناخته شده است، یک مقدار نفوذ دارد. ایشان از قبل در جریان کارهای نایبانیان بود و با آنان همراهی داشت ولی به صورت رسمی نبود. ولی افرادی که با روش هوچی گری و فضا سازی می خواهند پیش بروند و روش منطقی و درست ندارند با همین مدیرعامل وجیه هم مشکل دارند و ممکن است دوام نیاورد و کنار برود.

* در شرایطی که عده معدود به روش غیر منطقی می خواهند حرف ناحق خود را به کرسی بنشانند و با جوسازی می خواهند حاکم شوند چه کار باید کرد؟

- این شیوه در خیلی جاها باب شده و خیلی آسیب رسانده است. به نظر می رسد خود جامعه و مردم باید این گونه روش ها و این گونه افراد را طرد کنند. اما مهم تر این است که به ویژه در معلولین روش های صحیح مدنی آموزش داده شود تا بتوانند نهادهای مستحکم و بادوام ایجاد کنند.

* از شمیم رویش عبور کنیم و به سراغ شعر برویم و راجع به شعر صحبت کنیم. درباره شعرهای خودتان و شیوه و سبک و محتوای آنها توضیح بدهید، از چه زمانی شعر را شروع کردید، سبکتان چه است، و به چه موضوعات و محتوایی علاقه دارید، کلاً یک توضیحاتی بدهید.

- سال های ۶۴ و ۶۵، یعنی سن ۲۲-۲۳ سالگی، گرچه حالا ممکن است من مطالعه شعری خیلی داشتم، ولی زمانی که حس کردم یک علاقه و گرایشی به شعر دارم و می توانم شعر بگویم، سال ۶۴ یا ۶۵ بود.

* اولین شعر شما چه بود؟

- اولین شعرم را دقیق به خاطر ندارم؛ ولی بیشتر با سرود مدارس شروع کردم. یعنی چون من با امور تربیتی همکاری می کردم، مدارس گهگاهی برای سرودشان دنبال شعر می گشتند و به من می گفتند شعری برای ما پیدا کن. چون دخترم مدرسه می رفت. و با صحبت با او متوجه می شدم چه نیاز دارند و بچه ها به چه سرودهایی علاقه دارند. او شعری برای مراسم نماز می خواست و من شعری درباره نماز برایش سرودم. شاید بشود گفت اولین شعرهای من بود که به دخترم دادم و اتفاقاً رتبه استانی هم آورد. همین آقای رومی زاده هم اتفاقاً آهنگش را ساخت، خدا رحمتش کند. ابتدا یکی دو تا شعر این جوری شروع کردم و به مرور پخته تر شدم.

* شعرهای اول شما و آن شعر نماز در چه غالبی داشت؟

- ابتدا بیشتر سروده های من در غالب چهار پاره یا غزل بود. در مرحله بعد به شعر نو هم رو آوردم و قطعاتی سرودم، سپس مثنوی هم گفته ام. سه و چهار مثنوی طولانی دارم که یکی برای سعدی گفته ام، نیز برای عید غدیر؛ برای کربلا گفته ام. یک مثنوی دیگر در وصف نجف آباد و تاریخچه نجف آباد دارم. در سوژه های نابینایی هم شعر زیاد داشته ام.

* شعری در وبلاگ شما با عنوان «با معرفت ها» است که چند شماره هم دارد، آیا از خود شما است؟

- این شعرهایی که از وبلاگ من هست اینها همه اش شعرهای من نیست. اینها یک سری شعرهای طنز بوده مال آقای ابوالفضل زرویی و دیگران که در وبلاگ آورده ام. "با معرفت ها" هم از آقای زرویی است.

* آیا می توان گفت، رویکرد شعرهای شما آیینی است؟

- اگر بخواهیم دنبال رویکرد بگردیم، نگاه کلی من اجتماعی است. حتی شعرهای مذهبی را هم با نگاه اجتماعی سروده ام. یعنی شما وقتی در عمق شعرهای مذهبی هم بروید، یا حتی مثلاً شعری که برای سعدی گفته ام، یا شعری که برای عاشورا، اینها تقریباً می توانم بگویم یک دید اجتماعی دارد. به تعبیری می توان گفت اجتماعی - مردمی و معنوی است.

* حالا برسیم به بحث آموزش و پرورش. شما اصلاً چرا رفتید سراغ اینکه معلم بشوید؟

- ضمن اینکه من علاقه خاصی به معلمی داشتم، ولی خود اینکه من بروم طرف معلمی، یک تصادف بود. و داستان آن این بود که من سال ۱۳۶۲ کنکور داده بودم و منتظر بودم که دانشگاه باز بشود. در این سال اگر یادتان باشد، نتایج کنکور را خیلی دیر منتشر کردند. من قبلش در مجتمع هفت تیر اصفهان در شبانه روزی بودم و دوست داشتم در کتابخانه شان کار بکنم. مجتمع آموزشی

هفت تیر یا همان مدرسه کریستوفل زیر نظر اداره بهزیستی اصفهان بود.

* مختصری درباره حضور در مجتمع هفت تیر توضیح دهید؟

- به صورت شبانه روزی درس می خواندم و مقطع دبیرستان را بعد از اینکه از ابابصیر جدا شدم از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ را در هفت تیر در خوابگاهش بودم. زمانی که در خوابگاه بودم یک مقدار با کتابخانه همکاری می کردم.

یک جورهایی علاقه پیدا کرده بودم که در کتابخانه کار بکنم. و علاقه به کتابدار شدن داشتم. پس از دادن کنکور، شش هفت ماهی بیکار بودم. رفتم پیش رئیس بهزیستی گفتم اجازه بدهید من شب ها در خوابگاه بمانم، روز هم در کتابخانه برایتان رایگان کار کنم. ابتدا گفتند یک نامه ای بنویس و درخواست بده. درخواست دادم، ولی پاسخ آن طولانی شد. پیگیری کردم، دیدم پرونده قطوری شده و بیست سی صفحه نامه و نظریه حراست و فلان و فلان شده است. من خسته شده بودم. سال ۶۲ بود، یک روز رفتم پیش مدیرکل بهزیستی آقای شانه و گفتم آقای شانه سطل آشغال در اتاقتان دارید؟ گفت برای چه؟ گفتم می خواهم این دستورات شما را پاره کنم بریزم داخل سطل. گفت برای چه؟ گفتم برای اینکه من یک نابینا هستم که اگر کسی قرار بود درباره من تحقیق بکند باید از شما می آمدند تحقیق می کردند که این چطور آدمی است. حالا من به خاطر اینکه رایگان بیایم برای شما کار بکنم، بیست سی صفحه نامه و پرونده قطور برایم تشکیل شده است. هنوز هم اجازه به من نمی دهید. و اسناد را پاره کردم ریختم سطل آشغال و ناراحت بیرون آمدم. رفتم اداره کل آموزش و پرورش، یکی از معلم هایمان آقای حسین رهبر آنجا کارشناس استثنایی بود. رفتم پیش ایشان، ناراحت هم بودم. پرسید چرا ناراحت هستی؟

من با آقای رهبر خیلی صمیمی بودم، هنوز هم خدا حفظشان کند خدوم و دلسوز است. لازم است به عنوان یکی از خادمین نابینایان اصفهان با ایشان مصاحبه شود. ایشان اصالتاً از شهرستان آباد شیراز است. لیسانس ادبیات عرب دارد و از ابتدا معلم ابابصیر بود. الآن تقریباً بیش از هفتاد سال سن دارد و خانه نشین است. بر اثر تومور مغزی فلج و خانه نشین شده است. ساکن خود شهر اصفهان است.

آقای رهبر گفت اگر می خواهی رایگان کار بکنی، بیا برو نجف آباد و کلاسی برای نابینایان راه بینداز، چهار تا نابینا را جمع کن. نزدیک خانه تان هم هست و نیاز به خوابگاه هم نداری. من نامه اش را می دهم.

من نامه را گرفتم رفتم نجف آباد و شش تا دانش آموز را پیدا کردیم کلاس را راه انداختیم و یک مدت همین طور مشغول بودم. بعد در آزمون حق التدریسی آموزش و پرورش شرکت کردم و قبول شدم. سال بعد به روش پیمانی سر کلاس رفتم و تدریس را آغاز کردم. این گونه جذب آموزش و پرورش شدم و معلم شدم.

سال اول را تقریباً بدون دریافت هیچ هزینه ای کار کردم، تا اینکه در سال های بعد حق التدریسی شدم و چند سال بعد استخدام شدم.

* یعنی دقیقاً از سال ۱۳۶۲ شما کار را شروع کردید و چه سالی بازنشست شدید؟

- سال ۱۳۹۳ بازنشسته شدم، البته به خاطر پنج سال سنوات ارفاقی استثنایی، با ۳۵ سال سابقه بازنشست شدم. با اینکه ۳۱ سال خدمت کرده بودم.

* آیا همیشه استثنایی بودید؟

- رسماً در آموزش و پرورش استثنایی شاغل بودم و کارمند استثنایی بودم؛ اما وقتی مدیران مدارس تدریس ام را دیدند و دانش آموزان جذب کلاس های من شدند در آموزش و پرورش عادی هم کلاس به من دادند و در چندین مدرسه عادی در اصفهان، خمینی شهر و نجف آباد تدریس کرده ام.

* رشته اصلی تدریس شما چه بود؟

- ادبیات فارسی درس می دادم. البته ادبیات فارسی گسترده است و شامل شاخه های بسیار و علوم متنوع می باشد.

* انگلیسی هم تدریس می کردید؟

- فقط در ابابصیر به طور محدود انگلیسی آن هم کوتاه نویسی خط بریل انگلیسی را تدوین کردم. ولی بعداً همیشه ادبیات فارسی تدریس کرده ام.

* کدام مدرسه بودید؟

- از سال ۱۳۶۷ در مدارس عادی تدریس می کردم. بیشتر در دبیرستان های دخترانه بودم، چندین سال دبیرستان حضرت فاطمه بودم، دبیرستان حضرت مریم بودم، دبیرستان آل یاسین در نجف آباد بودم. حتی در مدارس غیر انتفاعی بحر العلوم در اصفهان و نجف آباد سال های زیادی در مقاطع دبیرستان و پیش دانشگاهی درس دشار ادبیات به ویژه عروض و قافیه تدریس کرده ام.

* موفقیت شما در معلمی، قطعی است، و وزیر به شما تبریک گفته و معلم اول کشوری شده اید. به عنوان یک معلم موفق راهکارهای شما برای موفقیت نابینایان حداقل در آموزش و پرورش و در تدریس چیست؟

- اولاً- اینکه معلمی یک موهبت و ویژگی ذاتی است؛ من در ذاتم، به معلمی علاقه دارم به طوری که هیچ وقت به چشم یک درآمد و یک فعالیت مالی و درآمدزایی به آن نگاه نکرده ام. بیشتر این بود که من در قبال این وظیفه ای که بر عهده گرفته ام چه کاری می توانم انجام بدهم. از طرف دیگر هیچ وقت نابینایی را عامل و بهانه برای کم کاری قرار نمی دادم.

در زمانی که هنوز کامپیوتر نبود، از دوره راهنمایی در سال ۵۷ تایپ بینایی را با ماشین تحریر

بینایی کار می کردم. تایپ بینایی چون گویا نیست و صفحه کلید گویا ندارد، بسیار سخت است ولی مهارت آن را یاد گرفتم تا در آموزش و پرورش چند قدم جلوتر باشم. می خواستم ارتباط نوشتاریم با افراد بینا باشد، و به این دلیل هیچ وقت سعی نمی کردم حالا به خاطر اینکه من مشکل دارم کارم را به دوش دیگران بیندازم. سعی می کردم راهکاری را برای اینکه خودم بتوانم مستقل کارم را انجام دهم پیدا کنم.

دوم یک حس احترام متقابل با همکاران و دانش آموزان داشتم. دوستان می گویند تو چطوری کلاس عادی را کنترل می کردی! من یک حس احترام متقابلی را با بچه ها داشتم که باعث می شد کمتر بچه ها سوء استفاده کنند و کاری می کردم خودشان احساس وظیفه کرده و کلاس را خودشان اداره کنند.

یکی از دانش آموزهای من به نام آقای قانعی فر الان در واحد قرآنی اداره ارشاد کار می کند. گاهی وقت ها که می روم پیشش، ایشان تعریف می کرد که من در کلاس سرم را پایین گرفتم، فلانی گفت آقای قانعی پس چرا سرت پایین است! یعنی یک دقت خاصی داشتم، معمولاً با حس احترام. هیچ وقت به دانش آموز سعی نکردم فرصت بدهم تا توهین یا شوخی کنند. روی آنها را نمی گذاشتم باز شود و به من برگردد. این مهمترین چیزی بود که، چه با دانش آموزهای نابینا و چه عادی داشتم. شما اگر از دانش آموزهایی که دبیر رابطشان من بودم بروید تحقیق کنید، یک صمیمیت خاصی ما با بچه ها داشتیم، ولی با حس احترام. این هم یکی از رمزهایی بوده که به من کمک کرده که موفق بشوم.

یکی هم اینکه هیچ وقت دست خالی سر کلاس نمی رفتم. یعنی من همیشه دستم پر بود، حالا چه با مطلب، چه با اسباب و ابزارهای آموزشی در دوره ابتدایی وقتی من می خواستم یک مفهومی را به بچه ها بگویم، دو سه روز یا می شدم می رفتم اسباب بازی فروشی ها وسیله پیدا بکنم، برای اینکه بیایم مطلبی که به بچه ها می خواهم یاد بدهم را به یک شکل بهتری یاد بدهم. و از انواع و اقسام ابتکارهای ذهنی که داشتم استفاده می کردم، برای اینکه آموزش بهتری داشته باشم. در آموزش خط بریل به شیوه های ابتکاری رو آوردم.

عامل دیگر اینکه سعی کردم بین نابینایی و بینایی زیاد دیوار نکشم. به همین خاطر در اولین جلساتی که در مدارس عادی کلاس داشتم سعی می کردم خط بریل را به بچه های بینا هم یاد بدهم. یعنی من شاگردهایی که با آنها کلاس داشتم در دوره های مختلف کاریم، تقریباً خط بریل را اکثرشان اگر یاد هم نگرفته باشند یا یادشان رفته، ولی یک نسخه الفبای بریل را در خانه شان خیلی هایشان دارند. اینکه نگذاشتم بچه ها حس بکنند مثلاً یک فاصله ای بین ما هست، و یک دیواری به خاطر نابینایی بکشیم.

و مسأله دیگر ارتباط خیلی خوبی بود که با مسئولین شهر داشتم به هر حال آنها پذیرفته بودند من را در نجف آباد به عنوان یک کسی که حرف من را گاهی وقت ها مثلاً به عنوان بخشنامه وزارتخانه برای کارهای نابینایی قبول می کردند، و در این راستا اعتماد خاصی به من داشتند. چندین بار برای تکثیر سؤال های بریل امتحانات دیپلم بچه های نابینا در نجف آباد، من در قرنطینه آموزش و پرورش می رفتم برای اینکه، حتی برای یک دانش آموز، سؤالات را بریل کنم.

* شما علاوه بر آموزش، پژوهشگر و نویسنده موفق هستی، اگر ناپیناها بخواهند مثل شما در نویسندگی موفق باشند چه کار باید بکنند؟

- اگر کسی بخواهد چیزی را بنویسد، قاعدتاً باید یک ذهن پری داشته باشد و مطلب خوب از ذهن پر مطالعه بیرون می آید. پس اولین قدم در راه نوشتن، مطالعه و ذهن پر است. علت اینکه من از لحاظ بیانی و هم نوشتاری خیلی زبانم باز است، این است که تقریباً از ده یازده سالگی خیلی با کتاب مانوس بودم. یعنی در ابابصیر وقتی راه می رفتم، کتاب در دستم بود. یک معلمی داشتیم که همیشه می گفت قربعلی اول کتابش پیدا می شود، بعد خودش. همیشه یک کتابی روی سینه من بود، روی دست من بود، در راهرو راه می رفتم و کتاب می خواندم.

یکی از لطف هایی که خدا به من کرد در دوره راهنمایی و دبیرستان، این بود که برادرم، خدا رحمتش کند و شهید شد، ایشان خیلی کتاب برای من می خواند.

* ایشان دیپلمه بود؟

- بله، ایشان دیپلم داشت. مثلاً داستان های خیلی طولانی و بزرگ، کتاب های دکتر شریعتی، حتی کتاب های عزیز نسین، اینهایی که قبل از انقلاب یک مقداری باب بود را من شاید در سن سیزده چهارده سالگی خیلی از این کتاب ها را خوانده بودم. بنابراین به این خاطر فکر می کنم اولین و مهمترین چیزی که ذهن من را باز کرد در آن دوره این کتاب ها بود. حالا ممکن است آدم در سنین بعدی یک مقداری کتاب بخواند، اما کتاب هایی که در آن سن می خواند بیشتر رویش تأثیر می گذارد. شما هرچه سنتان بالاتر برود فراگیری و ارتباطات با کتاب سخت تر می شود. ولی من الآن هم هنوز به کتاب کودک و نوجوان خیلی علاقه دارم و حتی رمان های کودک و نوجوان جزء سرفصل های مطالعاتیم است.

* چه کار کنیم که ناپینا سراغ کتاب برود؟ آنها معمولاً در مطالعه کردن ضعیف هستند؛ معلولین و ناپیناها خیلی کم مطالعه می کنند.

- شاید دو تا علت را بشود گفت. یکی اینکه بچه ها خوب راهنمایی نمی شوند که چه کتابی را مطالعه کنند. من الآن یک دانش آموزی دارم، که اتفاقاً سعی کرده ام آن روندی که خودم داشتم به ایشان هم یاد بدهم. الآن این دانش آموز کلاس نهم است، شاید از اول سال تا حالا مثلاً بیست تا کتاب خوانده است. بیست عنوان کتاب رمان چهارصد پانصد صفحه ای، نه رمان های که امروز باب است، مثل رمان های عشقی و اینها هم نه. رمان هایی در حد تخیلی علمی که برای کودک و نوجوان خوب بوده، مثلاً کتاب های چارلز دیکنز، و از هوگو هم یکی دو تا کتاب خوانده. الآن در حدی است که امروز صبح قرار بوده من برایش فلش ببرم، ولی برنامه ام جابه جا شده، اعصابش بهم ریخته است چرا که کتاب ندارد. من خیلی از دانش آموزهایم را با این روش علاقه مند کرده ام به کتاب. یعنی

دانش آموزی که کتاب را مطالعه کرده و آمده، بعد می نشینیم باهم صحبت می کنیم، و درباره مثلاً کتاب شاهزاده و گدا بحث می کنیم که خوانده ای چه نکته هایی در آن دیده ای؟ و بعد از معلمانشان هم می خواهیم که از این دانش آموز استفاده کنند، در کلاس بیاید این کتاب را خلاصه کند، که بداند کاربرد دارد، در انشایش بکار ببرد.

نکته بعدی هم این است که کتاب به روز ما برای بچه هایمان کم داریم، بخصوص کتاب کودک در ایران خیلی کم کار شده. الان وضعی که عمدتاً انتشارات کتاب بریل دارد ضعف کتاب کودک است. به این خاطر ضعف املای بچه ها هم خیلی زیاد است. چون بچه ها فقط کتاب درسی دارند و فوقش یکی دو تا مجله. کتابی که در دستشان باشد خیلی کم است. خودم الان در کتابخانه نجف آباد یکی از دغدغه هایم تولید کتاب کودک است، که الان دارم این کار را انجام می دهم.

* در زمینه کتاب یک چیزی در کشورهای خارج وجود دارد، که می گویند کتاب تزئینی یا کتاب بریل تزئینی، و کتاب علمی یا فرهنگی یا مؤثر. بعضی از این کتاب های بریل یا کتاب های عادی، مزین و کتاب های شیک و قشنگ است، ولی محتوا ندارد و جذاب نیست. بعضی از کارهای آقای عبدلی خیلی شیک است دارای جلد زیبا، ولی محتوای آنها نابینایان را جذب نمی کند.

- یک مشکل دیگر هم داخل کتاب است. ببینید، حتی ویرایش داخل کتاب را من خودم خیلی می آیم داخل کتاب تزئین ویرایشی انجام می دهم. مثلاً ببینید اگر یک بچه کتاب را دید که صفحه اش از اول تا آخرش یک ریز متن است و پاراگراف داده نشده، خسته می شود. پاراگراف بندیشان جالب نیست، حتی سایز و اندازه مهم است. الان روی قطع A5 دارم برای کودک می زنم. اندازه آن برای بچه ها جذاب است چون صفحه و کتاب کوچک می شود.

من اعتقاد این است که الان کتاب خوب هم در کشورمان خیلی زیاد چاپ می شود. من می خواستم که کتاب تایپ کنم، رفتم کانون پرورش به مسئول کانون گفتم، خانم شما محبت کن و بگو این کتابی که در یک سال گذشته خیلی آمده اند سراغش و بچه ها جذبش شده اند چه بوده است؟

منظور این است که از سلاقی بچه ها و جوانان آمار داشته باشیم، اگر بدانیم آنان دنبال چی هستند، و همان را تولید کنیم، قطعاً موفقیت خواهیم داشت.

متأسفانه در مورد کتاب های بریل و کتاب های گویا آمارگیری نیست و نمی دانیم این آثار تولیدی چقدر بُرد دارد.

مشغول ویرایش هفت هشت ده عنوان کتاب هستم که کانون آن را برای من تایپ کرده و فرستاده اند. با بررسی این آثار متوجه شدم عوامل جذب و عوامل مشوق کم است؛ مثلاً نویسنده آنها مشهور نیست. کتاب هایی که بخش نابینایی کتابخانه آیت الله خامنه ای در قم برای نابینایان منتشر می کند از نظر زیبایی خوب اند ولی محتوای آنها قابل بحث است.

نسبت به صحافی و جلد آنها انتقاد دارم. ظاهر جلدش خیلی زیباست، طرح دارد و پا به پای کتاب

بینایی، بر اساس عنوان طرح جلد خورده، ولی این کتاب بعد از چند بار باز و بسته شدن تمام برگه هایش بیرون می زند.

* اگر عطف کتاب فتری باشد چطور است؟

- فتر مشکل دارد زیرا تعریفی که برای کتاب های فتری هست، می گویند جزوه است. کتاب نباید فتری باشد و ویژگی جزوه این است که می تواند فتری باشد. بنابراین هر کتابی نباید عطف فتری داشته باشد.

اما از نظر محتوا، کتاب کلاً برای معلولین باید تزئینی نباشد، و محتوای جذابی داشته باشد. و تا حالا نتوانسته ایم کتاب هایی چاپ بکنیم که محتوایش خوب باشد، و مخصوصاً در بریل این اتفاق نیفتاده، و تمام اینهایی که دارد چاپ می شود فقط زیباست.

* در دوره ای نشریات مذهبی ولی بسیار جذاب تولید می شد مثل پیام شادی و مکتب اسلام؟

- قبل از انقلاب؛ نشریات مذهبی مثل مجله پیام شادی که دارالتبلیغ منتشر می کرد یا مجله مکتب اسلام چندین چاپ و تیراژ بسیار داشت. اینها به روز و بر اساس اقتضای سنی افراد را خوب در نظر گرفته بودند. الآن متأسفانه کتاب های مذهبی ما، ببینید ما الآن دوره ای هستیم که چهل سال بعد از آن روز هستیم پنجاه سال بعد از آن روز هستیم، ولی ما هیچ وقت به اقتضای روحی بچه هایمان الآن توجه نمی کنیم. در عوض با کارتن های خارجی و غیر سودمند وقت بچه ها را پر می کنند.

یک مشکل دیگری که در زمینه کتاب های بریل وجود دارد این است که بررسی و مطالعه شده نیست. هم اکنون مؤسسه رودکی که بزرگترین چاپخانه بریل را دارد کتاب هایش را بدون کارشناسی انتخاب و به بریل تبدیل می کند. خانم مسئول انتخاب آثار می گفت: به سراغ ناشران رفته و چند CD فایل کتاب می گرفته و می آورده به بخش بریل می داده و همین ها بریل می شود.

لذا بسیاری از کتاب های سودمند و مورد نیاز گویا یا بریل نمی شود چون ناشران آنها، فایل این کتاب ها را نمی دهند. اما در مجتمع ابابصیر گرچه انتخاب کتاب بیشتر با موضوع مذهب بود؛ اما در این راستا گزینش بهتری بود و با نظر کارشناسی انجام می شد و در حد خود و از بین کتاب های قبل از انقلاب کتابهای خوبی انتخاب می شد. بحث فایل کتاب نیز نباید در این عبارت بیاید؛ چون ابابصیر در دوره ای کتاب می نوشت که چاپگر در مرکز وجود نداشت و تکنولوژی هم آن قدر پیشرفت نکرده بود که بتوان مانند امروز از فایل متنی نسخه بریل تهیه کرد.

اما در زمینه کتاب های گویا بیشتر دستمان باز است که انتخاب بکنیم. در این صد و پنجاه و شصت تا کتابی که ما تهیه کرده ایم، سعی کرده ام کتاب خارجی کتاب داخلی، ولی کتاب پر مشتری و به روز را انتخاب بکنم. این است که در کتاب صوتی یک مقداری دستمان باز است، ولی در چاپ این مشکل وجود دارد.

* به نظر می رسد اگر کتاب ویژه نابینایان و سنین مختلف آنها تدوین گردد، سپس بریل یا گویا شود بهتر است. ولی الآن این گونه نیست و کتاب هایی که در بازار موجود است مثلاً کتابی که در مقطع دکترا تدریس می گردد و سنگین است گویا می شود تا یک دیپلمه نابینا مطالعه کند.

- درست است باید در همه زمینه ها کتاب های بر اساس شرایط و نیازهای نابینایان تهیه و سپس تبدیل گردد. ولی چون مخارج این کارها زیاد است فردی زیر بار آن نمی رود.

* با تشکر از اینکه وقت خود را در اختیار این گفت و گو گذاشتید.

ص: ۱۷۵

یدالله قربعلی به دلیل علاقه به کتاب در سال ۱۳۶۲ پس از اخذ دیپلم، از بهزیستی درخواست کرد، اجازه دهند افتخاری در کتابخانه بهزیستی کار کند، اما پس از مانع تراشی‌ها؛ آن درخواست به نتیجه نرسید. او به سراغ آشنایی می‌رود تا از او راهنمایی بخواهد. او پیشنهاد می‌کند، نابینایان شهر نجف آباد را جمع‌آوری کند و کلاسی برای آنها تشکیل دهد. قربعلی از این پیشنهاد استقبال کرد و پس از چندی کلاس را با موفقیت تشکیل داد. همین رخداد، منشأ جذب او به تدریس و معلمی و آموزش و پرورش است. او به دلیل اینکه در مجتمع آموزشی ابابصیر تحصیل کرده، اساساً فردی خود ساخته و با روحیه و آینده‌نگر است؛ با توجه به اینکه نظام آموزشی معلولان نیاز مبرم به چنین افرادی دارد. افرادی که در ناز و نعمت، رفاه و آسایش کامل بوده و بعداً به دلیل داشتن پارتی در آموزش و پرورش اشتغال یافته‌اند، اساساً برای آموزش معلولان سودمند نیستند بلکه ضرر هم دارند. اما افراد خودساخته می‌توانند به خوبی فرزندان دارای معلولیت را به گونه‌ای تربیت کنند تا در آینده نه تنها سر بار نباشند بلکه سودآور و در تولید ملی نقش آفرین باشند.

علاقه ذاتی آقای قربعلی به تربیت فرزندان این کشور بر کسی پوشیده نیست. موفقیت او را در این زمینه می‌توان از علاقه دانش آموزان به کلاس‌های ایشان دانست.

علاوه بر تجارب درسی، در زمینه‌هایی هم ابتکار و نوآوری داشته است. از جمله در آموزش بریل ابداعاتی دارد که جالب است. این فصل، فعالیت‌های آموزشی و پرورشی آقای قربعلی را در دو بخش عادی و استثنایی معرفی خواهد کرد.

تجربه‌های قربعلی در آموزش و پرورش ارزشمند است. این تجارب و دستاوردها در اینجا صرفاً گزارش می‌گردد اما لازم است دو اقدام دیگر در مورد آنها عملی گردد:

۱- نهادهای دلسوز برای آموزش و پرورش معلولان و به ویژه نابینایان با دعوت کارشناسان رشته‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ و غیره به تجزیه و تحلیل این دستاوردها پرداخته و حتی نقادی کنند. برای مثال دستاوردهای قربعلی در زمینه شیوه تلفیقی لازم است از منظرهای گوناگون به آن پرداخت.

۲- در مرحله بعد تصمیم‌سازان آموزش و پرورش به این تجارب اهتمام کنند و موارد ضروری را در مراحل مختلف آموزشی به کار گیرند و اجرا کنند.

اشاره

یدالله قربعلی در طی سال های ۶۲ تا ۹۳ یعنی ۳۱ سال و از ۹۳ تاکنون (۹۷) یعنی ۴ سال مدام به تدریس در مدارس عادی و مراکز استثنایی مشغول بوده است. بخش استثنایی را بعداً گزارش می دهیم و اکنون به فعالیت های ایشان در نظام آموزش عادی می پردازم.

او مشخصاً با بخش آموزشی دخترانه، بزرگسالان و جانبازان همکاری داشته است. از این رو به دلیل تنوع در قلمرو کاری اش، تجربه کاری اش هم قابل توجه است. کسانی که تحلیل ها و سخنان او در زمینه مسائل آموزش و پرورش را شنیده باشند، اذعان کرده که آقای قربعلی دارای ذهن استراتژیست در زمینه آموزش و پرورش است. چون در بخش های مختلف کار کرده و تجربه آموخته و اطلاعات گسترده از مشکلات و موانع و راه کارها دارد و نیز توانسته راه کارهای مختلف را در مقام اجرا ارزیابی کند. در اینجا به گزارش فعالیت هایش در بخش های مختلف می پردازم.

تدریس در دبیرستان دخترانه

اشاره

آقای قربعلی از سال ۱۳۶۷ پس از اتمام دوره کارشناسی رشته ادبیات فارسی در دانشگاه اصفهان تصمیم گرفت، به تدریس در دبیرستان های دخترانه هم اقدام کند. به سراغ مرحوم محمود معین سر گروه رشته ادبیات در آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد رفت و این اندیشه را به عنوان مشورت با او در میان گذاشت. او از این پیشنهاد استقبال کرده و راه برای تدریس در دبیرستان حضرت فاطمه علیها السلام باز گردید.

این دبیرستان، پنج کلاس ادبیات فارسی داشت و قرار شد چند ساعت رشته ادبیات فارسی را در دو کلاس تدریس کند. پس از شروع به کار و جذابیت شیوه او، سه کلاس دیگر هم درخواست کردند تا با ایشان کلاس داشته باشند، از این رو پنج کلاس ادبیات فارسی این دبیرستان را شروع به تدریس کرد. خودش درباره روز نخست که سر کلاس دختران رفته، چنین نوشته است:

روز اولی که به کلاس رفتم، برایم بسیار خاطره انگیز است. کلاس دوم و در طبقه بالای مدرسه حضرت فاطمه سلام الله علیها و ساعت ۱۰ صبح روز سه شنبه بود. وقتی وارد کلاس شدم و پس از سلام و احوال پرسی و معرفی خودم گفتم: قرار است با هم کتاب تاریخ ادبیاتی را بخوانیم که خیلی از شما با آن رابطه خوبی ندارید. به ذهنم آمد که نظر بچه ها را در خصوص داشتن یک معلم نابینا نیز بپرسم. وقتی این فکر را با آنان در میان گذاشتم؛ یکی از دانش آموزان اجازه گرفت و گفت به نظر من این پرسش منطقی نیست، شما مثل معلم های دیگر ما هستید. من الآن فکر نمی کنم که شما نابینا هستید بلکه به میزان اطلاعات شما و روش کارتان فکر می کنم. شاید این نوع پرسش ها خودش ذهنیت آفرین باشد. به این نگاه زیبا و مثبت آفرین گفتم و به خودم این اطمینان را که اگر این بچه ها

شاگردهای تو باشند هرگز نگران نباش. (۱)

او با مشاوره گرفتن از افراد خبره و اخذ تجارب آنان، تلاش کرد کلاس مفید، جذاب و کارآمد داشته باشد و بچه ها را هم راضی و هم فعال نگه دارد. روش قریبلی در این کلاس ها اینگونه بود:

در اداره کلاس؛ او با بچه ها هم صمیمی بود و هم هرگز از احترام گذاشتن به آنها دریغ نمی کرد. اسم آنها را با لقب و با پیشوند خانم و یا آقا به زبان می آورد. از الفاظ سبک و نامناسب اصلاً استفاده نمی کرد. شوخی در حدی که کلاس خشک نباشد، آن هم سنگین استفاده می کرد. چند تا از بچه ها را نیز به طور مخفیانه معین کرده بود که افراد شلوغ را به او معرفی کنند. چنان چه کسی در کلاس نزاکت را رعایت نمی کرد؛ جلوی بچه ها به آنها چیزی نمی گفت و بیرون از کلاس صدا می زد و با آنها صحبت می کرد. رابطه اش با بچه ها به گونه ای بود که برخی ها مسائل خصوصی و مشکلات خانوادگی را با او در میان می گذاشتند و او نیز در حد بضاعت علمی و تجربی اش آنان را راهنمایی می کرد.

برای استفاده از تابلو و نوشتن مطالب روی آن چند تا از بچه ها را نامزد کرده بود. آنچه می خواست روی تابلو نوشته شود در خانه روی برگه می نوشت و در کلاس در اختیار آنان می گذاشت تا روی تابلو بنویسند.

تلاش می کرد خود دانش آموزان را در اداره کلاس مشارکت دهد به طوری که کلاس را از خود بدانند و به خوبی آن را مدیریت کنند. دانش آموزانی که احساس بیگانگی با کلاس و حتی مدرسه کنند، درصدد معارضه جویی برمی آیند ولی وقتی احساس خودی داشته باشند سعی می کنند از آن نگهداری کنند. مسئله دیگر با توجه به سن و سال دختران که بلوغ را پشت سر گذاشته و به دوره عقلانیت پا گذاشته اند، تلاش می کرد تجارب و علل موفقیت را برای آنان در لابه لای درس بگوید و صرفاً درس خشک نباشد بلکه به آنان فهم و آگاهی و شعور می داد. نتیجه این تلاش ها موفقیت او در دوره دبیرستان بود و ظرف دو سه سال پایش به دبیرستان حضرت مریم سلام الله علیها و مرکز پیش دانشگاهی آل یاسین و پیش دانشگاهی بحرالعلوم هم باز شد.

خود قریبلی تحلیل و نظرش درباره دانش آموزان دبیرستان حضرت فاطمه و تدریس در آنجا را در زندگی نامه خودنوشت آورده است.

اهمیت آموزش دختران

در جوامعی که ادعای برابری زن ها و مردها را دارند، کودکان پذیرای نقش های جنسیتی کاملاً برابر می شوند و در جوامعی که باورها و تعصبات جنسیتی حکم فرماست، کودکان نیز به نوعی پذیرای نقش های جنسیتی متعصبانه و نابرابر می شوند؛ و به همین ترتیب و با گسترش این عوامل، در دوران جوانی افکار و رفتار آنها به شدت متأثر از این گرایشات نابرابر جنسیتی خواهد بود. این رفتارها ابتدا در خانه و سپس توسط دوستان، مدرسه، برنامه های تلویزیونی و ... شکل گرفته و تقویت می شوند.

اما در این میان تأثیر خانواده انکارناپذیر است. والدین با انتقال باورهای تبعیض آمیز جنسیتی،

۱- زندگی نامه خودنوشت.

خواسته و ناخواسته در شکل‌گیری این رفتارها در کودکان نقش بسزایی دارند. با توجه به این تأثیرات، محدود نکردن کودکان به نقش‌های جنسیتی خاص و سوق دادن آنها به هر دو سو مفید است به شرطی که به کلی منکر تفاوت‌ها نشویم.

کودکان از سنین پایین، با معنای دختر بودن و پسر بودن در جامعه امروزی آشنا می‌شوند؛ آنها در متن جامعه، از میان کلیه رفتارهای آشکار و اشاره‌های نهان، تفاوت‌های جنسیتی را تجربه می‌کنند. تربیتی صحیح است که کودک در حالی پا به سن نوجوانی بگذارد که هم به نقش‌های جنسیتی خود واقف است و هم از کلیشه‌های غلط و تعصب‌آمیز به دور است مانند اینکه پسران از دختران در ریاضیات برترند یا این عقیده که تنها زنان قادر به پرورش کودکان هستند. با رشد سنی، این باورها نیز در افراد تقویت شده و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند.

چگونگی تعامل والدین با کودکان نقش بسزایی در احتراز از شکل‌گیری برخی از این باورهای غلط دارد.

مبانی آموزشی دختران

روحیه و ساختار روانی - روحی دختران با پسران متفاوت است، از این رو کارشناسان آموزشی نظام آموزشی آنها را به گونه خاص طراحی کرده‌اند. این نظام مبتنی بر قواعد زیر است:

اعتماد به نفس: با تشویق و تحسین به موقع، خصوصیات خوب را در او گسترش دهید. "تو خیلی شجاع هستی که به تنهایی از پله‌ها بالا رفتی" بگذارید متوجه شود که شما به او اعتماد کامل دارید و او را دختری باهوش و لایق می‌دانید.

غرور و استغنا: احساس شایستگی و لیاقت را در کودک خود ایجاد کنید؛ اجازه دهید هر آنچه را می‌تواند به تنهایی انجام دهد. به طور مثال: گرفتن فنجان آب میوه، شانه کردن موها و یا ساختن برخی از مکعب‌های پلاستیکی بدون کمک دیگران. شما تنها با تذکراتی جزئی یا با فراهم کردن وسایل مورد نیاز (مثل چهار پایه برای دسترسی به سینک) او را در به انجام رساندن کارها یاری کنید.

خلاقیات و هماهنگی: اسباب بازی‌های مختلفی در اختیار او قرار دهید تا بازی‌های او منحصر به نوعی خاص نشود. به طور مثال: ماشین و تراکتور، مکعب‌های خانه‌سازی و انواع توپ‌ها و دیگر وسایل بازی که بتواند از آنها بالا رود یا بر آنها سوار شود.

آمادگی جسمانی: با او به انجام بازی‌هایی پردازید که نیاز به فعالیت‌های فیزیکی دارند به طور مثال: گرگم به هوا، تخلیه انرژی و هیجان ناشی از بازی در زمین بازی مثل سرسره بازی و یا دویدن و حتی موفقیت در پشت زدن، برای دختر بچه‌هایی که هنوز برای انجام فعالیت‌های ورزشی کوچک‌اند بسیار مفید است.

مهارت تصمیم‌گیری: به او امکان تصمیم‌گیری دهید و شرایطی فراهم کنید تا خود را در قبال تصمیم‌گیری‌هایش مسئول بداند. انتخاب بشقاب و لیوان مخصوصش و حتی انتخاب همبازی‌هایش را بر عهده خود او بگذارید.

ظاهر فیزیکی را برای او پر اهمیت جلوه ندهید. سعی کنید بیشتر به تحسین او به انجام رساندن کارهایش پردازید تا زیبایی اش در لباس میهمانی.

ص: ۱۸۱

کنجکاوی: شرایطی فراهم کنید تا به شناخت محیط اطرافش پردازد. در سنین کودکی، شرایط خانه را طوری ترتیب دهید که بی هیچ خطری در خانه رفت و آمد کند همچنین او را با محیط های خارج از خانه از جمله پارک، باغ وحش، مغازه، کتاب فروشی و ... آشنا سازید.

تصویر ظاهری: ظاهر فیزیکی را برای او پر اهمیت جلوه ندهید. سعی کنید بیشتر به تحسین او به انجام رساندن کارهایش پردازید تا زیبایی اش در لباس میهمانی.

توجه به حساس بودن: دختر حساس تر است چون روحیه او ظریف است. لذا آسیب پذیری او بیشتر است. در آموزش باید نکاتی به او یاد داد که او را از نظر شعور و عقلی تقویت کند.

نقش های جنسیتی متعارف: ما نه می خواهیم و نه صحیح است که منکر تفاوت های جنسیتی شویم. با توجه به شرایط فرهنگی و خانوادگی تان وظایف و نقش هایی که از او در آینده انتظار خواهد رفت را به او بیاموزید اما از تلقین اینکه چون دختر است فقط باید به فکر آشپزی و بچه داری باشد خودداری کنید بلکه در کنار تشویق او برای آموزش مهارت های مختلف مثل ورزش، هنر، علم و ... به او یاد دهید که زن باشد و از زن بودن و مادر بودن در وقت خود نهراسد و به بهترین نحو وظایفش را انجام دهد.

ایمان به خدا: دختر شما از همان کودکی باید بیاموزد تا در زندگی بهترین تکیه گاه خداوند است و در مواقع مشکلات تنها نیرویی که می تواند کمکش کند اوست. این احساس بهترین حامی او در زندگی خواهد بود. (۱)

تدریس در مراکز بزرگسالان و پیش دانشگاهی

تدریس ادبیات فارسی به عنوان یک رشته تخصصی آن هم برای بزرگسالان، نیاز به حوصله و انرژی فراوان دارد. آموزش بزرگسالان Adult Education از سال ۱۳۱۵ش رسماً با تأسیس «اداره تعلیمات اکابر» در ایران شروع شد. به مدارس بزرگسالان، اکابر می گفتند ولی از سال ۱۳۳۵ آموزش بزرگسالان بر عهده نهضت مبارزه با بی سوادگی گذاشته شد. (۲) اکنون نهضت سوادآموزی عهده دار آموزش بزرگسالان نظارت و مدیریت آن است.

قربعلی به رغم اینکه نابینا بود با شجاعت به آموزش بزرگسالان هم ورود پیدا کرد و موفقیت هایی در این زمینه هم داشت. در دبیرستان بزرگسالان حضرت مریم چند سال ادبیات تدریس می کرد. نیز چند سال در پیش دانشگاهی بحرالعلوم و آل یاسین تدریس می کرد.

در دوره پیش دانشگاهی درس مشکل عروض و قافیه را نیز تدریس می کرد. این درس نیاز بسیار به چشم و بینایی دارد و درسی است که نیاز به نوشتن روی تابلو دارد. ولی با ابتکار روشی توانست از عهده آن بر آید و موفق شود؛ به طوری که گاهی برخی از همکارانش دانش آموزان خود را نزد او

- ۱- . یکشنبه بیست و پنجم تیرماه ۱۳۹۱ توسط یدالله قریبعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است. این مطالب را با تکیه بر مطالب مندرج در سایت موفقیت؛ سایت تبیان؛ کتاب رفتار والدین با فرزندان نوشته است.
- ۲- . دانشنامه دانش گستر، ج ۱، ص ۴۷۵-۴۷۶.

می فرستادند تا با آنان عروض کار کند. البته علت تسلط او بر عروض این بود که خود مختصر طبع شعری داشت. چون شعر می گفت بر کاربرد عروض چیرگی داشت.

یکی از شیوه های او در آموزش عروض این بود که قبل از تقطیع و موارد مربوط به آن به طور سماعی و ضربی بچه ها را با وزن ها آشنا می کرد. این شیوه جذاب به آنان کمک می کرد تا گوششان با وزن شعر آشنا شود. گاهی شعری می خواند و به بچه ها می گفت با آهنگ، وزن آن را بیان کنند. اصولاً سه چهار جلسه اول کلاس عروض را به این شکل تمرین می کرد. و بعد که اغلب بچه ها با این شیوه آشنا می شدند؛ به سراغ اصل موضوع و یاد دادن اوزان و قواعد می رفت.

تدریس در مدارس شاهد و ایثارگران و جانبازان

یدالله قربعلی برای افزایش تجارب و توانمندی هایش تلاش می کرد با قشرهای مختلف کار کند. از این رو مدتی در مدرسه شاهد مرضیه که اغلب فرزندان شهدا هستند تدریس می کرد. مدیریت این مدرسه تقدیرنامه به او داده که گویای نکات بسیار است:



در اواخر سال ۱۳۶۸ یکی از همکلاسان دوره دانشگاهش به او پیشنهاد داد که به دانش آموزان جانباز آموزش بدهد. او خودش از ناحیه دست مجروح بود. در آن زمان در نجف آباد پنج نفر جانباز دانش آموز بودند. یکی از آنها را قبلاً به طور خصوصی آموزش داده بود. ولی با بقیه آشنایی نداشت. از این چهار نفر باقی مانده، دوتاشان فقط نابینا بودند و یکی علاوه بر نابینایی دو دستش نیز از بالای مچ

قطع بود. دیگری نیز دچار ضایعه نخاعی شده بود و به همین خاطر انگشتانش دچار لرزش بود و برای یادگیری بریل بسیار سخت بود. آن دو نفر که غیر از نابینایی مشکلی نداشتند در مجتمع ایثارگران مشغول به تحصیل شدند. کلاس اول راهنمایی بودند. قرار شد او علاوه بر خط بریل دروس زبان، ریاضی، ادبیات و عربی را با آنها کار کند. و بقیه دروس را از دبیران عادی و در کلاس های معمولی که بقیه جانبازان و ایثارگران درس می خوانند، استفاده کنند.

اما آن جانباز عزیزی که دچار ضایعه نخاعی بود؛ قرار شد در منزل با او به آموزش مشغول شود. اول خط بریل را شروع کرد که چون پیشرفت کمی داشت، برایش خسته کننده بود. تصمیم گرفت. به طور شفاهی دروس را به او تدریس کند. و تکرار های بسیار او را در حفظ دروس یاری دهد. بالاخره موفق شد سوم راهنمایی را با او تمام کند.

آن دوست جانبازی نیز که دست هایش قطع بود، پس از مدتی از اصفهان بازگشت. در یادگیری بریل توفیقی نیافته بود، زیرا انگشتی نداشت که خط را لمس کند، از انگشت پا نیز نتیجه ای نگرفته بود. فقط توانسته بود با دست هایش بیاموزد که کارهای شخصی اش را انجام دهد. قریبلی از اول دبیرستان با او درس را شروع کرد. در منزلشان حاضر می شد و به او درس های مختلف را آموزش می داد.

روش کار قریبلی با او نیز شفاهی بود. دروس را به طور خلاصه بر روی نوار کاست ضبط می کرد و از او می خواست مرور کند. امتحانات را نیز با حضور نماینده مجتمع ایثارگران به طور شفاهی می گرفت. و خود به عنوان منشی ایشان عمل می کرد. و سپس در برگه پاسخ های ایشان را وارد می کرد.

آن دو دانش آموز که به جز نابینایی مشکلی نداشتند؛ تا دیپلم پیش رفتند. اما این دو دوست با این همه مشکلات یکی تا مقطع کارشناسی و دیگری تا کارشناسی ارشد پیش رفت.

اینها نمونه هایی از تلاش های قریبلی در آموزش جانبازان بود و با تلاش های او و تقویت پایه های علمی آنها، توانستند به مدارج بالایی برسند.

قریبلی در اصفهان، نجف آباد و خمینی شهر با چند مرکز آموزشی شاهد و ایثارگران و جانبازان همکاری داشت و توانسته خدمات بزرگی از این طریق انجام دهد. در بخش های دیگر این کتاب اسناد این همکاری ارائه شده و در اینجا تکرار نمی شود.

کارآیی در چند اداره آموزش و پرورش

درباره مدرس و دبیری است که اداره های آموزش و پرورش نجف آباد، خمینی شهر و اصفهان از او تشکر کرده و لوح تقدیر برای او صادر کرده اند.

استاندار اصفهان آقای سید مرتضی بختیاری در دهم اردیبهشت ماه ۸۵ به آقای براتی رئیس آموزش و پرورش استان اصفهان توصیه می کرد به مناسبت روز معلم از دبیران و معلمان برجسته تقدیر و تشکر کند و آقای براتی خطاب به آقای قریبلی متن

زیر را فرستاد:

ص: ۱۸۴

شماره: ۱۱۰/۱۱۱۱۴

باسرتعالی

تاریخ: ۸۵/۲/۱۲

جناب آقای اسرارخانم یداله قریبعلی نجف آبادی دبیر شاغل در آموزشگاه استثنائی مشتاق

باسلام و تحیت

بدینوسیله مراتب تقدیر و تشکر استاذ اعزراستان بعلیه دست اندرکاران تعلیم و تربیت و خانواده های محترم ایشان اعلام و سپری و عزت شمار از درگاه ایردمنان خواستارم.

براتی

ریس سازمان آموزش و پرورش استان اصفهان

مثل همین متن در سال های دیگر مثل سال ۸۹ خطاب به آقای قریبعلی اعطا شده است. غیر از آموزش و پرورش استان اصفهان، ریاست آموزش و پرورش نجف آباد هم در چند سال و به مناسبت های مختلف از خدمات قریبعلی تشکر کرده و گاه هدایایی هم به ایشان اعطاء شده است:

دارای کد پرسنلی ۲۶۴۶۵۱۴۰

قریبعلی نجف آبادی

یداله

همکار ارجمند

شاغل در آموزشگاه: بهار تهای حرفه ای مشتاق سمت: دبیر استثنایی

با احترام، در اجرای بخشنامه شماره ۱۶۰ / ۷۱۰ / ۱۰۰ - ۲۷ / ۷۶ / ۰۵ وزارتتی و به پاس تلاش

جناب عالی در راه شکوفایی استعدادها و رشد معنوی و علمی آینده سازان

میهن اسلامی از تاریخ ۰۷ / ۰۱ / ۱۳۸۷ یک گروه تشویقی به شما اعطاء می گردد.

توفیق روزافزون جناب عالی را از درگاه ایردمنان خواستاریم.

مهدی مهدی

مدیر آموزش و پرورش نجف آباد

در تقدیرنامه فوق، مدیر آموزش و پرورش نجف آباد از تلاش های قریبعلی در راه شکوفایی استعدادها و رشد معنوی و علمی آینده سازان میهن اسلامی تشکر کرده و یک گروه تشویقی هم به او اعطا کرده است.

نیز تقدیر و تشکر زیر در سال ۸۹ خطاب به قریبعلی صادر شده است:

همکار گرانقدر جناب آقای / سرکار خانم یداله قریبعلی نجف آبادی
شاغل در آموزشگاه مشتاق

سلام علیکم

معلم گام بر گام رسولان و انما الاهی می نهد و در جایگاه انبیا و اولیا الاهی تلا شکرانه و خالصانه، مهربانی، منطق و صبور و عشق و همدردی هم آینه سوه والایی از تعهد می گردد و با نگاه و بیان و منش و رفتار معلمی که تجلی کره بر ارزشها، کرامتها و بزرگ نشی باست درس عذوف و معرفت و مشق عشق و ایثار و صداقت و شجاعت را آموزش می دهد و موجب رشد و پرورش صلاح و سعادت نسل آتی می گردد و همان که رهبر فرزانه انقلاب اسلامی فرمودند: «دست توانای معلم است که چشم انداز آینده را ترسیم می کند» در سالگرد شهادت حکیم فرزاد و فقیه فیلسوف معلم شهید آیه الله مطهری و بزرگداشت منزلت معلم در سال همت مضاعف و کار مضاعف روز معلم را به جنابعالی و خانواده محترمان تبریک می گویم و از تلاش و خدمات ارزشمندی که موجب رضایت جامعه و اولیا حق شناس دانش آموزان گردیده تقدیر و تشکر نموده از خداوند سبحان توفیق بیشتر خدمت به فرهنگ و تعلیم و تربیت عزت و سلامتی و سربلندی شما را مسئلت می نمایم.

کد پرسنلی: ۲۶۴۶۵۱۴۰

محمدعلی یزدان پناهی
مدیر آموزش و پرورش نجف آباد

همچنین رئیس اداره آموزش و پرورش خمینی شهر هم از آقای قریبعلی تقدیر و تشکر کرده است. حسن سلطانی رئیس آموزش و پرورش خمینی شهر در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۰ ضمن تبریک فرارسیدن روز معلم، از زحمات و تلاش های او تقدیر و تشکر کرده است.

این مدارک نشانگر این است که یدالله قریبعلی در سه منطقه یعنی شهر اصفهان، شهرستان نجف آباد و شهرستان خمینی شهر فعالیت آموزشی داشته و با مراکز و نهادهای آموزشی و علمی در این شهرها همکاری داشته است. متن زیر از طرف رئیس آموزش و پرورش خمینی شهر اعطا شده است:

ص: ۱۸۶

معلم ارجمند برادر خواهر یدیا توسیع

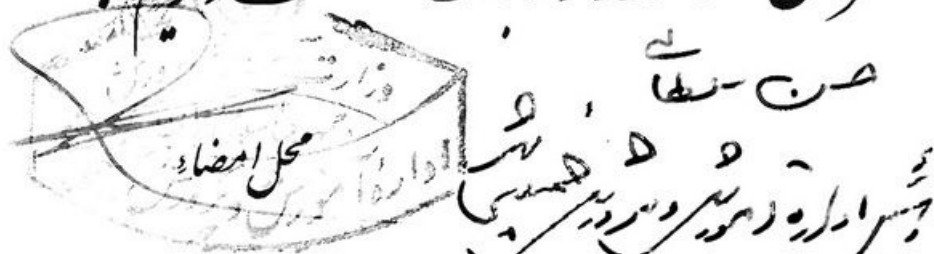
پس از سلام بیس تلاش شما در راه ایجاد زمینه تربیت

و رشد معنوی و علمی آینده سازان کشور در سال

تحصیلی ۷۰-۶۹ و ضمن عرض تبریک فرارسیدن روز معلم

از زحمات بی شائبه شما تقدیر و شکر میشود و توفیق روز

افزون شما را از خداوند بزرگ مسئلت داریم.



قربعلی حدادقل با مجتمع آموزشی ابابصیر و با مدرسه ایثارگران حمزه سید الشهداء به عنوان دبیر در نجف آباد همکاری داشته است. آقای کمالی رئیس آموزش و پرورش در ۱۲/۲/۷۱ خطاب به وی این لوح را ارسال کرده است:



اساس عالم در تربیت انسان است.

«امام خمینی»

وزارت آموزش و پرورش
اداره کل آموزش پرورش استان اصفهان
اداره آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد

شماره: ۳۰/۲۴۰/۱
تاریخ: ۷۱/۲/۱۲

بیتعالی

همکار ارجمند برادریدار قریب علی در سید رسیده بسیار فرمان حمزه سید
پس از سلام و تحیات پیاس تلاش شما در راه ایجاد زمینه تربیت و رشد معنوی
و علمی آینده سازان مبین اسلامی در سال تحصیلی ۷۰-۷۱ و ضمن عرض تبریکات
رسیدن و مبارک معلم از زحمات بی شائبه شما تقدیر و تشکر شود.
موفقیت روز افزون همکار گرامی را پیشین بر او هدایف مقدس جمهوری اسلامی
و ششگونی استعدادهای دانش آموزان از خداوند بزرگ سئلت در.

برادر شما حسینعلی کمالی
رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد

قریبعلی از هر فرصتی برای ارتقای تجربی و علمی و اداری خودش بهره می برد؛ بارها در مسابقاتی که اداره آموزش و پرورش برگزار می کرد شرکت کرد و با کسب رتبه های خوب و عالی، مدارج جدیدی کسب کرد. در سال ۷۵ در مسابقه علمی رشته ادبیات دوره راهنمایی شرکت کرد و رتبه چهارم را دریافت کرد.



خلاصه

خلاصه اینکه قربعلی دارای فعالیت گسترده در استان اصفهان داشت و با آموزش و پرورش چند شهر همکاری داشت، آن هم با مدارس مختلف بزرگسالان، ایشارگران و جانبازان، دختران و مدارس عادی دیگر. البته همکاری ها او با بخش آموزش و پرورش استثنایی و فعالیت هایش در این زمینه بسیار گسترده تر است و بعداً معرفی خواهد شد.

لازم می بود، مراکز و مدارس و مجتمع هایی که قربعلی با آنها همکاری داشته معرفی می شد و تاریخچه ای از هر یک عرضه می شد و به خود ایشان هم پیشنهاد شد از تمام مدارس و نهادهایی که همکاری داشتی اطلاعات اولیه بدهد تا در این کتاب آنها را معرفی کنیم.

کمتر دبیر و معلمی هست که تقریباً در همه پایه ها و برای همه قشرها اما فقط در چارچوب یک رشته یعنی ادبیات فعالیت کرده باشد. به ویژه در شهرهای مختلف به هر حال یکی از قوت های آقای قربعلی گسترده جغرافیایی و قلمرو وسیع انسانی و اجتماعی فعالیت ایشان است.

کشورهای مختلف نظام آموزشی از ابتدایی یا تحصیلات عالی را برای افراد عادی و نرمال تأسیس کردند اما افرادی هستند که هر چند اقلیت اند ولی به دلیل تفاوت ها یا اختلالات یا نواقص و بالاخره داشتن یکی از انواع معلولیت ها، توانایی تحصیل در مدارس و نظام آموزشی عادی را ندارند. این افراد استثناء شده و برای آنها نظامی متناسب با توانایی و ظرفیت خودشان دایر کرده؛ تا در آن نظام تحصیل کنند. این نظام را آموزش و پرورش استثنایی می نامند. در این نظام هر فرد به فراخور و متناسب ویژگی های شخصیتی، ذهنی و جسمی خود، می تواند آموزش دیده و مطالب مورد نظر را فراگیرد.

اخیراً بر آموزش و پرورش فراگیر اصرار شده و در کنوانسیون حمایت از حقوق معلولین تأکید شده معلولین در مدارس دارای نظام فراگیر تحصیل کنند.

منظور از فراگیر نظامی است که همه دانش آموزان به رغم تفاوت هایی که دارند در کنار هم تحصیل می کنند اما مدیریت و مربی ها تفاوت ها و توانایی های هر فرد را باید در نظر گیرند و متناسب با آن به آن فرد آموزش دهند. از طرف دیگر به روش های همگرایانه، دانش آموزان را بر اساس اشتراکاتشان با یکدیگر مرتبط سازند بنابراین آموزش فراگیر متضاد با آموزش استثنایی نیست بلکه آموزش استثنایی در درون فراگیر جای می گیرد.

نظام استثنایی به معنای جداسازی و مستثنی سازی مکانی دانش آموزان نیست. بلکه چنین شیوه ای را غلط می داند. بلکه به معنای توجه به تفاوت ها و توانمندی های افراد است. اما دانش آموزان به رغم این تفاوت ها مبتنی به اشتراک هایشان باید در یک نظام و یک مدرسه و در ارتباط با یکدیگر تحصیل کنند.

خدمات و تلاش ها

یدالله قربعلی در آموزش و پرورش استثنایی فعالیت های گسترده ای داشت، به همین دلیل از حدود سال ۷۰ تا ۹۳ رؤسای آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان و شهرستان نجف آباد چندین بار و در سال های مختلف از او تشکر کرده اند. اکنون برخی از تقدیرنامه هایی که به او اهدا شده را اینجا معرفی می کنم.

رئیس آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان در سال ۱۳۷۲ از زحمات و موفقیت های او در زمینه آموزش نابینایان و معلولان تشکر کرد:

وزارت آموزش و پرورش / ۶۷ / ۲ / ۱۳۷۲
اداره آموزش و پرورش استثنایی استان صفها

خدمت معسولین خدمت به نبی اکرم است
«امام خمینی»

همکار محترم، بداله قربعلی

باسلام و آرزوی توفیق، سپاس تلاش مستمر در انجام امور محوله بمصداق

«مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ»

بدینوسیله از زحمات بزرگانه شما تقدیر و تشکر نموده موفقت

روز افزون آن همکار محترم را از خداوند بزرگ مسئلت دارد.

رضی نخوی

رئیس اداره آموزش و پرورش استثنایی استان صفها

سپس رئیس جدید استثنایی استان به پاس تلاش آقای قربعلی در تعلیم و تربیت دانش آموزان استثنایی تقدیر و تشکر نمود و از اینکه قربعلی معلم نمونه شده به او مباحات نمود:

همکار ارجمند: برادریداند قریبی

با عرض صمیمانه ترین تبریکات چون در سال تحصیلی ۷۳-۷۴

عنوان معلم نمونه در آموزشگاه محل خدمت خود انتخاب شده

پس تعهد و تلاش شما در امر تعلیم و تربیت دانش آموزان

استثنایی تقدیر و تشکر نموده و بیست روز افزون شمار از درگاه

خداوند قادر متعال مسرت می نمایم.

خف شرافتی

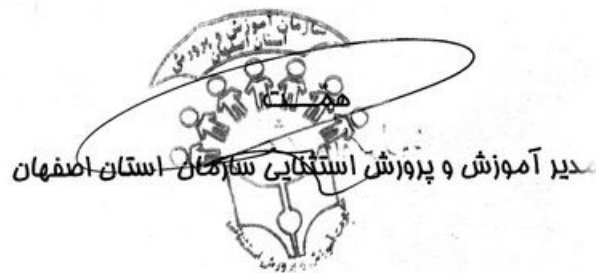
رئیس اداره آموزش پرورش استثنایی استان اصفهان

ده سال بعد رئیس استثنایی جدید استان به جدیت، پشتکار و مساعی قریبی در تدریس و آموزش دانش آموزان دارای معلولیت اشاره کرده و این تلاش ها را مورد توجه و تشکر قرار داده است:

همکار ارجمند جناب آقای یداله قربعلی

باسلام و تحیات

نظر به اینکه در امر تعلیم و تربیت دانش آموزان تلفیقی جدید ،
پشتکار و مساعی لازم را مبذول داشته‌اید ، لذا بدینوسیله از زحمات
بی شائبه شما تقدیر و تشکر نموده و موفقیت روزافزون آن همکار
محترم را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید .



آقای حیدری رئیس استثنایی استان اصفهان در روز جهانی معلولین، اصلاح نگرش جامعه را در جهت ارتقای موقعیت های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی افراد معلول مهم دانسته و تلاش های قربعلی را در این راستا دیده و از او تشکر کرده است:

برادر ارجمند جناب آقای یدا... قربعلی

شاغل در آموزشگاه مشتاق

با سلام و احترام

اعلام روز جهانی معلولین نوید بخش اصلاح نگرش جامعه در جهت ارتقاء موقعیتهای فرهنگی ،
اجتماعی و اقتصادی افراد معلول بوده و فرصت مناسبی است تا بتوانیم در جهت انجام رسالتی که بر عهده داشته
قدم برداریم . لذا به مصداق حدیث شریف :

« من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق »

بر خود لازم می دانم از زحمات جنابعالی در رشد و شکوفایی استعدادهای عزیزان استثنایی این بهشتیان
روی زمین تقدیر و تشکر نموده و توفیق روز افزون شما را از درگاه حضرت احدیت خواستارم.



آقای عبداللہیان رئیس سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور و معاون وزیر آموزش و پرورش در بہمن ماہ ۱۳۹۰ از آقای
قربعلی تشکر کردہ است:

ص: ۱۹۱

همکار ارجمندم جناب آقای یدا... قربعلی

با سلام و احترام

اکنون که در سایه الطاف الهی، همت صادقانه را توأم با خدمت خالصانه به دانش آموزان عزیز با نیازهای ویژه میهن اسلامی تقدیم نموده اید و با مهرورزی و محبت در طی این مسیر مقدس از هیچ کوششی دریغ نورزیده اید به مصداق حدیث شریفه ی:

" من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق "

از زحمات و تلاشهای ارزشمندتان در راستای پیشبرد اهداف آموزش و پرورش استثنایی تقدیر و تشکر نموده و از درگاه ایزد منان استمرار توفیقات شما را جهت ارائه خدمت ماندگار به نظام تعلیم و تربیت کشور مسئلت دارد

امید است با تکیه بر یاری و نصرت الهی در سال جهاد اقتصادی شاهد تحقق اهداف عالییه نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران در آموزش و پرورش باشیم

نامکار عبداللہیان
معاون وزیر و رئیس سازمان

شماره: ۲۵۶۳۰۸

تاریخ: ۱۳۹۰/۱۱/۱۸

کریم حیدری رئیس استثنایی استان برای اولین بار به زحمات و فعالیت های قربعلی به نابینایان و اهمیت تعلیم و تربیت به دانش آموزان نابینا اشاره کرده و از این منظر او را معرفی و از خدماتش تشکر کرده است:

مکار کرامی جناب آقای پدانش قرطبی

با اهدا سلام و تحیات وافر

پس از حمد خدا و درود و صلوات بر محمد و آل محمد (ص) و خاندان مطهرش، اکنون که با تلاش‌های صادقانه خود در سکر تعلیم و تربیت دانش‌آموزان با مشگل‌های این بهشتیان روی زمین موجبات پیشرفت و تعالی آنها را فراهم نموده‌اید بر خود واجب می‌دانیم بر اساس حدیث شریف:

«من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق»

از زحمات بیدریغ حضرت عالی شکر و قدردانی نموده و توفیق روز افزون جناب عالی را در تمامی مراحل زندگی از دیدگاه این دوستان مسکنت نایم امید است که با ارائه تجارب ارزنده خود کفایتی السابق را در انجام امور محوله و خدمت بیشتر و بهتر به دانش‌آموزان روشندل یاری فرمایید.

کریم میدری

رئیس اداره آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان

آقای قربعلی با چندین آموزشگاه استثنایی در سطح استان اصفهان همکاری داشته و این همکاری ها ادامه دارد؛ با اینکه در سال ۹۳ بازنشسته شده است. اکنون برخی از اسنادی که نشانگر همکاری او با این مدارس است را می آورم.

بیشترین همکاری او با آموزشگاه مشتاق از استثنایی های مستقر در شهر نجف آباد، بوده است. اولاً درباره اسم این مدرسه، در اسناد چندگونه معرفی شده است مثل آموزشگاه مشتاق، آموزشگاه مهارت های حرفه ای مشتاق، مدرسه راهنمایی مشتاق؛ آموزشگاه استثنایی مشتاق و دبیرستان حرفه ای مشتاق.

رئیس آموزش استثنایی اصفهان به جدیت و پشتکار قربعلی در آموزشگاه مشتاق اشاره و از او تشکر کرده است:

همکار ارجمند جناب آقای یدا... قربعلی

شاغل در آموزشگاه مشتاق نجف آباد

با سلام و تحیات

نظر به اینکه در انجام وظایف و امور محوله در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ جدیت ،

پشتکار و مساعی لازم را مبذول داشته اید ، لذا به پیشنهاد مدیر آموزشگاه از زحمات

بی شائبه شما تقدیر و تشکر و موفقیت روز افزون جنابعالی را از درگاه خداوند متعال

مستلت می نمایم ۲۵/۰



استاندار و رئیس شورای آموزش و پرورش استان اصفهان، علیرضا ذاکر اصفهانی از سید مجید عاملیان رئیس اداره استثنایی استان درخواست کرده معلمان و دبیران مؤثر و دلسوز را معرفی و از آنها تشکر نماید و آقای عاملیان از آقای قربعلی شاغل در راهنمایی مشتاق تشکر کرده است:

۸۹/۲/۹-۱۱۰/۶۴۹۶

باسم تعالی
راهبانی صدق

جناب آقای اسرارخانم **یداله قربعلی**

باسلام و تحیت

ضمن تبریک ایام بزرگداشت مقام معلم مراتب تقدیر و تشکر استاذار منزه استان را به نامی دست اندکاران امر تعلیم و تربیت اعلام نمود،
سر بلندی و عزت، بکاران ارجمند را از خداوند منان خواستارم.

سید مجید عالیان
سرپرست اداره کل آموزش و پرورش استثنای اصفهان

از قربعلی به عنوان شاغل در آموزشگاه مهارت های حرفه ای مشتاق تشکر شده است:



به مناسبت روز عصای سفید، حیدری رئیس اداره آموزش و پرورش استثنای اصفهان از جدیت و پشتکار در زمینه تعلیم و تربیت نابینایان تشکر کرده است.



در سال ۱۳۹۰ رئیس آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان پوستری با ساختار و مطالب جدید منتشر کرد. اینگونه کارها مسبوق به سابقه نبوده، نیز مطالبی که در بخش نوشتاری آن آمده جدید است:

بدر آنروز روز جهانی معاونین گرامی یاد

"دنیایی بهتر برای همه ، با همدیگر"
to gether for a better world for all

آژناه ۹۰

همکار ارجمند جناب آقای یداله قریبعلی
شاعل در آموزشگاه استثنایی مشتاق

باسلام و احترام

سکوفایی استعدادهای نمنه فرزندان معلول این سرزمین و پرواز سکوهند آنها در آسمان افتخار تاریخین به قله های ترقی و پیشرفت، کامیابی استوار و دستانی توانا و عزمی جزم و تلاشی محنتی نپذیری طلبد تا به همچنان نشان دهند که می توانند و حق دارند و... اگر باور کنیم.

نظریه ای که جناب عالی در انجام امور محوله، پشتکار و ساسی لازم را مبذول داشته اید، لذا از زحمات بی شائبه شما تقدیر و تشکر نموده و موفقیت روز افزون شما را از درگاه خداوند متعال مستمت می نمایم.

ومن... التوفیق

حیدری

رئیس اداره آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان

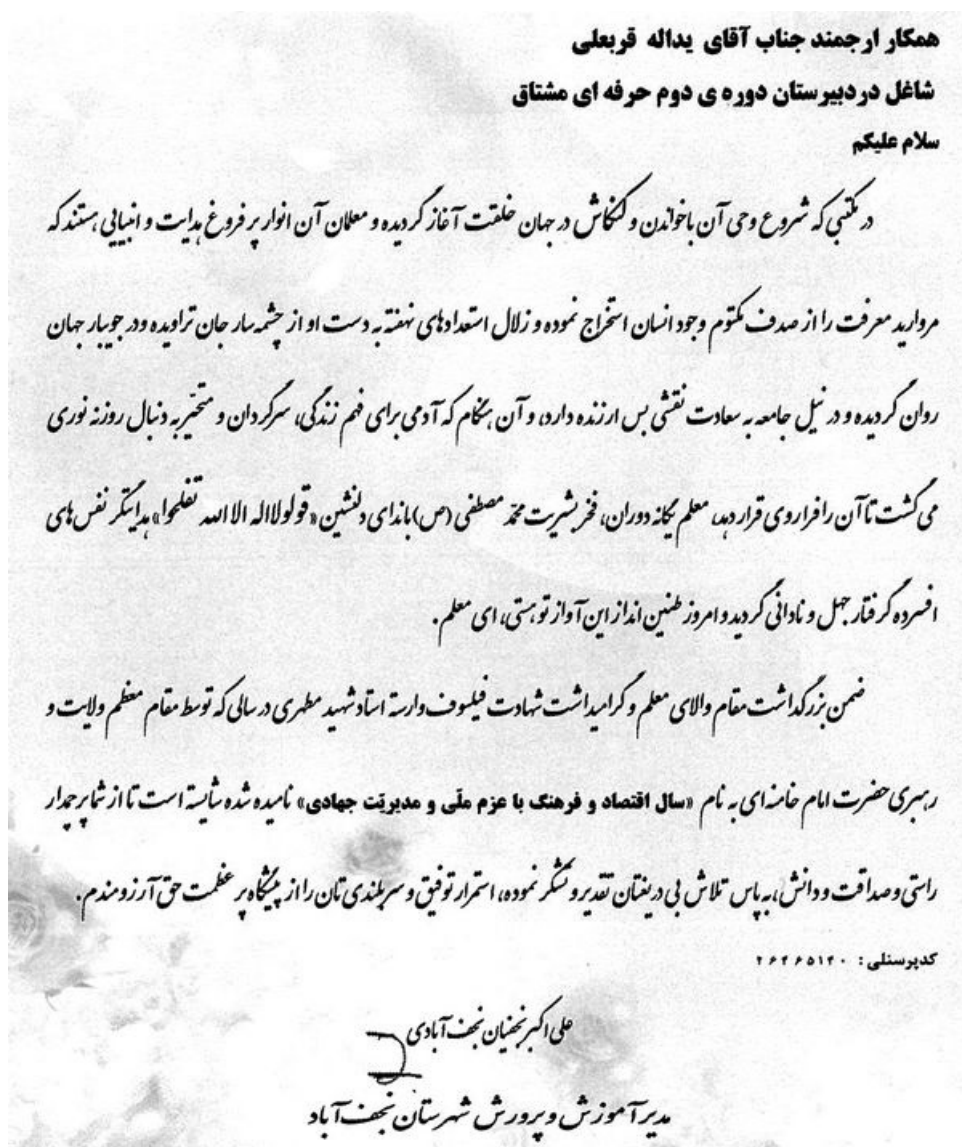
سیروس محمدی فرماندار و رئیس شورای آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد، از خدمات شایسته آقای قریبعلی به عنوان شاعل در آموزشگاه استثنایی مشتاق تشکر کرده است:

ایجناب بعنوان خدنگزار مردم دینانده دولت در شهرستان نجف آباد در سالروز شهادت بزرگ معلم شهید، آیت الله مطهری
و ایام نکو داشت مقام و منزلت معلم در سال ۱۳۹۱ که توسط مقام معظم ولایت و رهبری مزین به نام تولید ملی و حمایت از کار و
سرمایه ایرانی شده است، بر خود لازم می دانم از خدمات شایسته و موثرتان صمیمانه تقدیر و تشکر نمایم. انشاء الله در تمام مراحل زندگی
موفق و موید باشید. و من الله التوفیق

سید محمد محمودی

فرماندار و رئیس شورای آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد

یدالله قربعلی به عنوان شاغل در دبیرستان دوره دوم حرفه ای مشتاق به دلیل خدماتش در آموزش استثنایی تشکر و تقدیر شده است:



مجتمع آموزشی ابابصیر، مرکز آموزش استثنایی ویژه نابینایان بود که یدالله قربعلی چند سال در آنجا به تدریس اشتغال داشت:

همکار ارجمند برادر یدا... قربعلی

شاغل در آموزشگاه مجتمع آموزشی ابابصیر

با سلام و تحیات

نظر پاینکه در امر آموزش و پرورش کودکان استثنایی مساعی لازم را

مبذول داشته اید. لذا این مدیریت به مصداق کلام مولای متقیان علی (علیه السلام) که

می فرمایند:

لم یزد فی مطلوب بمثل الشکر

«هیچ چیز به اندازه شکر و سپاس در افزایش کار مطلوب نیست»

لرزحات شما تشکر و قدر دانی می نماید. انشاء... در خدمت به عزیزان استثنایی و

در زیر پرچم مقدس جمهوری اسلامی ایران همواره موفق و مؤید باشید.

برادر شما

هفت

مدیر آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان

دبستان و پیش دبستان نابینایان شهید احمد سامانی، زیر نظر آموزش و پرورش ناحیه ۳ اصفهان است و در سال ۱۳۸۶ تأسیس شده است. به درخواست مدیر این آموزشگاه آقای قربعلی مدتی با آنجا همکاری داشت. تقدیرنامه ذیل گویای مراتب ارادت مدیریت این آموزشگاه نسبت به آقای قربعلی است:

بمکارا جندجانب آفای اسرار کا نام یدالہ قریبعلی نجف آبادی دبیر استثنائی مرکز آموزش ساربان

سلام

کارتیم تربیت همواره از جایگاه فنی برزخدار بوده است. اما در دنیای امروز که عصر دانی نام گرفته منابع انسانی نقش تعیین کننده در فرایند توسعه و پیشرفت جوامع ایفا می نماید. چنین شرایطی آموزش و پرورش در کن اصلی آن یعنی اہت و برہای را با قدرتی این نهاد است که می تواند سرمایہ های انسانی و نیز اجتماعی مورد نیاز برای جامعه را تأمین نماید.

ایران با امروز بخت موقیت های ویژه و فرصت هایی که در دیش از پیش نیازمند تربیت انسان دانی است که در بین و میداری با بهره مندی از دانایی و توانایی توانمند با سرعت همت ماندگی های گذشتہ را جبران همراہ با قاطعیت و دانش جهانی و مبتنی بر فرهنگ و تمدن ایرانی گذشته بد روح اسلام عزیزی باشد، راه پیشرفت، توسعه و آبادانی کشور را پیماید چنانچه این امر نیز نخواهد بود جز با صیانت و تہیہ هر چه بیشتر استقلال و آزادی که شرف انسان مخلوق خداوند محسوب می شود.

بہ شما بمکار عزیز که افتخار علمی را در اید و رسالت تربیت کودکان و نوجوانان این مرز و بوم را عمده دار هستید و روی خرم و بخودی با کم گذرد یک بسہ دہہ در عرصہ کار دہیز و مبارک فریجی و در مسولیت های کوناگون ہمراہ ہمہ داستان باشما انجام وظیفہ نموده ام. اکنون تیرین از بہت سال از زمانی که مسولیت آموزش و پرورش استان را پذیرفتم می گذرد و در این مدت توسط مجموعہ کادران تلاش کردم در سطح استان اقدامات ارزندہ ای را شاہد بودم کہ بر آیند آنها موجب شد تا شاخص های کوناگون پرورشی، آموزشی، اداری و رفاهی ارزندہ و جمعی شکر بخوردار شوند.

آمار های رسمی در مجموعہ دانی از قبیل نمایہ و چار جدول کارنا کہ در طول سال های اخیر انتشار یافته اند تقریبی کاہ بر نامہ روزی، تلاش، و یکگیری دانی است کہ در سطح مختلف ارزندہ سازمان ما اداره و سازمان بہ عمل آندہ است.

در آستانہ برگزاری ہفتمین دولت و پیمانہ بہت سال ریاست جمہوری روکش و تمدن، دانش و تکنولوژی و صحت کار صادق جانب آفای سید محمد حاجی لائمی دانم از رضات و تلاش های خالصانہ نجاب عالی دیگر فرہنگیان شاعلی و با زشتی استان شکر و قدر دانی نمایم. امید و اہم در ادا اندہ اقدامات مؤثری کہ بر ایچی بود و نیست نیست و تزلزل معلمان شریف انجام گرفته در آیند نیز این روند با سعی بیشتر اہم باید و ہمہ فرہنگیان اجندہ کہ در سطح بالا و متاثر اہم و مردم قرار دارند با فراغت بال بیشتر و خدمتگزارانہ در رسالت خطیر خویش عمل نمایند و علم اخلاق، دانایی، توانایی، عدالت و رزری، صداقت و یکگیری و آزادی خواری دہر زمان و ہر مکان باشند. بوفیق، عزت، سلامتی و طول عمر شمارا از در گاہ خداوند جان آرزو مندیم.

سید محمد مدنیان

دبیر سازمان آموزش و پرورش استان اصفہان

مرکز آموزش استثنایی ساریان در اصفهان، مجتمع دیگری است که قریبلی تدریس می کرده است:

همکار ارجمند جناب آقای **یدالله قرب علی**

اکنون که پس از نزدیک به سه دهه هم چون باغبانی دلسوز در گلستان دانش و اندیشه گلهای فراوانی را پرورش داده و شکوفا نموده اید و در شرف نایل آمدن به مرتبه بازنشستگی و آغاز مرحله جدیدی از زندگی خود هستید، تلاش صادقانه و خالصانه شما را در این راه ارج نهاده، برایتان در ادامه مسیر زندگی از درگاه خداوند بی همتا توفیق روز افزون، بهروزی و شاددلی آرزومندیم.



آموزشگاه شاهد مرضیه وابسته به اداره آموزش و پرورش استثنایی شهرستان نجف آباد، مرکز دیگری است که قریبلی تدریس داشته است:



آموزشگاه گل های امام وابسته به اداره آموزش و پرورش استثنایی اصفهان، محلی برای تدریس آقای قریبعلی بوده است. چند سال زحمات بسیار در این مرکز برای دانش آموزان دارای معلولیت متحمل شد. از این رو در دو سند زیر در سال های ۸۵ و ۸۶ در او تشکر شده است:

برادر یداله قریبعلی دبیر محترم آموزشگاه گل های امام

با سلام و احترام

اعلام روز جهانی معلولین نوید بخش اصلاح نگرش جامعه در جهت ارتقاء موقعیتهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی افراد معلول بوده و فرصت مناسبی است تا بتوانیم در جهت انجام رسالتی که بر عهده داشته قدم برداریم. لذا به مصداق حدیث شریف:

لَمْ يَشْكُرِ الْمَفْلُوقُ لَمْ يَشْكُرِ الْفَالِقُ

بر خود لازم می دانم از زحمات جنابعالی در رشد و شکوفایی استعداد های عزیزان استثنایی این بهشتیان روی زمین تقدیر و تشکر نموده و توفیق روزافزون شما را از درگاه حضرت احدیت خواستارم.



همکار محترم جناب؟ *عبدالله عربلی* شاغل در آموزشگاه "ملک" اهواز
باسلام و تحیات

اعلام روز جهانی معلولین فرصتی است تا معلولین عزیز بتوانند با ارائه توانمندیهای خود و ارائه خدمات آموزشی، فرهنگی، اجتماعی و... گامی مؤثر در جهت اصلاح و تغییر نگرش آحاد جامعه و توسعه زمینه های مشارکت بپردازند. لذا در سالی که توسط مقام معظم رهبری با نام اتحاد ملی و انسجام اسلامی مزین گردیده فرصت را مغتنم شمرده و از زحمات جنابعالی در رشد و شکوفایی استعدادهای دانش آموزان استثنایی تقدیر و تشکر نموده و سربلندی و توفیق روز افزونتان را از درگاه با عظمت خداوند مسئلت می نمایم. ضمناً به همین مناسبت یک جلد نهج البلاغه به رسم یاد بود به جنابعالی اهداء می گردد. ۱۰/۰ ت

همت

مدیر آموزش و پرورش استثنایی اصفهان

موارد یاد شده برخی از مراکز آموزش و پرورش استثنایی بوده که قریباً سال‌ها با آنها همکاری داشته است. قطعاً آموزشگاهی که او با آنها همکاری داشته بسیارند ولی اسنادی که در اختیار دارم و گویای این همکاری‌ها است، محدود به موارد مزبور بود. البته اکثر این اسناد توسط خود آقای قریبلی در اختیار اینجانب قرار گرفت.

اما تدریس و فعالیت‌های آموزشی ایشان در مراکز مزبور، دستاوردهایی به همراه دارد و او به یافته‌ها و تجاربی رسیده و پس از بررسی آنها بعضاً به صورت مقاله حتی منتشر کرده است. اکنون متن این مقالات را می‌آورم.

ص: ۲۰۲

آموزش و پرورش نابینایان در ایران (۱)

میهن اسلامی ما، ایران، در میان کشورهای جهان همواره در صف اول ممالک متمدن بوده و دارای سوابق درخشان فرهنگی می باشد. این حرکت فرهنگی پرافتخار، پس از ظهور اسلام به اوج خود رسیده و مردم این مرزوبوم در سایه پیشینه فرهنگی خود و معارف اسلامی خدمات فراوانی به جهان تمدن ارائه نموده اند.

چه بسیار شاعران، سخنوران، دانشمندان و فلاسفه نابینا میان فرهیختگان بعد از اسلام به چشم می خورند که در دامن اسلام تربیت شده اند. البته باید توجه داشت که آنها هیچ گونه اطلاعی از خط و نوشتن نداشتند، با این وجود آثار فراوانی از خود باقی گذاشتند که جهت اطلاع بیشتر در این زمینه می توان به کتبی همچون "سخنوران نابینا" مراجعه نمود.

اشاره به مطلب فوق این نکته را روشن می کند که تعلیم و تربیت نابینایان و آموزش خط به آنها دو مقوله کاملاً جدا از یکدیگر بوده و به طور همزمان وارد کشور ما نشده است.

مدرسه کریستوفل

بعد از سال ۱۳۰۰ش کشیش آلمانی به نام کریستوفل از طریق کشور ترکیه وارد تبریز شد و پس از کسب مجوز از وزارت معارف وقت و در سال ۱۳۰۷ اقدام به تأسیس مدرسه خاصی برای نابینایان نمود. بعد از مدتی دامنه اقدامات خود را گسترش داد و اصفهان را به عنوان مرکز فعالیت خود انتخاب نمود و در آنجا نیز مدرسه کریستوفل را ایجاد کرد.

پیش از سال ۱۳۲۰ مرکز دیگری جهت نگهداری و آموزش دختران نابینا در اصفهان تأسیس شد که اداره آن پس از جنگ جهانی دوم به عهده کشیشان و برخی مؤسسات خیریه انگلیسی گذاشته شد.

جهت پذیرش نابینایان در این مدارس محدودیت سنی وجود نداشت و کودکانی از سن ۲ سالگی تا ۷ سالگی و نیز افرادی حتی تا ۳۰ سالگی بین آنها مشاهده می شد.

هدف مؤسسين این آموزشگاه ها در درجه اول نگهداری و سپس حرفه آموزی و آموزش نابینایان بوده، به گونه ای که شاهد آموزش هایی از قبیل: بافندگی، کشاورزی، آموزگاری، تلفنچی گری، مترجمی، سایکوتراپی و کارهای دستی دیگر می باشیم به طوری که برای آموزش های فوق کارگاه ها و مزارعی به وجود آوردند.

بعد از سال ۱۳۴۰ توسط عده ای از روحانیون و خیرین شهر اصفهان اقداماتی جهت تأسیس آموزشگاهی برای نابینایان صورت گرفت که منجر به تأسیس آموزشگاه ابابصیر گردید این موسسه

۱- . قریبعلی تجارب آموزشی خود را می نوشت و با انتشار در وبلاگ خودش، این تجربه ها را به اشتراک می گذاشت. اکنون چند نمونه از این مطالب را که گویای دیدگاه های ایشان درباره موضوعات و مسائل آموزشی است، می آورم.

خدمات فراوانی به نابینایان ارائه نمود و در واقع حرکتی بود در برابر تبلیغات مذهبی میسیونرهای مسیحی که اداره کننده های اصلی مراکز کریستوفل و نور آئین بودند.

توسط چاپخانه موسسه ابابصیر پیش از پیروزی انقلاب اسلامی کتب زیادی که بیشتر جنبه مذهبی داشتند، به خط بریل تبدیل و در اختیار نابینایان سراسر کشور قرار می گرفت.

آموزشگاه محبی

نخستین آموزشگاه نابینایان تهران با تلاش عده ای در سال ۱۳۴۳ تأسیس شد و به صورت شبانه روزی عده ای از دختران و پسران نابینا را تحت پوشش قرار داد.

این آموزشگاه (شهید محبی فعلی) در طول حدود ۳۵ سال فعالیت پر بار خود عده زیادی از نابینایان را آموزش داده تا راهی دانشگاه های سراسری و خارج کشور نماید که در حال حاضر عده ای از آنان در مشاغل مختلفی از قبیل تدریس در دانشگاه ها، مدارس و مسئولیت های بالای مدیریتی فعالیت می کنند.

مجتمع دکتر خزائلی

محمد خزائلی در سال ۱۲۹۲ش در کوهرود اراک متولد شد. در هجده ماهگی بر اثر ابتلا به بیماری آبله، بینایی خود را از دست داد. در آن زمان آموزش و پرورش ملی و مدرن وجود نداشت و بچه ها و به اجبار نابینایان باید به مکتب خانه می رفتند.

نابینایان پس از جلب موافقت شیخ یا استاد، باید همراه یک نفر به کلاس می رفت و تماماً به حافظه تکیه داشت، یعنی هر چه می شنید حفظ می کرد.

خزائلی از هفت سالگی به مکتب شیخ حسین مدنی رفت. در دوازده سالگی قرآن را کاملاً حفظ کرد.

در سال ۱۳۰۸ اولین مدرسه مدرن به نام مدرسه صمصامیه در اراک تأسیس شد. در این زمان محمد ۱۶ ساله بود، با این حال او در این مدرسه ثبت نام کرد و سر کلاس رفت.

از ۱۳۱۲ شروع به تدریس در خانه کرد و کودکان را خواندن و نوشتن یاد می داد. در ۱۳۲۱ در وزارت فرهنگ استخدام شد. ابتدا در دبستان و سپس در دبیرستان تدریس می کرد.

خزائلی در ۱۳۱۱، آموزشگاه خزائلی را در اراک تأسیس کرد. سپس این آموزشگاه را در تهران تأسیس کرد و در چند منطقه تکثیر نمود سپس «آموزشگاه نابینایان بزرگسال» را دایر کرد. آموزشگاه های خزائلی در ارتقای فرهنگ و دانش نابینایان مؤثر بوده است. (۱)

۱- . دکتر خزائلی قانون گذار روشن دل، قدرت الله عفتی، قم، دفتر فرهنگ معلولین، ۱۳۹۱؛ معلولین نامدار ایران و جهان،
محمد رضا بیگدلی و دیگران، بی جا، سازمان آموزش و پرورش استثنایی، بی تا.

اشاره

این مرکز برای نایبانیان در اصفهان در سال ۱۳۴۸ تأسیس شد. اسمش را به صورت های سازمان آموزشی ابابصیر، مدرسه ابابصیر و مجتمع آموزشی ابابصیر ضبط کرده اند.

تأسیس

سازمان آموزشی ابابصیر اصفهان در سال ۱۳۴۸ به همت جمعی از خیرین مسلمان و با هدف مقابله با سازمان نایبانیان کریستوفل که توسط آلمانی ها در اوایل قرن حاضر بنا شده بود و نیز مرکز نایبانیان دختران نورآیین که توسط دایره اسقفی اداره می شد، بنیان نهاده شد. این سازمان دارای دو بخش مردمی و دولتی بود. کادر آموزشی و امکانات مورد نیاز آن عمدتاً با بودجه دولتی تأمین می شد و خدمات شبانه روزی و کتاب خانه و کارگاه های فنی آن با استفاده از اعانات مردمی و کمک های بلاعوض کارخانه ها، شرکت ها و برخی سازمان ها و ارگان های دولتی مانند استان داری، بهزیستی، شهرداری، ذوب آهن و شرکت فولاد و قبوضی که در اختیار مردم عادی قرار می گرفت؛ اداره می شد.

خط مشی

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، مشهور بود که ابابصیر یکی از پایگاه های انجمن حجتیه در اصفهان است و آن انجمن از طریق ابابصیر برنامه ریزی و فعالیت های خود را از آنجا مدیریت می کند. این روند پس از انقلاب گویا ادامه داشت، به ویژه وقتی این انجمن از سوی مقامات جمهوری اسلامی مورد انتقاد قرار گرفت، مسئولان ابابصیر سعی می کردند به گونه ای عمل کنند که نقطه ضعفی به دست مقامات دولتی ندهند. از سوی دیگر، با استفاده از عوامل خود در ادارات و ارگان ها، اهداف خود را پیش می بردند.

پیش از انقلاب اسلامی؛ هرگاه دریافت کمک از دولت مطرح می شد، از سوی مسئولان مخالفت می شد و می گفتند باید مستقل بود و نباید از دولت طاعوت کمک گرفت، این در حالی بود که خیلی از کارکنان بخش خصوصی از بیمه و برخی حمایت های دولتی به همین دلیل محروم مانده بودند؛ اما بعضی از مدیران این آموزشگاه از بورس دولتی برای گذراندن یک دوره تحصیلی درباره نایبانیان در انگلستان استفاده کرده بود.

پیش از انقلاب فعالیت های سازمان شامل این بخش ها می شد: کتاب خانه، کارگاه های برس بافی، حصیربافی، غلطک زنی، ساخت انواع جارو، اسکان حدود ۱۰۰ نفر به طور شبانه روزی در سه بخش خردسالان و بزرگ سالان پسر و یک خواب گاه ویژه دختران. اما پس از انقلاب این خدمات فقط شامل خدمات آموزشی، شبانه روزی و کتاب خانه بود.

پس از انقلاب اسلامی برخی از نایبانیان از مسئولان ابابصیر خواستند که چون حکومت اسلامی شده، این مرکز تحت پوشش کامل دولت قرار بگیرد و اجازه دهید نایبانیان نیز در تصمیم گیری های سازمان دخالت کنند. مسئولان هرگز به این خواسته

های ناینیان توجهی نکردند. در سال ۱۳۵۸ سازمان کریستوفل از دست دایره اسقفی گرفته شد و به ابابصیر سپرده شد، اما با اعتراضات ناینیان پس از چند ماه ابابصیر مکان کریستوفل را رها کرد و تعدادی از ناینیان را با خود به ساختمانی برد که

ص: ۲۰۵

از چند سال پیش از انقلاب در حال ساخت آن بودند.

در این سال ها ابابصیر به همان روش پیش از انقلاب ولی با کمک های بیشتر دولتی و مردمی اداره می شد، اما هیچ گاه مسئولان آن به مقامات آموزش و پرورش اجازه ندادند نظارتی بر بخش مردمی سازمان داشته باشند. (۱)

اعتراضات

از اواخر دهه ۷۰ به بعد اعتراضات نسبت به نحوه اداره مرکز و صرف اعانات مردمی و نیز استفاده از برخی کمک های افراد مقیم خارج از کشور، بالا گرفت، ولی مدیریت ابابصیر بدون توجه به تمامی این اعتراضات که از سوی مسئولان آموزش و پرورش استثنایی و نیز کارمندان سازمان بود، هم چنان به رویه خویش ادامه می دادند. سرانجام در سال ۱۳۸۵ مجوز فعالیت مرکز تمدید نشد. و طی مدت دو سال آموزش و پرورش استثنایی دانش آموزان خود را به همراه بخش اندکی از امکانات از آنجا خارج کرد. بسیاری از امکانات خاص نابینایان مانند کتب بریل، چاپگر ویژه خط بریل، در مرکز بلا استفاده ماند. حتی ساختمان مرکز نیز اجاره داده شد و برخی از وسایل از قبیل مینی بوس در معرض فروش قرار گرفت.

نامه به ایران سپید

آقای قربعلی نامه ای را برای درج در ایران سپید در مردادماه ۱۳۹۰ ارسال کرده و هدفش نقد و تکمیل مقاله ای بود که درباره ابابصیر در آن روزنامه چاپ شده بود. مطالب مندرج در این نامه هم دیدگاه های شخصی ایشان است. به نظر اینجانب انتقاد خوب و لازم است ولی باید همراه با اسناد و مدارک و مبتنی بر استدلال و منطق باشد.

به نام ایزد دانا و توانا

در چند شماره از روزنامه ایران سپید مطالبی درباره ابابصیر درج گردید. از آنجا که این مطالب نیاز به تکمیل ای داشت، بر آن شدم تا این متن را تقدیم نمایم. انتظار می رود این نوشته نیز با مسئولیت این جانب در آن روزنامه درج گردد.

این جانب یدالله قربعلی (دبیر آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان، نابینا) از سال ۱۳۵۲ در سازمان آموزشی ابابصیر مشغول به تحصیل شدم و به مدت ۶ سال در آن محیط و بخش شبانه روزی آن به سر بردم. از سال ۱۳۶۴ نیز به عنوان معلم در آن آموزشگاه به مدت حدود ۲۰ سال فعالیت داشتم. ضمناً در دوره هایی که به عنوان نیروی رسمی آن آموزشگاه نبودم، ارتباط تنگاتنگی با آن سازمان و دانش آموزان و پرسنل آن داشتم، لذا شاید یکی از کسانی باشم که بیشترین اطلاعات را در این خصوص دارد و بسیاری از مسائل را با تمام وجود حس کرده است.

در مورد ساختار ابابصیر به جز مطالبی که در روزنامه آمده بود، چند نکته قابل یادکرد است:

اول اینکه هیئت مدیره ابابصیر چندان خوش نداشتند فردی از نابینایان به عضویت آنان در آید.

دیگر اینکه این حضرات حتی از تصدی مشاغل و پست های حساس توسط نابینایان ابا می کردند.

۱- این مطلب در وبلاگ شخصی آقای قریعلی منتشر شده است.

سومین نکته اینکه دوران چهل ساله عمر این مرکز را باید به سه بخش تقسیم کرد: اول دوران طلایی و رشد این سازمان بود که از بدو تأسیس تا پیروزی انقلاب را به خود اختصاص داده است. دوره دوم دوره حرکت معمولی و روزمره این مرکز است که از پیروزی انقلاب تا اواخر دهه ۷۰ را در بر دارد. به نظر می رسد در دوره اول به دلیل داشتن رقیب یعنی مدرسه کریستوفل این مجتمع موفقیت های بسیاری کسب کرد. نحوه آموزش، محتوای کلاس های فوق برنامه و حتی فعالیت های اشتغال زایی آن نیز قابل توجه بود. اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی و انحلال مراکز نایبایی دیگر، این مرکز یکه تاز میدان و تمامی امکانات ۵۰ ساله نایبایی در استان را قبضه نمود. اما به دلیل پاره ای از اعتراضات خودجوش نایبایان، این وضعیت چند ماهی بیش نپایید و آنان مجبور شدند امکانات خویش و بخشی از امکانات مرکز کریستوفل را نیز با خود به مرکز نوبنیاد انتقال دهند. بسیاری از دانش آموزان نیز با آنان رفتند و تعدادی از آنان در مرکز کریستوفل - که حدود چند ماه در اختیار ابابصیر بود - ماندند. این مرکز نیز تا تشکیل سازمان بهزیستی توسط دادگاه انقلاب اداره می شد و پس از تشکیل سازمان بهزیستی همراه با سازمان رفاه نایبایان و نورآیین - مرکز دخترانه نایبایان دایره اسقفی - به آن سازمان واگذار شد.

از همان اواخر سال های ۵۶ و ۵۷ بسیاری از نایبایان از اعضای هیئت مدیره می خواستند که در جلسات تصمیم گیری خود از نظر نایبایان استفاده کنند. ایده این افراد بر این اساس بود که ما که معتقدیم نابینا باید توانمندی اداره امور خویش و در حد تخصص ممنوعان خویش را داشته باشد، باید در این محیط میدان بروز خلاقیت های خویش را داشته باشد. اما این امر مورد نظر هیئت مدیره نبود. گرچه در این ایام نایبایانی در کادر آموزشی این مرکز به صورت رسمی یا غیر رسمی کار می کردند، اما از آنان در رده های تصمیم گیری خبری نبود.

گذشته از آن فضای بسیار بسته حاکم بر محیط اجازه هیچ گونه اعتراضی را به کسی نمی داد. این تنگنای فضایی با پاره ای از اعتقادات مذهبی به هم آمیخته بود و گرچه محیطی مذهبی را فراهم آورده بود، اما این فضا با آگاهی افراد همراه نبود و گروهی خاص اعتقادات خود را بر بقیه تحمیل می کردند. نایبایان این مرکز حتی از شنیدن موسیقی های مجاز و بسیار آرام منع می شدند، و از تشکیل کلاس موسیقی که نمی شد حرف زد. به هر حال پس از جای گیری ابابصیر در مکان جدید به مرور زمان اعتراضاتی به آنان وارد شد. این اعتراضات شاید از اواخر دهه ۶۰ جدیت بیشتری گرفت. از جمله این اعتراضات می توان به چند مورد زیر اشاره کرد:

نخست اینکه اکنون که نظام ایران مبتنی بر اسلام است و سازمان ابابصیر نیز بر همین اساس بنا نهاده شده است، چرا سازمان حاضر نیست به طور کامل تحت نظر دولت اداره شود؟

دوم اینکه هیچ گاه اموال و دارایی این مرکز به طور دقیق نه به مراکز دولتی اطلاع داده شد و نه حتی چند باری که ادارات آموزش و پرورش بر آن شدند که دارایی های این مرکز را ثبت کنند، توفیقی حاصل نکردند. این مورد نیز در ذهن بسیاری از کارکنان و نایبایان نکته ای مبهم بود.

سومین موردی که بیشتر از همه موارد فوق بیان می شد و به گوش تک تک اعضای هیئت مدیره می رسید و این جانب شاید بسیاری از موارد آن را دقیقاً در خاطر داشته باشم، بعد مسافت این مرکز از شهر بود. ابابصیر در جوار روستایی از توابع شهرستان خمینی شهر اصفهان واقع است که حداقل با

مسیر فرعی آن ۸ کیلومتر با شهر اصفهان فاصله دارد. برای نمونه از نقاط مرکزی شهر اصفهان تا مرکز بدون سرویس مستقیم شاید بیش از یک ساعت وقت لازم باشد. سرویس دانش آموزان نیز اغلب از حدود ساعت شش صبح نخستین مسافر خود را سوار می کردند تا حدود ساعت ۸ صبح در مرکز باشند. علاوه بر سرویس اصفهان، از خمینی شهر، نجف آباد، فلاورجان و تعدادی از روستاها دانش آموزان به مرکز آورده می شدند. پر واضح است دانش آموزانی که حدود دو ساعت وقت خود را در سرویس می گذرانند و بعدازظهر هم همین میزان وقت برای بازگشت از وی هدر می رود، تا چه حد توان یادگیری در کلاس را دارد. خستگی ناشی از سوار شدن بر سرویس هایی که اغلب مینی بوس بودند و بسیار طاقت فرسا، کمتر انرژی ای برای فراگیری برای دانش آموزان باقی می گذاشت. معلمان نیز کمتر رغبت می کردند در محیطی با این فاصله از شهر کار کنند.

در مورد انتخاب مدیر نیز هیئت مدیره دست ادارات آموزش و پرورش را بسته بود. به خاطر دارم هنگامی که مدیر ابابصیر پس از ۱۶ سال بازنشسته شد، برای تعیین مدیر جدید مشاجراتی بین هیئت مدیره و مسئولان در گرفت و این برخورد تا حدی تند و خشن بود که یکی از اعضای هیئت مدیره شخصاً به ما گفته که: «من زنگ زدیم به مدیر کل و گفتم مدیر استثنایی می خواهد برای مدرسه من مدیر بگذارد». روال انتخاب مدیران ابابصیر به این شکل بود که شخصی را باید هیئت مدیره تعیین کند و فقط اداره ابلاغ ایشان را صادر کند.

آمار دانش آموزان: در اینجا بد نیست به آمار تقریبی این مرکز در سال های دهه ۷۰ و ۸۰ اشاره شود: دانش آموزان شبانه روزی دختر و پسر تا دوره راهنمایی: حداکثر تا ۱۰۰ نفر.

دانش آموزان روزانه دختر و پسر: حداکثر ۱۲۰ نفر.

دانش آموزان تلفیقی که در مدارس عادی تحصیل می کردند و فقط سرویس آموزشی از قبیل کتاب، نوار، و... از ابابصیر می گرفتند حدود ۳۰۰ نفر.

کادر رسمی مدرسه که حقوقشان از طریق دولت و اداره آموزش و پرورش استثنایی تأمین می شد: گاهی تا حدود ۱۲۰ نفر هم می رسید.

کادر غیر رسمی که حقوق آنان را هیئت مدیره می پرداخت بالغ بر ۲۰ نفر.

کمک های مردمی و به صورت جنس یا پول نقد در پاره ای موارد در سال به بیش از ۱۲۰ میلیون تومان می رسید.

دوره سوم: دوره سوم فعالیت ابابصیر سال های ۱۳۸۰ به بعد است. در این دوره اعتراض های کادر و برخی نیروهای مرتبط نسبت به پاره ای امور بالا گرفت، این اعتراض ها گذشته از مواردی که در بالا ذکر شد، به تظلم هایی برمی گشت که به نیروهای غیر رسمی می شد. یا اعتراض به استفاده از نزدیکان مسئولان. البته سوء استفاده برخی از مسئولان از امکانات برای مصارف شخصی نیز جزء این موارد بود. گاهی از برخی دانش آموزان توانمند در رشته های رایانه و برخی موارد دیگر می شنیدم که برای مسئولان سی دی هایی را برای فروش تهیه می کردند. این افراد با دستمزدی ناچیز و گاهی رایگان کار می

کردند و حضرات از فروش انبوه آن استفاده می کردند و یا در جهت افکار سازمانی از آن بهره می گرفتند.

در دوره مدیریت آقای شرافتی در آموزش و پرورش استثنایی، ایشان تلاش کردند تا پاره ای از امور

ص: ۲۰۸

ابابصیر را تحت نظارت خود در آورند اما هیئت مدیره با استفاده از اهرم های فشار خود ایشان را در این امر ناکام گذاشت، اما به هر حال پاره ای از مسائل که به طور مخفی انجام می شد با اعتراضات ایشان کمی برملا شد.

اعتراضات همکاران در مرکز در گذشته بیشتر به صورت شفاهی بود ولی در دهه ۸۰ این اعتراض ها کتبی گردید و به برخی مقامات نامه هایی مبنی بر تخلفات مسئولان گزارش شد. اما اوج مشکل این مرکز از سال ۸۵ با عدم تمدید مجوز فعالیت سازمان آغاز گردید. عدم تمدید مجوز بیشتر به دلیل شکایات اعضاء و نیز ارتباط مسئولان با انجمن حجتیه بود، این سازمان از همان بدو تأسیس با اعضای انجمن حجتیه ارتباط نزدیک داشت. در این اواخر که انجمن حجتیه مورد نقد پاره ای مراجع و مقامات گردید، فعالیت های ابابصیر نیز زیر سؤال رفت.

به هر حال اگر سازمان مردم نهادی انحلال یابد باید امکانات و دارایی های آن با نظارت دولت به مصارفی در راستای اهداف آن برسد یا طبق اساسنامه مصرف آن تعیین گردد. این سازمان علی رغم انحلال رسمی هنوز به طور غیر رسمی هم به جمع آوری اعانات مردمی می پردازد و هم اجاره بهای ساختمانی را که بیش از ۴۰ سال اموال دولتی و سرمایه های مردمی در آن هزینه شد تا مأمنی برای نابینایان باشد، معلوم نیست به چه مصرفی می رسانند.

مذاکره با هیئت مدیره: این جانب در چندین مذاکره که با اعضای هیئت مدیره داشتم، از آنان نسبت به نحوه هزینه شدن اجاره بهای مرکز و سایر درآمدهای آنان سؤال کردم که اغلب با جواب های سر بالا مواجه شدم. فعلاً هنوز قبوض سازمان در برخی مکان ها توزیع می شود و تعدادی از صندوق های صدقات آنان هنوز در سطح شهر اصفهان بر جاست و هنوز هم بسیاری از مردم به گمان اینکه مرکز ابابصیر - که خانه امام زمانش می خواندند- برای نابینایان کار می کند، کمک های صادقانه خود را به آنان تحویل می دهند یا به صندوق های آنان واریز می کنند. اما خود مرکز در خانه ای که باز برای ابابصیر و در راستای مصرف برای نابینایان وقف شده است، فعالیت مختصری برای معیشت نابینایان دارد.

این بود آنچه باید به آن مطلب مفصل نویسنده محترم ابابصیر از تأسیس تا انحلال اضافه کرد.

نقد مطالب آقای حیدری

اما چون جناب آقای حیدری مدیر محترم آموزش و پرورش استثنایی مطالبی را در آخرین بخش این مطلب در مصاحبه خود بیان فرموده بودند، لازم دیدم توضیحاتی را در نقد سخنان ایشان به استحضار خوانندگان فهیم ایران سپید برسانم. اولاً به دلیل سیاست های نادرست کارشناسان استثنایی در سال های گذشته بسیاری از نیروهای متخصص در امر نابینایان به گروه های استثنایی دیگر به ویژه مهارت های حرفه ای روی آورده اند، به طوری که هم اکنون استانی که در بسیاری از موارد پیش گام فعالیت های نابینایی بود، اینک حتی به آموزگار و دبیر نیاز مبرم دارد. در اینجا لازم است به آمار نابینایان و کلاس های دایر در مدارس ضمیمه و مدارس مستقل اشاره شود: هم اکنون تعداد ۱۳۱ نفر دانش آموز در مقطع ابتدایی در دو مرکز مستقل شهید سامانی و شهید عابدی در شهر اصفهان و شش کلاس ضمیمه در شهرستان های نجف آباد، شهرضا، کاشان، دولت آباد، خمینی شهر و بادرود مشغول به تحصیل هستند. تعداد ۸۱ نفر دانش آموز نابینا دختر و

پسر در مقاطع راهنمایی و دبیرستان به تحصیل اشتغال دارند که دبیر رابط و امکانات آموزشی از استثنایی دریافت می کنند. حدود ۳۰۰ دانش آموز کم بینا نیز در مدارس عادی به تحصیل مشغول اند که بعضاً از دبیر کمکی (دبیران عادی مدارس خود) استفاده می کنند.

دوماً به دلیل گسترش بی رویه آموزش تلفیقی و نداشتن نیرو و امکانات برای حمایت از دانش آموزان، وضع تحصیلی بچه ها چندان مطلوب نیست. بسیاری از دانش آموزان در مناطق دور افتاده استان از داشتن دبیر رابط متخصص محرومند، برخی به تهران روی آورده اند و بسیاری نیز خانه نشین شده اند و تعدادی از دانش آموزان مستعد نیز به دلیل نبود امکانات و دبیر رابط متخصص افت شدید تحصیلی یافته اند.

آقای حیدری اشاره کرده بودند که همه بچه ها پرکینز دارند! باید به عنوان یک معلم آگاه از وضعیت پرکینز بچه ها اعلام کنم که بسیاری از ماشین های در دست بچه ها فرسوده و دچار اشکالات اساسی می باشد و بسیاری از بچه ها حتی از این ماشین های ناسالم نیز محرومند.

در مورد بچه های روستایی علی رغم گفته های رئیس آموزش و پرورش استثنایی، تعدادی از همان بچه هایی که در دوره فعالیت ابابصیر به طور روزانه از روستاهای نزدیک به اصفهان می آمدند هنوز هم می آیند که تعدادشان در دو مدرسه ای که ایشان اشاره کردند به ۱۰ یا ۱۵ نفر نمی رسد. در حال حاضر در مناطق نجف آباد، شهرضا، خمینی شهر، دولت آباد، بادرود و کاشان برای نابینایان کلاس های ضمیمه دایر است که اغلب آنها در دهه ۶۰ و ۷۰ تشکیل گردیده است و هیچ یک پس از انحلال ابابصیر تشکیل نشده است.

در مورد خرید چاپگر بریل ایشان فرموده اند که ما در حال خرید یک دستگاه بسیار پیشرفته هستیم، نبود چاپگر مشکل نابینایان اصفهانی نیست، مشکل این است که یک دستگاه چاپگر که با پول نابینایان و به اسم نابینایان خریداری شده است و هیچ مصرفی جز برای نابینایان ندارد، هم اکنون بلا استفاده مانده است! آیا رواست با وجود چنین دستگاهی باز هم مدیریت مبلغی بیش از ۱۰۰ میلیون تومان هزینه کند؟ این در حالی است که نیاز های بسیاری برای نابینایان باقی مانده است که با هزینه کردن مبالغی بسیار کمتر از این می توان آن را تأمین کرد.

نیاز ضروری به مدرسه متوسطه و راهنمایی

اما یکی از ضروری ترین نیاز های نابینایان استان اصفهان یک آموزشگاه در مقاطع راهنمایی و متوسطه است. با وجود تعداد زیاد دانش آموز در بخش تلفیقی همان طور که پیش تر ذکر شد، متأسفانه همه دانش آموزان به دلیل نبود مدارس راهنمایی و دبیرستان، بدون هیچ گزینشی به بخش تلفیقی سپرده شده اند. این کار به چند دلیل برای سیستم فرایند مناسبی ندارد:

نخست اینکه بسیاری از دانش آموزان از بهره هوشی کمی برخوردارند و نمی توانند هم پای بچه های بینا پیش روند و از این رهگذر بینش خوبی نسبت به نابینایان در میان افراد عادی ایجاد نمی شود، به ویژه اگر دانش آموزان با روش های ترحم برانگیز کادر مدارس را ترغیب به ارفاق های بی مورد کنند.

دیگر اینکه نیروی متخصص کافی برای سرکشی و رسیدگی به وضعیت درسی این عده زیاد در

ص: ۲۱۰

اختیار بخش نابینایان نمی باشد.

سوم اینکه بعد مسافت باعث شده است که کمتر کسی به مناطق دور جهت سرکشی مراجعه کند و چنان چه کسی نیز این مسافت را طی کند، انرژی چندانی برایش باقی نمی ماند که بازدهی خوبی برای دانش آموز داشته باشد. علاوه بر اینکه یک دبیر برای عزیمت به مناطق دوردست با ساعت تعیین شده معمول اقدام نمی کند و برای این کار ممکن است چند ساعت اضافه درخواست کند که به هر حال منطقی به نظر نمی رسد. بنابراین یا باید از نیروهای بومی استفاده شود و یا دانش آموزان به یک مدرسه خاص آورده شوند، تا آنان که امکان استفاده از خدمات آموزشی در مناطق خود را ندارند در محیط شبانه روزی اسکان یابند و از مدرسه نیز استفاده کنند و آنان که امکان ادامه تحصیلشان در بخش تلفیقی نمی باشد بتوانند از آموزش استفاده بهتر و بیشتری بنمایند.

با وجود اینکه در تهران دو مرکز آموزشی ویژه دختران و پسران تا مقطع دبیرستان وجود دارد و استان های فارس و خراسان و آذربایجان شرقی و شاید بعضی استان های دیگر مدارس تا مقاطع متوسطه دارند، آیا نباید اصفهان که بنای فعالیت های نابینایی کشور از حدود ۸۰ سال پیش در آن نهاده شده است، در حد یک استان متوسط هم باشد؟ جای شگفتی است که این استان زمانی مرکز مراجعه بسیاری از نابینایان کشور بود و از کمترین امکانات به بهترین شکل برای ترقی نابینایان استفاده می شد، در حالی که هم اکنون با بی مهری هایی که نسبت به آن شده است، آفتاب آن رو به افول است.

شایان یادکرد است که علاوه بر مدارس استثنایی، دو مرکز شهدای هفتم تیر و فاطمه زهرا تحت پوشش بهزیستی به ارائه پاره ای از خدمات مشغولند و نیز پنج سازمان مردم نهاد در استان با مجوز بهزیستی فعالیت می کنند که متأسفانه به دلیل عدم وجود وحدت رویه در امور مختلف اغلب هر یک مسیر خود را می پویند.

در پایان

آنچه گذشت درد دلی بود که لازم بود به اطلاع عزیزان نابینایی برسد که بارها از چگونگی وضعیت نابینایان در اصفهان از افراد مطلع سؤال می کنند. این سخنان گرچه کمی تلخ است اما عمده ترین معضل است که باید برای رفع آن اقدامی جدی نمود.

امید که مسئولان به جای فرافکنی و انحراف اذهان به مسائل حاشیه ای گامی جهت رفع مشکلات عدیده نابینایان استان بردارند.

در پایان شایان یادکرد است که این جانب در ابتدای سال تحصیلی ضمن دیداری با مدیریت آموزش و پرورش استثنایی اصفهان بسیاری از مطالب را که گوشه ای از آن ذکر شد، بیان کردم و آمادگی خود را جهت پیگیری و عمل کردن به آن اعلام کردم، اما با تأسف تا کنون که هیچ گونه اقدامی نشده است و حتی یک تماس نیز در این خصوص با این جانب گرفته نشده است. (۱)

۱- مقاله درباره مؤسسه آموزشی ابابصیر توسط یدالله قربعلی تألیف شده و دیدگاه های شخصی ایشان است. اما اینجانب به عنوان مؤلف این کتاب درباره ابابصیر هم یک کتاب مفصل نوشته ام که منتشر شده و تلاش کرده ام بر اساس شواهد و مدارک کافی به بررسی تاریخ تحولات ابابصیر پردازم.

مجتمع آموزشی ابابصیر به مناسبت روز معلم از خدمات و فعالیت های یدالله قریبعلی تقدیر کرده و تقدیرنامه ای در سال ۷۳ به او اعطا کرده است.

معلم ارجمند برادر غلام دیاد قریبعلی

پس از سلام بیس تلاش شما در راه ایجاد زمینه تربیت

و رشد معنوی و علمی آینده سازان کشور در سال

تحصیلی ۷۳-۷۲. ضمن عرض تبریک فرارسیدن روز معلم

از زحمات بی شائبه شما تقدیر و تشکر میشود توفیق روز

افزون شمارا از خداوند بزرگ مسئلت داریم.

محل امضاء
مجلس ابابصیر
مجلس ابابصیر
مجلس ابابصیر

همچنین محمدجواد احمدی رئیس آموزش و پرورش خمینی شهر از یدالله قریبعلی در سال ۱۳۸۲ به عنوان دبیر مدرسه راهنمایی ابابصیر تشکر کرده است. زیرا او در اعتلای تعلیم و تربیت نوباوگان و نوجوانان میهن اسلامی تلاش درخور و شایسته داشته است:

همکار ارجمند **دکتر قریبعلی بربر** محترم مدرسه راهنمایی **اب‌البحر**

اکنون که به یمن عشق و ایثار این دو خلعت خداوندی در راه
اعتلای تعلیم و تربیت نو باوگان و نوجوانان میهن اسلامی
تلاشی در خور و شایسته داشته اید و با همتی والا توان خویش
را در طریق طواف جانها نهاده، و از کالبدی خاکی فرشته ای
افلاکی بر افراشته اید. با سپاس، تقدیر و تشکر، امید آن داریم
که همواره چو نان سروی سایه فکن و بشکوه در پناه الطاف
لا یزالش مؤید و سراسر افراز باشید.

محمد جواد احمدی
مدیر آموزش و پرورش شهرستان خمینی شهر



نتیجه و خلاصه

مطلبی که با عنوان «آموزش و پرورش نابینایان ایران» درج شد، تألیف آقای قریبعلی است و به روشنی گویا است که اختلافات بسیار بر جامعه نابینایان سایه افکنده و در همه شهرها این اختلافات وجود دارد و مثل خوره بر پیکر توانمندی های آنان، موجب ناتوانی و عدم پیشرفت آنان شده است. این مطالب را نقل کردم تا معلوم گردد ریشه مشکلات کجاست؟

در اروپا نهادها و مراکزی با چند سده قدمت فعالیت دارند، اما متأسفانه در ایران عمر مراکز به دلایل مختلف کوتاه است. راهکار در این است که افراد با تجمع به گفتگو پردازند و اختلافات خود را با دلیل و استدلال کمتر سازند.

یدالله قربعلی مثل بسیاری از نابینایان نیاز به خط بریل داشت تا از این طریق با دیگران ارتباط برقرار کند، مکنونات و تجارب خود را به دیگران منتقل کند و از دانش و یافته های دیگران بهره مند گردد. از این رو از وقتی پا به مدرسه و آموزش گذاشت و با اینکه چند سال دیرتر به مدرسه رفته بود، ولی با جدیت خط بریل را فرا گرفت و توانست در این زمینه منشأ ابتکارات گردد.

نیاز او به بریل چون مربی و دبیر بود، بیش از یک فرد معمولی بود. چون برای آموزش به افراد باید مطالعه می کرد و اندوخته های خود را افزایش می داد و نیز خط بریل را به نابینایان یاد می داد. این مطلب را آقای قربعلی نوشته و قبلاً در مجله توان نامه منتشر شده و گویای دیدگاه ها و تجارب ایشان در زمینه بریل است.

ورود به ایران

این خط در طول تاریخ دارای تحولات زیادی بوده و رفته رفته تغییر شکل یافته تا به صورت خط کنونی در آمده است؛ و بین عوام بعضاً به خط میخی مشهور است. شاید علت این نامگذاری قلمی باشد که برای نوشتن از آن استفاده می شود.

البته جا دارد اشاره ای نیز به خط ماه کنیم که هنوز هم کتب آن در برخی از کشورها رایج است و دارای علائم برجسته ای است که بیشتر شبیه هلال ماه می باشد. این علائم به جهات مختلف و با کم و زیاد کردن خطوط مرتبط آن حروف خط ماه را تشکیل می دهد.

مبتکر خط کنونی بریل فردی است به نام "لویی بریل فرانسوی" که خود نابینا بود. بعد از ابداع این خط توسط او که مورد استقبال فراوانی قرار گرفت کشورهای دیگر جهان از آن تبعیت نمودند و به فراخور الفبای خود، تغییراتی در آن خط ایجاد کردند.

خط بریل توسط کریستوفل وارد ایران شد و از آنجایی که آشنایی او با زبان فارسی کافی نبود تا بتواند تمام نیازمندی های زبان را به وسیله آن برطرف نماید، فردی به نام محمد علی خاموشی در تکمیل خط بریل فارسی به او کمک کرد.

بعد از مدتی خود نابینایان به نواقص حروف بریل واقف شده و درصدد آن برآمدند و با هماهنگی بخش فرهنگی یونسکو خط بریل را اصلاح کردند.

تجربه آموزی

در خصوص دو مقوله آموزش خط بریل فارسی و انگلیسی پاره ای از تجربیاتش را می خوانیم:

اولین باری که اینجانب به فکر آموزش خط بریل افتادم در دوره متوسطه بود. وقتی کلاس سوم دبیرستان بودم شخص نابینایی

به من مراجعه کرد تا از من بریل بیاموزد. چون تجربه اولم بود برای توفیق در آن مدتی اندیشیدم تا روشی جذاب و سریع را به کار برم. این دقت مرا واداشت تا در آن زمان

ص: ۲۱۴

هم در خصوص تقویت لامسه آن فرد ابتکاراتی داشته باشم و هم در خصوص نحوه کار و چگونگی آشنایی فرد با قالب خط بریل. گرچه پاره ای از آنچه من به کار بردم در آموزشگاه ابابصیر از معلمان با سابقه دیده بودم ولی استفاده از ساده ترین چیزها یکی از ملاک های من بود. مثلاً برای شناخت نقطه ها از بسته های قرص که به صورت شش تایی درآورده بودم استفاده می کردم یا از دکمه هایی که بر روی پارچه به شکل نقاط بریل می دوختم استفاده می کردم.

آموزش بریل

در تابستان ۱۳۶۱ (که تازه سوم دبیرستان را تمام کرده بودم) برای شناسایی و آموزش نابینایان استان ایلام، به مدت یک ماه و به طور افتخاری به آن استان رفتم. در آنجا چند نابینای بزرگسال را شناسایی کردم و آموزش خط بریل را برای آنان نیز با همان ابتکارات آغاز نمودم. به موازات همین کلاس تعدادی از کارمندان بهزیستی استان را برای آموزش خط بریل به من معرفی کردند. آنان نیز با طرح ویژه ای تحت آموزش قرار گرفتند. من در این خصوص تابلویی بینایی فراهم آوردم که پس از معرفی شش نقطه بریل جدول الفبای بریل را به صورت بینایی در آن آوردم و داوطلبان را با سرعتی بسیار آموزش می دادم. البته افراد بینا پیش از آموزش خط بریل باید نسبت به محدودیت های عزیزان نابینا اشراف داشته باشند تا در فراگیری و نیز آموزش موفق باشند. کار من نیز پس از این آماده سازی ذهنی آموزش خط بود. در سال ۱۳۶۲ آموزش جانبازان نجف آباد را آغاز کردم. افراد بزرگسال در آموزش بریل نسبت به خردسالان بسیار کندترند. من سعی می کردم با نمونه های عینی و نیز تهیه وسایل کمک آموزشی ساده ذهن آنان را برای این کار آماده نمایم، لامسه آنان را تقویت کنم و پس از آن وارد آموزش بریل شوم.

کلاس بریل برای کودکان نجف آباد

در مهرماه ۱۳۶۲ نخستین تجربه ام را با کودکان نابینا در آموزشگاه استثنایی نجف آباد آغاز کردم. برای آموزش بچه ها خیلی فکر می کردم، گاهی راه می افتادم و در مغازه های اسباب بازی فروشی دنبال اسباب بازی هایی می گشتم که بتواند مرا در این کار یاری دهد، چرا که کودکان کمتر با وسایل جدی رغبت به کار داشتند. تفاوت اساسی بزرگسالان با خردسالان در این بود که به دلیل درک بالای بزرگسالان توضیح مطالب آسان تر بود، اما خردسالان در تقویت لامسه مشکلات بسیار کمی داشتند. کلاس آمادگی نابینایان را با شش دانش آموز آغاز کردم و از اسباب بازی، وسایل دست ساز، خمیر، موم، حبوبات، پارچه، دکمه، و... برای تقویت لامسه و آموزش بهره می گرفتم.

آموزش خط بریل به افراد بینا در مدارس عادی، دانشگاه ها، نمایشگاه های ویژه و... یکی دیگر از فعالیت های من بود که هنوز هم ادامه دارد. آموزش بریل به دانش آموزان دیر نابینا، بزرگسالان، دانش آموزان معمولی، از تجربیاتی است که کارنامه خدمات آموزشی من بدان مزین است.

کلاس بریل برای جانبازان

از پر افتخارترین دوران کاری خود می توانم آموزش جانبازان نابینای سرفراز را یاد کنم. وقتی انسان

با کسانی انس می گیرد که جانشان از شمیم شهادت طراوت گرفته است و گرچه در بین ما زندگی می کنند جانشان در اندیشه ای دیگر است، انسان واقعاً مشعوف و دلباخته می شود. به جاست یاد پولاد اراده ای را زنده کنم که هم نابینا بود و هم قطع نخاع. اراده ای داشت برتر از دماوند و استوارتر از البرز. وسعت نظرش را دریا اندک می نمود و پارسایی و تواضعش همه را خیره می داشت. او جانباز سرافراز حاج ناصر توبه ای ها که عاقبت این دنیای تنگ را برای رسیدن به وسعت جهانی درخور روح بلندش، به دنیا خواهان وانهاد و به خیل شهیدان پیوست.

من اعتقاد دارم هر گروهی هویت خود را با نمادی ثابت می کند و نماد هویت نابینایان دو چیز است، عصای سفید و خط بریل. از این طریق باید نابینایان شناخته شوند و همواره بتوانند این دو نماد هویت را در همه عرصه ها به کار برند. کسانی که گمان می کنند کتاب های گویا می تواند جای کتاب بریل را بگیرد سخت در اشتباه اند. هرگز نباید خط و تأثیر و هویت بخشی آن را از یاد برد.

کوتاه نویسی

از سال ۱۳۶۳ تا سال ۱۳۶۶ در یک گروه کاری کشوری برای تدوین کوتاه نویسی فارسی کار کردم. گرچه در این خصوص نیز به نتایج بسیار خوبی رسیدیم، اما چون هنوز فضای مناسبی در کشور برای این کار فراهم نشده بود، این طرح به سرانجام درستی نرسید. گرچه بعدها افرادی با الگو قرار دادن آن تلاش ها و تجربیات اقدام به تدوین طرحی دیگر نمودند، اما آن نیز نتوانست برای اجرا توفیق یابد.

اما در سال ۱۳۶۷ در آموزشگاه ابابصیر تدریس زبان انگلیسی دوره راهنمایی را بر عهده داشتم. در پایه سوم راهنمایی به فکر افتادم که این بچه ها سال دیگر باید به دبیرستان بروند، کتاب انگلیسی شان نیز کوتاه است. کلاسی هم در این خصوص برایشان گذاشته نمی شود، لذا به طور ساده پاره ای از علائم را به آنان در فرصت های خالی کلاس زبان به عنوان یک کار فوق برنامه می آموختم و سعی می کردم با تمرین و یافتن نمونه در واژگان و یا جملات متفاوت، حداقل دانش آموزان را با این شیوه کمی آشنا کنم. در اوایل دهه ۷۰ علائم را به طور دسته بندی و همراه با مثال برای آنان شروع کردم و چون نتیجه بسیار خوبی گرفتم، آن را گسترش دادم تا اینکه کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی از جمع آوری تمرین ها دسته بندی ها و تجربیات چندین ساله حاصل شد.

کتاب دارای ۹ درس و یک مقدمه و یک پیوست است. در مقدمه ضرورت آموزش کوتاه نویسی و فواید آن بیان شده است. نحوه آموزش و زمان بندی کتاب نیز تشریح شده است. در درس اول علائم نشانه گذاری به طور مختصر توضیح داده شده است. از درس دوم آموزش نشانه ها آغاز گردیده است. هر درس شامل ۴ بخش است:

الف- معرفی نشانه ها، در این بخش تعدادی از نشانه ها معرفی و نیز نحوه کاربرد آن بیان گردیده است.

ب- بخش دوم نمونه هایی از متن است که به هر دو صورت کوتاه و بلند آورده شده است، هدف مقایسه و به ذهن سپردن بهتر این نشانه ها بوده است.

پ- بخش سوم تمرین کوتاه نویسی است، نوآموز با توجه به آموخته های خود در دو بخش پیشین سعی می کند عبارات و متن های ارائه شده را به صورت کوتاه بنویسد.

د- در چهارمین بخش هر درس عبارات و متن هایی به طور کوتاه آورده شده است، نوآموز باید با استفاده از آموخته های خود، آن را به صورت بلند بنویسد.

درس ها به صورت پلکانی به هم مربوط می شوند و فراگیری درس بعد بدون یادگیری درس قبل نتیجه مطلوبی ندارد.

در درس نهم نیز فقط تمرین خواندن کوتاه نویسی است. متن هایی از کتاب انگلیسی سوم راهنمایی، به صورت کوتاه نوشته شده است، فراگیر باید با استفاده از علائم و نشانه ها این متن ها را به دقت بخواند و به طور بلند بنویسد. پیوست پایانی کتاب، جدولی شامل سه ستون است.

ستون اول عبارت یا واژه ای است که قرار است کوتاه شده آن معرفی گردد. ستون دوم شکل کوتاه عبارت یا واژه ستون یک است. در ستون سوم معنی واژه های مستقل آمده است. در این ستون در برابر نیم واژهایی که دارای معنای مستقل نیستند، محل کاربرد آن در واژه آمده است. برای مشخص شدن توضیح نیم واژهها توضیح مربوطه در پرانتز آورده شده است. (۱)

ضرورت کتاب کودک به بریل

تبدیل کتب کودک و نوجوان نویسندگان نجف آبادی به خط بریل ایده ای بود که به ذهن رسید.

مسئول کتابخانه شهید فتح الجنان (کتابخانه نابینایان) نجف آباد از تبدیل کتب نویسندگان نجف آبادی در رده سنی کودک و نوجوان به خط بریل خبر داد. در حاشیه بازدید رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی نجف آباد از کتابخانه نابینایان شهرستان، مسئول کتابخانه از تبدیل کتب کودک و نوجوان نویسندگان نجف آبادی به خط بریل خبر داد. یدالله قربعلی گفت: در راستای غنی سازی کتابخانه نابینایان شهرستان نجف آباد و با توجه به نیاز نابینایان کشور، مؤسسه فرهنگی اجتماعی «شمیم رویش» در نظر دارد کتب نویسندگان نجف آبادی در رده کودک و نوجوان را به تدریج به خط بریل تبدیل نماید و در اختیار کودکان و نوجوانان سراسر کشور قرار دهد. یدالله قربعلی مسئول مؤسسه فرهنگی اجتماعی «شمیم رویش» و بنیان گذار کتابخانه نابینایان نجف آباد و از شاعران نویسندگان و فعالان فرهنگی و هنری شهرستان نجف آباد است. (۲)

ص: ۲۱۷

۱- . توان نامه (وابسته به دفتر فرهنگ معلولین)، شماره ۴-۶، فروردین تا شهریور ۹۳.

۲- . روزنامه اصفهان امروز

در دهه های اخیر موضع نظام آموزش و پرورش دولتی ایران معمولاً دفاع از نظام تلفیقی بوده است. یعنی خواسته اند یک نظام ویژه برای نابینایان و ناشنوایان نداشته باشند و آنان در مدارس عادی تحصیل کنند. مگر اینکه بعضی بچه ها شرایط ویژه داشته باشند. مدیران دولتی همواره ادله ای برای گسترش نظام تلفیقی داشته اند. این در حالی است که بسیاری از کارشناسان از نظام ویژه استثنایی برای افراد دارای معلولیت دفاع می کنند یا معتقد به شرایط بهتر و اصلاح وضع موجود هستند.

آقای قربعلی چند دهه در این زمینه تجربه دارد. خلاصه تجارب و نظرات خود را در یک مقاله بلند عرضه کرده است. این مقاله شامل توصیه ها برای بهتر سازی وضع نظام تلفیقی است.

سزاوار بود این چنین مطالبی در سطح ملی منتشر می شد و از همه کارشناسان و دبیران نظرخواهی می کردند. یا جلساتی در بررسی و هم اندیشی گذاشته می شد.

هم اکنون وضعیت آموزش و پرورش نابینایان و ناشنوایان مطلوب نیست و مدیران نظام آموزشی، کارشناسان، اولیاء و خود دانش آموزان هر کدام گلایه ها و اعتراض های خود را دارند. از طرف دیگر اقدامی در جهت کاهش مشکلات و ایجاد خرد جمعی و مفاهمه عمومی برداشته نشده است.

به هر حال مطالبی مثل مقاله آقای قربعلی به دلیل اتکا بر تجارب میدانی، می تواند مبنا و مبتدای خوبی برای حرکت ها و اقدامات بعدی باشد.

ایشان طی نامه ای مقاله اش را به مدیریت آموزشگاه معرفی می کند و از او می خواهد این مطلب را در اختیار همکارانش در دیگر جاها قرار دهد. به دلیل اهمیت تاریخی این اسناد، همه را در اینجا جمع آوری می کنیم.

نامه به مدیریت آموزشگاه

همکار ارجمند، مدیر محترم آموزشگاه

با سلام و تبریک آغاز سال تحصیلی و آرزوی توفیق در تمامی مراحل زندگی

از اینکه سال جاری نیز با آغوش باز پذیرای دانش آموز نابینای آموزش و پرورش استثنایی هستید، از شما صمیمانه سپاسگزارم.

این همکاری صادقانه شما و همکاران ارجمندتان زمینه ساز رشد این قبیل دانش آموزان می باشد و بی گمان پاداش آن تا ابد نصیب تمامی دست اندرکاران این امر خواهد بود.

به پیوست مطالبی پیرامون آشنایی با دانش آموزان تلفیقی نابینا و نحوه برخورد با آنان تقدیم می گردد.

استدعا دارد این مطالب تکثیر گردد و در اختیار دبیرانی که با دانش آموز نابینا کلاس دارند، قرار گیرد، تا با مطالعه آن شیوه رفتار مناسبی را با دانش آموز نابینا پیش گیرند و از این رهگذر منشأ خدمات بیشتری برای این عزیزان باشند.

ص: ۲۱۸

اینجانب نیز آمادگی کامل دارم که در جلسه شورای دبیران و یا هر زمان دیگری (که حضرتعالی صلاح بدانید) همکاران گرامی را در این خصوص توجیه نمایم و پاسخگوی پرسش های آنان باشم.

نیز پیشنهاد می گردد در خصوص توجیه عزیزان دانش آموز در زمینه مسائل نابینایی در مراسم عمومی و حتی کلاسی که دانش آموز نابینا در آن مشغول به تحصیل است، برنامه ریزی گردد، تا بتوانیم با همکاری تمامی افرادی که با دانش آموز نابینا سر و کار دارند، فرصت مناسبی برای تعالی او برداریم.

در پایان ضمن آرزوی توفیق خدمت برای حضرتعالی و همکاران محترمتان، از ایزد یکتا سربلندی و کامروایی تان را در تمامی عرصه های زندگی خواستارم. با تقدیم احترام، یدالله قریبعلی، دبیر آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان.

روش تلفیقی

نابینایی و کم بینایی یک محدودیت است، نه یک نوع ناتوانی. محدودیت ها را نیز می توان با جایگزین ها به حداقل رساند.

همکاران گرامی!؛ روش تلفیقی شیوه ای است که در آن دانش آموزان نابینا و کم بینا در مدارس عادی به تحصیل می پردازند و با گرفتن سرویس های گوناگون از قبیل: کتاب های درشت خط، کتاب های بریل، کتاب های گویا و دبیر رابط از آموزش و پرورش استثنایی کمبودها و کاستی های خود را جبران می کنند. هدف از اجرای این روش، همزیستی بهتر افراد نابینا و کم بینا با دانش آموزان عادی است. از این رو نباید در شیوه برخورد همکاران با این افراد هیچ گونه ترحمی که باعث تزلزل شخصیت آنان گردد، وجود داشته باشد. دبیران باید ضمن توجه به تفاوت های فردی، تلاش کنند، همان تکالیف و وظایفی را که بر عهده دانش آموزان عادی می گذارند، از این افراد نیز بخواهند. برای آشنایی و برخورد مناسب تر همکاران گرامی با دانش آموزان نابینا و کم بینا موارد زیر را به آنان یادآوری می نمایم تا با آگاهی از آن مشکلات کمتری را با این گونه دانش آموزان داشته باشند:

۱- دانش آموز نابینا و کم بینا مانند همه دانش آموزان عادی باید دارای نمره کلاسی باشد و هرگز از امتحانات کلاسی و یا پرسش های شفاهی معاف نیست. همکاران باید در خصوص آزمون های داخل کلاس، دانش آموز را در نظر داشته باشند و چنان چه امکان گرفتن امتحان کتبی نیست، حداقل با چند پرسش شفاهی میزان پیشرفت او را دریابند. هیچ گاه بهانه هایی از قبیل نداشتن کتاب یا سی دی درسی نمی تواند توجیهی برای ندادن امتحان باشد. در این خصوص چنان چه دبیر رابط مطلب را تأیید کند، می توان برای دانش آموز تخفیفی در نظر گرفت.

۲- دبیر رابط: از سوی مدیریت آموزش و پرورش در هفته بین دو تا چهار ساعت دبیر رابط به دانش آموز نابینا یا کم بینا اختصاص داده می شود. این فرد وظیفه دارد دبیران را نسبت به روش تدریس بهتر دروس مختلف برای دانش آموزان استثنایی راهنمایی کند. نیز دبیر رابط می کوشد تا نیازهای دانش آموزان را از طریق مدیریت استثنایی و یا مدارس نابینایی مرکز استان رفع نماید. هم چنین او وظیفه دارد:

الف- برگه سؤالات بینایی برخی از دروس مانند ریاضی، زبان انگلیسی، عربی و ... را به خط بریل برگرداند تا دانش آموز نابینا بهتر بتواند سؤالات آزمون را بخواند و پاسخ دهد. نیز برگه های امتحانات دانش آموز به خط بریل را به خط بینایی برگرداند و در اختیار دبیران بگذارد تا تصحیح نمایند و نمره دانش آموز را بدهند.

ب: در زمینه اصلاح رفتار نامناسب دانش آموز تلاش نماید.

پ: دانش آموز را با محیط آموزشگاه آشنا نماید.

ت: دانش آموزان عادی را با ویژگی های دانش آموز و کلاً با مسائل نابینایی آشنا نماید تا در آنان انگیزه برخورد بهتر با دانش آموزان نابینا را ایجاد کند. همچنین با حضور در مراسم صبحگاه یا هر مراسم دیگر و یا در کلاس دانش آموز، همکلاسی ها و هم مدرسه ای های او را با شرایط او بیشتر آشنا کند. این امر بسیار مهم است و در وضعیت درسی دانش آموز بسیار مؤثر می باشد.

ث: خانواده نابینا را نیز توجیه کند تا با برخورد مناسب و تهیه امکانات مورد نیاز، فرزند خود را در رسیدن به موفقیت بهتر همراهی کنند. نیز والدین را توجیه نماید که دانش آموز را در زمینه انجام فعالیت های روزانه، از قبیل: نظافت شخصی، خوردن غذا، پوشیدن لباس، رفت و آمد، برخورد مناسب با افراد آموزش دهند.

ج: توجیه کادر اداری و آموزشی آموزشگاه در خصوص نحوه برخورد و انجام امور دانش آموزان نابینا و کم بینا. دبیر رابط می تواند برای انجام این منظور در شورای دبیران و یا هر اجتماع دیگری که مدیریت آموزشگاه صلاح بداند، دبیران مرتبط با این دانش آموز را توجیه نماید و یا شبهات ذهنی آنان را برطرف نماید.

چ: رفع اشکال های درسی دانش آموز در پاره ای از دروس که در حد تخصص دبیر رابط باشد.

به جاست مدیر آموزشگاه برای انجام وظیفه بهتر دبیر رابط، در آموزشگاه مکان مناسبی را به او و دانش آموز اختصاص دهد.

۳- منابع درسی دانش آموزان نابینا و کم بینا به صورت کتاب بریل، کتاب درشت خط، کتاب های گویا تهیه می شود. برخی از کتاب ها که نیاز به متن خوانی دارند مانند ریاضی، زبان انگلیسی، زبان فارسی، ادبیات فارسی، زبان عربی، قرآن و دین و زندگی به صورت کتاب های بریل یا درشت خط در اختیار دانش آموز قرار می گیرد. دانش آموز باید این کتاب ها را همراه داشته باشد و همراه افراد عادی از آن استفاده نماید. تفاوت این کتاب ها با کتب عادی فقط از لحاظ نحوه نوشتن است و گرنه از نظر متن هیچ تفاوتی با کتاب های عادی ندارد. اما به دلیل هزینه بالا و نیاز به صرف وقت بسیار برای تبدیل کتاب های عادی به بریل یا درشت خط، بخش دیگری از کتاب ها که می توان به طور شفاهی از آن استفاده کرد، به صورت صوتی و گویا تهیه می شود. در این شیوه متن کتاب توسط یک گوینده متخصص بر روی نوار کاست و یا فایل صوتی تهیه می گردد و پس از ویرایش های لازم در اختیار دانش آموزان قرار می گیرد. این متن نیز هیچ تفاوتی با کتاب بینایی ندارد، اما فقط دانش آموز نمی تواند آن را در کلاس مورد استفاده قرار دهد. این دلیل نخواندن درس نیست و دبیران نباید به دلیل نداشتن کتاب بریل و یا سی دی بودن کتاب تکالیف مربوطه را

از دانش آموز نخواهند. بیشتر دروس تاریخ، جغرافیا، زیست شناسی، تاریخ ادبیات، جامعه شناسی، روانشناسی، فلسفه و منطق، حرفه و فن، اجتماعی، علوم، دینی، و ... به این صورت تهیه می شوند. برخی از دانش آموزان که به هر دلیلی به تازگی دچار مشکل ضعف بینایی شده اند، تا زمانی که به خط بریل مسلط نشده اند، از هیچ یک از کتب درشت خط یا بریل نمی توانند استفاده کنند. امتحانات این قبیل دانش آموزان نیز با استفاده از منشی انجام می شود.

۴- دبیران محترم در درس های هندسه فقط رسم شکل را نباید از دانش آموز بخواهند ولی بقیه موارد کتاب حتماً جز برنامه درسی دانش آموز می باشد. بخش هندسه را نیز در حد تعریف و محاسبه باید از او بخواهند.

۵- بخش آزمایش های علوم، زیست شناسی، شیمی، فیزیک؛ و غیره را دانش آموز باید بداند، یعنی فرایند هر آزمایش و نحوه انجام آن به او تخفیف داده نمی شود، فقط از انجام آزمایش معاف است.

۶- در دروس هنر و پرورشی از فعالیت هایی که در توان نابینا است، استفاده شود. مثلاً- سرود، نمایش، داستان نویسی، استخراج مطالب از جراید، خلاصه کتاب، تهیه بروشور، تهیه روزنامه دیواری با همکاری همکلاسی ها. او برای دستیابی به منابع مطالب خود می تواند از رادیو، کتاب های بریل و یا گویا و مجلات بریل استفاده نماید.

۷- بخش عملی حرفه و فن را با آشنایی دانش آموزان با وسایل کار و غیره و نیز انجام پاره ای از کارهایی که در حد توان اوست، ارزیابی کنند و در غیر این صورت به میزان نمره عملی سؤالات نظری به او بدهند. در خصوص این دو بند اخیر نشان دادن وسایل آزمایشگاه و کارگاه به نابینا بسیار ضروری است و حتماً دانش آموز نابینا باید از طریق لمس با اشیایی چون لوله آزمایش، وسایل نجاری و ... آشنا شود و از طریق بویایی با برخی از مواد مورد استفاده در آزمایشگاه نیز آشنا شود.

۸- نابینا به هیچ وجه از ورزش معاف نیست. دبیر محترم باید حرکت های نرمشی را با استفاده از دانش آموزان به او به صورت انفرادی بیاموزد و بخش قوای جسمانی را نیز با آموزش قبلی از او بخواهد. چون انجام حرکات نرمشی و فعالیت های ورزشی نقش مؤثری در رفع تیک های ناشی از نابینایی دارد و از سوی دیگر او را در جهت یابی، رفت و آمد، استقلال فردی بسیار یاری می دهد، دبیر محترم ورزش باید به این امر اهمیت زیادی بدهد. از دادن نمره های بالا و غیرواقعی به دانش آموز خودداری شود و تلاش شود نمره خوب دانش آموز را در گرو انجام وظیفه قرار دهند.

۹- رسیدگی به موارد انضباطی دانش آموز از قبیل غیبت، و سایر موارد امری ضروری است و همکاران چه در کلاس و دفتر آموزشگاه با حساسیت آن را پیگیری نمایند.

۱۰- شرکت در فعالیت های پرورشی مدرسه نیز برای دانش آموز بسیار ضروری است. نباید نابینایی مانع انجام فعالیت های پرورشی، حضور در صبحگاه و نماز و سایر مراسم گردد. عدم حضور و فعالیت او در این گونه امور با برخوردی همسان دیگر دانش آموزان مواجه شود.

۱۱- در طرح سؤالات امتحانی پرسش هایی که پاسخ آن منوط به دیدن شکل است و یا رسم شکل، از عهده نابینا خارج است و دبیر محترم باید به جای آن سؤال دیگری را طرح نماید و یا نمره آن بخش

را در بقیه قسمت ها تقسیم کند.

۱۲- وقت آزمون ها برای افراد نابینا به شرح زیر است:

الف- ریاضی، زبان انگلیسی، علوم و دروس مشابه آن دو برابر وقت دانش آموزان عادی.

ب- سایر دروس: یک و نیم برابر وقت دانش آموزان عادی. در خصوص این اختصاص وقت همکاران گرامی باید با شکیبایی و حوصله اجازه دهند دانش آموز از تمامی وقت خود استفاده نماید. مدیران محترم نیز برنامه امتحانی را طوری تنظیم کنند که دانش آموز نابینا یا کم بینا بتواند از نهایت فرصت خود استفاده نماید.

۱۳- نوشتن املای تقریری در کلاس برای دانش آموز حتمی است. او باید از وسایل بریل نویسی از قبیل ماشین تحریر یا لوحه استفاده کند و همراه دیگران متن املا را بنویسد. چنان چه از لوحه استفاده می کند همکار در گفتن متن کمی کندتر باشد، تا بتواند با او همراهی کند، اگر از ماشین تحریر کمک می گیرد، او را در قسمتی از کلاس بنشانند که صدای ماشین تحریر برای دیگران ایجاد مزاحمت نکند.

۱۴- چون نوشتن جزوه های کلاسی برای نابینا دشوار است همکاران اجازه دهند اگر او خواست صدای دبیر را ضبط نماید و اگر ممکن است جزوه دانش آموزان بینا بعداً برای او توسط خانواده اش ضبط گردد و یا به صورت بریل تهیه شود. برای بهتر انجام شدن این امر همکاران دانش آموزان خوش خط و باسوادتر را که جزوه هایشان با اشکالات کمتر فراهم شده است، توجیه کنند تا آن جزوه در اختیار فرد نابینا قرار گیرد و یا حداقل دانش آموز بتواند یک نسخه از روی آن زیراکس کند و بعداً مورد استفاده قرار دهد.

۱۵- چنانچه همکاران گرامی دانش آموزی را در کلاس یا آموزشگاه مشاهده نمایند که دچار مشکل بینایی می باشد یا حدس می زنند که ممکن است به خاطر ضعف چشم نتواند از امکانات آموزش عادی استفاده کند، لازم است وی را از طریق اداره به مدیریت آموزش و پرورش معرفی نمایند، تا پس از انجام تست بینایی و سایر کنترل های دیگر، دانش آموز چنانچه شامل آموزش های ویژه گردد، از این امکانات بهره مند شود.

۱۶- در طول سال تحصیلی سعی می شود برای دانش آموزان نابینا و کم بینا کلاس های تقویتی ویژه در پایگاه تشکیل گردد. لذا همکاران ضمن هماهنگی با دبیر مشاور، دانش آموزان را برای بهره گیری از این کلاس ها راغب و تشویق نمایند و چنان چه میسر است بخشی از نمره مستمر دانش آموز را نیز از دبیر این کلاس ها بخواهند.

در پایان ضمن سپاس از همکاران گرامی که با شکیبایی و حوصله وصف ناپذیر خود، زمینه رشد و اعتلای این دانش آموزان را فراهم می کنند، از آنان استدعا داریم به موارد این نوشته با دقت توجه نمایند و برای رفع هرگونه ابهام، سؤالات خویش را با اینجانب مطرح نمایند تا در صورت بضاعت علمی آنان را راهنمایی نمایم. (۱)

۱- . پنجشنبه پنجم دی ماه ۱۳۹۲ توسط یدالله قریبعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

نابینا که وارد سیستم تلفیقی می شوند در عین اینکه برای آنها بعضاً محاسنی دارد، معایبی هم دارد. لازم است تلاش شود معایب به حداقل برود و محاسن رشد و گسترش پیدا کند. اکنون به ارزیابی این نظام و بیان مشکلات آن می پردازیم:

ارتقاء سطح تعامل اجتماعی: به دلیل عدم ارتباط این دانش آموزان با هم نوعان خود انتقال تجربیات بسیار اندک است و از سوی دیگر فرصت دیدار نیز برایشان میسر نمی باشد.

از طرف دیگر این دانش آموزان بدون هیچ تجربه و پیشینه ای وارد مدارس عادی می شوند و اغلب در نخستین ماه های ورود مشکلات بسیاری را پیش روی خود می بینند و به دلیل نداشتن راهکار، از آن به سادگی می گذرند. بدیهی است که دبیر رابط نیز نه زمانی مناسب برای این کار دارد و بعضاً نه تجربه و اطلاعی.

با این صورت مسئله باید چگونه برخورد نمود.

نخست اینکه پیشنهاد می گردد در ابتدای ورود دانش آموز به بخش تلفیقی، یک دوره آموزشی در حدود یک هفته و به طور شبانه روزی طراحی و برگزار گردد. در این دوره دانش آموزان و به ویژه نابینایان مطلق با مسائل ارتباطی، مقدمات حضور در مدارس عادی، نیز دبیر رابط و نحوه کار او، و کلاً مواردی که دانش آموز نابینا و کم بینا در مدرسه خاص فکرش را نمی کند و اینک در مدرسه عادی با آن مواجه است، آشنا شود.

شبانه روزی بهترین راه استقلال نوجوانانی است که تا کنون تجربه یک زندگی مستقل چند روزه در قالب سفر یا اردو را نداشته اند.

دوم خانواده ها در جلسات توجیهی با این مسائل بیشتر آشنا شوند و دریابند که فرزندشان دارد به یک دنیای تازه وارد می شود و حمایت و راهنمایی های درست و دقیق آنان می تواند او را بهتر به سر منزل مقصود برساند و همواره در تلفیقی اصل استقلال حرف اول را می زند و اگر مادر و پدر پشتیبان بلافصل دانش آموز باشند، او به هیچ وجه به اندیشه استقلال نمی افتد و در دانشگاه این مشکل خودنمایی می کند و در محل کار ضربه اش را هم به خود نابینا و هم به کسانی که ممکن است بعد از او برای استخدام اقدام کنند، بسیار ناجوانمردانه خواهد زد. پس از همین حال باید به این فکر بود و چاره کار را آن سان که بیان شد، از نخست به کار بست. (۱)

تعامل مدیران و دبیران مدارس عادی با دانش آموزان تلفیقی: از آنجا که دبیران و مدیران مدارس عادی آشنایی اندکی با عزیزان نابینا و کم بینا و نحوه برخورد با آنان دارند، به جاست به موارد زیر توجه و در صورت برنامه ریزی و ایجاد امکانات بدان عمل شود:

- دبیران و مدیرانی که معمولاً با دانش آموزان نابینا و کم بینا سر و کار دارند در قالب یک دوره ضمن خدمت با مسائل آموزشی و محدودیت های آنان آشنا شوند. دوره ضمن خدمت تعهدآور و دارای مدرک است و لذا از آن استقبال بیشتری می شود.

- در غیر این صورت به طور مدرسه ای و در قالب جلسات شورای دبیران این آموزش ها به همکاران داده شود. این جانب در خصوص این امر هر ساله اقدام کرده ام و چنان چه مدیران همکاری نمایند، بسیار ساده و قابل پیگیری و انجام است.

- والدین نابینایان و کم بینایان نیز بسیار نیازمند آموزش های پیگیر و مداوم و تعهدآور می باشند. در این راستا نیز پیشنهاد می شود جلسات آموزش خانواده برای والدین دانش آموزان تلفیقی در هر منطقه برگزار شود. این جانب در سطح شهرستان نجف آباد در هر سال بسته به توان یک یا دو جلسه را برگزار نموده ام. اما چون این کار فردی است برای خانواده الزام آور و شرکت در آن جدی گرفته نمی شود. چنان چه اداره و مدارس مرجع این کار را برنامه ریزی نمایند، نتیجه ای بسیار مفید و قابل استفاده خواهد داد. (۱)

عدم تحرک نابینایان مطلق دانش آموز در مدارس عادی: با توجه به بی تحرکی و ناتوانی های بدنی دانش آموزان نابینای مطلق و حتی برخی کم بینایان، روند روزافزون چاقی، غیر فعال بودن و انزواگزینی پدیده هایی است که در بین این عزیزان به وفور خودنمایی می کند.

برای رفع این نقیصه گذشته از روی آوری دانش آموزان به ورزش باید تحرک آنان در سطح مدرسه، خانواده، اجتماع و حتی تجربه حرکت بدون وابستگی به والدین بررسی و کنترل شود.

بر روی یک دانش آموز بسیار سرسخت این فعالیت ها به مدت یک سال انجام شد و نتایج زیر حاصل شد:

- خود دانش آموز ابتدا بی رغبت بود ولی آرام آرام به دلیل کسب برخی مهارت ها به آن تن داد.

- حرکت با عصا در خیابان شلوغ اولین تجربه او بود به ویژه با یک فرد نابینای دیگر - که دبیر رابطش هم بود. - این تجربه بر جرأت او می افزود و چون مرا می دید، خودش راغب می شد که تجربه های مرا تمرین کند.

- خانواده فرد استقبالی در حد صفر داشتند و حتی در پاره ای از اوقات عدم توجه آنان به سرنوشت فرزندشان باعث می شد به دلیل نداشتن وقت خودشان کارهایش را انجام دهند و لذا او در بی تحرکی و آسانی آن بماند و از لذت تنبلی آن نیز برخوردار شود و در نتیجه در کنار من این امر را مطرح کند که بیناها خیلی راحت تر هستند و اگر ماشین پدر و کمک او باشد، چه لزومی به عصای ماست.

به هر روی، عوامل توفیق در این مورد بسیار سخت میسر می شود و من تا کنون طی مدت چند سال در تحرک موفقیت نسبتاً متوسطی را کسب کرده ام.

- حضور دانش آموز در فعالیت های ورزشی مدرسه نیز کمک خوبی است و خود این جانب گاهی با حضور در نرمش کلاس ورزش این هراس و دلهره را از او گرفته ام.

خوب است کلاس های ورزشی گسترش یابد تا در این امر دانش آموزان نابینای مطلق کسب مهارت و موفقیت بیشتری داشته باشند. (۱)

بریل آموزی دانش آموزان دیر نابینا: برخورد با موارد بسیاری از دانش آموزان که پس از طی چند سال مدارس عادی و تحصیل با خط بینایی، از خواندن کتب عادی ناتوان می گردند و گرایش به آموزش خط بریل در آنان بسیار اندک است. نیز خانواده ها از آن سر باز می زنند چرا که آن را یک نوع ناتوانی می انگارند.

نقاط ضعف و کاستی ها: ناتوانی دانش آموزان در بهره گیری از کتب بریل، ضعف املا و نگارش، عدم توجه دبیران به آنان، احساس بیهودگی آموزش این گونه افراد، ترحم و محبت های بی جای کادر مدرسه و فقط ایجاد فرصتی برای گذر فرد از این مرحله.

راه کار هایی که این جانب در طی یک دوره سه ساله برای یک دانش آموز کم بینا به کار بستم:

- نخست به محض حس نیاز او تلاش خود را مبنی بر توجیه دبیران و کادر مدرسه به کار بستم. به آنان توصیه کردم که پیوسته به دانش آموز اشکالات عدم استفاده از کتاب و مزایای مطالعه با کتاب گوش زد شود.

در دروسی که قرائت آن ضروری است، بخش روخوانی با تأنی و تأمل نمره داده شود.

خانواده را با مواجهه با افراد نظیر فرزندشان و میزان موفقیت آنان در دانستن بریل آشنا کردم و سعی نمودم این روند را پیوسته تکرار کنم.

خود دانش آموز را نیز ضمن آموزش و تکرار و تمرین های مداوم، در مکان های متفاوت و حتی گاهی در حضور دبیران به آموزش آوردم و این باعث شکسته شدن دیوار هراس و شرم او شد.

اینک این دانش آموز توانسته است خط فارسی را به آسانی بخواند و بنویسد و مقدمات آشنایی با خط انگلیسی نیز برایش فراهم شده است.

از موانع بسیار شکننده و کاهش دهنده سرعت کار، مقاومت خانواده فرد بود که به مرور کم شد اما همین مخالفت خانواده باعث کاستن سرعت و ایجاد تردید در فرد می کرد. (۲)

الگوی منفی: معلم باید از هر نظر الگوی رفتاری و نمونه اخلاقی دانش آموزان باشد اما گاه رفتارهایی از معلمین مشاهده می شود که خلاف مسیر الگو شدن آنان است. برای مثال حادثه ای را آقای قریبعلی نقل می کند:

وزیر جدید از وقتی آمد، چون خودش معلم بود گفت: کاری می‌کنم که رستم هم نکرده باشد.

ص: ۲۲۵

۱- . وبلاگ یدالله قربعلی، ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۹۲.

۲- . همان.

بیمه طلایی راه انداخت که خیلی خوب بود ولی مثل اینکه با بالا گرفتن نرخ طلا نشد طلایی بماند و ناچار نقره ای شد و اخیراً هم که رنگی ندارد.

سبد کالا دادن هایش، پذیرایی نوروزانه اش، ضیافت افطاری اش! فکر می کنم هیچ وزیری این قدر به معلم ها نرسیده باشد. آخر معلم که نیاز به نوازش دارد، باید او را دلجویی کرد. اما گاه معلم ها بازیچه بعضی دسیسه ها می شوند؛ وقتی اعلام کردند تعاونی فلان وسایل را می دهد، انگار هفت سال دوم قحطی مصر می خواهد شروع بشود و صف ها و به سر و کله یکدیگر زدن ها.

در تلویزیون اعلام می کنند مطالبات فرهنگیان، اما همیشه مطالبات افراد دیگری رو می دهند. یک نفری می گفت اگر دادند که حرفی برای گفتن نیست.

رفتارهای یک معلم در کوچه و بازار، در اتوبوس، در صف نانوائی و غیره باید الگو باشد. چون معلمان تحت مراقبت صدها چشم هستند و همواره کارهایشان زیر نظر است.

ص: ۲۲۶

یدالله قربعلی به دلیل کثرت فعالیت ها و نوآوری و خلاقیت آموزشی بارها مورد تکریم و تقدیر قرار گرفت. اولین بار در سال ۶۵ توسط ستاد مرکزی بزرگداشت مقام معلم، تکریم شد و لوح زیر به او اعطاء گردید:

خواهر
برادر
به الله قربعلی

بپس زحمات صادقانه اید در طول سال تحصیل ۶۵-۶۶ محقق شده اید و پرویمی از فرمایشات
امام سجاد علیه السلام نسبت به شاگردان را حفظ کرده و در جهت تربیت آنها
صبر و حوصله و کبریا و ارزیا به خرج داده اید، ستاد بزرگداشت مقام معلم اداره آموزش
و پرورش نخبگان آبه شایسته میلند در هفته بزرگداشت مقام معلم از جناب عالی تقدیر
و تشکر نماید.

درد و برتوار اسوه استقامت و الگو سنجیت و ایامی
آموزشگاه کودکان استثنایی ساربان
شماره ۱۳۷۱

ستاد مرکزی بزرگداشت مقام معلم
اداره آموزش و پرورش شهرستان نخبگان

در سال ۱۳۷۱ به مناسبت روز معلم و به عنوان دبیر مدرسه ایثارگران حمزه سیدالشهدا از زحماتش تشکر گردید:



اساس عالم در تربیت انسان است .

«امام خمینی»

وزارت آموزش و پرورش
اداره کل آموزش پرورش استان اصفهان

اداره آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد

شماره : ۳۰ / ۲۴۰ / ۱

تاریخ : ۱۲ / ۲ / ۷۱

بتعالی

همکار ارجمند برادر مدید قریبعلی در بدو سیه بسیار فرمان حمزه سید
پس از سلام و تحیات پیاس تلاش شما در راه ایجاد زمینه تربیت دانشمندی
و علمی آینده سازان مبین اسلامی در سال تحصیلی ۱۳۷۴-۷۵ ضمن عرض تبریکات
رسیدن و مبارک معلم از زحمات بی شائبه شما تقدیر و تشکر نمود
موفقیت روز افزون همکار گرامی را پیش بر دهادن مقدس جمهوری اسلامی
و تشکر کوفانی استعداد های انش آموزان از خداوند بزرگ سئلت در.

برادر شما حسینعلی کمالی
رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان نجف آباد

قریبعلی در سال ۱۳۷۴-۱۳۷۵ به عنوان معلم نمونه انتخاب شده و نیز از زحماتش تشکر گردید و لوح سپاس زیر خطاب به او
تقدیم شد:

معلم امانتداری است که انسان امانت او

صدر امام خمینی (ره)

همکار ارجمند: برادریدالد قریبعلی

با عرض صمیمانه ترین تبریکات چون در سال تحصیلی ۷۳-۷۴

به عنوان معلم نمونه در آموزشگاه محل خدمت خود انتخاب شده

بپاسر تعهد و تلاش شما در امر تعلیم و تربیت دانش آموزان

استثنایی تقدیر و تشکر نموده بوسیله روز افرون شمارا از درگاه

خداوند قادر متعال مسئلت می نمایم

نخف شرافعی

رئیس اداره آموزش پرورش استثنایی استان اصفهان

به تاریخ اردیبهشت ۱۳۷۶ روز معلم را به او تبریک گفته اند:



در سال ۸۷ از خدماتش تشکر شده و یک پایه حقوقی به او اعطا شده است:

همکار ارجمند یداله قریبعلی نجف آبادی دارای کد پرسنلی ۲۶۴۶۵۱۴۰

شاغل در آموزشگاه: مهارت‌های حرفه‌ای مشتاق سمت: دبیر استثنایی

با احترام، در اجرای یخ‌شنامه شماره ۱۶۰ / ۱۳۸۷ / ۰۷ / ۰۱ - ۲۷ / ۰۵ / ۷۶ وزارت‌ی و به پاس تلاش

جناب عالی در راه شکوفایی استعدادها و رشد معنوی و علمی آینده‌سازان

میهن اسلامی از تاریخ ۱۳۸۷ / ۰۷ / ۰۱ یکنگروه تشویقی به شما اعطاء می‌گردد.

توفیق روزافزون جناب عالی را از درگاه ایزدمنان خواستاریم.

مهدی مهدیه

مدیر آموزش و پرورش نجف آباد

در سال ۱۳۸۷ به عنوان معلم نمونه کشوری برگزیده شده است:

همکار ارجمند جناب آقای قریبعلی نجف‌آبادی

با سلام و احترام

اعتلای امروز و چشم‌انداز روشن توسعه‌ی ایران اسلامی که در پیشرفت‌های افتخار‌آمیز علمی، فرهنگی و سیاسی فرزندان این مرز و بوم نمایان شده است، بیش از همه ثمره‌ی ایثار و تلاش سازنده‌ی جامعه‌ی شریف معلمان متعهدی است، که اعتلا و سربلندی وطن را سرلوحه‌ی جهاد الهی خویش قرار داده‌اند.

در آغاز شکوه‌مند سال نوآوری و شکوفایی، کسب عنوان

معلم نمونه کشوری

نشانه‌ی شایستگی و خدمت خالصانه‌ی جناب عالی است.

ضمن تبریک و تهنیت این موفقیت بزرگ، مراتب تقدیر و تشکر خود را تقدیم می‌دارم و سلامت و توفیق روز افزونتان را در استمرار خدمات ارزشمند و ماندگار برای آموزش و پرورش آینده‌سازان میهن اسلامی از خداوند منان خواستارم.

علیرضا علی احمدی

وزیر آموزش و پرورش

پیشرفت‌های قریبعلی فقط در عرصه آموزش نبوده بلکه او از هر فرصتی برای ارتقاء سطح دانش و تجارب علمی خود هم استفاده می‌کرده است.



شماره: ۵۸/۴۰۰۰/۲۷۳۳/۹۷
تاریخ: ۱۳۹۷/۰۲/۰۸

بسمه تعالی

جناب آقای یدالله قربعلی نجف آبادی با اهداء سلام و تحیت

بدینوسیله مراتب تقدیر و تشکر خود را جهت ارسال مقاله ارزشمندتان تحت عنوان «ابعاد برنامه‌ریزی برای اوقات فراغت کودکان استثنایی» به همایش حقوق کودکان و دانش‌آموزان استثنایی ابراز می‌دارم. امیدوارم برگزاری این همایش زمینه‌ساز برابر سازی فرصت‌ها و استیفای حقوق کودکان و دانش‌آموزان استثنایی شود.

توفیق روز افزون جنابعالی را در عرصه‌های علمی و فرهنگی از خداوند بزرگ خواستارم.

صمد ساعی منش

دبیر همایش و معاون امور فرهنگی و اجتماعی

موفقیت‌ها و جذابیت‌های قربعلی در آموزش و پرورش، رسانه ملی را متقاعد کرد تا فیلمی درباره او تهیه و منتشر کنند. خودش در این باره نوشته است:

در سال ۱۳۷۲ تلویزیون اصفهان جهت تهیه یک فیلم مستند از زندگی من و نیز تدریس در مدارس عادی به نجف آباد آمد و پس از طی مراحل قانونی از کلاس دوم دبیرستان که در آن سال ادبیات تدریس می‌کردم نیز فیلمی تهیه شد و چندین بار نیز از تلویزیون پخش شد. این فیلم از کلاس دوم بزرگسالان حضرت مریم تهیه شد و رئیس وقت اداره آموزش و پرورش نیز با حسن نظر کامل مجوز آن را صادر کردند.

آقای قریبعلی در تابستان ۱۳۹۳ از آموزش و پرورش بازنشسته شد. او از سال ۶۲ تا ۹۳ یعنی ۳۱ سال مشغول بوده اما بر اساس ضوابط برای او ۳۵ سال در نظر گرفتند.

پس از بازنشستگی، فعالیت های فرهنگی و آموزشی را کنار نگذاشت بلکه فعالیت هایش را زیادتر کرد و علاوه بر تدریس، مراکز مردمی، تأسیس کتابخانه و چندین رشته دیگر تلاش نموده است. اما در مورد حقوق بازنشستگی اش این نامه را خطاب به ریاست جمهوری نوشت:

ریاست محترم جمهوری اسلامی و رئیس شورای عالی آموزش و پرورش کشور

موضوع: اعمال سنوات ارفاقی کارکنان آموزش و پرورش استثنایی و پرداخت بازنشستگی سهم دولت.

با سلام؛ ضمن خیر مقدم مبارک حضرتعالی به استان فرهنگ پرور اصفهان و با امید به اینکه سفر جاری منشأ خیر و برکت برای دولت و ملت و شهروندان این خطه باشد.

احتراماً بدین وسیله معروض می دارد: طبق قانون تأسیس سازمان آموزش و پرورش استثنایی هر پنج سال خدمت کارکنان این بخش شش سال محسوب می گردد و کارکنان پس از ۲۵ سال کار با سابقه سی ساله و سی روز حقوق بازنشست می شوند. این امر منوط به پرداخت حق بازنشستگی این سنوات ارفاقی از سوی دولت به صندوق بازنشستگی است.

هر ساله به دلیل عدم پرداخت سهم دولت بازنشستگی همکاران استثنایی نسبت به سایر شاغلان آموزش و پرورش با چندین ماه تأخیر صورت می گیرد. هم اکنون در سال جاری ۶۵ تن از نیروهای آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان بازنشست شده اند که متأسفانه پس از گذشت بیش از پنج ماه هنوز اعتبار مورد نیاز (که حدود ۳۰۰ میلیون تومان است) به صندوق بازنشستگی پرداخت نشده است و در نتیجه هیچ گونه اقدامی برای صدور حکم بازنشستگی و برقراری حقوق این افراد انجام نگردیده است. البته این امر همه ساله در استان اصفهان اتفاق افتاده است و هر سال حدود ۵-۶ ماه بعد از کارمندان عادی حکم آنان صادر شده است.

بدین وسیله استدعا دارد ترتیبی اتخاذ گردد که ضمن تأمین اعتبار این امر در سال جاری هرچه سریع تر حقوق ما کارکنان برقرار گردد و نیز اعتبار این امر همواره به هنگام صدور حکم سنوات ارفاقی پرداخت گردد تا با انباشته شدن مطالبات امکان وصول آن با دشواری صورت نگیرد و اعتبار آسان تر تأمین گردد.

پیشاپیش بذل محبت آن ریاست جمهور محترم را مایه امتنان می داند و از یکتای بی همتا توفیق و سربلندی حضرتش را خواستار است. (یدالله قریبعلی)

این فصل فعالیت های قریبعلی را در دو بخش عادی و استثنایی بررسی و گزارش کرد. در بخش استثنایی نکات و مطالب مهمی درباره خط بریل، تلفیق و تحولات در تاریخ آموزش و پرورش را آورده که می تواند منبع سودمندی برای پژوهش های بعدی باشد.

ص: ۲۳۲

مطالعات معلولیت (Disability study یا Study of Disability) یک رشته دانشگاهی است که جوانب و ابعاد معلولیت را بررسی می کند. این رشته در برخی دانشگاه های اروپایی و بعضی کشورهای دیگر راه اندازی شده است ولی هنوز آموزش عالی در ایران متقاعد و مجاب نشده این رشته را ایجاد کند.

رشته مطالعات معلولیت، یک رشته بین علمی و میان رشته ای است و متکی به چند علم و رشته می باشد. یکی از شاخه های آن مطالعات نابینایی است.

اما کسانی مثل آقای قریبعلی در ایران هستند، بدون اینکه در رشته مطالعات نابینایی تحصیل کرده باشد، با تجربه و مطالعه، به یافته ها و تجاربی رسیده اند که شبیه مسائل و یافته های رشته مطالعات نابینایی است.

با توجه به اینکه حل بسیاری از مشکلات معلولین در ایران منوط به دانش به روز است و بدون روش های علمی نمی توان این مشکلات را ساماندهی کرد، از این رو دانش و تجربه و دستاوردهای این افراد مؤثر است. اما متأسفانه تاکنون جمع آوری و تدوین نشده است. به همین دلیل درصدد برآمدم تا تجارب افراد فعال در عرصه های مختلف معلولیتی را جمع آوری و تدوین کنم.

اما برخی از نوشته های ایشان درباره موضوعات و مسائل این رشته را به دلیل تناسب با موضوعات و محتوای فصل های پیش در آنجا آوردم. مثلاً مطالب ایشان درباره روش تلفیقی و آموزش و پرورش نابینایان از معلولان در فصل «خدمات فرهنگی و آموزشی» آمد.

به هر حال تجزیه و تحلیل ها و مطالب قریبعلی منبع سودمندی برای پژوهشگرانی است که در عرصه مطالعات معلولیت و مطالعات نابینایی کار می کنند.

اشاره

یکی از مهم ترین اهداف آموزش و توانبخشی نابینایان، آماده سازی آنان برای حضور در جامعه است. آنان باید بتوانند به راحتی در اجتماع حرکت کنند و با دیگران ارتباط صحیح و آسانی داشته باشند. برای رسیدن به این مرحله، نخست باید خود نابینا از محدودیت های خود باخبر شود و بپذیرد که از راه های گوناگون این محدودیت را به حداقل برساند.

موفقیت نابینایان منوط به حضور اجتماعی آنان است و شکست و بدبختی آنان به دلیل گوشه گیری از جامعه دوری از جامعه است. در ضرب المثل ها و حکایات ایرانی و فارسی به فراوانی آمده که تک افتادن یک بره گوسفند از گله موجب می شود که زودتر طعمه دشمنانی مثل گرگ شود و طومار زندگی اش در هم پیچیده خواهد شد. یا در فرهنگ فارسی هست که یک چوب نازک با ضربه کوچکی شکسته می شود اما اگر چندین چوب کنار هم قرار گیرند، نیروی زیاد هم به راحتی نمی تواند آنها را بکشد و خرد کند.

هر مقدر ضریب ناتوانی و آسیب افراد بیشتر باشد، ضرورت تشکیل جمع و تجمع و حضور با جمع بودن بیشتر احساس می شود.

از این رو مبحث و جامعه پذیری در جامعه معلولان و در نابینایان یک التزام و ضرورت جدی است. اما متأسفانه درباره این مباحثی مثل جامعه پذیری، هم اندیشی اجتماعی، تجمع سازی عمومی معلولان کمتر پژوهش شده است. لازم است درباره چنین سرفصل هایی خود معلولان نخبه به بررسی و تألیف کتاب و مقاله بپردازند.

خانواده

کوچک ترین نهاد اجتماعی خانواده است. همان طور که یک کتاب از فصل ها و فصل ها از پاراگراف ها و پاراگراف ها از جملات تشکیل شده، جامعه نابینایان ایران از نابینایان در شهرها و در اقوام و این واحدها از خانواده های دارای نابینا تشکیل شده اند. خانواده ای که شامل یک فرد نابینا یا چند فرد نابینا است اگر نقش خود را به درستی ایفا کند، برآیند آن جامعه کارآمد خواهیم داشت. اما اگر خانواده، وظیفه خود را درست انجام ندهد. جامعه آسیب مند خواهیم داشت.

اولین مکانی که فرد در آن پرورش می یابد، خانواده است که باید والدین آموزش های لازم را برای رشد و تربیت کودک نابینای خود ببینند. پدر و مادر باید نخست بپذیرند که یک فرزند با نیازهای خاص دارند. سپس یاد بگیرند که با او از همان روزهای اول چگونه رفتار کنند.

برخی از والدین کودکان نابینا فکر می کنند بر اثر گناهی که مرتکب شده اند، خداوند آنان را مجازات کرده است و یک فرزند نابینا به آنان داده است. بدین لحاظ او را از انظار پنهان می کنند. این نکته را با ادبیات مذهبی بیان می کنند و می گویند معلولیت کفاره گناه است یعنی نوعی مجازات

است. اما افراد به محض شنیدن این نکته می پرسند، معلولانی که بر اثر اشتباه پزشکان نابینا، ناشنوا و غیره شده اند به دلیل اینکه با آن ذهنیت ناسازگار است، چه توجیهی دارد؟ به علاوه این مسئله با عدل الهی چگونه سازگاری و تطابق پیدا می کند. چون پدر و مادر مرتکب فلان گناه شده اند، چرا فرزند و طفل معصوم و بی خبر از همه جا باید تاوان آن را پس بدهد؟ به هر حال ده ها پرسش این چنین در برابر کسانی که معلولیت را کفاره گناه می دانند، مطرح شده است. حتی در فرهنگ مذهبی در اسلام چنین رویکردی وجود ندارد.

گروهی دیگر فرزند خود را بسیار لوس و پرتوقع بار می آورند، گرچه او را همه جا می برند اما آن قدر به او محبت بی جا می کنند که کودک به خود اجازه نمی دهد کوچکترین کار شخصی خود را نیز انجام دهد. غذا را در دهانش می گذارند و غیره.

دسته سوم از کودک بیزاری می جویند و فقط نیازهای مادی او را فراهم می کنند و او را در زمینه های معنوی و تحصیلی و غیره یاری نمی دهند. اینان هم به نوعی نسبت به کودک خود، روش ترحم آمیز دارند؛ و مثلاً می گویند خدا او را زده است، ما نباید کاری به کارش داشته باشیم. مهارت آموزی نمی خواهد، سواد و مدرسه نیاز ندارد، باید او را به حال خودش رها کرد.

اما این شیوه ها غلط است و والدین باید ضمن توجه به ویژگی های فرزند نابینای خود، بکوشند بدون ابراز محبت های بی جا، کودک را در همه زمینه های تربیتی یاری دهند و زمینه رشد او در تمامی مراحل را فراهم نمایند. - باید کودک نابینا را آموزش داد که کارهای شخصی خویش را همسان کودکان سالم خودش انجام دهد. حمام کردن، پوشیدن لباس، غذا خوردن، قضای حاجت، مسواک زدن، رفت و آمد و دیگر نیازهای شخصی را به او یاد داد؛ به طوری که بتواند نیازهای شخصی اش را مستقلاً انجام دهد و وابسته به دیگران نباشد.

خانواده ها یعنی در گام نخست پدر و مادر و بعداً برادران و خواهران باید شیوه صحیح ارتباط و تعامل با عضو نابینا را فراگیرند و یک دوره نزد مشاوران آموزش ببینند و مهارت های ضروری را یاد بگیرند. اگر چنین کنند و راه درست را از ابتدا شروع نمایند، تا ثریا این بنا درست ساخته می شود و نابینایی عضو خانواده نه تنها مزاحم و مخلّ به برنامه های آنان نیست بلکه همکار و عضو کارآمد و وظیفه شناس خواهد شد.

یدالله قربعلی حتی در دوره کودکی و سال های نخست نوجوانی به پدر و مادرش کمک می کرد. وقتی مادر به پختن نان مشغول بود، یدالله، نان ها را پس از سرد کردن دسته می کرد و وقتی پدرش خشت مالی داشت او به خشت مالی می پرداخت تا در ساختن اتاق های خانه شان وظیفه خود را به انجام رساند. به همین دلیل در بزرگسالی و به هنگام اشتغال در آموزش و پرورش به خوبی یک کلاس شلوغ را اداره می کند.

آموزش ها و مهارت های اولیه

فرزند نابینا را از خردسالی باید آموزش داد؛ او را با مقوله هایی مثل وظیفه شناسی، محبت به دیگران آشنا ساخت. اکنون سرفصل هایی که لازم است به او یاد داد، معرفی می کنم:

- نایینا را باید در اجتماعات مختلف برد و او را با رفتارهای عمومی نیز آشنا کرد.

- باید به حس کنجکاوی او پاسخ مثبت داد و او را یاری کرد که آنچه را نمی بیند، لمس کند و تا حدی شناخت افراد عادی از محیط را نیز به دست آورد.

والدین و اطرافیان موظف اند آنچه در اطراف نایینا وجود دارد، یا به او نشان دهند و یا درباره اش توضیح دهند.

- او را از اتفاقات اطراف باخبر کنند و مثلاً چنانچه صحنه ای در جایی مایه تعجب است برای نایینا نیز توضیح دهند تا او نیز باخبر باشد.

نایینیان مادرزاد زودتر با مشکل خود کنار می آیند ولی افراد دیر نایینا، هرچه در سن بالاتری به نایینیایی دچار شوند، به همان میزان نیز دیرتر با مشکل خود کنار می آیند. البته این مورد به روحیات فرد نیز بسیار بستگی دارد.

- نقش تحرک و ورزش در شکل گیری توانایی های فردی نایینا انکارناپذیر است. وقتی فرد ورزش می کند طبیعتاً چابک و زرننگ و پرتحرک تر از دیگران است. بدین لحاظ باید تحرک نایینیان را با ورزش توأم کرد و از خانواده ها خواست که کودکان خود را راغب به انجام حرکات نرمشی نمایند.

- ضرورت آموزش جهت یابی؛ توانایی نایینا در شناسایی جهت خود در مکان های گوناگون لازم است.

- لزوم موقعیت یابی یا محیط شناسی؛ نایینا باید با آموزش های مکرر بتواند در محیط های مختلف خود را دریابد و با توضیح اندکی از سوی اطرافیان بتواند خود مکانی را که در آن به سر می برد با دقت شناسایی نماید. بدیهی است هرچه مکان ناآشنا تر باشد این شناسایی کندتر صورت می گیرد. مکان هایی که قرار است نایینا برای مدت چند روز در آن بماند، مانند هتل، خوابگاه، و ... باید برای او شناسایی شود. بیشتر نایینیان در چنین مواقعی مایل اند خود به تنهایی مدتی را برای شناسایی محیط صرف نمایند و از کدهایی که در محیط می یابند، موقعیت های گوناگون را در ذهن خود ثبت نمایند، از روی صداها و موجود در محیط، کف پوش های محیط، بوهای مکان های خاص و دیگر متغیرها محیط را شناسایی کند. محیط ها متفاوت اند مثل مسیر تردد نایینا، کلاس درس، اتاق خواب، اتاق مدیر و غیره، هر یک از این محیط ها را باید بر اساس متغیرهای خاصی بشناسد.

این شش سرفصل در مجموع به نایینا درک و فهم لازم را می دهد و ضرورت دارد به او آموزش های لازم داده شود تا مهارت های شناختی لازم را پیدا کند.

اخلاق

موفقیت نایینیان مشروط به این است که قواعد و ضوابط اخلاقی را مراعات کنند. به ویژه نسبت به نخبگان و گروه های مرجع لازم است با مراعات احترام، دل آنان را به دست آورده تا در شرایط سخت از آنان دفاع کنند. جامعه پذیری بدون اخلاق ممکن نیست. اما گاه حرکت ها و فعالیت های ضد اخلاقی در جامعه هدف مشاهده می شود. یکی از این حرکت ها سخنان

آقای علیرضا محمد بیگی نیا خبرنگار ایران سپید با رئیس جمهور بود که توسط آقای قربعلی نقد شده است، اکنون نقد قربعلی را عیناً در ادامه می آورم:

ص: ۲۳۷

خبرگزاری دانشجویان ایران ایسنا

با سلام و تقدیم احترام

بدین وسیله استدعا دارد متن زیر را - که اعتراض نایب نمایان استان اصفهان نسبت به خبرنگار ایران سپید است- در آن سایت منتشر نمایید.

ملت شریف ایران؛ رئیس جمهور محترم

در دو مصاحبه مطبوعاتی رئیس جمهور محترم پدیده ای رخ داد که نه تنها موجب اهانت به نایب نمایان سراسر کشور بود بلکه به وجهه منطقی و مستدل خبرنگاران نیز خدشه وارد کرد.

آقای خبرنگار روزنامه ایران سپید با لحنی نامناسب در پیشگاه خبرنگاران و ریاست جمهور و میلیون ها انسان فرهیخته ضمن طرح سؤال خود، الفاظی را به کار برد که در شأن چنین فضایی نبود.

امضا کنندگان این متن با کمال پوزش از آستان ملت فهیم ایران و رئیس جمهوری محترم، اعلام می دارند که: اولاً- این شخص هیچ گونه تعلقی به نایب نمایان کشور ندارد و در میان نایب نمایان دارای هیچ وجهه و جایگاهی نیست.

دوماً همان طور که ریاست جمهوری در مصاحبه پیشین بیان کردند، به نظر می رسد ایشان هم از آن دسته افرادی هستند که بدون بلیط بر اتوبوس پست خویش نشسته اند و اینک از پیاده شدن هراس دارند.

سوماً از خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران و روزنامه ایران سپید (روزنامه ویژه نایب نمایان) انتظار می رود در این گونه مجامع، از خبرنگاران خوش برخورد و بدون عصبیت های فردی استفاده شود، زیرا این انتخاب موجب وهن آن خبرگزاری و روزنامه ایران سپید نیز گردیده است.

چهارم: از سازمان بهزیستی کشور انتظار می رود از روزنامه ای حمایت مالی وسیع کنند که دارای مدیر مسئولی فهیم، صبور، معتقد به حقوق متقابل، مسلط بر خویش و آشنا به فن بیان در مجامعی از این دست باشند.

در پایان باز هم از پیشگاه ملت خردمند ایران اسلامی و رئیس جمهوری محترم و خبرنگاران اندیشمند تمامی رسانه ها پوزش می طلیم و حساب تمامی نایب نمایان ایران را از این فرد کاملاً جدا می نمایم و این برخورد و نظایر آن را شدیداً محکوم می کنیم.

با تقدیم احترام

جمعی از نایب نمایان استان اصفهان

یدالله قربعلی، مدیرعامل مؤسسه فرهنگی اجتماعی شمیم رویش ویژه نایب نمایان و کم بینایان نجف آباد، مرتضی مسیح پور

عضو هیئت مدیره مؤسسه فرهنگی اجتماعی شمیم رویش.

محمد رضا بزمشاهی، رضا چراغی، محمد علی هاشم پور، رمضان ژبانی، رضا رضوانی، حمید پورقیصری، محمد عباس زاده، حسین موحدزاده، علی اصغر دهقانی، فرهاد ناطقی عضو مجمع تشکل های معلولین استان اصفهان، علی رضوان. (۱)

ص: ۲۳۸

۱- چهارشنبه شانزدهم مرداد ۱۳۹۲ توسط یدالله قربعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

مناسب سازی و تردد(۱)

افرادی به دلیل ندانستن چند نکته جزئی موجب خسارت های بسیار شده اند و حتی جان نابینایان را به خطر انداخته اند. روش های غلط مثل گرفتن دست نابینا یا گرفتن لباس نابینا یا گرفتن عصای او هنوز وجود دارد. اکنون شش دستورالعمل برای روش صحیح حرکت دادن و بردن یک نابینا را می آورم:

- وقتی می خواهید نابینایی را همراهی کنید و او را به جایی ببرید، بهتر است اجازه دهید نابینا پشت بازو شما را بگیرد و کمی عقب تر از شما حرکت کند. بدین ترتیب هر اتفاقی در مسیر بیفتد، اول شما از آن باخبر می شوید، مثلاً پله، تغییر سطح، و ... چنانچه راه باریک می شود، دست خود را به طرف پشت ببرید تا نابینا بداند که باید از پشت سر شما بیاید. نابینایان ماهر حتی اگر دست فرد را بگیرند و کمی عقب تر از او راه بروند، این اطلاعات را به راحتی در می یابند.

- وقتی به پله می رسید، کمی توقف کنید و سپس به آرامی بالا یا پایین بروید تا نابینا نیز از موقعیت باخبر شود و همراه شما حرکت کند.

- برای گذشتن از جوی آب و یا جداول دارای ارتفاع، نابینا را باخبر کنید، مثلاً پای خود را روی بلندی جدول بگذارید یا به نابینا بگویید اجازه بده من از جوی آب عبور کنم، بعد به گونه ای بایستید که نابینا به راحتی پای خود را در کنار پای شما و روی لبه دیگر جوی بگذارد و به آسانی از آن عبور کند.

- برای عبور از درب های ورودی یا خروجی بهتر است دست نابینا را روی دستگیره درب بگذارید تا خود موقعیت را متوجه شود و یا خود به او تذکر دهید که اجازه بده درب را باز کنم.

- برای سوار شدن به ماشین دست نابینا را روی دستگیره در بگذارید و اجازه دهید خودش موقعیت را بیابد و سوار شود. چنانچه روی صندلی مسافری نشسته است و ممکن است نابینا با او برخورد کند، به او تذکر دهید که مثلاً روی صندلی عقب بنشیند و به هر حال او را از موقعیت داخل اتومبیل یا اتوبوس باخبر کنید.

- اگر نابینایی وارد مجلسی شد که همه روی فرش نشسته اند، شما با راهنمایی او به وی تذکر دهید که جهت مجلس از کدام طرف است و اگر قرار است در وسط مجلس بنشیند، مکان او را در مقایسه با افراد دیگر تعیین کنید و به او بگویید.

وسایل مدرن مثل پله برقی، آسانسور و مترو روش خاص خود را دارد که بر اساس تجارب به دست آمده است. دستورالعمل درباره این وسایل مدرن را بعداً می آورم و معرفی می کنم.

عصای سفید نشانه حضور نابینایان است، باید همه نابینایان شدید و خیلی شدید، از آن استفاده کنند و به عنوان یک وسیله ضروری حداقل دو عدد از آن را در دسترس داشته باشند.

ص: ۲۳۹

۱- این مطلب که دستورالعمل هایی برای همه نابینایان است قریبعلی در وبلاگ خود منتشر کرد.

- عصا باید تا حدود سینه نایینا بلند باشد تا بتواند با آن مسافت بیشتری را کنترل کند و با آسودگی بیشتری حرکت کند.

- هنگام عصا زدن، بهتر است نایینا عصا را به طور افقی و مایل در جلوی خود قرار دهد و حتی الامکان دست خود را در جلوی شکم بگیرد و عصا را به سمت چپ و راست حرکت دهد. لزومی ندارد عصا را روی زمین بزند، حرکت آرام نیز در صورتی که با زمین تماس دارد، کافی است.

- گاهی نایینا به هنگام عبور از حاشیه خیابان عصای خود را مماس با لبه جوی آب یا جدول قرار می دهد و گاهی نیز آن را جلوی خود می آورد تا موانع احتمالی را نیز ببیند. در پایان این مجموعه تاریخ عصای سفید و قانون عصای سفید به اختصار معرفی شده است.

- سعی کنید در راهنمایی نایینا از واژه هایی مانند سمت چپ، سمت راست، استفاده کنید و از کلماتی نظیر این طرف، آن طرف و غیره کمک نگیرید.

- از کدهای دارای صدا یا بو برای آدرس دادن به نایینا استفاده کنید، مثلاً کنار مغازه میوه فروشی، نجاری، قنادی، یا داخل قسمت آسفالت و غیره. خوب است بدانید که نایینایان بسیاری از مکان ها را از بوی آنها می یابند، نانوايي، روزنامه فروشی، کتاب فروشی، قنادی، پمپ بنزین، رستوران، داروخانه. بعضی از مکان ها را نیز از روی صدایی که در آنها تولید می شود می توانند پیدا کنند، آهنگری، نجاری، سلمانی، نانوايي ...

- لامسه نیز در جهت یابی نایینایان سهم زیادی دارد، سطوح مختلف، موزاییک، آسفالت، چمن، نوع موزاییک، و سایر کف پوش های معمول کمک می کند تا نایینا با قرار دادن نشانه های ذهنی مسیر خود را به دقت دریابد.

شنیدن نیز در جهت یابی بسیار مؤثر است. انعکاس صدا یکی از مواردی است که نایینایان برای شناسایی محیط های مختلف از آن استفاده می کنند. آنان با ورود به یک اتاق و یا سالن از پیچش صدا مساحت آنجا را می توانند حدس بزنند. گاهی در برخی مکان ها از انعکاس صدای عصا و غیره متوجه می شوند که کوچه بن بست است یا نه.

اولین عصای سفید

استفاده از عصا به عنوان وسیله کمکی در رفت و آمد نایینایان از قرن ها پیش متداول بوده است ولی استفاده از عصای سفید به شکل امروزی و به عنوان نمادی برای شناخت نایینایان به بعد از جنگ جهانی اول بر می گردد.

در سال ۱۹۲۱ میلادی یک عکاس اهل شهر بریستول کشور انگلستان با نام جیمز بیگز که در اثر یک سانحه بینایی خود را از دست داد برای در امان بودن از خطر وسایل نقلیه که در خیابان های اطراف محل زندگی وی در حال رفت و آمد بودند ابتکار استفاده از عصا به رنگ سفید را که به راحتی برای همگان قابل دید باشد را به کار برد.

پس از آن دو تن از برجسته ترین محققین آمریکایی به نام های دکتر ناول پری، ریاضیدان و دکتر جاکوپس تن بروک، حقوقدان توانستند قانونی را در پانزدهمین روز از ماه اکتبر به عنوان قانون عصای

سفید به تصویب رسانند و این روز را به عنوان روز جهانی نایبانیان نام گذاری کنند. در این قانون کلیه حقوق اجتماعی فرد نایبنا به عنوان عضوی از یک جامعه متمدن انعکاس یافته است؛ مواردی از این قانون به شرح زیر است:

- نایبانیان حق استفاده از کلیه امکانات رفاهی معمول در جامعه را دارند. آنان حق دارند از پیاده روها، خیابان ها، بزرگراه ها و وسایل حمل و نقل همگانی مانند هواپیما، قطار، اتوبوس، اتومبیل، کشتی، هتل، اماکن عمومی، مراکز تفریحی و مذهبی استفاده کنند. اگر در بعضی اوقات، محدودیتی برای استفاده از این تسهیلات و اماکن وجود داشته باشد باید فراگیر همه افراد جامعه باشد و اگر شخص یا سازمانی فقط برای نایبانیان در استفاده از تسهیلات همگانی، محدودیت ایجاد کند یا حقوق نایبانیان عاقل و بالغ را نادیده بگیرد، مجرم شناخته می شود.

- رانندگان وسایل نقلیه موظف اند مراعات کامل نایبانیان را که هنگام عبور و مرور، از عصای سفید استفاده می کنند، بنمایند.

- دولت موظف است که نایبانیان را به مشارکت در امور دولتی تشویق کند تا آنان به کار مشغول شوند.

- مسئولان دولتی همه ساله باید روز ۲۳ مهرماه / ۱۵ اکتبر را به عنوان بزرگداشت نایبانیان و قانون عصای سفید، به نحوی شایسته ارج نهند و از مردم بخواهند که رفتار معقولانه ای با نایبانیان داشته باشند و گام های صمیمانه و مؤثری برای آنان بردارند.

اصلاح و مناسب سازی

برای اصلاح جامعه نایبایی، می توان از تجارب و دستاوردهای دیگران استفاده کرد. گاه روش های اصلاحی را به صورت شعار تدوین و در اختیار نخبگان و مردم گذاشته اند، تا مردم با استفاده دائمی از آنها، بتوانند به خوبی بهره گیری کنند.

گاه آنها را به صورت شعار، تراکت و پلاکارد آورده می شود تا از آن به مناسبت روز جهانی عصای سفید (پانزدهم اکتبر، بیست و چهارم مهر) استفاده شود. اکنون به این روش های اصلاحی و مناسب سازی توجه کنید:

- دکتر محمد خزائی محقق، استاد دانشگاه، نویسنده، نماینده مردم در مجلس شورای ملی در دهه ۱۳۴۰ شمسی، مسلط به چهار زبان زنده دنیا، نایبنا بود.

- تحصیلات عالی، عرصه ای برای شکوفایی استعداد های نایبانیان است و آنان را همپای جامعه، جهت ارتقاء فرهنگ و تمدن آماده می سازد.

- ترحم نسبت به نایبانیان، آنان را از تلاش و رهسپاری به سوی موفقیت باز می دارد.

- عصای سفید نماد حضور نایبانیان در جامعه است، احترام به حقوق شهروندی نایبانیان وظیفه همه ماست.

محدودیت ندیدن هرگز باعث اختلال در شخصیت انسان نمی شود، بکوشیم تا در همه عرصه های جامعه شخصیت نایبانیان را

محترم بشماریم.

- معابر را برای حضور بهتر و فعال تر نابینایان در جامعه، از موانع پاک سازی کنیم.

ص: ۲۴۱

از پارک خودروها در مقابل پل های عابر پیاده، داخل پیاده روها، و ورودی پیاده روها خودداری کنیم.

- ازدواج های

فامیلی یکی از عوامل مهم نابینایی های ژنتیک است، مشاوره ژنتیک قبل از ازدواج های فامیلی را جدی بگیریم.

- بکوشیم تا محدودیت های ناشی از نابینایی را با بسترسازی مناسب، به کمترین حد برسانیم.

اشتغال و رسیدن به خودکفایی اقتصادی، بهترین راه برای استقلال شخصیت انسان است، فرصت های شغلی مناسب برای نابینایان را برای آنان فراهم سازیم.

- نابینایی یک محدودیت است، بکوشیم تا با مناسب سازی جامعه، زمینه حضور بیشتر نابینایان را فراهم سازیم.

- نابینایان توانمند می توانند در عرصه های فرهنگی و آموزشی و اقتصادی هم پای افراد بینا بکوشند، بکوشیم تا جایگاه اصلی آنان در جامعه مشخص گردد و جامعه نیز از خلاقیت های آنان بهره مند شود.

- اشتغال و امرار معاش حق مسلم نابینایان است، بکوشیم در عرصه های مختلف زمینه اشتغال آنان را فراهم کنیم.

- عبور و مرور از پیاده روها و سایر معابر حق شهروندی نابینایان است، با پاک سازی و مناسب سازی این معابر، حضور نابینایان را در جامعه آسان تر سازیم.

- جهت پیشگیری از نابینایی، مشاوره به هنگام ازدواج را فراموش نکنیم.

ص: ۲۴۲

نابینا برعکس ناشنوا از طریق شنیدن و لمس کردن با محیط اطراف و اشخاص ارتباط برقرار می‌کند. از این رو کارشناسان از قدیم در فکر اختراع وسایلی برای نابینایان بوده‌اند که گفتار آنها را بهبود ببخشند و به عنوان یک ابزار ارتباطی به کار گیرد. همچنین از ظرفیت‌های حس لامسه آنها در جهت گسترش ارتباطات آنان استفاده شود. اینجا به راه کارها و روش‌ها و ابزارهایی می‌پردازیم که ارتباطات کلامی نابینایان را توسعه می‌بخشد. (۱)

روش‌های هشتمانه

کارشناسان هشت شیوه برای سامان دهی به ارتباطات نابینایان گفته‌اند، اکنون به معرفی این روش‌ها می‌پردازیم:

- هنگام صحبت و گفت و گو با یک نابینا به جای استفاده از حرکات بدنی، از عکس العمل‌های صوتی نظیر بله، خیر، آه، وای، چه عالی! و امثال اینها استفاده کنید. مثلاً به جای سر را بردن بالا به معنای نه، کلمه را باید گفت.

- وقتی به مکانی که یک نابینا در آن به سر می‌برد، وارد می‌شویم، باید با صدای آشکار ورود خود را اعلام کنند، با سلام یا صدا زدن فرد و یا هر چیز دیگری که نابینا را از حضور ما آگاه سازد. یعنی از ورود مخفیانه و بدون سر و صدا پرهیز کرد.

- وقتی با او احوال‌پرسی می‌کنیم، برای اینکه متوجه شود می‌خواهیم با او دست‌دهیم، دست خود را به طرفش ببریم و دست او را به آرامی لمس کنیم.

- در خیابان اگر به نابینا برخوردیم و خواستیم ما را بشناسد، سعی نکنیم در انتظار عمومی از او تست هوش بگیریم و مثلاً با گفتن کلماتی از قبیل اگر گفتی من کی‌م؟ یا از صدایم مرا نشناختی؟ زیرا این باعث می‌شود که افراد عادی متوجه شوند و این در نظر نابینا وجهه خوبی ندارد.

- وقتی با یک نابینا وارد محیطی می‌شویم، باید او را از موقعیت محیط، افرادی که آنجا هستند، سبک نشستن: صندلی یا زمین، و غیره مطلع سازیم. چنانچه قرار است او روی صندلی بنشیند، بهتر است اجازه دهیم او تکیه‌گاه صندلی را لمس کند و خود برای نشستن اقدام کند، هرگز برای این کار از نشیمنگاه صندلی استفاده نکنیم، زیرا ممکن است در اثر خم شدن به تکیه‌گاه صندلی‌های دیگر برخورد کند.

- هنگام پذیرایی نیز اقلام پذیرایی را جلوی او بگذاریم و اجازه دهیم او ظروف را لمس کند و از موقعیت آنها باخبر شود. ظروف مایعات را کمی دورتر از دسترس او قرار دهیم و بگذاریم آن را خودش لمس کند و یا در جایی که مایل است بگذارد تا در هنگام استفاده دچار مشکلی نشود.

۱- . این مبحث از وبلاگ شخصی قریبعلی اخذ شد.

- از حوادثی که در اطراف اتفاق می افتد، او را باخبر کنیم و این گونه اتفاقات را برای او توضیح دهیم، زیرا ممکن است اتفاقی بیفتد که صدایی ندارد، همه بخندند و نابینا مبهوت بماند.

اشیاء موجود در مکان های مختلف را برای او توصیف کنیم و چنانچه امکان دارد اجازه دهیم آنها را لمس کند.

- در هنگامی که با نابینا در جایی هستیم و افراد دیگری نیز حضور دارند، هرگز با اشاره و ایما با افراد دیگر صحبت نکنیم و یا با صدای بسیار پایین و اشاره چشم و ابرو چیزی را به دیگران نگوییم، زیرا اکثر نابینایان به خاطر شنوایی بسیار قوی خود حتی ممکن است حرکات افراد بینا را درک نمایند و این دور از ادب است که ما در حضور کسی چه بینا و چه نابینا به گونه ای صحبت کنیم که گمان می کنیم او نمی فهمد.

با مراعات این هشت دستورالعمل نابینایان در یک محیط می توانند ارتباطات سازنده و بدون ابهام با افراد عادی داشته باشند.

اختراع و پیشرفت در ارتباطات

مهم ترین مشکل نابینایان طی قرون گذشته ناتوانی در ارتباط با دیگران بود. آنان نمی توانستند ذهنیت، یافته ها و تجارب خود را به دیگر همنوعان خود منتقل کنند و داشته های آنان را اخذ نمایند. اما لویی بریل این مشکل را برای آنان آسان کرد و با اختراع خط بریل ارتباطات نابینایان را تسهیل نمود.

لویی بریل در چهارم ژانویه ۱۸۰۹ در شهر کوچکی در نزدیکی پاریس متولد شد. پدرش کارگاه کوچکی داشت و خانواده کوچک خود را اداره می کرد. متأسفانه هوش سرشار لویی برایش بسیار گران تمام شد. تنها سه سال داشت که هنگام کنجکاوی زیاد در مورد ابزار کار پدرش، در اثر برخورد یک ابزار به یکی از چشمانش دچار کم بینایی شدید شد و به خاطر گسترش عفونت، یک سال بعد به کلی نابینا شد. این حادثه تأثیر بسیار بدی بر زندگی اش گذاشت. هنگامی که نابینا شد، مادرش با گریه به پدر لویی گفت: او هم مانند گدای کور دهکده خواهد شد. اما پدرش گفت: گدای کور دهکده پدر و مادر نداشت اما لویی پدری مثل من و مادری مثل تو دارد. در سن ۶ سالگی هنگامی که پدرش او را برای سرگرمی به کارگاهش برد، از او خواست قطعات چرمی کوچک، بزرگ و متوسط را از هم جدا کند، اما هنگامی که برگشت نتوانست آنچه را که می دید باور کند.

پسر بچه ۶ ساله، علاوه بر جدا کردن قطعات کوچک، بزرگ و متوسط، رنگ ها را هم از هم جدا کرده بود. وقتی در این مورد از پسر پرسید، لویی گفت: سیاه ها زبرند، قرمزها برآمدگی های منظم دارند و قهوه ای ها نرمند. پسرک انگار با انگشتانش همه چیز را می دید. او به خاطر نابینایی دیگر نتوانست در مدرسه شهر کوچکش درس بخواند و در ۱۰ سالگی وارد مدرسه ای که مخصوص کودکان نابینا بود شد. لویی مطمئن بود برای یادگیری باید راه بهتری وجود داشته باشد اما شروع چنین کار بزرگی برای یک نوجوان نابینا غیر ممکن به نظر می آمد. شاید روزگار منتظر تولد این مرد آهنین بود تا بدون اهمیت دادن به ناتوانی جسمانی اش قدم در راهی بگذارد که تمامی نابینایان تاریخ

را در روشنایی شریک کند. نخستین جرقه اختراع بزرگ او، ملاقات وی با یک سرباز فرانسوی به نام کارلوس باربیر بود که به خاطر ارائه روشی به نام نوشتن در شب تا حدی شهرت کسب کرده بود. این روش استفاده از ۱۲ نقطه برجسته بود که به سربازان در برقراری ارتباط در مواقع بحرانی جنگ، کمک می کرد. تنها افرادی که از رمز آن باخبر بودند می توانستند پیامش را درک کنند. اما مشکلی که لویی داشت این بود که یادگیری ترکیب های مختلف ۱۲ نقطه برای کسانی که نابینا به دنیا آمده بودند بسیار سخت بود. به همین خاطر ۱۲ نقطه را به شش نقطه کاهش داد. لویی در این هنگام تنها ۱۵ سال داشت. هنگامی که در سال ۱۸۲۹ میلادی نخستین کتابش را با الفبای ابداعی خود نوشت، هر چند مخالفت های زیادی صورت گرفت، اما به راحتی راه خود را در میان نابینایان تشنه علم و دانش باز کرد. در واقع اولین کاربران روش لویی بریل، همکلاسی های باهوش و بی امکاناتش بودند. لویی تنها به الفبا قانع نبود. به این علت در سال ۱۸۳۷ میلادی علائم مربوط به ریاضیات و نت های موسیقی را هم به الفبای خود اضافه کرد. کودکان نابینایی که از الفبای بریل اطلاع داشتند، مجبور بودند این الفبا را نزد خود فرا بگیرند زیرا به خاطر عدم اعتماد عموم مردم و مسئولین، این الفبا هنوز اجازه آن را نیافته بود که به طور رسمی تدریس شود. بعد از مدتی طرح ابتکاری بریل در تمام مؤسسات تعلیم و تربیت فرانسه به رسمیت شناخته شد و به یادبود وی به نام خود او (بریل) معروف شد و ۱۶ سال بعد از مرگش، به صورت یک الفبای جهانی از طرف همه کشورهای دنیا پذیرفته شد. لویی بریل که برای همیشه نامش بر روی الفبای ساده و ابداعی اش به یادگار ماند در سن ۴۳ سالگی درگذشت.

تاریخچه خط بریل

تا پیش از به وجود آمدن خط فعلی نابینایان، آنان با استفاده از حروف برجسته بینایی برخی از متون را که با سختی فراوانی تهیه شده بود، برای مطالعه مورد استفاده قرار می دادند. بزرگ ترین عیب این روش، حجم بسیار زیاد آن بود، علاوه بر اینکه خود نابینایان نیز نمی توانستند آن را بنویسند.

اما لویی بریل فرانسوی شیوه ای را اختراع کرد، که معایب فوق را از میان برد و با استقبال بسیار نابینایان مواجه شد.

لویی که خود در کودکی بر اثر اصابت درفش چرم سازی در چشم، از فروغ دیدگان محروم شده بود، با استفاده از پاره ای تجربه های پیشین و آزمایش های فراوان که توسط او و دوستان نابینایش انجام شد، این روش را به نابینایان سراسر جهان تقدیم کرد. او که به عنوان آموزگار مدرسه نابینایان پاریس، به هموعان خویش آموزش های متفاوت می داد، با احساس نیازی شدید در کمبود امکانات مطالعه و نیز روش ناکارآمد آن زمان، حدود ۲۵ سال از بهترین اوقات خویش را صرف ابداع این شیوه نمود و سرانجام در آخرین سال های عمر کوتاه ولی پربارش، توانست این ارمغان ارزنده را به تمامی نابینایان جهان عرضه کند و با خاطری آسوده از اینکه حاصل تلاش های بی وقفه اش به عنوان یک خط رسمی برای نابینایان پذیرفته شده است، راهی دیار جاودانگی شد.

خط بریل یک شیوه بین المللی است که همه زبان های جهان برای استفاده از آن لوازم یکسانی را به کار می برند. اما هر زبان با تدوین و تنظیم الفبای خود و تطبیق آن توانسته است نابینایان را برای

دستیابی به متون مختلف یاری نماید.

خط بریل - که به پاس زحمات لویی بریل، به این نام خوانده می شود- دارای شش نقطه است که به صورت یک مستطیل عمودی با دو ستون که هر یک دارای سه نقطه است، تشکیل شده است. هر حرف شامل تعدادی نقطه از این کادر شش نقطه ای می باشد. اشکال ایجاد شده توسط چند نقطه نماینده حروف و علائم است. با تغییر تعداد و مکان نقطه ها ۶۳ نشانه به وجود آمده است که از آنها برای حروف الفبا و سایر نشانه های هر زبان استفاده شده است.

این روش تقریباً در همه زبان ها دارای شکلی ثابت است و چنانچه بیش از ۶۳ نشانه نیاز بوده است، از علائم ترکیبی در دو یا سه خانه استفاده شده است.

لویی بریل با اختراع این شیوه سودمند، توانست نابینایان را از لذت همنشینی با کتاب و خلوت دلکش آن بهره مند سازد.

ص: ۲۴۶

در گذشته این ذهنیت وجود داشت که معلولین عموماً از نظر ذهنی و هوشی توانایی یادگیری را ندارند و نمی‌توانند مطلبی فرا بگیرند و مهارت آموزی داشته باشند. بر این اساس آنان را دور از جامعه نگه می‌داشتند. اما در دوره جدید برای همه قشرهای دارای معلولیت راهکارهای آموزشی کشف شد. نابینایان با اختراع خط بریل توانستند به مهارت‌های خواندن و نوشتن برسند، ناشنوایان از طریق زبان اشاره و زیرنویس فیلم‌ها و دیگر روش‌ها، آموزش دیدند و مهارت‌های فنی و غیر فنی یاد گرفتند. به تدریج نظریه آموزش پذیری معلولین جای آموزش ناپذیری را گرفت و در پی آن تحولات بسیاری را تاکنون شاهد بوده‌ایم. در اینجا برخی تأملات و بررسی‌هایی که در گفت‌وگو، وبلاگ شخصی یا نوشته‌های پیشین آقای قربعلی بود، استفاده کردم و چند موضوع را تدوین کردم.

استثنا یا اختلاف

یکی از مباحث مهم راه‌اندازی نظام ورزشی ویژه و نظام آموزشی ویژه برای معلولین است. نظام ورزشی معلولان به نام پارالمپیک موفقیت‌های بسیار داشته است. و نظام آموزشی ویژه معلولین به نام آموزش و پرورش استثنایی در کشورهای مختلف فعالیت داشته مدارس خاص معلولان، مربیان و معلمان، کتب آموزشی ویژه آنان تدارک دیدند و خلاصه یک سیستم آموزشی برای آنان راه‌اندازی شد.

پس از آن برخی درصدد برآمدند نظام پژوهشی ویژه، نظام شغلی و مالی و اقتصادی خاص برای معلولان ایجاد شود. خلاصه در همه شئون، نظام‌های ویژه برای معلولان را ضروری دانسته و معتقدند معلولان باید در نظام‌هایی که متناسب با شرایط آنها دایر می‌شود، زندگی کنند. چون آنان از نظر شرایط بدنی و روحی و امکانات اجتماعی و مدنی همانندی با افراد عادی ندارند بلکه مستثنی هستند و استثنا بودن آنان یک اصل و قاعده است.

در مقابل دیدگاهی هست که معلولان را مستثنی از دیگران ندانسته و معتقد است همان‌طور که در یک جامعه انواع اختلافات به چشم می‌خورد و همه افراد شرایط یکسان ندارند، معلولان هم به نوعی با دیگر آحاد جامعه اختلاف دارند نه اینکه استثناء باشند.

دیدگاه اول در زمینه آموزش، بر این باور است که معلولان در صورتی می‌توانند آموزش دریافت کنند و مهارت فراگیرند که در نظام خاصی که برای آنان برنامه‌ریزی شده و دارای امکانات و مربیان و دیگر نیازمندی‌های ویژه آنان است، تحصیل کنند. از این رو اینان به شدت طرفدار نظام آموزش و پرورش استثنایی هستند.

اما در مقابل این نظریه کسانی هستند که می‌گویند لازم است معلولان در مدارس عادی تحصیل کنند، نهایتاً برای آنان مربی و مشاور ویژه در نظر گرفته شود. اینان نوعی نظام آموزش و پرورش فراگیر

یا آموزش و پرورش همگانی یا آموزش و پرورش تلفیقی را پیشنهاد می کنند.

تصمیم گیری مبتنی بر شرایط اقلیمی و اجتماعی

شرایط جوامع و سطح فرهنگ معلولان در کشورهای مختلف متفاوت است و نمی توان برای همه یک نوع تصمیم گرفت بلکه لازم است برای هر جامعه و هر کشور متناسب با شرایط خاص خودش تصمیم گرفت. نسبت به ایران پیشنهاد می کنم، دیدگاه ها و تجارب مربیان و معلمان و مدیران آموزشی جمع آوری و بر اساس آنها تصمیم گیری شود. حتی در ایران برای کودکان که قدم به پیش دبستان و مهد کودک می گذارند و دارای معلولیت اند و نوجوانان و جوانان در مقاطع مختلف تحصیلی باید یک تصمیم نگرفت. کودک دارای معلولیت اگر یک بار در کودکتانی که همه عادی هستند قرار گیرد ممکن است شوکی به او وارد شود. اما اگر به تدریج آماده شود، احتمالاً در مقاطع بعدی می تواند به مدرسه عادی برود.

دانشگاه استثنایی

در ایران آموزش و پرورش استثنایی به مقطع ابتدایی و راهنمایی و در برخی استان ها به مقطع متوسطه و دبیرستان و هنرستان محدود شده است. یعنی دانشگاه استثنایی برای معلولان در ایران نداریم و در بسیاری از شهرها و استان ها حتی دبیرستان و هنرستان ویژه معلولین وجود ندارد و معلولان ملزم و مجبوراند به دبیرستان عادی بروند و در کنار افراد عادی تحصیل کنند.

در جهان دانشگاه هایی مثل دانشگاه گالدوت در واشنگتن هست که موفقیت های بسیار در جامعه هدف داشته است. اگر در ایران یک دانشگاه ویژه معلولین دایر شود می تواند دانشجویانی از کشورهای هم جوار و همسایه را هم جذب کند. پیش از انقلاب مرکز آموزش عالی در تهران و شیراز دایر بود که فعالیت بین المللی داشتند و از کشورهای منطقه در این مراکز تحصیل می کردند.

راه اندازی مراکز آموزش عالی بین المللی یا دانشگاه ویژه معلولین با رویکرد بین المللی در ایران موجب اشتغال و رونق کسب و کار برای معلولین خواهد شد. البته به شرط اینکه از حضور معلولان در پست های مختلف آموزشی و تدریسی حمایت گردد.

آموزش عالی و معلولیت

در بسیاری از کشورها، رشته های مطالعات معلولیت، مطالعات نابینایی، مطالعات ناشنوایی، زبان اشاره، خط بریل، کتاب صوتی، جامعه شناسی معلولیت، روان شناسی معلولیت، اشتغال معلولیت، مناسب سازی و ارتباطات اجتماعی ناشنوایان دایر است. به همین دلیل نخبگان و کارشناسان در مطالعه مشکلات معلولان و حل مشکلات آنان ورود یافته و مسئولیت می پذیرند. اساساً در هر جا آموزش عالی حضور و ورود داشته، مشکلات به صورت علمی حل شده است. چون آموزش عالی، نخبگان و تحصیل کردگان و کارشناسان را نمایندگی می کند. اما هر جا از این ظرفیت استفاده نشده، مشکلات فراوان به چشم می خورد.

در ایران یک دلیل وفور مشکلات معلولان و کثرت مشکلات در جامعه معلولان همین نکته است و آموزش عالی در عرصه معلولیت حضور جامع ندارد. نهایتاً متخصصان پزشکی و توان بخشان و تا حدی معماران در زمینه مناسب سازی ورود داشته اند. اما رشته های دیگر مثل جامعه شناسی، مردم شناسی، ارتباطات، اقتصاد، تاریخ، حقوق، ورزش، ادبیات، اخلاق، کلام و فلسفه، کتابداری، چاپ و نشر و زبان اشاره ورود جامع و همگانی نداشته اند.

دانشگاه بهزیستی و توان بخشی که وابسته به سازمان بهزیستی است از نظر ساختار و محتوای رشته ها، تفاوتی با دیگر دانشگاه ها ندارد. یعنی از نظر پذیرش دانشجو، ویژه معلولان نیست و از نظر رشته ها هم، ویژه رسیدگی به امور معلولان نیست.

پزشک سالاری

فقدان حضور کارشناسان از رشته های مختلف علوم انسانی و رشته های مهندسی و صنعتی و کشاورزی و رشته های عملی مثل ورزش و رشته های حرفه و فن مثل تعمیر وسایل تردد و حرکت موجب شده فضا و جا برای پزشکان باز باشد و پزشکان در نیم قرن اخیر بر همه امور معلولان سیطره و حاکمیت داشته اند و نظام خاصی به نام پزشکی سالاری یا پزشک سالاری شکل گرفته است. حلّ تمامی مشکلات و معضلات را از پزشکان انتظار دارند و برای رفع مشکلات به سراغ پزشکان می روند. به همین دلیل است که رؤسای سازمان بهزیستی که تنها نهاد متصدی معلولان است، تماماً پزشک مدیران ارشد این سازمان پزشک بوده اند.

اما هر جا پزشکان ورود و سیطره داشته باشند، خط مشی خاصی پیدا می کند؛ زیرا پزشکان دارای روحیه، اخلاق و روان شناسی خاصی هستند که با دیگر قشرها تفاوت جدی دارند. پزشکان به دلیل اینکه به لحاظ رفاه و سطح زندگی، از قشر متوسط به بالایی جامعه هستند؛ البته اغلب آنان به طبقه مرفهین و متمولین تعلق دارند. چنین افرادی با پایین ترین طبقه جامعه یعنی معلولان و دیگر قشرهای جامعه هدف مرتبط اند. یعنی دو سر جامعه، در دو قطب کاملاً متضاد در ارتباط با هم قرار گرفته و قرار شده قشری متمول و مرفه به حلّ مشکلات قشری فاقد هر نوع امکانات رفاهی پردازند.

کسانی که می خواهند در این زمینه واقعیت ها را متوجه شوند به اسناد و مدارک منتشره در سال نخست تأسیس سازمان بهزیستی در سال ۱۳۵۹ مراجعه کنند. یعنی اولین مصاحبه نخستین رئیس سازمان بهزیستی که در جراید آن زمان منتشر شده اگر مطالعه شود و با اسناد و مدارک فعلی مقایسه گردد بسیاری از حقایق به دست می آید. درباره مدیریت پزشکان به ویژه اداره نهادهایی که می خواهد برای قشرهای پایین جامعه فعالیت کند، بحث زیاد است؛ ولی اگر حداقل ده سال سازمان بهزیستی را به افراد فرهنگی بسپارند و فرهنگ محوری به جای پزشکی سالاری سیطره پیدا کند، و اگر نتیجه مثبت به دست نیامد باز گردند و مجدداً پزشکان را باز گردانند.

معلولانی که قرار است در رشته های مختلف در دبیرستان یا دانشگاه تحصیل کنند. در شرایط نابرابر هستند. ناینایی که رشته ادبیات تحصیل می کند نسبت به همشاگردی های خود، منابع درسی ندارد یعنی کتاب ها و جزواتی که استادان هر روز پیشنهاد می کنند، نه گویایی و نه بریل آنها نیست و این دانشجوی ناینای مجبور است به گوش و شنوایی خود تکیه کند و سرکلاس با دقت به حرف استادان گوش دهد.

از طرف دیگر دانشجویان سخنان استاد را می نویسند و یادداشت برمی دارند اما این فرد ناینای امکانات یادداشت برداری هم ندارد. اگر گفته شود ضبط کند. اولاً بعضی استادان اجازه ضبط نمی دهند دوم گاه صدای استاد دور و پایین است و امکان ضبط نیست. نداشتن ضبط با کیفیت و امکانات و نیز همکاری نکردن همشاگردی ها به هنگام ضبط مشکلات دیگر او است. همه این شرایط نابرابر در یک طرف، اما همین ناینای در امتحانات شرایط مساوی با دیگران دارد و هیچ امتیازی برایش منظور نمی کنند.

مشکلات ناینایان در آزمون سراسری

مشکلات ناینایان در آزمون سراسری (۱)

داوطلبان ناینای شرکت کننده در آزمون سراسری همه ساله نسبت به افراد بینا از فرصت های نابرابر بسیاری رنج می برند و از این رهگذر دچار زیان های فراوانی می شوند. این امر ناشی از محدودیت ها و نارسایی امکانات تحصیلی و شرایط آزمون می باشد، که به پاره ای از آنها اشاره می شود:

۱- امکانات درسی دانش آموزان ناینای در مقایسه با افراد بینا در دبیرستان بسیار ناچیز است. عدم استفاده از کتب کمک آموزشی که برای افراد بینا به وفور یافت می شود و تنها به منابع اصلی بسنده نمودند.

۲- عدم استفاده از کلاس های ویژه تقویت و باز آموزی برای شرکت در آزمون سراسری.

۳- به دلیل استفاده از امکانات صوتی، سرعت مطالعه محدود است و در همه مکان ها نیز امکان استفاده از کتب گویا یا بریل وجود ندارد.

۴- استفاده بیشتر از شنود برای یادگیری که در مقایسه با چشم میزان آن بسیار کمتر است.

۵- فرصت های نابرابر در آزمون ها هم در دوره دبیرستان و هم در آزمون سراسری. در تمامی آزمون ها معمولاً برای ناینایان از منشی استفاده می شود، که اغلب فردی که بتواند همه دروس را به طور مسلط برای آنان قرائت کند، در اختیار نمی باشد. اگر به این امر طولانی بودن جلسه آزمون سراسری و یکنواختی لحن و آهنگ گوینده را نیز به آن بیفزاییم، واضح خواهد بود که با ایجاد خستگی در اثنای آزمون توان پاسخگویی بسیار کاهش می یابد.

۶- زمان آزمون ها برای نابینایان کافی نیست و حتی از وقت اضافی کمتر نابینایان را برخوردار می کنند. البته اگر هم وقت اضافی با این شرایط در اختیار فرد قرار گیرد، به دلیل خستگی

ص: ۲۵۰

۱- . این مطلب در اصل نامه یدالله قربعلی به رئیس جمهور وقت آقای احمدی نژاد در سال ۱۳۸۸ بود که پاسخی دریافت نکرد.

مفرطی که در طول آزمون عارض شده است، بازدهی چندان مطلوبی نخواهد داشت. ناگفته نماند که در سال های اخیر، برخی از دروس برای نابینایان به خط بریل تبدیل شده است و یا به صورت درشت تهیه گردیده است. گرچه این تلاش سازمان سنجش ستودنی است، اما تمامی جوانب آن در نظر گرفته نشده است. برای نمونه قرائت دفترچه ۲۵ سؤالی زبان و ادبیات فارسی برای یک نابینا که با سرعت بسیار بالا قادر به خواندن باشد، حدود ۲۵ دقیقه طول می کشد. اگر به این زمان وقتی را هم برای تمرکز و پاسخگویی بیفزاییم، بی گمان چیزی در دو ۳۵ دقیقه وقت برای یک دفترچه ادبیات عمومی زمان نیاز است. این امر برای زبان انگلیسی و زبان عربی قطعاً به حدود ۵۰ دقیقه می شد! پر واضح است که اگر این امر نسبت به همه دروس تعمیم یابد، شاید چیزی در حدود دو یا دو و نیم برابر یک آزمون عادی برای نابینایان زمان نیاز است، که لابد در بین آن نیز زمانی برای تجدید قوا لازم است. بنابراین با شرایط فعلی استفاده از خط بریل نیز نتوانسته است به خوبی پاسخ گوی نیاز عزیزان نابینا باشد.

نگارنده با تجربه ای بیش از بیست سال در زمینه امور تحصیلی نابینایان که عمدتاً به آزمون های سراسری بر می گردد، به جرأت بیان می دارد که در شرایط فعلی با وجود ملاحظات بسیار و تمهیدات فراوان سازمان سنجش هنوز نابینایان از فرصتی برابر با افراد عادی در آزمون برخوردار نیستند و فاصله این فرصت ها شاید در حد یک دوم باشد.

از سوی دیگر بسیاری از نابینایان به دلیل عدم پاسخگویی یکی - دو سؤال، از انتخاب رشته های روزانه باز می مانند و به رشته های شبانه تن می دهند.

یکی از تمهیدات دیگر سازمان سنجش برای رفع این تبعیض قرار دادن نابینایان در سهمیه ای از مناطق است که با سهمیه منطقه آنان یک درجه فرق دارد. مثلاً نابینایان منطقه یک جزء سهمیه منطقه دو قرار می گیرند. با وضعیت فعلی نابینایان باز باید اذعان داشت که نابینایان حتی از محروم ترین مناطق کشور نیز امکانات کمتری در اختیار دارند.

به طور کلی از آنچه گذشت می توان به این نکته رسید که هیچ یک از تمهیدات فوق نتوانسته است نیاز نابینایان را مرتفع نماید و آنان را در فرصتی یک سان با افراد بینا قرار دهد. بنابراین نگارنده پیشنهاد می کند که حد نصاب نمره قبولی نابینایان نسبت به افراد بینا چیزی در حدود بیست درصد کاهش یابد. یعنی اگر نابینایی هشتاد درصد حداقل نمره قبولی یک رشته را کسب کرد، بتواند در آن رشته قبول شود. چنانچه این پیشنهاد مراحل قانونی خود را طی نماید و به تصویب شورای انقلاب فرهنگی برسد، شاید تمامی دانشجویان رشته های شبانه به روزانه انتقال یابند که از این رهگذر مشکل شهریه آنان مرتفع خواهد شد. نیاز نیست دولت هر ساله برای این امر بودجه ای را اختصاص دهد.

نگارنده در دیدار معلمان نمونه کشوری در محضر ریاست جمهور محترم این امر را با ایشان در میان گذاشت که آن مقام محترم نیز ضمن توافق شفاهی با آن خواستار مکاتبه شد. من نامه ای در همان زمان به دفتر ایشان ارسال کردم، ولی پاسخی دریافت نکردم و تا کنون از سرنوشت آن اطلاعی کسب نشده است.

نکته مهم دیگری که از شهریور ماه سال جاری خاطر دانشجویان نابینایان دانشگاه های شبانه، پیام نور و آزاد را به خود مشغول کرده است، عدم پرداخت کامل شهریه این دانشگاه ها از سوی دولت

به آنان است. مطابق قانون جامع حمایت از حقوق معلولان دولت موظف است در تمامی مقاطع برای معلولان امکان تحصیل رایگان را فراهم نماید. در سال های اخیر به دلیل عدم اختصاص بودجه کامل این ماده، بسیاری از شهریه ها پرداخت نشده است. لذا در سال جاری سازمان بهزیستی با طرح پرداخت بخشی از شهریه بودجه اختصاصی را در حد توان برای همه تخصیص داده است. این در حالی است که هنوز کمک هزینه های تحصیلی دانش آموزان و دانشجویان در سال تحصیلی گذشته پرداخت نشده است.

هزینه های تهیه منابع تحصیلی: اگر به گرانی کتب گویا و سایر هزینه های تحصیلی نابینایان را علاوه کنیم، روشن خواهد شد که نگرانی این قشر بسیار منطقی به نظر می رسد.

یکی از مسائلی که باز در سال های اخیر گریبان گیر دانشجویان و دانش آموختگان نابینا برای مطالعه شده است، عدم پاسخگویی مؤسسات ویژه به نیاز های مطالعاتی آنان است.

مؤسسه نهادگزارای خدمات گویا که بودجه خود را از منابع دولتی و غیر دولتی برای تأمین منابع دانشگاهی تهیه نموده است، چند سال است که به دلیل عدم دریافت بودجه حتی از تحویل کتب تهیه شده نیز به نابینایان دریغ می کند! اخیراً نیز اعلام کرده است که هر نابینا برای استفاده از آرشیو نوارها و سی دی های این مرکز باید هر ترم ۲/۵۰۰/۰۰۰ ریال بپردازد!

مرکز خدمات توانبخشی و فرهنگی رودکی نیز که تنها مرکز دولتی برای تهیه امکانات مطالعه نابینایان است، از چندین ماه پیش به دلیل طرح مسئله واگذاری به بخش خصوصی دچار بی نظمی و تولید کند کتب شده است. البته در زمان های گذشته نیز این مرکز از عهده بخش اندکی از کتب بر می آمد.

درخواست از رئیس جمهور: با توجه به موارد فوق لازم است کمیته ای از سوی ریاست جمهوری برای بررسی موارد مطروحه در این مقاله تعیین گردد. همان گونه که ورزشکاران تیم ملی و باشگاه های فوتبال از بودجه عمومی کشور سهم دارند، معلولان دوچندان به آن نیازمندند و اسلام نیز رسیدگی به امر معلولان از لحاظ معاش، تحصیل و مسکن را وظیفه دولت اسلامی می داند.

رئیس جمهور محترم توجه دارند که معلولان در همه نظام ها و نیز در اسلام حق و حقوق دارند و شما که قلبتان برای افراد آسیب پذیر می تپد، راضی نشوید، فرزندان نابینایان به دلیل نبود یا کمبود بودجه از رشد در عرصه های علم و فرهنگ باز مانند! همه نابینایان منتظر دست خط گره گشای شما برای رفع معضل آزمون سراسری و بودجه شهریه دانشگاه های شبانه، پیام نور، آزاد و غیر دولتی و غیر انتفاعی هستند.

فرزندان نابینایان انتظار دارند با رسیدگی فوری به کلیه مراکز تولید کتاب گویا و بریل برای نابینایان، ضمن جلوگیری از صرف بودجه در مسیر های نادرست، با هدایت کلیه امور فرهنگی نابینایان زیر نظر نماینده مستقیم خود، پیوسته بر امور آنان نظارت داشته باشید، تا شاهد خاک خوردن بیش از ۵۰۰/۰۰۰ حلقه نوار کاست در مؤسسه نهادگزارای خدمات گویا نباشیم.

در پایان انتظار دارد با رسیدگی به این خواست بر حق نابینایان در تمامی مقاطع تحصیلی، زمینه ای مناسب تر برای رشد و

خلاقیت نابینایان در عرصه فرهنگ فراهم آید.

ص: ۲۵۲

آقای قریبعلی در سال ۱۳۸۹ نامه ای به وزیر علوم دکتر کامران دانشجو نوشت و وضعیت نابینایان در نظام آموزش عالی را توضیح داد. متن این نامه را عیناً می آورم؛ چون دارای مطالب مهم و در تاریخ ماندگار است. قبلاً و در سال ۱۳۸۸ آقای قریبعلی نامه ای به رئیس جمهور وقت آقای احمدی نژاد نوشت و از تبعیض ها و مشکلات تحصیلی نابینایان گلایه نمود. اما پاسخی دریافت نکرد. مجدداً بخشی از نامه به رئیس جمهور را همراه با مطالب جدید و به روش مستدل تر برای وزیر علوم ارسال کرد. البته این دفعه هم پاسخی دریافت نکرد. اکنون متن نامه به وزیر علوم را عیناً می آورم:

حضور محترم وزیر علوم تحقیقات و فن آوری

جناب آقای دکتر کامران دانشجو

با سلام و تبریک ایام خجسته ماه ذیحجه به ویژه اعیاد قربان و غدیر

احتراماً این جانب در خصوص مشکلات هموعان خود در آزمون سراسری و مقاطع مختلف تحصیلی در دانشگاه، مطالبی را تقدیم می دارم.

طرح مشکلات پیوست نادیده گرفتن گام هایی که تا کنون برای هموعان برداشته شده است، نمی باشد، بلکه قدمی خواهد بود برای رفع اساسی این معضلات.

در همین آغاز بر خویش لازم می داند از همه دست اندرکاران آزمون سراسری ویژه نابینایان و کم بینایان و نیز نیروهای شاغل در بخش های مختلف آن وزارتخانه در دانشگاه های مختلف، - که در رفع مشکلات نابینایان و کم بینایان مجدانه می کوشند- از صمیم جان سپاسگزاری و قدردانی نماید.

پیشتر از عنایت آن وزیر محترم و همکاران نهایت سپاس را دارد.

با تقدیم احترام

طرح مشکلات نابینایان و کم بینایان در آزمون سراسری و دوره های تحصیلی دانشگاهی (۱)

داوطلبان نابینا و کم بینای شرکت کننده در آزمون سراسری و پذیرفته شدگان در رشته های مختلف در مقاطع گوناگون همواره نسبت به افراد بینا از فرصت های نابرابر بسیاری رنج می برند و از این رهگذر دچار زیان های فراوانی می شوند. این امر ناشی از محدودیت ها و نارسایی امکانات تحصیلی و شرایط آزمون می باشد، که به پاره ای از آنها در دو بخش اشاره می شود و نیز در پایان پیشنهادهایی برای کاهش این مشکلات و رفع آن تقدیم می گردد:

آزمون های سراسری: اکنون به مشکلات و راه کارها می پردازم:

۱- امکانات درسی دانش آموزان نابینا و کم بینا در مقایسه با افراد بینا در دبیرستان بسیار ناچیز است. عدم استفاده از کتب کمک آموزشی که برای افراد بینا به وفور یافت می شود و تنها به منابع اصلی بسنده نمودن.

ص: ۲۵۳

۱- . آقای قریبعلی قبلاً- همین مطلب را برای رئیس جمهور ارسال کرد و اکنون آن را کامل تر کرده و برای وزیر علوم ارسال کرده است.

۲- عدم استفاده از کلاس های ویژه تقویت و باز آموزی برای شرکت در آزمون سراسری.

۳- به دلیل استفاده از امکانات صوتی، سرعت مطالعه محدود است و در همه مکان ها نیز امکان استفاده از کتب گویا یا بریل وجود ندارد.

۴- استفاده بیشتر از شنود برای یادگیری که در مقایسه با چشم میزان آن بسیار کمتر است.

۵- فرصت های نابرابر در آزمون ها هم در دوره دبیرستان و هم در آزمون سراسری. در تمامی آزمون ها معمولاً برای نابینایان و کم بینایان از منشی استفاده می شود، که اغلب فردی که بتواند همه دروس را به طور مسلط برای آنان قرائت کند، در اختیار نمی باشد. اگر به این امر طولانی بودن جلسه آزمون سراسری و یکنواختی لحن و آهنگ گوینده را نیز بیفزاییم، واضح خواهد بود که با ایجاد خستگی در اثنای آزمون توان پاسخگویی بسیار کاهش می یابد.

۶- زمان آزمون ها برای نابینایان و کم بینایان کافی نیست و حتی از وقت اضافی کمتر آنان را برخوردار می کنند. البته اگر هم وقت اضافی با این شرایط در اختیار فرد قرار گیرد، به دلیل خستگی مفرضی که در طول آزمون عارض شده است، بازدهی چندان مطلوبی نخواهد داشت. ناگفته نماند که در سال های اخیر، برخی از دروس برای نابینایان و کم بینایان به خط بریل تبدیل شده است و یا به صورت درشت تهیه گردیده است. گرچه این تلاش سازمان سنجش ستودنی است، اما تمامی جوانب آن در نظر گرفته نشده است. برای نمونه قرائت دفترچه ۲۵ سؤالی زبان و ادبیات فارسی برای یک نابینا و کم بینا که با سرعت بسیار بالا قادر به خواندن باشد، حدود ۲۵ دقیقه طول می کشد. اگر به این زمان وقتی را هم برای تمرکز و پاسخگویی بیفزاییم، بی گمان چیزی در حدود ۳۵ دقیقه وقت برای یک دفترچه ادبیات عمومی زمان نیاز است. این امر برای زبان انگلیسی و زبان عربی قطعاً به حدود ۴۰ دقیقه می رسد! پر واضح است که اگر این امر نسبت به همه دروس تعمیم یابد، شاید چیزی در حدود دو برابر یک آزمون عادی برای نابینایان و کم بینایان زمان نیاز است، که لابد در بین آن نیز زمانی برای تجدید قوا لازم است. بنابراین با شرایط فعلی استفاده از خط بریل نیز نتوانسته است به خوبی پاسخ گوی نیاز عزیزان نابینا و کم بینا باشد.

در شرایط فعلی با وجود ملاحظات بسیار و تمهیدات فراوان سازمان سنجش هنوز نابینایان و کم بینایان از فرصتی برابر با افراد عادی در آزمون برخوردار نیستند و فاصله این فرصت ها شاید در حد یک دوم باشد.

از سوی دیگر بسیاری از نابینایان و کم بینایان به دلیل عدم پاسخگویی به یکی-دو سؤال، و رتبه ای نزدیک به رشته های روزانه، از انتخاب رشته های روزانه باز می مانند و به رشته های شبانه تن می دهند.

یکی از تمهیدات دیگر سازمان سنجش برای رفع این تبعیض قرار دادن نابینایان و کم بینایان در سهمیه ای از مناطق است که با سهمیه منطقه آنان یک درجه فرق دارد. مثلاً نابینایان و کم بینایان منطقه یک جزء سهمیه منطقه دو قرار می گیرند. با وضعیت فعلی نابینایان و کم بینایان باز باید اذعان داشت که نابینایان و کم بینایان حتی از محروم ترین مناطق کشور نیز امکانات کمتری در اختیار دارند. ناگفته پیداست که با وجود این همه نقیصه و کاستی، بسیاری از نابینایان و کم بینایان با مساعی طاقت

فرسای خویش و مساعدت های وصف ناپذیر خانواده توانسته اند این فاصله را به کمترین حد برسانند.

ص: ۲۵۴

مشکلات دانشجویان نابینا و کم بینا در مقاطع مختلف

۱- از آنجا که در مقاطع مختلف دانشگاهی عمدتاً منابع دروس متنوع و متعدد است، نمی توان در دراز مدت کتبی را برای دانشجویان نابینا و کم بینا مناسب سازی نمود، تهیه کتاب به صورت بریل که مقرون به صرفه نمی باشد و تهیه کتاب گویا نیز نیروی متخصص نیاز دارد که اغلب دانشجویان از عهده اش بر نمی آیند.

البته تلاش های بسیاری از سوی مراکز مختلف نابینایی و دفاتر ویژه دانشجویان نابینا در دانشگاه های گوناگون کشور صورت گرفته است که همگی قابل ستایش و شایسته قدردانی است، اما هنوز تا حد بسیار زیادی کمبود منابع محسوس است. شاید قابل تصور نباشد که در دنیای نشر امروز که تعداد عناوین کتب منتشر شده تا حد بسیار زیادی بالاست، بتوان در یک مقایسه اذعان داشت که هنوز تعداد کتب مناسب سازی شده برای نابینایان و کم بینایان به صد هزار عنوان نرسیده است.

البته خوشبختانه دست رسی به سایت های متعدد و گنجینه های آن تا حدی گشا بوده است اما این امر تا حد بسیار زیاد نیاز به مدیریت و حمایت دولت محترم دارد تا برای آن گشایشی ایجاد شود.

۲- نبود کتب مرجع به صورت بریل یا گویا، و در صورت وجود صعوبت استفاده از آن امری است که در مقاطع دانشگاهی بسیار محسوس است.

۳- نبود یک مرکز تهیه و توزیع کتب دانشگاهی ویژه افراد نابینا و کم بینا نیز از مشکلاتی است که هنوز برای رفع آن برنامه ریزی نشده است. در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ مرکز نهادگزاری و مطالعات نابینایان به طور نیمه خصوصی و با استفاده از بودجه وزارت خانه های علوم، علوم پزشکی، سازمان بهزیستی و پاره ای از نهاد های انقلابی بنیان نهاده شد ولی متأسفانه در سال های اخیر به صورت نیمه تعطیل در آمده است و نه به تولید کتاب اقدام می کند و نه حتی گنجینه کتب خود را به آسانی در اختیار دانشجویان و دانش آموختگان قرار می دهد. شایان یادکرد است که برخی از دانشگاه ها به صورت خودجوش و در قالب مراکز مشاوره دانشجویان نابینا مبادرت به این امر نموده اند که راهگشای همه عزیزان بوده است.

۴- دانشجویان کم بینا نیز از این نظر که تا حدی می توانند مسیر خویش را ببینند کمتر مشکلشان برای دیگران نمایان است و از این رهگذر کمتر به آنان توجه شده است. عدم یا کندی استفاده از کتب درسی و سایر منابع، نیز دشواری یادداشت برداری در کلاس ها، عدم یا نارسایی استفاده از تابلو یا سایر منابع دیداری در کلاس ها، همگی عواملی است که باعث شده است این گروه نیز از دسترسی به امکانات مانند سایر افراد محروم باشند.

۵- راه یابی افراد کم بینا به برخی از رشته های غیر معمول برای نابینایان و کم بینایان - که تا حدی از قبل برای آن منابعی آماده شده است - خود سختی های بیشتری را برای راه یافتگان ایجاد کرده است. رشته هایی از قبیل رایانه، ریاضی، نشان از استعداد و علاقه وافر و همت بلند و ستودنی آنان است، اما متأسفانه عدم وجود منابع و امکانات تحصیلی برای آنان مشکلات بسیاری را فرارو نهاده است.

۶- در رشته هایی که در بند ۵ بدان اشاره شد، تهیه کتاب به صورت گویا نیز کمتر کاربرد دارد و این عزیزان صرفاً باید یا از

باقی مانده دید خود کمک بگیرند و یا از افراد بی‌نا.

ص: ۲۵۵

۷- تهیه پایان نامه، تهیه تحقیقات کلاسی، انجام پژوهش های مورد نیاز دروس، خود گذشته از نیاز به صرف وقت بسیار به یک نیروی انسانی متخصص نیز نیاز دارد که با دانشجوی نابینا یا کم بینا همیاری نماید.

۸- امتحانات پایان ترم و نبود منشی متخصص و عدم وجود قانونی مبنی بر برگزاری یک آزمون دقیق، باعث شده است که هر مرکز به طور سلیقه ای مشکل عزیزان را به طور مقطعی رفع نماید ولی با این حال هر دانش جو به ویژه در مقاطع بالاتر از کارشناسی نزدیکی های پایان ترم از استرس ناشی از نبود منشی مناسب رنج برد.

۹- زمان مورد نیاز برای پاسخگویی به سؤالات آزمون های پایان ترم نیز اغلب مناسب نمی باشند و فرد کم بینا یا نابینا نمی تواند در زمان تعیین شده از عهده آن برآید.

۱۰- به هنگام فراغت از تحصیل نیز معضلی بسیار بزرگ به سراغ این دانش آموختگان ساعی و پرتلاش می آید و آن هم عدم استفاده از تحصیلات است، آنان در زمینه استخدام نیز از فرصت های بسیار اندکی بهره مند می شوند، شاید بتوان اسم آن را فرصت گذاشت، بلکه بیشتر باید گفت برای بعضی از آنان شانس کارایی دارد و شاید هم عوامل دیگر. اغلب به وجود قوانین مناسب از استخدام این گروه سر باز زده می شود.

پیشنهاد ها: آنچه گذشت مشکلاتی بود که نابینایان و کم بینایان از پیش از ورود به دانشگاه تا پایان مقاطع دکترا با آن مواجهند. در خصوص رفع این مشکلات یا کاهش آنچه گذشت پیشنهادهایی تقدیم می گردد تا گشایشی برای آن مشکلات باشد:

۱. ایجاد یک دفتر در سازمان سنجش و جمع آوری نظرها و پیشنهادهای افراد خیره و صاحب نظر در وزارت علوم، آموزش و پرورش استثنایی، سازمان بهزیستی در سراسر کشور و بررسی آن در یک کارگروه متشکل از متخصصان آموزش نابینایان و کم بینایان. لازم به ذکر است که خود داوطلبان شرکت در آزمون های سراسری یکی از بهترین گروه های صاحب نظر می باشند. این کار گروه می تواند در خصوص رفع مشکلات پایه و حتی مسائل مقطعی تصمیم گیری نماید و با تصویب مراجع ذیصلاح آن را برای اجرا به دانشگاه ها و مؤسسات آموزش عالی ابلاغ نماید.

۲. تشکیل مرکز تهیه و توزیع کتب دانشگاهی ویژه نابینایان و کم بینایان. این مرکز وظیفه خواهد داشت تمامی منابع دانشگاهی را برای گروه هدف خود تأمین نماید. این مرکز با مدیریت بر تمامی دفاتر مشاوره نابینایان سراسر کشور در خصوص جمع آوری منابع درسی از دانشگاه های متفاوت تلاش خواهد نمود و آنچه فراهم می آید در بین دانشگاه های متعدد توزیع خواهد کرد. هم چنین این مرکز باید ضمن جمع آوری تجارب مراکز گوناگونی که تا کنون در این خصوص تلاش نموده اند، بکوشد در خصوص تولید کتب ویژه گروه هدف، رویه واحدی را اعمال نماید.

۳. تصویب آیین نامه امتحانات نابینایان و کم بینایان و تصویب آن در مراجع ذیصلاح و اعمال یک رویه واحد در برگزاری آزمون های هر ترم تحصیلی.

۴. قرار دادن یک نیرو به صورت کار دانشجویی از دانشجویان داوطلب و هم رشته با دانشجوی نابینا یا کم بینا. این فرد باید

مطابق شرح وظایفی که آیین نامه تعیین می کند، با فرد در خصوص

ص: ۲۵۶

تحقیق و پژوهش از منابع گوناگون همکاری نماید.

ایجاد یک سایت که محتوای منابع درسی ناینیان و کم بینیان را در خود بگنجانند و ناینیان با استفاده از نرم افزار های صفحه خوان بتوانند با سهولت بیشتری از این منابع یاری گیرند.

۵. قائل شدن سهمیه ای برای استخدام ناینیان و کم بینیان در دانشگاه ها.

۶. برگزاری همایش های سالانه با حضور ناینیان و ارائه طرح ها و راهکارهای اجرایی برای کاستن از مشکلات موجود.

۷. در پایان این نکته قابل ذکر است که بند های ۲ تا ۷ از پیشنهاد های فوق با تشکیل کارگروه پیشنهاد شده در بند ۱ جنبه قانونی و اجرایی بیشتری پیدا خواهد کرد. لذا اهتمام به تشکیل چنین کارگروهی قدمی اساسی فراروی همه دست اندرکاران خواهد بود

چو غنچه گرچه فروبستگی ست کار جهان تو هم چو باد بهاری گره گشا می باش.

مهاجرت معلولان نخبه

فرار مغزها به افراد عادی محدود نشده و افراد بسیار دارای معلولیت در چند دهه اخیر به اروپا، امریکا و دیگر کشورها مهاجرت کرده اند و اکنون در این کشورها دارای پست های مهم و مشاغل عالی می باشند. محمد نباتی ناینایی مطلق نخستین دانش آموز جذب شده در کلاس ناینیان در سال ۱۳۴۹ در دانشگاه سوربن فرانسه دکترا گرفت و به تدریس پرداخت و هرگز به ایران بازنگشت.

اسکندر آبادی ناینایی مطلق که در اصفهان و سپس دانشگاه تهران تحصیل کرد به آلمان رفت و اکنون در صدای ملی آلمان (دویچه وله) در سمت یکی از مدیران ارشد و در سال های اخیر مدیر بخش فارسی این رادیو است. علاوه بر آن در چند دانشگاه تدریس دارد. او دارای دو مدرک دکترا در حقوق و دین شناسی است.

خانم ها و آقایان با معلولیت های گوناگون بسیار رفته و دانش و تجربه خود را در دیگر کشورها استفاده می کنند با اینکه اگر در ایران جذب می شدند می توانستند به عنوان سرمایه ملی ایرانی خدماتی داشته باشند. اکنون به زندگی نامه خشایار حمیدزاده می پردازم.

برتری یک ناینیا در دانشگاه کانادا: باز هم یک ناینیا گل کرد. خشایار حمیدزاده در دانشگاه کانادا در رشته زبان شناسی نفر برتر دکترا شد.

خشایار تا سوم دبستان را در مدرسه ناینیان دکتر خزائی تهران گذراند و در پی سکونت در شهرستان نجف آباد در ابابصیر اصفهان تا سوم راهنمایی تحصیل کرد. سپس به دبیرستان سمای نجف آباد رفت و دوره دبیرستان را در آنجا ادامه داد. در رشته ریاضی سال دوم شروع به تحصیل کرد و پس از تغییر رشته به علوم انسانی در دبیرستان شاهد نجف آباد ادامه تحصیل

داد. خشایار ضمن داشتن نمرات بالا و موفقیت تحصیلی تلاش کرد تا در موسیقی هم بدرخشد و برای این کار ساز گیتار را برگزید. او رشته زبان را در دانشگاه بندرعباس شروع کرد، به این دلیل که خانواده اش به آن شهر منتقل شد.

پس از اخذ لیسانس به کانادا عزیمت کرد و ابتدا با هزینه شخصی و سپس از طریق بورسیه ادامه

ص: ۲۵۷

تحصیل خود در رشته زبان شناسی را پی گرفت. او چند ماه پیش برای دکترای زبان شناسی آزمون داد و در رشته خود نفر برتر شد و هم اکنون با بورس دانشگاه مشغول تحصیل است.

برای او و همه کسانی که با تکیه بر همت خویش مسیر راستی و صداقت را پیش گرفته اند و موفقیت خود را در کامیابی هموعان می بینند، آرزوی توفیق روز افزون داریم. بنده نیز افتخار داشتم در دوره دبیرستان به عنوان دبیر رابط خشایار را همراهی کنم. (۱)

نتیجه گیری: لازم است جامعه شناسان به مطالعه پدیده مهاجرت معلولان پرداخته و با کشف علل و عوامل آن راه کارهایی برای اصلاح این مشکل بیندیشند. معلولان سرمایه ملی هر کشوراند و می توانند نقش اساسی در تولید ناخالص ملی داشته باشند.

ص: ۲۵۸

۱- . جمعه ششم دی ماه ۱۳۹۲ توسط یدالله قریبعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

یکی از سرفصل‌های مطرح در رشته مطالعات معلولیت، ورزش است. ورزش معلولان از جنبه‌ها و منظرهای مختلف جامعه‌شناسی، روانشناسی، اقتصاد و کسب و کار و اخلاق و کلام قابل بحث است و تا کنون مقالات و کتاب‌های بسیار در خارج از کشور در این زمینه‌ها نوشته‌اند.

روند تحقیق و تألیف کتاب درباره ورزش معلولین ایران در سه دهه اخیر رو به گسترش بوده؛ اما اغلب از منظر توانبخشی به آن پرداخته‌اند.

در ایران زمینه‌های مطلوبی برای پیشرفت ورزش معلولان هست و می‌توانند به سرعت قله‌های این رشته را فتح کنند اما همه اینها مشروط به این است که اولاً اراده جدی در حمایت از ورزش معلولان باشد و دوم از کارشناسان رشته‌های مختلف کمک گرفته شود و ابعاد مختلف آن را واریسی و تجزیه و تحلیل نمایند، آنگاه به تصمیم‌گیری پردازند.

آقای قربعلی مقاله زیر را درباره تاریخ ورزش نابینایان نجف آباد نوشته و منتشر کرده که عیناً ارائه می‌کنم.

تاریخچه ورزش نابینایان در شهرستان نجف آباد

از آنجا که نقش تربیت بدنی و تحرک و جهت‌یابی در زندگی نابینایان انکارناپذیر است، مبادرت به فعالیت‌های ورزشی برای این عزیزان امری بسیار ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

پس از انقلاب اسلامی و در سال ۱۳۵۹ نخستین مسابقات کشوری گلبال نابینایان در تهران برگزار شد. در این مسابقات نگارنده به همراه ۵ تن از نابینایان استان نخستین شرکت‌کنندگان در این رقابت‌ها بودیم و خوشبختانه با وجود نبود امکانات و تمرینات بسیار اندک، مقام قهرمانی را کسب کردیم. پس از آن در سال‌های دهه ۶۰ نیز چندین بار در مسابقات کشوری استان اصفهان مقام‌های قهرمانی و یا نایب قهرمانی را به خود اختصاص داد. در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ نگارنده برای شرکت در تمرین‌های گلبال هفته‌ای یک جلسه به اصفهان می‌رفتم و گاهی زمان بازگشتم به پس از ساعت ۱۰ شب منتهی می‌شد.

در همین ایام با پیشنهاد جمعی از دانش‌آموزان و عزیزان جانباز تصمیم گرفتم بحث ورزش را در شهرستان راه‌اندازی کنم. با دوستانی که در اصفهان بودند و به خاطر سابقه کار در ورزش با آنان آشنایی داشتم مذاکرات بسیاری شد تا سرانجام با مساعدت رئیس تربیت بدنی وقت شهرستان نجف آباد جناب آقای غیور و همکارانشان توانستیم یک سانس از سالن انقلاب را در ساعت ۶:۳۰ صبح‌های جمعه در اختیار بگیریم و با مساعدت برادر عزیز جناب آقای علیرضا پورقیصری و تعدادی از عزیزان نابینای شهرستان و شهرستان‌های اطراف کار را شروع کنیم. چه روزهای باصفایی بود! صبح‌های جمعه با شوق و ذوقی وصف‌ناپذیر در سالن حاضر می‌شدیم. گاهی بچه‌ها تغذیه‌ای هم

فراهم می کردند. شیر داغ و کلوچه و ...

چون دروازه نداشتیم تمرین های ما اصولی نبود. ولی به هر حال تلاش می کردیم. سرویس ما نیز در بسیاری از مواقع ژیان فرسوده مربی بود. ژیانی که در نیمه های راه به جای اینکه مسافر را جابه جا کند، این مسافر بود که آن را جابه جا می کرد.

در سال ۷۴ یک دوره مسابقه استانی در نجف آباد برگزار شد و چون برای مسابقه دروازه لازم بود از اصفهان آوردند و ما با توافقی که با مسئولان ورزش استان داشتیم، دروازه ها را نگه داشتیم.

در آن سال ها مسؤولیت ورزش نابینایان و جانبازان به عهده بنیاد جانبازان بود و چون دوره مربیگری برگزار نمی شد، آقای پورقصری به عنوان داور در دوره آموزشی شرکت کردند و حدود ۱۰ سال با این تیم در فراز و فرودهای مختلف همکاری داشتند. از بدترین وقایع این سال ها تصادف جان گداز و منجر به فوت آقای عسکرپور بود که هنوز وقتی خاطره اش یاد می شود، اندوه سراپای همه هم بازی های او را فرا می گیرد. چون سرویس ایاب و ذهاب نداشتیم، بعضی بچه ها که بینایی مختصری داشتند، با دوچرخه می آمدند و آقای عسکرپور نیز از همین افراد بود که از یزدانشهر به نجف آباد می آمد. متأسفانه در یکی از روزها، هم زمان با طلوع آفتاب او از مسیر کنار جاده می گذشته است تا خود را به سالن برساند، اما یک دستگاه اتوبوس به دلیل انحراف به چپ با او برخورد می کند و متأسفانه جان می بازد.

در این سال ها چندین بار در مسابقات کشوری و استانی شرکت کردیم و گرچه رتبه های چندانی نتوانستیم کسب کنیم اما بعضی از بچه ها به خاطر توانایی هایشان توانستند به عنوان عضو تیم منتخب استان نیز در آیند.

در سال ۱۳۸۸ در دوره مربیگری گلبال استان سه نفر نیز از نجف آباد شرکت کردند که سرکار خانم ابراهیمی با پیگیری های بسیار توانستند گلبال بانوان را راه اندازی کنند.

در طول سه دوره هیئت نابینایان در نجف آباد، گرچه نگارنده هیچ گونه عضویت رسمی در هیئت نداشته ام، اما بسیاری از مسائل را به کمال میل برای بچه ها انجام داده ام. گرفتن سالن در سال های اخیر بسیار مشکل بود که با مساعدت ریاست محترم تربیت بدنی و باحوصله اعضای سختکوش تیم گلبال فعلاً با وجود سالن های محدود سه سانس در سالن انقلاب به ما اختصاص یافته است. خواهران هم اکنون از این سانس ها استفاده می کنند ولی متأسفانه برادران استقبال چندانی از آن نکرده اند. در تابستان سال ۹۰ در پی حادثه ای که برای یکی از عزیزان پیش آمد، با مساعدت بهزیستی و تربیت بدنی کلیه کسانی که در سالن ورزشی حاضر می شدند، بیمه شدند که گمان می کنم ۱۵ نفر بودند.

گرچه اداره بهزیستی شهرستان به عنوان رئیس هیئت نابینایان باید اقدامات جدی تری را برای جذب بودجه و امکانات داشته باشد، تا بتوان زمینه استقبال بیشتری را برای عزیزان فراهم نمود.

یکی از اساسی ترین مشکلات ورزشکاران معلول در شهرستان ها، پراکندگی محل سکونت آنان و نبود سالن های متعدد است. بدین لحاظ باید بهترین سالن از نظر مسیر به این عزیزان اختصاص یابد.

در نجف آباد این امر تا حدی صورت گرفته است، اما چون از نقاط مختلف شهر تا سالن انقلاب گاهی شاید ۱۵ کیلومتر مسافت باشد و وسایط نقلیه عمومی نیز به خوبی در دسترس نمی باشد، لازم است برای رفع این مشکل، فکری اساسی شود. گرچه تا کنون اداره بهزیستی و تربیت بدنی گوشه ای از این مشکل را با مسکن هایی موقتاً رفع نموده اند، اما راهکار اساسی رفع این مشکل تأمین هزینه ای برای سرویس ایاب و ذهاب است.

نکته دیگر عدم استقبال عزیزان است که باید با مقرر نمودن امتیازهایی آنان را به این امر تشویق نمود.

به هر حال در پایان این نوشته بر خویش لازم می دانم از یکایک کسانی که در فعالیت های ورزشی نابینایان گام هایی برداشته اند، از صمیم قلب سپاسگزاری نمایم و به ویژه از برادر ارجمند جناب آقای محمدرضا سپیانی، آقای علیرضا پورقیصری، سرکار خانم ابراهیمی، و رؤسای ادارات تربیت بدنی و بهزیستی در دوره های مختلف. اما از عزیزان نابینایی نیز باید سپاسگزاری نمود که در سرما و گرمای فصول مختلف و در ساعات گوناگون با هزینه شخصی خویش و حتی بدون چشمداشت تنور ورزش را گرم نمودند. (۱)

ص: ۲۶۱

۱- . چهارشنبه سی و یکم خرداد ۱۳۹۱ توسط یدالله قربعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

این فصل شامل دوازده مقاله است. سبک و روش قریعلی در نوشتن مقاله خاص خودش است. از رفرنس و منبع به ندرت استفاده می کند، گزارش محور است. اما این عناوین که در این فصل آمده همه مقالات او نیست. برخی از مقالات ایشان در فصل اول و سوم و چهارم هم آمده است. در واقع مقالاتی که از نظر محتوایی متناسب با فصل دیگر نبود و نیز گویای سبک نویسندگی ایشان است در این فصل آمده است.

اغلب نابینایان از نظر مهارت نویسندگی ضعیف هستند ولی آقای قریعلی با تلاش مضاعف توانست مهارت های خواندن و نوشتن و نیز شنیداری خود را تقویت کند و در نتیجه توانست در نویسندگی هم دستی داشته باشد. اهمیت محتوای این فصل در اینست که می تواند دست مایه برای یافتن شیوه درست نویسندگی در نابینایان باشد و آسیب ها و مشکلات کارشان را نیز کشف و با آموزش روش صحیح به آنان مهارت نویسندگی را در آنان تقویت نماید.

نیز این فصل به دیدگاه ها و دغدغه های فکری قریعلی در عرصه مسائل اجتماعی می پردازد.

چقدر فرصتمان می دهند تا درباره آنچه می گذرد بیندیشیم؟ همین ۵۰ سال پیش بود که پیامبر با انتخاب نخستین جانشین خود سر بر بالین هجرت نهاد و سفر سرای دیگر را در پیش. شاید هنوز پیکرش گرم بود، که نشستند و پیمان ها را شکستند. وصیتش را بلا تکلیف رها کردند و خود را سردمدار حکومتی دانستند که شمشیر علی (ع) با چه مشقت ها به ارمغانش آورده بود.

۳۰ سال ولایت امام را که فقط ۵ سالش خلافت بود با چه سختی ها که همراه نکردند. عاقبت نیز به محرابش کشتند و حتی تهمت کافری بر قامتش راست کردند که شرم آور بود.

بعدش باز سر جا نشستند و امام حسن را به زهر کین مسموم کردند و وقتی نوبت به حسین رسید دیگر تیغ تیز کشیدند و اکنون سال ۶۱،

و بیش نیم قرن از هجرت پیغمبر اسلام نگذشته،

عدالت رفته عادل خوار و آزادی زبون گشته،

همه خفته، همه مرده، همه خوابند و تنها یک نفر بیدار می باشد،

نمی گیرد ندای باطنش آرام،

در این پیکار بدفرجام،

میان این همه حیوان خون آشام.

آری حسین از سنگلاخ عهدشکنی ها راه پیموده و همه جا شاهد سختی های جد و پدر و برادرش بوده است و اکنون نیز زمام امامت به دست دارد. نه قصد تسلیم دارد و فکر گذشتن از هدف. او آمده است تا با همه بودنش حقیقت را امضا کند.

او با همسر و فرزندان و عشیره اش آمده است تا بر جبین تاریخ خط سرخی از رشادت را بنگارد. تا تاریخ را گواه حقیقت کند. تا زندگی را معنایی دیگر بخشد. این سردار پاکباز عشق از هیچ کس بیعت نگرفته است. آنان که همراه او جان در طبق نهاده اند، همه مردانی راستین و سینه چاکانی غیور که حریم زیستن به خیانت نیالودند.

آنان دانسته بودند که زندگی را هدفی است و زیستن همان گام برداشتن در راه آرمان های والا است. حسین (ع) زیستن با ظالمان را جز مشقت نمی داند و مرگ در راه ایده های والای حق را زیوری بر تارک انسان.

او وقتی سفر عشق را آغاز کرد دیگر نام انسانیت دچار تزلزل شده بود دیگر اندیشه و خرد رخت سفر بسته بود و به جز گروهی اندکی هیچ کس راهی برای رسیدن به دانش و تقوا سراغ ندارد مگر جانبازی در راه راستین پیامبر.

اینجا حسین همه را به شهادت خوانده است. هر کس حقیقت را می فهمد باید راه به این سوی بنهد. اما هر که سر نجات از این جنگ را دارد سر خویش گیرد و قامت حیران خویش را در منجلاب یک دنیای سیاه رها کنند.

ص: ۲۶۵

هر که همراه حسین است مرد میدان است و شیر دشمن افکن. هر چه تیر است در ترکش کرده اند تا با تمامی ستم دست به گریبان شوند و سینه نابخردان را به ضرب نیزه راستی آن سان بدرند که دیگر یارای سر برداشتن شان نباشد.

او گرچه برای جنگ نیامده است و هرگز نیز شعله آن را بر نمی افروزد، اما هرگاه زمانه با او سر تیز دارد او از همه چیز به نفع اثبات حق دریغ نمی کند، او جان خویش را ارمغان آورده است تا بر تارک زمانه بنگارد که زیستن ماندن نیست، از خویش حیات را باقی گذاشتن است. آن سان که پدرش علی علیه السلام نیز چنین فرمود: الموت فی حیاتکم مقهورین والحیاه فی موتکم قاهرین(۱).

عصر آن روز وقتی تاریخ را دور می زنی می بینی همه سر بر بالین ایثار نهاده اند. همه جان به یار داده اند، همه گذر زمان را به سخره گرفته اند، آنان گفته اند:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی،

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او جانی ستانم رنگ رنگ،

او ز من دلقی ستاند بی بها

ص: ۲۶۶

۱- . نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۵۱.

مرا آنچه تا کوی مقصود راند، نخست التفات خداوند توفیق بود. روزهای زندگی همه انسان ها در شرایط برابر یکسان است، اما در این یکسانی شرایطی گاهی کسانی سوی مقصود بهتر گام می زنند و زمانی افرادی از مسیر رشد باز می مانند.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد (حافظ)

در مورد دوران کودکی و نوجوانی این جانب نیز عواملی که راه را به سوی مقصدی مشخص رهنمون ساخت، فقط عنایت الهی بود که در مسیر زندگی ام پدری مشفق با درآمدی حلال، مادر متوکل و راضی به تقدیر الهی، برادری اندیشه دوست و کوشا در راه به انجام رساندن اهداف عالی و معلمان و استادانی یکدل و پرمحبت که مرا نه شاگرد خویش بلکه از فرزند خویش نیز گرامی تر می داشتند. در این باب لازم می دانم این نحوه تعامل را به بیان مختصر بیاورم:

پدر (رحمه الله علیه) با وجود اینکه مرد سختی کار بنایی و کارگری و تنوع محل کاری، در شهرستان های گوناگون و حتی گاهی کویت، هرگز در درمان اولیه چشمان من هیچ کوششی را رها نمی کرد و هیچ گاه به بهانه نبودن و یا نداشتن پول و علل دیگر از معالجه ام سر باز نمی زد. یاد دارم که مدتی طولانی باید ماه یکی دو بار به اصفهان می رفتیم و نزد پزشک متخصص. چه روزهایی که پدر مرا صبح ها می برد و تا شام از کار بیکار می شد و هیچ گاه از او کلمه ای مبنی بر خستگی نشنیدم و همه نگاهش مهر بود و انجام وظیفه.

مادر را نیز با یکی دو خاطره کوتاه در این باب معرفی می کنم. روزی در اصفهان فرد نایبایی در کنار خیابان به تکدیگری مشغول بود. مادر نگاهی از سر تأثر به او انداخت و نگاهی دیگر از سر عبرت به من، - که آن موقع کمی می دیدم - بعد سرش را به سوی آسمان بر آورد و با صدایی محزون و لحنی ملتسانه گفت: خدایا راضی نیستم اگر روزی بچه من مثل این ... شود. و الحق هم در رسیدن به استجاب این دعا، از هیچ تلاشی باز نایستاد.

باز به یاد دارم که مرا در سنی شش تا هشت سالگی به مشهد بردند و دخیل حضرت رضا نمودند. هر شب پدر و مادر می نشستند و من کودک را به پنجره فولاد می بستند و به دعا و نیایش می نشستند. مادر هنوز هم با وجود فراموشی های بسیار این خاطره را به یاد دارد و برایم تعریف می کند.

مادرم نه تنها به وضع غذایی من بسیار رسیدگی می کرد بلکه به مسائل دیگر هم حساس بود. باز همین روزها که یادش به آن ایام می افتد با لحنی محزون می گوید: «بعضی ها می گفتند پسرت را برای چه به مدرسه می فرستی، مگر او چیزی می شود. یا یکی می گفت مگر چه کار کرده ای که بچه ات ... شده است.»

این طعن و سرزنش ها می توانست او را از هر تلاشی ناامید کند، اما اراده مادر و پدر تربیت من، اراده ای خدایی بود و نظر آنان انجام وظیفه بود. بارها یاد دارم که پدر یا توی مسجد و سر نماز صبح به

آرامی می گفت: «خدایا من تو کلم به تو ست، از تو می خواهم او را هر طور صلاحش است، محافظت کنی.» شاید این نگاه که در خانواده ای بی سواد و بسیار کم درآمد حاکم بود، خود درسی باشد برای والدینی که امروز از داشتن یک فرزند با نقصی جزئی دچار خستگی می شود. آن روزها مراجعه به یک پزشک متخصص نه به این راحتی میسر بود و نه تخصص تا حد امروز بالا بود. آن روزها درآمدها آن قدر ناچیز بود که خیلی ها از پس هزینه های اصلی زندگی بر نمی آمدند، چه رسد به خرج های اضافی، مانند دارو و درمان. من پدر و مادر خویش را -گرچه ممکن است به برخی از رفتارشان در آن روزها انتقاد داشتم- و -با اینکه سواد چندانی نداشتند- و -باز هم با اینکه درآمدم اندک داشتند- از آن کسانی می دانم که هرچه توانستند در تعلیم و تربیت من از خویش مایه گذاشتند، شاید نه آن چنان که باید ولی صد چندان بیش از آنکه بتوانند.

بعد از پدر فرزند پسر ارشد (مهدی) بود که اراده ای عجیب در تربیت من داشت. او گاهی که پدر و مادر در فرستادن من به اصفهان و ماندن در شبانه روزی نگرانی داشتند، با وجود اینکه یک دانش آموز دبیرستانی بود، آن چنان آرام و مستدل و صمیمانه آنها را دلگرم می کرد و حتی یاد دارم که یکی دو بار شبی مادر را به اصفهان آورده بود و دورادور مرا نشان داد بود، تا ببیند که تا چه حد من در محیط خوب و راحتی هستم و چه می خورم و چه کار می کنم.

مهدی همه سرمایه فکری مرا نیز تأمین می کرد. مطالعه غیر درسی من از سال های پنجم دبستان شروع شد که مهدی اصلی ترین مشوق من بود. او تمام کتاب های عزیز نسین ترک و داستان های محمود حکیمی و داریوش عباد اللّهی و صمد بهرنگی و بعد کم کم کتاب های دکتر شریعتی را برای من می خواند و مرا با وجود اینکه نوجوانی سیزده ساله بیش نبودم، به همه محافل علمی و انقلابی آن دوران می برد. همین اهمیت بود که شالوده فکر مرا بسیار خوب و محکم کرد و در بسیاری از موارد مرا از پذیرش اندیشه ناجور باز می داشت و از قرار گرفتن در مسیرهای نادرست مصون می داشت. حتی از مجلات مکتب اسلام و پیام شادی آن دوره که درست در خاطر ندارم از سوی کدام نهاد منتشر می شد، مرا بی بهره نمی گذاشت. روزنامه خوانی و شنیدن رادیوهای مختلف نیز راه دیگر کسب اطلاعات و اندیشه بود، که با همکاری و مساعدت مهدی میسر می شد.

آری به حق مهدی مرا در تمامی امور یار غار بود و در هر مشقت و سختی، در کنار. این روند از سال ۵۳ تا سال ۶۲ و نزدیکی های شهادتش همچنان ادامه داشت. آخرین نکته ای که در این مسیر از مهدی برایم باز مانده است، تماسی بود که بعد از شنیدن خبر قبولی ام در کنکور سراسری سال ۶۲ با من گرفت و تنها کسی بود که من تبریک گفت و به من امید داد که حتماً آن گونه که باید اگر بکوشی، قطعاً موفق خواهی شد. و من با خنده گفتم: همه همین طورند و مهدی با لحنی جدی گفت: ولی من به تو امید دیگری دارم و از تو انتظار بیشتری و بعد تلفن قطع شد و یک بار هم بعد به مرخصی آمد و در هنگام رفتن دوباره توصیه کرد و دیگر ندیدمش.

به غیر از مهدی جناب آقای حسین ایزدی نخستین کسی بود که مرا به مدرسه نابینایان راهنمایی

کرد و بعدها و حتی هنوز هم از سر لطف مرا مدیون مهر و محبت خویش می نماید.

از معلمان مدرسه آقایان رهبر، وجدانی، رومی زاده خیلی روی من تأثیر گذاشتند. آنان به تناسب رشته و تخصصشان خیلی به من لطف داشتند و هنوز هم دارند. اما تأثیر در رفتارهای اجتماعی و فعالیت های فرهنگی را مرهون مساعی مجدانه حجهالاسلام کوچک زاد هستم و اگر مختصر طبع شعری هست حتماً به مدد تلاش ایشان در وجود من برانگیخته شد.

اما بعد از ازدواج و در عرصه های شغلی، دست مهربان همسری صبور، کم توقع و دارای خلوص نیت و تواضع، برتر سرمایه ام بود. من اگر به پشتوانه این شریک عزیز زندگی ام نبود، هرگز جرأت برخی جسارت های کاری را نداشتم. وقتی می خواستم در مدارس عادی کلاس بگیرم، تدارک بسیاری از کارهایم به عهده ایشان بود و حقا که در همه مراحل، نیز مراحل در پشت صحنه حمایت می کرد و هنوز هم دست حمایتش، مایه دلگرمی و امید من است. برای اینکه بتواند در قرائت کتاب ها بیشتر مرا یاری کند، در یک دوره سخت به دبیرستان هم رفت و درس خواندن را با وجود داشتن سه فرزند، ادامه داد. دوران تحصیل خانم یکی از دوره های خوب و به یاد ماندنی زندگی ماست. البته من هم سعی می کردم به توفیق با او همکاری کنم. این همکاری از تدریس برخی دروس به او و همکلاسی هایش گرفته، تا مراقبت از بچه ها. او توانست ظرف مدت کوتاهی از مقطع ابتدایی خود را به دیپلم برساند و حتی وارد دانشگاه شود. این همدلی و صمیمیت او در دوره کارشناسی ارشد برای من غنیمت بسیار ارزنده ای بود و سخت ترین دوران تحصیلم را برایم به فصلی سرشار از توفیق بدل کرد.

به قول سعدی:

کسی از جهان می برد کام دل، که یک دل بود با وی آرام دل

غیر از او فرزندان عزیز و مهربان و دلسوز، به ویژه دختر عزیزم، همواره نه تنها نور چشم من که خود چشم من بود و هست.

بیگمان فامیل محترمی که مرا در بسیاری از امور طرف مشورت و محبت قرار می دهند، این دلگرمی خانواده دو صد چندان می کند.

و این همه را چه سان می توان سپاس گفت که واژه ها اندک اند و قدر آنان بس گران.

بیگمان آنکه لطفش همواره شاهد و پشتیبان من بود، شاهد تمامی این شایستگی های است و هرگز آن مساعی را از دیدگان همیشه بیدار خویش دور نداشته و نخواهد داشت و به گنجینه پاداش همگان هزار از آن بیش خواهد افزود.

در پایان این مقال یاد این نکته خالی از لطف نیست، که خانواده اگر به جای محبت های بی جا و غیر ضروری به نیازهای واقعی فرزندان معلول خویش توجه درست کنند و برای نیل به داشتن فرزندی مستقل، پاره ای از مشقت ها را به جان بخرند، مسیر زندگی فرزند معلول خود را طوری رقم می زنند که او خود مشتاق مستقل زیستن می شود و در هر مشکلی، با استفاده از آموزه های گوناگون که توشه راه کرده است، آسان و بدون هراس گام پیش می نهد.

توصیه اکید حقیر به خانواده های دارای فرزند معلول به ویژه نابینا این است که هیچ گاه دریچه شناخت واقعیت ها را بر روی فرزند خویش نبندند. همشان این باشد که فرزندشان با محدودیت ناشی از معلولیت خویش به خوبی آشنا شود و از نیروهای دیگر نهفته در وجود خویش، برای جبران آن تلاش کند.

پژمرد اگر گل نگاهم، اندیشه ام آسمان آبیست

مانند دل پر از امیدم، تصویر نگاهم آفتاب است

ص: ۲۷۰

اهتمام به مهارت های شنیداری و شیوه های دستیابی به آن در زندگی بشر یک ضرورت است. بشر با تمامی پیشرفت و تکاملی که پیدا کرده است، همه ترقی خود را مدیون مهارت هایی است که در مراحل مختلف زندگی کسب نموده است و به آن پرداخته است. در صحنه های سیاست و اقتصاد و فرهنگ و آموزش تمامی برد با کسانی است که خوب شنیده اند و در مذاکرات خود از شنیده های خویش بهره جسته اند.

دین اسلام نیز تأکید بسیاری بر بیشتر شنیدن و کم سخنی دارد. کسانی که زیاد حرف می زنند کمتر می اندیشند. اگر می خواهی سخن سنجیده بگویی باید چندین برابر آنچه می گویی بیندیشی و در برابر گفته های دیگران زبان بگشایی.

یکی از مؤسسه های آمریکایی بر آن شد تا در خصوص مهارت های شنیدن برنامه ای را به اعضای خود بیاموزد و با آموزش مهارت هایی در خصوص شنیدن آنان را در مذاکره یاری نماید و تا حد موفقیت پیش برد.

برای اینکه گوش دادن نتیجه دهد باید با مخاطب ارتباط برقرار کرد. این پیوند از طریق گوش دادن انعکاسی ممکن است. یعنی باید در برابر شنیدن کلام دیگران عکس العمل نشان داد.

مؤسسه spray قوانین برای بهتر شنیدن و کسب مهارت های مربوط به آن پیشنهاد داده است که در زیر می آید:

- در برابر حواس پرتی مقاومت کنید.
- ببینید در سخنانی که دارید می شنوید چه چیز جالبی برای شما وجود دارد.
- محتوای سخن را بسنجید، نه نحوه بیان و ارائه آن را.
- پیش از آنکه صحبت را به طور کامل بفهمید درباره بحث یا قضاوت نکنید.
- برای دست یافتن به نظریات مهم گوش کنید، نه فقط برای کسب اطلاعات.
- متناسب با صحبت کننده و یا موضوع سخنرانی یادداشت برداری از روش های گوناگون استفاده کنید.
- تا حد ممکن گوش کنید و نشان دهید که به موضوع علاقه مند هستید.
- گاهی با خواندن متن های مشکل، فکر خود را تمرین دهید. خواندن متن های ساده که برای سرگرمی نوشته شده اند، به تنهایی برای پرورش فکر شما کافی نیست.
- فکر خود را باز نگاه دارید. (خوب گوش کنید) و به سرعت و از روی احساسات جواب ندهید.
- برای فکر کردن زمان کمتری لازم است تا صحبت کردن. بنابراین سعی کنید در مواجهه با صحبت کنندگان کند و خسته

کننده، حواستان پرت نشود.

- یک شنونده خوب مطالب ارائه شده را خلاصه و ارزیابی می کند و به لحن و آهنگ صحبت کننده نیز توجه دارد.

ص: ۲۷۱

- اگر به افزایش توانایی شنیداری کارکنان خود علاقه دارید، در این مورد دست به عمل بزنید و کاری کنید که افراد اهمیت خوب گوش دادن را دریابند.

- اگر می خواهید افراد خوب گوش کنند، برای این کار به آنها پاداش دهید و این مسئله را در فرایند ارزشیابی خود از کارکنان بگنجانید.

برای آشنایی با میزان دقت خود در شنوایی از سه آزمون زیر کمک بگیرید.

آزمون اول

الف- گوش دادن خود را با یکی از واژه های زیر توصیف کنید:

عالی - خوب - بالای متوسط - متوسط - زیر متوسط - ضعیف - خیلی بد.

ب- بر اساس واژگان فوق به خود از صد تا صفر نمره بدهید. بین هر واژه پانزده امتیاز فاصله است. عالی = ۱۰۰ خوب = ۸۵

آزمون دوم

بر اساس مقیاس از صد تا صفر افراد زیر به شما چه نمره ای می دهند.

بهترین دوست شما - کارفرمای شما - یک همکار - کارکنان شما - همسر شما -

میانگین نمرات در این دو آزمون باید ۵۵ باشد، یعنی کسی که نمره ۵۵ می گیرد، شنوایی متوسطی دارد.

آزمون سوم

در موقع گوش دادن عادت های بد شنوایی زیر تا چه حدی از شما سر می زند. با یکی از کلمات زیر آن را مشخص کنید و بر اساس جدول به خود نمره بدهید و.

کلید نمرات: تقریباً همیشه = ۲

معمولاً = ۴

بعضی اوقات = ۶

به ندرت = ۸

تقریباً هیچ وقت = ۱۰

عادت شنوایی:

- موضوع را جالب ندانستن

تقریباً همیشه ----- معمولاً ----- بعضی اوقات ----- به ندرت ----- تقریباً هیچ وقت ----- نمره -----

- انتقاد کردن از نحوه سخن صحبت کننده یا رفتار او

- بیش از حد تحریک شدن با شنیدن بعضی از چیزها

عمدتاً گوش کردن برای کسب اطلاعات (در حالی که بادی بیشتر حواس خود را برای شنیدن نظریات و موضوعات اصلی جمع کرد)

- تلاش برای فهرست بندی کردن تمام موضوعات

- تظاهر به گوش دادن به صحبت کننده

ص: ۲۷۲

- اجازه حواس پرتی به خود دادن

- اجتناب از مطالب مشکل

شنیدن کلماتی که بار احساسی دارند، باعث برانگیخته شدن احساس دشمنی و مخالفت در شما می شود.

خیال پردازی در هنگام گوش دادن به صحبت کنندگان کند، به خاطر سرعت بیشتر تفکر (در مقایسه با سرعت صحبت کردن)

در این آزمون نمره متوسط ۶۲ است.

حالا که فهمیدید در کدام بخش ضعیف هستید چهار عادت بد خود را (نقطه ضعف خود) در نظر بگیرید و برای رفع آن تلاش کنید.

بهترین ملا-ک: آزمون سوم است، هر مورد که در آن نمره کمتر از ۸ گرفته اید، به عنوان مورد ضعیف تلقی کنید و برای بالا بردن نمره آن بکوشید.

شنیدن را بیش از مهارت های دیگر تقویت کنید.

تقویت

با مراعات هایی می توان مهارت شنیدن در نابینایان برای استفاده بهینه از فایل های صوتی تقویت گردد.

خیلی از دانش آموزان از اینکه نمی توانند به خوبی از فایل های صوتی بهره مند شوند، گلایه دارند. آنان اشکالاتی از قبیل خواب آلودگی، یکنواختی صدای گوینده و نیز طولانی بودن فایل، سرعت خواندن، نحوه خواندن، تن صدای گوینده، و... دلایلی می دانند که میزان یادگیری آنان را در هنگام شنیدن پایین می آورد.

بر اساس آنچه در مهارت های شنیدن - که در فوق به آنها اشاره شد- باید موارد فوق را با اصلاحاتی برای عزیزان نابینا مناسب سازی نمود، تا بتوانند از فایل های درسی و هر فایل صوتی دیگر به خوبی استفاده کنند.

نگارنده گذشته از توصیه هایی که به طور کلی برای همگان در مهارت شنیدن مفید است، به موارد زیر اشاره دارد که کمک بسیار زیادی به عزیزان نابینا می نماید تا بتوانند در خصوص مطالعه توفیق بیشتری حاصل نمایند.

روش تولید کتاب های گویا:

۱- فایل های صوتی حتی الامکان کوتاه و در حدود ۱۰ تا ۱۵ دقیقه باشد.

۲- گوینده متن سعی کند در هنگام انتقال از صفحه ای به صفحه بعد شماره صفحه را بیان کند.

۳- برخی از واژگان که جنبه اهمیت آنها بیشتر است و یا از نظر املائی مهم به نظر می رسد، در انتهای هر بند دوباره تکرار و نحوه نوشتن آن بیان شود، در واقع حروف تهجی آن با دقت بیان شود.

۴- سعی شود برای قرائت یک کتاب از چند گوینده استفاده شود تا هر متن را چند نفر قرائت کنند

ص: ۲۷۳

و تغییر صدا باعث تغییر ذهن شنونده گردد.

۵- گویندگان از میان افرادی انتخاب شوند که حتی المقدور دارای صدایی رسا و تلفظی واضح و آشکار باشند و انتهای واژگان را حتماً در هنگام قرائت به زبان بیاورند.

نکات لازم برای مطالعه کنندگان کتاب گویا

آنچه بیان شد، طبعاً به تولید کنندگان کتاب های گویا مربوط می شود و زیاد مربوط به شنونده نیست، اما این موارد می تواند میزان جذابیت کتاب گویا را افزایش دهد.

اما نکاتی که شنوندگان نابینا و کم بینا باید در هنگام مطالعه از طریق کتاب های صوتی بدان توجه کنند، به اختصار در زیر آورده می شود:

۱- تقسیم بندی متن: مطالعه کننده باید یک متن را به چند قطعه تقسیم کند و هر قسمت را به دقت به خاطر بسپارد. او باید در این تقسیم بندی میزان ارتباط قطعات را رعایت کند و تا جایی که امکان دارد مطالب مربوط به هم را در یک قسمت قرار دهد.

۲- در هنگام مطالعه فرد حتماً باید بنشیند و کاری کند که حالت کسلی به سراغش نیاید. لازم است همواره در هنگام مطالعه محیطی مناسب را انتخاب کند که امکان لم دادن و تکیه های کسل کننده برایش کم باشد.

۳- در هنگام مطالعه و گوش دادن به فایل صوتی لازم است خلاصه برداری و یادداشت نمودن را نیز مدنظر داشته باشد.

برای این کار از ماشین تحریر یا یک دستگاه ضبط کننده کمک بگیرد. در این امر ماشین تحریر یا نوشت افزار بریل بسیار کارآمد و مفید می باشد. بهتر است عین متن کتاب را یادداشت نکند بلکه برداشت درست خود را بنویسد و از واژگان خویش استفاده کند.

۴- بهتر است از محیط هایی که در اطراف آن صداهای متنوع است دوری کند و سعی کند در جایی مطالعه کند که اصوات حواس پرت کننده در آن کم باشد.

۵- استفاده از هدفون بر خستگی شنونده می افزاید، بنابراین سعی کند از صدای بلندگوی دستگاه استفاده کند تا موجب خستگی گوش و حواس پرتی او نگردد. از سوی دیگر دستگاه هایی از قبیل هدفون و گوشی های هندز فری باعث آسیب رسانی به گوش می گردد و پیوسته به ضعف شنوایی کمک می کند و نابینایان که گوش یکی از حواس بسیار پرکاربرد برایشان است، باید در حفاظت از آن خیلی بکوشند.

۶- برای افزایش در تمرکز در هنگام گوش دادن به فایل های صوتی، واژگان را در ذهن خود تجسم کنند. نحوه نوشتن آن را خوب به خاطر بسپارند. این امر علاوه بر افزایش تمرکز آنان باعث تقویت املا نیز می گردد.

۷- نوشتن واژگان کلیدی متن در یادگیری و به خاطر سپردن و ایجاد تمرکز بسیار مفید است.

۸- ابداع واژگان جدید با در کنار نهادن حروف اول برخی از واژه های عناوین یا بخش های یک متن.

ص: ۲۷۴

این واژگان هرچه با متن مأنوس تر باشد در یادگیری و تمرکز در هنگام مطالعه مفیدتر است.

۹- از خوردن و آشامیدن در هنگام گوش دادن به فایل صوتی خودداری شود تا از میزان تمرکز نکاهد.

۱۰- پیش مطالعه به ویژه در دروسی که به صورت صوتی تهیه می گردد، در افزایش تمرکز در کلاس و هنگام تدریس دبیر بسیار مفید است.

۱۱- نت برداری در کلاس نیز میزان تمرکز در شنیدن دروس را بالا می برد.

۱۲- مطالعه دروس با فاصله کمی پس از تدریس دبیر نیز کمک می کند که تمرکز افزایش یابد و یادگیری نیز مانا تر باشد. اگر دانش آموز نابینا فقط پنج دقیقه بعد از اتمام هر کلاس خلاصه آنچه را که از کلاس سپری شده در خاطر دارد بنویسد و ضبط کند، بعد از مدتی در می یابد که چقدر میزان یادگیری بالا می رود. اما اگر درس را برای هفته بعد رها کند، مطمئناً این میزان یادگیری حتی با صرف وقت بسیار بیشتر نیز حاصل نمی شود.

ص: ۲۷۵

به نام آنکه هستی ذره ای از گردونه قدرت اوست.

این روزها، روزهای آخر ماه صفر است. روز رحلت مردی که هستی را با پیام های دل انگیزش بیدار کرد. جهانی با نور ایده های کاربردی اش به روشنی کشاند.

دوست داشتم کمی در این خصوص سخن بگویم. بگویم که ما که به دنبال یک انگیزه برای رشد بیشتر هستیم، کمتر در دریای گنجینه ایده های پیامبر غوطه خورده ایم و کمتر با وجود مهربان و سرشار از اندیشه اش عجین شده ایم، بدین لحاظ افسار اندیشه خویش گسیخته ایم و سرگردان در راهی پا نهاده ایم انتهای بیراهه ای بیش نیست.

من فکر می کنم، آدم ها به طور فطری نیاز به یک تکیه گاه محکم دارند. تکیه گاهی که بتواند آلام روحی آنان را تسکین دهد و در کنج سختی ها دست آنان را بگیرد و همنوای دلشان زمزمه امید و رهایی سر دهد.

ما که حافظ می خوانیم به دنبال همین اشتراک احساس با حافظ همراه می شویم. نه حافظ گره گشای کار ماست و نه ما باید به سخن حافظ تنها تکیه کنیم، اما همین که چند غزل از حافظ را می خوانیم و یا می شنویم، دلمان راه امید و نشاط پیش می گیرد و روحمان در دریای موج امید بر قایقی از نور به سوی تعالی راه می پوید.

خوب پس تأثیر نیروهای معنوی را هیچ کس انکار نمی کند، حتی روانشناسانی که به مذهب معتقد نیستند به این نکته رسیده اند که تأثیر معنویات در بازسازی روح و روان انسان بسیار مؤثر است. نه از قرص های آرام بخش و آمپول های مخدر که حتی از الحان موسیقایی. معنا درمانی امروزه در تمامی مکاتب روانشناسی بحثی جدی است.

دیگر اینکه هویت انسانی خود بهترین تکیه گاه برای ثبات اندیشه و درمان بسیاری از ضعف های روحی است. کسانی که از هویت خویش جدا می شوند و یا اصولاً برای خویش هویتی ترسیم نکرده اند، نه پایبند اصولی اند و نه خویش را ملزم به رعایت قواعدی می دانند که آنان را برای اعتلای خانواده و جامعه دستگیری کند، بدین لحاظ در بحران بی هویتی مانده اند.

دیگر نکته اینکه در این بحران مردان رندی آمده اند و از این خلأ مردم بهره سوء جسته اند و ذهن مردم را با خرافات مسموم کرده اند! آمده اند برای کسب دکانی و دکه ای اعتقادات مردم را رو به مسیری ناهنجار برده اند. حالا منی که ادعا دارم انسانی روشن و فرهیخته ام، آیا اگر به یک مغازه یا رستوران رفتم و غذایی مسموم خوردم، بدین معنی است که باید گوشت را و برنج را و کلاً رستوران را از صفحه روزگار برانداخت، چون من نادان بدون تحقیق از یک رستوران گوشت مسموم خورده ام مسموم شده ام! پیداست که این سخن حرفی ناپخته و بی ارزش است و همه حتی یک کودک خرد اندیشه هم بدان می خندد! حالا منی دانم چه شده است که عده ای پیدا شده اند، با افکاری روشنگرانه، داعیه

روشنگری دارند و معتقدند چون عده ای از دین سوء استفاده می کنند پس باید مکاتب الهی از صفحه روزگار برافتند تا ما که حال تحقیق و مطالعه نداریم، پایمان در سوراخ های نادانی نرود! گمان می کنم این سخن حرفی بسیار ناسنجیده است. یقین دارم ما هم که چنین حرفی را می زنیم به خاطر این است که خودمان داریم نوعی خرافه بدتر از خرافات را در مغز مردم با نام روشنگری فرو می کنیم و به این کج فهمی خویش اصرار هم داریم.

بنده مخالف این نیستم که از دین خیلی بهره های غلط برده اند، خیلی ها دین را بازیچه کاسبی خویش کرده اند، همان طور که خیلی های خیلی چیزهای دیگر را ملعبه کاسبی خویش کرده اند. قطعاً آن کسانی که از پزشکی سوء استفاده کرده اند پزشک نبوده اند، مستی رند بوده اند که از خیریت ما بهره جسته اند و ما را که بدون توجه و تحقیق به سراغشان رفته ایم طعمه مناسب یافته اند و ... برخی دین فروشان بی دین نیز همین طور. پس کجای دین مقصر است. این من انسان که اگر سوار یک ماشین شدم و مرا بردند و از من سوء استفاده کردند و همه هستی ام را بردند، بی دقتی کرده ام، آن دزد نامرد هم از این ساده لوحی من بهره جسته است و مرا غارت کرده است. پس از این به بعد دیگر سوار ماشین نشوم و در خیابان هم نروم چون عده ای هستند که از من سوء استفاده می کنند.

برگردم به سر حرف اولم. پس دین به نوعی می تواند راهگشا باشد، عقیده می تواند راهنما باشد، اما اگر من دارای فکر درستی باشم و درست بدان عمل کنم. مگر این پیامبر ما نبود که تحمل می کرد حتی خاکستر دشمن را. مگر این حضرت علی نبود که در اوج قدرت افراد ضعیف را از همه بیشتر مدنظر داشت. اگر او رفت و با بچه های یتیم بازی کرد، نه اینکه خلیفه ای بیکار بود، بلکه او به من و شما نشان داد که ارزش های اجتماعی باید حفظ شود باید حاکم مسلمین ضمن توجه به مرزهای کشور نباید از حال درویشان و مظلومان جامعه بی خبر باشد.

خوب حالا برسیم به اینکه آیا نیروهای ماورایی چقدر تأثیر بر عوامل طبیعی می گذارند.

در بالا- گفتم که معنی درمانی امروزه از مهمترین و کاربردی ترین شیوه های روان درمانی است. چطور ممکن است گوش دادن به یک آهنگ ساده و بدون محتوا مرا از حالی به حالی تغییر دهد اما عقیده به یک منبع والا نتواند. اگر قرار است تکیه گاهی باشد، باید تکیه گاهی درست باشد. اگر قرار ستون خانه هر لحظه تغییر کند، بنای ساختمان نیز هیچ گاه استوار نمی ماند، پس این مغلطه ای بیش نیست که ما برای حذف نشر دین به کار می بریم.

این مطالب چکیده مقاله ایست که امیدوارم بتوانم آن را به زودی ارائه دهم اما همین قدر در اینجا یاد آور شوم که معرفی غلط، عمل نادرست به ارکان و احکام دین، و ... هرگز دلیل ضعف دین نمی شود، بلکه به همین میزان که دین تأثیرگذاری مثبت داشته است، عده ای بر آن شده اند تا با آمیختن خرافات به آن رنگ و نقش اصلی آن را در جامعه کمرنگ کنند. و من و امثال من هم که نه مطالعه ای درست داریم و نه مبنای درستی برای زندگی یا به دنبالشان افتاده ایم و کورکورانه از آنان تبعیت کرده ایم و یا دین را به خاطر این رفتار ناشایست کنار گذاشته ایم!

امیدوارم این مختصر واگویه ای دل انگیز باشد تا به فرصتی مناسب تحلیل اساسی آن را بر همگان

عرضه نمایم. (۱)

ص: ۲۷۸

۱- . به قلم یدالله قریبعلی، در ۱۰ آذرماه ۱۳۹۵.

درباره مطالعه و ایجاد انگیزش باید ابعاد فرهنگی و شیوه های زندگی در زمان های متفاوت را مدنظر داشت. اما آنچه امروزه جامعه ما را با مطالعه کمتر انس داده است، چند عامل است:

تنوع تکنولوژی، نحوه های خبر رسانی نو، سایت های اینترنت، شبکه های ماهواره و حتی رادیوهای اینترنتی و به ویژه نوع تفریحات.

برای اینکه بتوان تأثیر این پدیده های غیر قابل انکار را کاست، باید شیوه های نو در مطالعه را بررسی و کاربردی نمود. برای نمونه مراکز فرهنگی همواره باید پاره ای از اطلاع رسانی خود را از طریق مکتوب به مخاطبان ارائه دهند.

نحوه جلسات آموزشی و فرهنگی را باید با حضور کتاب شکل داد، برای مثال جلسات آموزشی و روزمره ای که دائماً از یک کتاب استفاده می شود، به گونه ای باشد که حاضران متن کتابی را که سخنران در اختیار دارد در پیش رو داشته باشند.

خود این امر کشش به مطالعه و آگاهی از مطالب را افزایش می دهد. یعنی مخاطب با تورق چند کتاب خود به خود کنجکاو می شود که سری به کتاب بزند.

راه اندازی ایستگاه های مطالعه نیز عاملی دیگر است که افراد را با کتاب صمیمی می کند. هرگاه افراد کتاب را در معرض دید خویش ببینند، حتی اگر با عنوان آن آشنا شوند، خود زمینه ای برای گرایش به آن است. شاید آن حسینه این امکان را داشته باشد که فضایی را در ورودی های حسینه برای این کار اختصاص دهد که هر عابری که حتی از کنار حسینه می گذرد چشمش به کتاب بیفتد و از هر صد نفر شاید یکی به فکر مطالعه.

در گزینش موضوع و عنوان کتاب نیز دقت لازم است. گاهی در برخی برهه ها تاریخ خیلی مشتری دارد و در زمانی دیگر مشتری ادبیات زیاد است و یک وقت هم مشتری کتاب های مذهبی و امروز بیشتر کتاب های رمان. ما باید ذائقه های مخاطبان را در نظر بگیریم. مثلاً یک مکان مذهبی صرفاً به کتب مذهبی گرایش نداشته باشد، بگذاریم خواننده موضوع کتاب و نوع آن را انتخاب کند و فقط ما در گسترش مجموعه های کتاب به او کمک کنیم.

یکی دیگر از علل کم توجهی به کتاب گرایش به کتاب های کمک درسی و آسان است. امروزه دانش آموزان و دانشجویان به دنبال کتاب هایی هستند که پاسخ های راحت امتحانات در آن باشد یا خودآموز باشد، این است که فروش این گونه کتاب های در رده اول است. اگر تلاش اساتید به ارجاع دانشجویان و دانش آموزان به کتب مادر معطوف شود، اجبار در روی آوری به آن کمی افزایش می یابد.

برگزاری مسابقاتی که تکیه اصلی آن کتاب باشد، راه دیگری برای گسترش فرهنگ مطالعه است.

یکی از کارکرد های مراسم مذهبی و ندورات مردمی در مساجد و حسینه ها تأمین خوراک جسم است، آیا تا کنون به این فکر افتاده ایم که یک شب هم به جای یک وعده غذا به شرکت کنندگان در مجلس امام حسین و یا سایر اهل بیت یک جلد

کتاب به عنوان خوراک روح اهدا کنیم؟ این امر اگر آرام آرام نهادینه شود، این همه نذورات در ایام محرم را می تواند جهت دار کند، سعی ما جلب مشتری

ص: ۲۷۹

معنوی است و باید در این راه هزینه اش را نیز بپردازیم.

تنوع در نحوه مطالعه نیز می تواند گرایش به آن را افزایش دهد. امروزه یکی از منابع مطالعاتی افراد کتاب های صوتی است که نسبتاً مشتری های خوبی هم داشته است. فرد در ماشین و در حال رانندگی، عابر پیاده با استفاده از تلفن همراه و به جای گوش دادن به بسیاری از موارد بیهوده، می تواند یک فایل صوتی از یک کتاب را گوش دهد. خانم خانه دار در آشپزخانه با این شیوه به کتاب علاقه مند می شود.

از دیگر موارد توجه به کودکان است، ما از دوران خردسالی اگر به جای جلوه دادن خیلی چیزهای غیر مفید کودکان را با کتاب مأنوس کنیم، به آنان کتاب هدیه بدهیم، آنان را در فضاهایی که کتاب وجود دارد آزاد بگذاریم، به نمایشگاه های کتاب ببریم، در همین محافل عاشورایی مهد های کودکی داشته باشیم که بچه ها را با کتاب های مناسب و جذاب آشنا کند قطعاً در جذب آنان به کتاب خیلی موفق خواهیم بود.

یکی دیگر از موارد جذب الگوها هستند، به نظر می رسد اگر یکی از موارد که همیشه همراه افراد سرشناس است کتاب باشد، امام جماعت، استاد دانشگاه، معلم، رئیس اداره، مربی مهد، افراد با دیدن آن فرد - که کتابی در دست دارد- به کتاب روی می آورند زیرا با الگوگیری در آنان این انگیزه تحریک می شود.

فروشگاه های چند منظوره نیز در لابه لای مواد غذایی، پوشاک و لوازم خانگی غرفه کتاب نیز بگنجانند تا افراد با سرکشی به آن شاید دلشان به هوس افتاد و کتابی هم خریدند.

اینک که نزدیک نوروز هستیم خودمان سعی کنیم به جای تهیه کادوهای بی مصرف و یا کم مصرف به بچه ها و حتی بزرگترها کتاب هدیه دهیم.

با همه این تفاسیر باید کتاب را در دسترس قرار داد، یکی از سهل ترین چیزهای قابل دستیابی کتاب باشد، تا همه در همه جا آن را ببینند و بر سفره آن بنشینند و از گلستانش گل و ریحان بچینند. (۱)

ص: ۲۸۰

روز چهارم اردیبهشت برای کاری عصر از خانه زدم بیرون. به دلیل اینکه سفارش من مدتی برای انجام وقت نیاز داشت، به من گفتند که یک ساعت و نیم دیگر بروم. با خود گفتم حالا که وقت دارم سری به روزنامه فروشی نزدیک بزنم. قبلاً که به این دفتر می آمدم، از بس روزنامه و نشریه داشت، بوی کاغذ روزنامه از چندین متری مغازه را به من نشان می داد. اما این بار با شک توانستم بویی از روزنامه استشمام کنم. به هر حال وارد دفتر شدم. نمی دانم چطور می توان این فضا را توصیف کرد. روی پیشخوان از هر روزنامه تعداد اندکی وجود داشت. از خانمی که متصدی آنجا پرسیدم چرا این قدر روزنامه و نشریه کم است؟ اولش به آرامی گفت خوب به هر حال همین طور است. اما کمی که با او صحبت کردم معلوم شد که از تعدادی از روزنامه های کثیرالانتشار چند نسخه ای می آورند و آن هم مشتری ندارد. از جراید محلی که پرسیدم، درد دلش باز شد که آخر هیچ یک از مسئولان نه مصاحبه می کنند و نه گزارشی می دهند، تا جایی که گاهی دفاتر اصفهان برخی از جراید با شگفتی از نبود خیر در نجف آباد مواجه می شوند.

با خودم گفتم خوب است هوس نکردم یک جریده راه بیندازم. اما از خودم پرسیدم آخر چرا یک شهر به این بزرگی باید وضع مطبوعاتش این جور باشد. برخی از روزنامه ها قیمتش حتی از یک نان یا یک نخ سیگار کمتر است، اما کسی همت نمی کند آن را بخواند. شاید همین روزنامه را افراد بازیافتی هم به همین قیمت بخرند. و عاقبت به این نتیجه رسیدم که حرف دل خواندن دارد! (۱)

ص: ۲۸۱

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن، که خواجه خود روش بنده پروری داند

در هر کاری اراده الهی برترین دست مایه انسانی است و همت و توانمندی های فردی در سایه تلاشی وصف ناپذیر با توکل به یکتای بی همتا بهترین نتیجه را حاصل می کند.

تو را دین و دانش رهاند درست ره رستگاری بیایدت جست.

کسب دانش یکی از راه های کامیابی در زندگی است. اما تنها راه نیست. رسیدن به موفقیت در زندگی از راه کسب دانش و تحصیل در مدارج عالی امری است، که امروزه ذهن خیلی ها را به خود مشغول کرده است. برای اینکه قدم های آغازین این مسیر را بهتر برداریم شایسته است به نکاتی چند در خصوص فعالیت های خود توجه داشته باشیم:

۱- نابینایان و کم بینایان باید فرم های مربوط به نوع و میزان معلولیت خود را از اداره پذیرش و هماهنگی سازمان بهزیستی استان دریافت نمایند و نزد خود نگه داری کنند.

۲- سعی بر اتمام دوره پیش دانشگاهی امری بسیار ضروری است تا حدی که اگر در آزمون قبول شوند و قبولی پیش دانشگاهی را نداشته باشند، نه تنها قبولی آنان بی فایده است، بلکه یک دوره قبولی در دانشگاه را نیز از دست می دهند.

۳- تنظیم وقت و کنترل میزان استراحت و رسیدگی به مواد مورد استفاده برای تغذیه همه موجب فراهم آمدن نشاط دانش آموز خواهد بود، تا بتواند بدون کسالت روزها را مطالعه کنند. گرچه مطالعه صبحگاهی هیچ گاه با سایر اوقات دیگر شبانه روز قابل مقایسه نیست. بسیاری از روان شناسان میزان یادگیری صبحگاهی را چندین برابر سایر اوقات می دانند.

۴- استفاده از کتب راهنما، آزمون های آزمایشی و... همه موجب رفع دلشوره های هنگام آزمون است. نقایص فردی در آن مشخص می شود و داوطلب یاد می گیرد که چگونه در آزمون تنظیم وقت نماید، به کدام پرسش ها چه موقع پاسخ دهد، روش قرائت منشی را تجربه نماید و حتی نوع پرسش های آزمون را بهتر بشناسد.

۵- مبادله تجربیات هر فرد با همکلاسی اش، هم از نظر امکانات و هم از دید کسب تجربه بسیار مفید است. گرچه آزمون یک رقابت است، اما در رقابت کسب تجربه و بالا بردن سطح اطلاعات بسیار ارزنده است.

۶- خانواده در ایام آزمون باید فرزند خود را آزاد بگذارد و تا می شود اجازه دهد خود داوطلب زمان خوردن غذا، میزان آن و نحوه و مکان خوردن غذا را نیز تعیین نماید. گرچه مهمان عزیز است اما داوطلب ما مهمان عزیزتر از هر کس دارد که باید بدان برسد، بنابراین تا زمان آزمون فرزند خود را مجبور به ملاقات میهمانان نکنید. سرنوشت فرزند خود را با اظهار نظر های اقوام به مخاطره نیفکنید.

۷- انتظار قبولی در یک رشته خاص برای دانش آموز امری بسیار دشوار است. او خود تلاش می کند ما والدین نباید انتظار

داشته باشیم که حتماً فرزندان در رشته ای خاص که ما می خواهیم قبول شود. حتی او را راهنمایی کنیم که برخی رشته ها ممکن است از نظر اسمی خیلی دهان پر کن باشند اما

ص: ۲۸۲

معلوم نیست برای نابینا کارایی درستی داشته باشند.

۸- در مورد منشی آزمون باید به چند نکته توجه شود:

اول: اینکه منشی باید تابع فرد نابینا باشد و نباید هرگز با او رو در بایستی داشت. اما نباید به گونه ای نیز با منشی برخورد شود که احساس ناآرامی و خستگی کند و نتواند تا پایان آزمون همراه فرد باشد.

دوم: پیش از آزمون و در هنگام گرفتن کارت پس از تعیین نوع معلولیت نیاز به منشی را به اطلاع مسئولان برگزار کننده آزمون خبر دهید

سوم: در ابتدای آزمون روشی را که راحت تر هستید منشی برای شما قرائت کند به او یادآور شوید.

۹- سعی کنید چند روز پیش از آزمون مطالعه را کم کنید. ذهن ما فرصتی می خواهد تا آنچه در آن ریخته با سریع ترین فرصت بتواند آن را مطابق خواسته ما یادآوری کند و به برگه منتقل نماید. این استراحت مختصر خیلی لازم است و سفارش می شود که حتماً بدان توجه شود. سعی کنید روز پیش از آزمون خیلی کم مطالعه کنید و از ۱۲ ساعت مانده به آزمون مطالعه را کاملاً کنار بگذارید.

۱۰- پس از دریافت کارنامه باید برای انتخاب رشته یک جلسه مشاوره داشته باشید. البته مشاوران عادی شاید نتوانند آن گونه که باید شما را راهنمایی نمایند، ولی این جانب برای هرگونه راهنمایی به شما داوطلب عزیز اعلام آمادگی می کنم. چنان چه یک جلسه با حضور همه افراد مجاز به انتخاب رشته تشکیل شود، بسیار مناسب تر است. امیدوارم بتوان چنین جلسه ای را هماهنگ کرد. (۱)

ص: ۲۸۳

۱- . به قلم یدالله قریبعلی در ۲۳ فروردین ۱۳۸۶.

به نام آن که ما را فکرت داد و اندیشه مان را سامان بخشید.

درست یادم می آید، صبح بیست شهریورماه ۱۳۵۸ بود با ناباوری از رادیو شنیدم که او دیشب در گذشته است. فکرش را نمی کردم. آخر همین دو روز پیش نماز جمعه را خواند. تازه روز قبل از وفاتش نیز یک یا دو دیدار داشت.

عجیب است! عده ای گفتند ... عده ای دیگر چیزهای دیگری گفتند. اما به هر حال او رفت. ابوذر زمان، برنده خنجر دو دم، یل دلاوران.

سخنش را که می شنیدی آن قدر صمیمی و استوار بود که در اعماق جانت می نشست. صدایی گیرا و پرتنین داشت، گویی از ابهتی برخوردار بود که در کمتر کسی دیده ای. یک سرفه به قول من مهندسی هم در بسیاری از جاهای کلامش آذین سخنش بود. من آن روزها که با آقا شوخی داشتم، می گفتم این سرفه خیلی کلاس دارد. نمی دانم چرا این صدای گیرای پرتنین هیچ گاه از ذهنم نمی رود؟! اوایل انقلاب در تلویزیون تفسیر می گفت، اسم برنامه اش با قرآن در صحنه بود، مثل اینکه از کاخ سعدآباد برنامه را ضبط و بعد پخش می کردند. در کلامش گاهی صدای پرندگان یک موزیک متن و زیر کلام زیبا ایجاد می کرد.

راستی طالقانی چه ایده ای داشت، او آزاد اندیشی متفکر بود که هرگز ملاحظه مصلحت نمی گذاشت که حقیقت را نگوید. با همه اقتدار پیوند داشت، با همه معاشرت می کرد و به همه اطمینان داشت. درست یادم است که چند روزی پیش از وفاتش آقای فیدل کاسترو آمده بود دیدنش. وقتی رهبر کوبا از دیدار با آقا برگشت یک جمله گفت و آن هم این بود که اگر اسلام این است که آقای طالقانی می گوید من سالیان درازی است که مسلمانم اما خودم نمی دانم. چرا که همه احکام اسلام آنهایی که باعث سعادت آتیه است و همه مکاتب به دنبال آن هستند در اسلام به کامل ترین شکل بیان شده است. آری آیت الله طالقانی هرچه تلاش داشت در راه ثمر بخشیدن به این ایده سر کرد. یادش گرامی باد و سخنش جاودانه آویزه گوشمان. (۱)

ص: ۲۸۴

۱- . یکشنبه نوزدهم شهریورماه ۱۳۹۱ توسط یدالله قربعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

از این روزها چطور باید سخن گفت؟ روزهای عجیبی است! کسانی هستند که فاطمه را می شناسند و فقط می شناسند!

گاهی آدم در شگفت می شود از اینکه می بیند یا می شنود عده ای عزادار فاطمه اند یا به نام فاطمه و به انگیزه یادگیری از فاطمه راه می افتند که وای که حجاب و هزار وای های دیگر! اینکه چیز بدی نیست، فقط کمی رنگش قدیمی است. یعنی قدیمی اش کرده اند! گفته اند به نام فاطمه یک روز این دختران دبیرستانی و راهنمایی را بیاوریم در خیابان ها شعار بدهند تا شاید بی حجاب ها عبرت بگیرند! مگر کار بدی است؟ مگر تو با حجاب مخالفی؟ مگر تو چه رنگش را دوست داری؟

من خودم از خودم حرف نمی زنم. همه اش از اسوه بودن گفتن که فایده ای ندارد. باید اسوه بود؟ چند تا از ما که تبلیغ حضرت فاطمه را با صدای بلند سر می دهیم، رفته ایم ببینیم: زندگی فاطمه چطوری بوده است؟ ما که هر روز از فاطمه دم می زنیم، برایش گریه می کنیم، نذری یا نرذی می دهیم، چند تا از ما که نمازش را می خوانیم، چند تا از ما که به قول خودمان از حجابش الگو گرفته ایم، کاری کرده ایم که رفتار اجتماعی فاطمه باشد؟ مثلاً آن شب که فاطمه تا دم صبح برای همسایه هایش دعا کرد، یا آن سه شب که تنها غذایشان را به سائل و یتیم و مسکین دادند، آیا ما مرد کدامش هستیم؟ آیا حاضریم از زندگی مان چیزی را جدا کنیم و به دیگران بدهیم! آیا حاضریم شب عید یک صدم از مخارجمان کم کنیم و به کسانی که نیاز دارند کمک کنیم! این است که باید گفت فاطمه به گریه ما، اشک ما، نذر ما، و ... ما نیاز ندارد. اصلاً این فاطمه نیست که در چیزی به ما نیاز داشته باشد! این ما میم که به رفتار فاطمه، شیوه زندگی فاطمه، فرزند پروری فاطمه، شوهرداری فاطمه، علم فاطمه، تقوای فاطمه، شیوه سخنوری فاطمه، روش دفاع از حق فاطمه، ما به همه اینها نیاز داریم. یعنی ما باید از او یاد بگیریم، باید یک حلوائی نذر بکنیم برای خودمان که شیرینی زندگی فاطمه را در آن بچشیم. این کار سختی نیست. کمی حوصله و صبر و دقت می خواهد. کمی صبوری می خواهد. کمی انصاف می خواهد. کدامش را ما از خودمان نشان داده ایم که انتظار داریم فاطمه به دادمان برسد؟

می گویند فاطمه نوجوان یا جوان بود! کدام دختر هجده ساله امروز ما بلد است با مادرش درست حرف بزند؟ کدام دختر هجده ساله امروز ما بلد است زندگی کند؟ اصلاً کی دختر هجده ساله ما را آدم حساب می کند که از او انتظار داشته باشد که انسان باشد، بتواند خودش تصمیم بگیرد، خوب! چطوری این دختر می خواهد پا جای پای فاطمه ای بگذارد که پیامبر ام ابیهایش می خواند!

این روش فاطمه نیست که ما ادعایمان زیاد باشد ولی چیزی بارمان نباشد. همه اش هم عده ای باشند، که به اسم فاطمه مجلس بگیرند، ختم بگیرند، نذری بدهند، ما هم برویم بخوریم و بعدش هیچ. کمی فکر کنیم و کمی بیندیشیم و اگر درست بود، کمی عمل کنیم.

مادرم، معلم عزیزم، دختر مهربان و دانایم! ما باید یاد بگیریم مثل فاطمه فکر کنیم، مثل فاطمه سالم زندگی کنیم و مثل فاطمه هرچه داریم برای همه داشته باشیم، مثل فاطمه اول عمل کنیم بعد حرف بزنیم.

این طوری شاید بشود گفت که فاطمه را شناخته ایم و از زندگی اش عبرت گرفته ایم.

این روز که روز عزای فاطمه است، مهربان تر با فرزندمان باشیم. (۱)

ص: ۲۸۶

۱- . یکشنبه بیست و پنجم فروردین ماه ۱۳۹۲ توسط یدالله قریبعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

آن قدرها از او فاصله ندارم که نتوانم بینمش. ولی نوری او را احاطه کرده است، که فقط شعاع آن نور پیداست و قامتش لا به لای آن شعاع نورانی در حرکت است. اینجا شب است اما هم چون درخشان ترین روزها می درخشد. دلم می خواست با آن شعاع آسمانی به راه بیفتم و هر جا می رود، با او باشم. درست یادم می آید: دو بار تا حالا به کنار حرا رفته ام. یکی سال ۶۵ بود و در مردادماه. یک بار هم سال ۸۷ باز هم در مردادماه. البته دفعه اول که چیزی حالیم نبود. دفعه دوم هم درست صبح نیمه شعبان بود. وقتی به کناره بیابان رفتیم و چون وقت نبود اجازه بالا رفتن از کوه نبود، گوشه ای کز کردم و رفتم در فکر. خودم را بردم تا حدود چهارده قرن عقب. بعد زیر پایم سنگریزه ها را حس کردم. با اینکه روز بود خودم را بردم تا اعماق شب. دو تا شب بود. یکی شب زمان که گمان می کنم هنوز هم شب است و تاریخ هنوز روز نشده است. اما آن شب رؤیایی! آن شب که محمد شولای پیامبری را بر دوش کشید و از کوه سرازیر شد. آمد پایین تا زمین لم یزرع مکه را با اندیشه جارو کند و باز با بذر تفکر در آن دانه اندیشه بپاشد. آمد تا به عرب عصر جاهلیت که نه، به بشر متمدن عصر اتم و انرژی هسته ای و فضا بگوید که هنوز هم راستی و صداقت و امانت داری خریدار دارد.

آمد به حاکمان سرخط کشورداری بفرستد و به آنان گوشزد کند که میان محمد و بلال حبشی در هنگام بندگی تفاوتی نیست و این ملاک های ساختگی هیچ ارزشی ندارد.

آمد تا همنشین بزم عالمان شود و در حلقه بحث آنان بنشیند تا باز هم بگوید که فکر یک ساعت به از هفتادسال طاعت است. آمد تا دختران زنده به گور امروز را که زیر خاک های رنگین تجدد با دست خویش مدفون شده اند، گرد زدایی کند.

زیور تجدد را از تنش بزداید و بر جانشان شمیم اندیشه بیفشاند، تا گمان نکنند که زندگی غرقابی از این همه رنگ و نیرنگ است.

فاطمه را آورد تا دختر بودن را معنی بخشد.

با خدیجه همسری کرد تا مفهوم زندگی را، ایثار را، همدردی را، هم پیمانی را حتی در شعب ایطالب با هم مزمره کنند.

معجزه اش کتاب بود و خواندن. دانستن و دانایی.

من دارم این رؤیا را تصویر می کنم که مدیر کاروان مرا به خود می آورد که پاشو دارد دیر می شود و هوا هم سوزان شده است. دلم می خواست مجالی بود تا چند تا از این همسفرها را می بردم بالا توی حرا می ایستادیم و می گفتم چشمانتان را ببندید و بروید تا چهارده قرن عقب. مثل آن سریال که زمان را عقب می برد. دلم می خواست تصور کنند آمده اند کجا؟ ولی دیدم بیشترشان یا چند قوطی پودر مصنوعی موز و پرتقال و آناناس در دست دارند یا چندین بوته گل های مصنوعی و یا چیزهای کم بهای چینی بسیار بی کیفیت. با خودم گفتم ما که نیامده ایم از حرا و کوهستان بعثت درس بگیریم، آمده ایم جنس بنجل ببریم. حتی با این همه هزینه و با این همه انتظار کم در ما آدمی پیدا می شد که واقعاً

آمده باشد اینجا، که سایه پیامبر را از بالای حرا ببیند.

اتوبوس دور زد و من هنوز دلم در آنجا مانده بود که سرعت گرفتیم و همه خاطرات ذهنم در آن بیابان به جا ماند، ولی صدای جارچیان اجناس چینی و کالاهای بی مقدار همچنان گوشمان را می آزرده.

با خودم گفتم عصر جاهلیت هم همین طوری بوده است. تا می آمد محمد حرفی بزند هزار تا صدای دیگر می آمد و جلوی گوش ها را می گرفت. شاید آن روزها محمد خیل راحت تر بود، چون امروز از پس قرن ها سم پاشی و تبلیغات دیگر چیزی نمی گذارد صدای او را از پس آن همه قرن بشنویم. (۱)

ص: ۲۸۸

۱- . یکشنبه ۲۶ رجب ۱۴۴۶ توسط یدالله قریبعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

گاهی آدم به کسانی بر می خورد که ادعایی بسیار دارند. البته اینکه آدم لیاقت های خودش را نشان دهد، چیز بدی نیست، ولی اینکه به واژه هایی از قبیل می دونم، یا مثلاً با فلانی هم کلاسی بوده ام که الآن فلان پستو داره و یا خیلی از این حرفای دهن پر کن، این عیب بزرگیه که امروز گریبون ما رو گرفته. یادم میاد که دهخدا داستان قشنگیو در این باره داره. قضیه پختن فسنجون. داستان از این قراره که مردی مدتی به چین سفر می کنه و مورد لطف و محبت یکی از تجار اون جا قرار می گیره. در هنگام بازگشت از آن تاجر می خواد که حتماً به ایران بیاد و به او سری بزنه. آقای چینی هم قول میده. البته توی پرانتز بگم که تاجر چینی نه برای فروش کالاهای بنجل به ایران اومد و رفت داشته، بلکه برای خرید محصولات ایرانی می اومده و می رفته. به هر حال وقتی به ایران میاد به دوستش خبر میده که فلان روز من به منزلتون میام. مرد ایرانی هم که دلش می خواسته حسابی جلوی این چینی در بیاد به عیال محترمش میگه باید یه غذای خیلی خوشمزه بپزی که این چینه نه تنها غذا که ظرفشو هم بخوره! زن میگه نترس که من یه کدبانوی نژاده هستم. یعنی کدبانو بودن توی خانواده ما ژنتیکه. مرد میگه (البته توی ذهنش) تا حالا که ما سی چهل ساله چیزشو ندیدیم. اما چون چاره ای نداره میگه دلم می خواد یه فسنجون خیلی عالی بپزی. زن میگه خیالت راحت باشه. من استاد کار خودم هستم. مرد از خانه بیرون میره. زن به سراغ زن همسایه میره و ازش می خواد که بگه فسنجونو چه طوری می پزه! البته زن میگه من خودم خیلی عالی بلدم، اما چون هر آشپزی یه جوری می پزه دلم می خواد روش پخت شما را هم بدونم. زن میگه برای فسنجون گوشت مرغ و رب انار و مثلاً گردو لازمه. زن می گه میدونم. زن میگه مرغ رو اول توی تابه کمی تفت بده. زن میگه میدونم. همسایه میگه بعد مقداری آب به آن اضافه کن. زن میگه: می دونم. همسایه میگه ربع رو نباید زود به مواد اضافه کرد. زن می گه می دونم. همسایه: چون فسنجون گردو داره روغن زیاد نمی خواد. زن: می دونم. همسایه: بهتره از سینه مرغ استفاده کنی. زن: میدونم. همسایه: ظرف خوراک پزی خیلی مهمه. باید مسی باشه. زن: می دونم. همسایه از این همه دانم زن کم کم عصبانی میشه و پیش خودش میگه یه دانم دانمی یادت بدم که هیچ وقت یادت نره. همسایه می گه: در آخرین مرحله پخت فسنجون باید در دیگ رو جوری بپوشانی که بخار آن خارج نشه. برای این کار بهتره از یک خشت استفاده کنی! زن باز هم میگه: می دونم. همسایه میگه:

این عروس ما کنون آبستن است، چهار ماهش تا به گاهزادن است

اگه بوی فسنجونو بشنوه ممکنه از خود بی خود بشه. من هم امکان پخت ندارم. اگه ممکنه کمی از آن فسنجون استادانه پخته شده را براش بیار. زن قبول می کنه.

زن از پشت بام پایین میاید و مشغول پخت میشه. مهمون هم طبق قرار میرسه. زن مشغول پخت غذاست، او در آخرین مرحله خشت خامی را روی دیگ میذاره و منتظر دم کشیدن می مونه! ساعتی بعد که گمان می کنه موقع برداشتن غذا از روی آتشف به سوی آن می ره و برای اطمینان از پخت خشت

را از روی دیگ بر میداره. در این هنگام خشت که بر اثر بخار آب دیگ خیسیده است به داخل دیگ می ریزه و تمام غذا را به گل آلوده می کنه.

دهخدا در پایان داستان می گه:

این خسان که جمله دانم دانمند، مدعاشان یمی و کم از نمند

آره همین جوهره، خیلی ها اندازه یک دریا ادعا دارند اما خودشون کمتر از نمی هستند. [\(۱\)](#)

ص: ۲۹۰

دیشب داشتم یکی از سخنرانی های دکتر شریعتی را می شنیدم. درباره روشنفکری حرف می زد. این سخنرانی مال قبل از سال ۱۳۵۰ است، یعنی ۴۱ سال پیش. او روشنفکری را دانستن و از بر بودن نمی داند، او معتقد است که روشنفکر کسی است که بداند فکر او چه تأثیری روی جامعه می گذارد. او معتقد است ما باید بدانیم درباره چه چیزی فکر کنیم که موجب تحول در جامعه بشود. افرادی که افکاری به ربط با شرایط جامعه دارند، نه روشنفکرند و نه فکرشان بر جامعه اثر می گذارد.

شرایط بدی پیش آمده است. هر کس با چند سال درس خواندن و گرفتن چند رتبه مدرک و درجه دانشگاهی، هارد دیسک ذهنش را از مطالبی که خیلی هایش را هم نفهمیده است، پر کرده است. نه یک ترا و دو ترا که شاید خیلی بیش از این ها. نام هایی که فقط برای فضل فروشی است، کسانی امروز خود را روشنفکر می دانند که در سخن خود نام چند دانشمند خارجی را بیاورند، حتی بدون اینکه مخاطب او را بشناسد. تازه مخاطب ها بدبخت تر از این ها که فکر می کنند او از جایی خبر دارد و یا خیلی کتاب خوانده است. هفته پیش رمان موخوره از عزیز نسین را می خواندم: در جایی یکی از شخصیت ها بیان می کند که: قرار بود یک کنفرانس برای سرطان برگزار شود. من که در روزنامه ای کار می کردم مأمور شدم مطلبی درباره سرطان بنویسم. من که تا آن زمان حتی نام سرطان را نیز نشنیده بودم، شروع کردم به نوشتن. آن قدر نوشتم که شد یک مقاله قابل عرضه در مطبوعات. بعد از چاپ هم هیچ کس نگفت این دکترهای خارجی که تو اسم بردی، چه کسی بودند و کتابشان چیست و یا در کدام نشریه مقاله نوشته اند. تازه این سیل هدیه و پیام تبریک بود که به سویم سرازیر شده بود. حالا شما تصور کنید امروز هم همین طور نیست. جوجه ای سر از تخم بیرون نیاورده، به جای جیک جیک و دنبال مادر دویدن قصد دارد تخم بگذارد و پرواز کند و ...

این آفت متأسفانه چندی است که مانند خوره به جان جامعه ما افتاده است و دارد بنیان آن را می پوساند.

اندیشمندان راستین نیز از باب تواضع وی که مقام علم واقعی برایشان ایجاد کرده است، خیلی مایل نیستند که عقلشان را سر عقل این گونه افراد کنند. شریعتی از حدود سی سالگی تا چهل و چهار سالگی که به دیار ابدیت پر کشید، از گنجینه فهم خود آن قدر به جامعه چشانده که هنوز خیلی از ما با مزمه کردن افکارش جانمان را نشاط می بخشیم. هنوز وقتی کتاب پدر مادر ما متهمیم یا فاطمه فاطمه است را می خوانیم، حس می کنیم همین امروز و در همین فضای جامعه امروز ما دارد سخن می گوید.

آری ای کویر نشین سبز اندیش! با تو از چه دردی بگویم، که خود عین دردمندان درد کشیده زخم استخوان های همه را چشیده ای و نمک بر جراحت های اندیشه را با تمام وجود حس کرده ای.

این چهارپاره را به تو تقدیم می کنم که از سر درد سوختی و آخر هنوز بهار عمرت پایان نیافته بود که خزان جانت را ربود و مرا که آن روزها تازه داشتم با اسمت و فکرت آشنا می شدم، در بهتی کشنده رها کرد. درست روزهای غم انگیز تیرماه ۱۳۵۶ حالا در خاطر من زنده شد. تو که رفتی چند روز بعدش

گفتند که شریعتی خودکشی کرده است! بعدش گفتند که سگته کرده است! آخرش هم گفتند که به طور مرموزی مرده است! اما بعدها گفتند به طور مرموزی کشته شده است!!!!؟ چه فرقی می کند، توی لندن یا ایران، مرگ مرموز و یا غیر مرموز، سگته یا چیز دیگر، فقط آنچه نمی گنجید خودکشی بود؟

تو جوان بودی و رفتی و چه یادگارها که برایم گذاشتی. صدای گرم و گیرایت، لهجه نیمه مشهدیت، سخنانی های بی مدت، موضوع های متنوع و خیلی چیزهای دیگر. کتاب ها و دست نوشته هایت، همه مانده است و من که می خوانمشان، جویباری از امید در دلم جاری می شود. تو زنده ای، چون حرف همین امروز در همه جای کلامت پیداست.

من هم این شعر را که حدود ده سال پیش در تنهائیم برایت سروده ام به تو تقدیم می کنم. شاید تسکین درد دلم باشد:

به نام خدا

این چهار پاره در ۲۹ خرداد ۱۳۸۱ و به مناسبت شهادت دکتر علی شریعتی معلم شهید و استاد دانشگاه، و روح بخش ایمانی تازه در جوانان آن دوره و تمامی عصرها.

ای آمده از کویر سرسبز شمشاد نگاه و فکرت تو

آویزه گوش اهل بینش اندیشه پاک و فطرت تو

شمع خردت زبانه افراشت بر بام سرای کشور دل

هر واژه ز هر کتابت آموخت صد نکته به بزم باور دل

از چشمه بینش تو روید در باغ خرد نهال بینش

وز قدرت عشق و شور ایمان تایید چراغ آفرینش

اکسیر شریعتی چو زر کرد خاکی ز کویر بی بها را

آموخت به خستگان دلسرد اسرار علوم کیمیا را

بیداری و کوشش و تفکر رستن ز جهان زور و تزویر

آموزه ای از شریعتی بود آن مرد خرد، مراد هر پیر

هم راز ستاره در کویری هم ناله بردگان به اهرام

ای پیک امید و سرفرازی در خلوت خستگان شب فام

آه از دل دردمندت افکند بر خرمن خفتگان شراری

پاییز سیاه آرزوها از عطر نگاه تو، بهاری

ص: ۲۹۲

نیلوفر جان تو کتابی بر صفحه روزگار مانده

درس جهش و تلاش و بینش اندیشه از این کتاب خوانده

تو فصل بلند شعرها را شهنامه ای از حماسه بودی

فردوسی و حافظ زمانه اندیشه و عشق می سرودی

تازه ست هنوز نغمه هایت گیراست طنین واژه هایت

اندیشه ات انقلابی از عشق آمیخت به وزن شعرهایت

نام تو شریعتی چراغی ست بر تارک آبی زمانه

اندیشه تو عروج ایمان پرواز تو سبز و جاودانه(۱)

ص: ۲۹۳

۱- . یکشنبه ۲۸ خردادماه ۱۳۹۱ توسط یدالله قربعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

فصل ششم: شعر شمیم

اشاره

ص: ۲۹۵

یدالله قربعلی در شعر هم دستی دارد؛ قطعه های زیبا درباره موضوعات، اشخاص و رخدادهای مختلف سروده است. تخلص او شمیم است. از جوانی و مشخصاً از وقتی دو دهه از عمرش می گذشت استعداد سرایش شعر را در وجود خودش کشف کرد. البته در صورتی که این استعداد در کودکی یا نوجوانی کشف شده بود و اقدامات و امکانات برای پیشرفت در اختیارش قرار می گرفت؛ حداقل یک مربی برای او می گذاشتند، حتماً قربعلی پیشرفته تری امروز داشتیم. اینها تجربه و درس هایی است که خانواده ها نباید از آن غفلت نمایند و لازم و ضروری است پس از معلوم شدن نوع معلولیت، تلاش شود و از کارشناسان مشاوره گرفته شود تا استعدادها کشف گردد؛ سپس برای فرصت هایی طلایی در سنوات کودکی و نوجوانی و جوانی جهت باروری و رشد آن استعدادها برنامه ریزی گردد. تصور کنید اگر از سه سالگی، شعر سرایی قربعلی کشف می شد و هر سال برای ارتقای این استعداد برنامه ریزی می شد و تحت تعلیم یک مربی کار آزموده قرار می گرفت، نتیجه آن در بیست تا سی سالگی به دست می آمد و او جزء شاعران مبرز این مرز و بوم قرار می گرفت.

کشف استعداد شعر سرایی او را تصادفی بوده و بدون هیچ مقدمه و برنامه و مطالعه ای خودش متوجه این توانایی در وجودش شده است؛ با اینکه در ابابصیر یعنی بهترین مجتمع آموزشی نابینایان تحصیل می کرده و بعداً دوره متوسطه را در مجتمع هفت تیر (مدرسه کریستوفل سابق) گذرانده است. یعنی در جاهایی بوده که دبیران و مربیان مبرز و مجرب حضور داشته اند اما چرا متوجه این توانایی او نشده اند، قابل بررسی است. این گونه رخدادها برای مراکز آموزش و پرورش حداقل این توصیه را دارد که بیشتر توجه کنند و استعدادهای دانش آموزان را بخشی از سرمایه ملی بدانند که نیاز به مراقبت دارد.

اگر کارشناسان و مدیران وزارت نفت، در مورد اکتشاف چاه ها و منابع نفتی قصور کنند و تلاش همه جانبه نداشته باشند و موجب شوند تا منابع نفتی در زمان مقرر کشف نشده و ذخایر آن هدر رود یا بعد از کشف شدن، تدبیر و برنامه ریزی برای مراقبت نداشته باشند، قطعاً مستحق توبیخ اند. همین وضعیت در مورد کارشناسان آموزش و پرورش هم هست و باید به درستی استعدادهای کودکان را کشف کنند و در رشد آنان دقت نمایند.

اشاره

هر شاعر، یک باره و دفعاً به مدارج عالی نمی رسد و به تدریج و قدم به قدم مدارج و مراحل سرودن و هنر شعر را می پیماید تا بالاخره کسی مثل حافظ، سعدی و مولانا یا رودکی و فردوسی می شود. یعنی تکامل سرودن و سرایش هم مسیر و سیر خاص دارد. از وقتی اولین شعر را می سراید تا به شهرت برسد و به درجه عالی واصل گردد، چندین سال وقت نیاز دارد، به علاوه نیاز به آموزش و مشاوره و امکانات دارد.

اولین شعر

وقتی دختر خردسالش برای مراسم نماز در مدرسه اش، قطعه شعری از آقای قربعلی درخواست کرد، او به فکر فرو رفت و تمام حواش و مکنوناتش را در جهت سرودن این شعر بسیج نمود. بالاخره قطعه شعری سرود؛ این شعر گل کرد و از بهترین اشعار در استان شناخته شد. همین نکته موجب تشویق آقای قربعلی شد و سرودن شعر را به عنوان یک اشتغال فکری و اجتماعی آغاز کرد.

پس از این در انجمن های شعر و مراسم سرایش شعر شرکت می کرد و شعر خود را عرضه می نمود و نیز تجربه کسب می کرد.

شعر آموزشی

قربعلی چون با دانش آموزان سر و کار داشت و معلم تربیتی بود، به مناسبت تولد یا شهادت بزرگان و امامان علیهم السلام و نیز مراسم و مناسبت های ملی باید قطعه ای را آماده می کرد، سپس با دانش آموزان تمرین می کرد. از این رو بسیاری از اشعار او رنگ و بوی مدرسه و حال و هوای آموزشی دارد.

بعضی اشعارش مثل شعری که درباره خط بریل سروده یا شعری که درباره لویی بریل مبتکر و مبدع خط بریل سروده برای بالا بردن سطح دانش، دانش آموزان نابینا مؤثر است.

مثنوی، غزل و چهارپاره

اشعاری در قالب مثنوی درباره شهر خودش نجف آباد سروده است. نیز قطعه ای درباره سعدی و حافظ سروده است. اما بیشترین احساساتش را در غزل هایش ریخته است.

رودکی نابینای مادرزاد بوده و اشعار زیبایی سروده است. بعضی اشعار قربعلی، یاد و خاطره اشعار رودکی را زنده می کند.

بزرگداشت نجف آباد: شهر کسوف زده

در بیستم مردادماه ۱۳۷۸ کسوف کلی در ایران اتفاق افتاد که یکی از بهترین مکان هایی که رؤیت این پدیده در آن کامل تر دیده می شد، شهرستان نجف آباد بود. به همین دلیل افراد بسیاری از نقاط مختلف کشور به این شهر سفر کردند تا این واقعه شگفت انگیز را از نزدیک مشاهده کنند. این مثنوی در معرفی شهر نجف آباد و خطاب به میهمانانی که برای رؤیت کسوف آمده بودند، در تاریخ ۱۹ مرداد همان سال سروده شده است.

آسمان جان چراغان می شود

شهر دل خورشید باران می شود

کاروان عاشقان مهر و نور

شهر را افکنده در شور و سرور

عزم خورشید است و عزم دلبری

در دل ظلمت پی روشنگری

شهر من برخیز آمد کاروان

بام هایت مسند نام آوران

هست هر سو بانگ شور و هلهله

کاروان سرمست و هر جا ولوله

آفتاب شهر تا گیرد کسوف

ماه روی شهر کی گیرد خسوف

آفتاب شهر من نور دل است

ز آن تشعشع برق ایمان حاصل است

شهر من آینه ای از رازهاست

شهر من یادآور پروازهاست.

شهر ما را بال دانش شهپر است

شهر ما را تاج ایمان زیور است

چون ز دانش خشت اول کرده اند

خاک آن را با خرد پرورده اند

چون بهایی آن حکیم دیده ور

در بنای شهر ما بسته کمر

فکر آن فرزانه والا گهر

ص: ۲۹۸

باغ دانش را دهد اینجا ثمر

گر برآرد سر ببیند شهر را

خطه دانش وران دهر را

این بنا نی همت شیخ بهاست

مایه ور از شوکت شیر خداست

راهیان بارگاه مرتضی

ز آن سبب کردند اینجا را بنا

کز نسیم تربت شاه نجف

شهر ما یابد فر و زیب و شرف

چون ز دیدار نجف دلشاد شد

نام این وادی نجف آباد شد

قرن ها بگذشت و شد آبادتر

از وصال روی دلبر شادتر

هم چنان بر پای ماند، بی قرار

عشق مولا باشدش بس افتخار

عشق مولا هر که را در سر بود

دین و ایمانش جهان گستر شود

این دیار از شهید شیرین شهید

هم چو لاله سرخ شد، در خون تپید

این زمین بوم هزاران لاله است

شاهد گلبرگ صد آلاله است

دشت آن مهد هزاران عاشق است

پرورش گاه یلان لایق است

جبهه های غرب و میدان جنوب

می شناسد شیرهای شرزه خوب

صد هزاران لاله خورشید فام

جان سپردند و رها کردند نام

بهر حفظ مکتب و پاس وطن

گشت خونین پیکر بس سیمتن

دانش اینجا با شجاعت همره است

عشق در سر دارد عاشق آگه است

دانش اینجا کارسازی می کند

با خرد پیوسته بازی می کند

نوجوانان خرد ورز صبور

ص: ۲۹۹

آشنای وادی ایمان و نور

گوی سبقت را ز هر جا برده اند

علم را بس رتبه ها آورده اند

علم و صنعت را چو مهد و مادر است

نام نیکش شهره هر کشور است

عالمانش در همه فن اوستاد

نامشان جاوید تا تاریخ باد

در ریاضی و نجوم و علم دین

در طب و فیزیک فردند و گزین

فقه پویای زمان و علم دین

از نجف آباد باشد خوشه چین

عالمانش قرن ها کوشیده اند

جام دانش را همه نوشیده اند

مرد سال علم فیزیک جهان

خاست از این خطه گوهرفشان

دانش آموزان این بوم عزیز

هوشمند و با خرد، اهل تمیز

چون به دانشگاه دنیا روی

بی گمان نامی از ایشان بشنوی

مردمش را بهترین سرمایه کار

حرفه ها و پیشه هاشان بی شمار

کشت و کار مردمش پاینده است

باغ هایش چون جنان سرزنده است

گردکان و توت و بادام و انار

باغ گیلاس و هلوی آبدار

زودپز، چاقوی تیز خوش نگار

کارد زینجا برده هرکس یادگار

قالی اش رشک نگارستان چین

نقش هایش خوشنما و دلنشین

رنگرز با خامه های رنگ رنگ

محو کرده چشم نقاش فرنگ

ناز شست دختران دلنواز

کآفریدند این هزاران نقش باز

ای نجومی مردم اختر شناس

ص: ۳۰۰

حرمت این شهر را دارید پاس
آسمان را دیدن از هر جا رواست
سر فرود آرید کاینجا شهر ماست
از تلسکوپ دیده بردارید باز
عینک خود را جدا سازید باز
میهمانان یک قدم غیرت کنید
شیشه های دودی خود بشکنید
چشم سر بر بستن اینجا خوشتر است
چشم دل بگشا که شهری دیگر است
ساعتی اینجا سکوت است و درنگ
تا که از دیده بیاری تو شرننگ
مردمانی هر زمان در سعی و کار
هر یک اندر همت خود استوار
ساده و یک رنگ و هشیار و متین
با خدا و پارسایان همنشین
یا ربا! این شهر و مردان غیور
باد هر دم از فساد و فتنه دور
بار الها! مردمش سرزنده دار
نام نیکش تا ابد پاینده دار
هر که نامش را نخواهد آشکار

نامش از گیتی خدایا محو دار

و آن که می خواهد به عزت رایش

جاودان کن، ده هر آن چه بایش

از (شمیم) عشق صد جامش فزای

کامرانش کن به هر بوم و سرای

ص: ۳۰۱

راز دل: سعدی و درد دلی با او

مثنوی بلندی در بزرگداشت مقام سعدی و سخن گران سنگش

چه خوش می رسد مژده زان بوستان

که باشد هوایش به سان جنان

گلستانی از یاس و نسرین و ورد

ز مریم نسیم افق لاجورد

بود نسترن عطر بستان فزا

گل یاسمین زیب آینه ها

یکی پیچک از باغ سر می کشد

چو نیلوفری را به بر می کشد

شقایق به کف جامی از ارغوان

ز نارنج خیزد همی عطر جان

نوای خوش قمری است و هزار

به هر گوشه نجواگر گوش یار

به گلدسته گل دهد نغمه سر

یکی بلبل مست شیرین اثر

نه شیراز کاین جا بهشت عدن

ریاحین فرحبخش و محنت فکن

یکی بزم سعدی بیاراسته

می و ساغر و انگبین خواسته

گلستانی از ورد در پیش رو
به دل بوستانی خوشش آرزو
ز شبنم فتاده بسی در ناب
بر آن عارض خوشتر از آفتاب
همان قطره باران چکیده ز ابر
به دشت خرد گشته دری ستبر
ز عهد صغر قصه آرد به یاد
ز آشوب خلق او به غفلت فتاد
بدانست ره بی توکل خطاست
چو آمد عنایت جهان آشناست
همانجا که لقمان ز ناباوری
شود کار گل را ز دل مشتری

خرد یابد و دانش و معرفت

به اندرز گیرد ره عافیت

به دنیایی از قصه های بلند

دلش گاه خندان زمانی نژند

چو طفلی بر آورد دندان تیز

پدر بهر نانش بود در ستیز

بخندد همی مادر مهربان

که دندان بود از پی آب و نان

چو در زیر صخره ست روزی کس

چه غم؟ هست روزی، چو باشد نفس

چو از طبع خاک است انسان پاک

نباید چو آتش شدن هولناک

تواضع خود این گونه کرده ست پیش

که ز اندوه مردم دلش ریش ریش

چو شکر و سپاس او به جای آورد

همی رحم بر بینوای آورد

چو ساید همی جبهه بر خاک سرد

چه سود ار نه اخلاص سرمایه کرد

ز شیراز چون پا نهد او برون

شود تجربت ها پیایی فزون

به دریا ز کشتی هراسان غلام

چو غرقاب بیند شود شاد کام

چو آسیب ناید کسی را به کف

نگردد چو پولاد محکم ز تف

فقیهی اگر پند باید ز مست

که از نخوت ایمان نیاید به دست

سراسر به بستانش ار بگذری

ز هر برگ گل باغ معنی بری

چو نبود تو را تکیه بر بازوان؟

«نشاید طلب کردن از آستان»

«چه خوب است تشریف میر کهن!

وز او خوبتر خرقه خویشتن»

گلستانت ای شیخ پند و سخن

بود زیب گلخانه های ختن

هنرمند را قدر دادن رواست

که از بی هنر هیچ معنی نخاست

تو گفתי خرد به ز بازو و زور

هنر ناید از مرد پر خوار و شور

مؤذن چو بد نای و ناساز دشت

بگو وقت تکریم دین در گذشت

حریصی که در کیش با فد خیال

نداند که چندی بود این مجال

به کشتی یکی فن بیاید گذاشت

که روز مبادا بر آن دست داشت

و گرنه حریفت کند واژگون

بمانی بدان زور و بازو زبون

الا! ای یل گرد دشت سخن

فروزنده شمع هر انجمن

به گفتار نغز و سخن های پاک

ز معنی تو کن جان ما تابناک

تو ای شاهباز حریم سخن

مسلمان و بودا و هم برهن

چو زرتشت جو یای کردار خوب

«که آمیزگاری بپوشد عیوب»

هم از نغز بستان و آن گلستان
وزان در غلطان درج گران
بیفشان مرا شبنمی از خرد
که ایمان به جان اندرم پرورد
غزل خوان ز گنجینه عشق خویش
به بزم حریفان طرب آر بیش
از آن طیبات طرب زای ناب
خواتم که باشند مهر شراب
بدایع که خود دفتری دیگر است
غزل نی، غزال خرد پرور است
همه بیت ها با خرد هم سرشت
«که بر دیده باید یکایک نوشت»
به پا خیز! داریم دست نیاز
به درگاه آن منعم چاره ساز

چو شاخیم پر از گنه سر به زیر

ز پا اوفتاده به دریای قیر

بخوان تا نباشیم نومید و زار

به شعری دل و جانمان زنده دار

نگفتی که می بخشد آن ذات هست

هم افتاده اندر خرابات مست

خرابیم و افتاده و شرمناک

به آب خرد زنده گردان و پاک

شرابی که شیراز را زنده کرد

جهان را بدان جام پاینده کرد

شرابی ز گفتار شیرین و نغز

که افزون کند استخوان را و مغز

همه جرعه نوشیم جام تو را

طرب های شرب مدام تو را

«اگر در سرای سعادت کس است

ز گفتار سعدیش حرفی بس است»

سرای سعادت کجا، ما کجا

ره راستی را تو بر ما نما

«شمیم»ی از آن گلشن دل فروز

که سازد شب جان ما را چو روز

نسیمی ز بستان ایزد نمای

که تا زنده سازد نوایی ز نای

ز آب حیات و شمیم خرد

جهان جام از خم تو می برد

«شمیم» ار به وصف تو بیتی سرود

نه در حد و صفت، که ناچیز بود

همی دارد او چشم لطف کرم

که باشد به نزدت دمی محترم

مرا نیست در خورد شعرت سخن

ز نامت شود جاودان شعر من

بخواه از حکیم سخن آفرین

که سازد مرا با خرد همنشین

نشانند مرا بر مقام رضا

به جانم خرد بخشد و هم صفا

ص: ۳۰۵

به دیگر سرا سازدم سربلند
قرین شه دین امیر خجند
خدایا به حق وصی امین
بیفزای هم دانش و رأی و دین
به مهر پیمبر، به عشق علی
به دلدادگان سرای، ولی
به زهرای دانای نیکو خصال
رهان جانمان از طریق ضلال
بیخشای ما را بدان خاندان
که نبود امیدی جز آن آستان

اول اردیبهشت ۱۳۷۹، نجف آباد، یدالله قریعلی. شمیم(۱)

ص: ۳۰۶

۱- . یکشنبه ۱ اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ توسط یدالله قریعلی در وبلاگ شخصی اش منتشر شده است.

بزرگداشت قانون عصای سفید: وضعیت نایبانیان ایران

یدالله قربعلی این شعر را به مناسبت روز عصای سفید در ۴ مهرماه ۱۳۸۷ سروده است. مجدداً آن را در ۲۷ مهرماه ۹۳ در وبلاگ خودش باز نشر داده است. او به روش طنز و شوخی وضع نایبانیان ایران را به نقد کشیده است.

به هنگام اشتراک گذاشتن این شعر از مهر ۹۳ این یادداشت را در طلیعه شعرش آورده است:

لطفاً هدیه مرا نیز به مناسبت روز عصای سفید بپذیرید و اگر نقدی داشتید برایم ارسال کنید. حتی اگر می توانید به شعر. خلاصه درد دلی بود که کمی طنزناک هم هست ولی بیشترش حرف دل.

از اینکه در بیست و سه مهرماه نشد ارسالش کنم، جرم خودم کم است، بیشترش تقصیر اینترنت است که توی این دو - سه روز هر وقتی من رفتم سراغش یاری ام نکرد. شاید مایل باشد که چند بیتی نثارش کنم. البته حالا حالاها حسش نیست تا بینم این شما و این شعر من، دانلود کنید و بخوانید و بخندید یا بگریید و یا هم به ریش من بی کار لبخند بزنید.

دوستان بیست و سه مهرمه است

ماه اکتبر شد و پانزده است

شهر در غلغله و جوش و خروش،

از بریل است سخن اندر گوش

روز تاریخی نایبانیان،

که به دنیا شده پرتو افشان

بود روزی که در آن اهل خرد،

انجمن کرد که قانون آرد

گشت قانون که از آن پس آدم،

حق بودن بدهد ما را هم

حق رفتن به خیابان شلوغ،

حق بشنیدن الفاظ دروغ

حق رفتن به سفرهای دراز،

اصفهان و پکن و هم شیراز

با قطار و اتل و هم پرواز،

با عصا یا سگ با ما دمساز

کار باید بکند نابینا،

تا بگیرد زن و شوی دانا

ص: ۳۰۷

یک عصا در کف او چون موسی،

که نشانه ست ورا در هر جا

گشت قانون که به روز تصویب،

آفرین باشد و مجد و ترحیب

تا مقامش برود بالاتر،

یافت تقویم به نامش زیور

چقدر کار قشنگی کردند،

چه سخن ها به زبان آوردند

بعد از آن گشت جهان در کوشش،

تا دهد ما همگان را پوشش

گشت هر گوشه بنا بنیادی،

سمنی، مرکز مردمzادی

تا بگیرد حق این جمع عزیز،

حق مردان همه اهل تمیز

تا حقوقش بشود کامل باز،

ساخت یک شرکت و کمپانی جاز

نوبت آمد به نوید و پکجاز،

تا بخواند لغت پارس به ناز

پارس آوار چو پیامد از راه،

کرد خود فاصله ها را کوتاه

همه جا حرف همه از حق بود،

گویا بودن ما ناحق بود

تا کند چاره درد خود، خود،

انجمن های خودی برپا شد

درد را دردکشان می دانند،

بهر بهبود دوايش دانند

درد ما دیدن و نادیدن نیست،

درد ما خوردن و خوابیدن نیست

درد ما نیست غذا و پوشاک،

یا سخن های حزين غمناك

درد من اینکه خودت می دانی،

که خودت نیز چو من می مانی

درد من عقده شخصیت بود،

نه دلم در پی کمیت بود

ص: ۳۰۸

درد من این که شدم آلت دست،

تا به نامم برسد پول به دست

درد من این که چو افزون باشیم،

پول در کیسه فزون می پاشیم

جمع ما گشت سبب بهر همه،

تا که پر جیب شود بی صدمه

بعد از این عمر فزون از هفتاد،

که ز قانون عصا پس افتاد

حاصلش باز کلام و حرف است،

حرف هم چو تموز و برف است

گشت تصویب به ایران جامع،

که بود بهر عزیزان نافع

لیک چو لایحه اش قانون شد،

بخت بگرفته ما افسون شد

هر کجا تبصره ای مطرح بود،

واضع بند بدان می افزود:

«که بود بودجه اش نامعلوم،

اعتبارش نشناسند عموم»

انجمن ها همه شورا کردند،

به زبان زور و فشار آوردند

تا که تحصیل مجانی گردد،
ورق از بخت سیه بر گردد
تا شود مسکن و تزویج آسان،
تا نباشی تو دگر سرگردان
لیک افسوس که قانون ورق است،
سخنی شسته میان طبق است
باید ای دوست به قانون بزیم،
یا که سرگشته به هامون بزیم
باید اندیشه اجرا آورد،
ورنه روی من و تو باشد زرد
باید از فکر و خرد یاری جست،
دست از نفع من و مایی شست
باید این دوست عصای وحدت،
فکند بر کس و ناکس وحشت

تا شود روز و شب ما زین به،
قدرت فکرت ما هم فربه
شکم فکر چو بالا آمد،
ز آن هنرهای دگر می زاید
فکر خود را بکش ای جان بالا،
ذهن خود پر بنما از معنا
کینه چبود که به دل می بندی،
ز چه غمگینی و ناخرسندی
گر ز ما یک نفری نامی شد،
شهره کشور اسلامی شد
یا که از پله دانش بجهد،
به مقامات جهانی برسید
تو از آن بهره بری افزون تر،
می شوی از هنرش خود برتر
نام او نام تو را نیک کند،
کامیابی تو نزدیک کند
بشنو یک سخن از شعر «شمیم».
دل خود را مکن از غصه دو نیم
تا توانی دل خود بینا کن،
سینه ات هم چو دل دریا کن

تا نظر گاه تو دریا باشد،

کی تو را فکر همین جا باشد

مثل دریا و سما بی حد شو،

آن چه می دانی و می باید شو

ص: ۳۱۰

أقرأ وربك الأكرم؛ الذي علم بالقلم

به نامش که آینه ی خلوت است،

شب خستگان را بهین نعمت است

چو رخ سایبی بر آستان نیاز،

شود همتش جمله را کارساز

چو دست تمنا بر آری سحر؛

خرد بخشد و بر گشاید بصر

به فرمان او باش فرمان پذیر؛

که بنمایدت دیده ی دل بصیر

بیاموز و در کار کن خواننده را؛

که کردار نیکو سزد بنده را

به توفیق حق باش امیدوار؛

که لطفش بر آرد خزان و بهار(1)

ایستگاه اندیشه

این جا کنار باغ داناییست، بنشین،

اینجا نیایشگاه تنهاییست، بنشین

بزم کتاب است و نگاه دانش و فکر،

بستان زیبای تواناییست بنشین

با این ورق ها زندگی را تازه تر کن،

گلزار افسون های رؤیاییست، بنشین

تا ایستد اندیشه ات در سیل، برجاء

پایانه ی خورشید داناییست، بنشین

تا ایستگاه آرزو راهی نمانده،

گلگشت احساس و شکوفاییست بنشین

ص: ۳۱۱

۱- این شعر را آقای قریبعلی در آغاز مقاله تجربه های کاری آورده بود. من از آنجا حذف و به فصل شعر می آورم.

یاس خرد در دستهایت می درخشد،

در خانه ی اندیشه غوغاییست، بنشین

رقص پرستوی خرد را تا نبینی،

آرام رو، این باغ میناییست، بنشین

حتی اگر یک صفحه فرصت داری ای دوست،

فرصت غنیمت دان، عجب جایست، بنشین

تا با شمیم دانش آموزد روانت،

پروا مکن، جای تن آساییست، بنشین

ای واژه هایت سر به سر الفاظ یزدان

ای واژه هایت سر به سر الفاظ یزدان؛

ای آیه هایت سفره ی رنگین رحمان

هر آیه ات راهی به سوی زندگانی؛

هر واژه ات بهر هدایت نور تابان

در طا و سین و میم تو پنهان نفوذی؛

کان می شکافد دست و پای سخت شیطان

یاسین تو نور امید است و هدایت؛

از دل زداید ناامیدیهای انسان

جانم الم بگرفت و روحم نیز آزرد؛

اندر الف لام است میمت جمله درمان

گلزار جنت را به تصویر دلارا؛

بنموده ای در سوره ی زیبای رحمان

از هر پیمبر قصه ای آموختم من؛

در انبیا و کهف و هم در آل عمران

ای واژه های دست ناخورده درونت؛

از گفته های ناب رب حی سبحان

هر صبح تا برق نگاهت می درخشد؛

تا شام روزم می شود زیبا و خندان

هر صبح تا لب می گشایی در سرایم؛

پا می نهد در خانه ام انوار یزدان

هر شام تا سر می نهم بر بستر ناز؛

تا صبح می گردد مرا نورت نگهبان

ص: ۳۱۲

ای آینه ای بازتاب مهر محبوب؛
ای پرچم اندیشه های ناب؛ قرآن
ای در تو رمز زندگی سرشار و جاری،
ای رسم زیبای سعادت های انسان
در پندهایت نقش زیبای سعادت؛
در قصه هایت رازهای زنده پنهان
گر یک سر سوزن بگیرد دست پاکت؛
یک عمر می سازد مرا از رنج شادان
گر واژه هایت با عمل گردد هم آغوش؛
دنیا سراسر می شود چون باغ رضوان
افسوس ای پیک توانای خدایی؛
اندر عمل سست است ما را پای ایمان
افسوس کز لفظت گذر کمتر نمودیم؛
بستیم بر خود راه رستن زین بیابان
چون شاعران سرگشته ی وادی حیرت؛
چون غافلان آواره ی دنیا شتابان
ما را نصیب از تو همین خواندن نهادند؛
کو بهره ی دل از معانی تو قرآن
سهم دل ما یک ورق گر بود هر بار؛
یا قسمت ما آیه ای ز آن باغ و بستان

گر جان شنا می کرد در بحر گهرزات؛

یا شسته می شد روح در رود خروشان

گر می زدودی زنگ غفلت از روانم؛

می یافت باغ خاطر م رشد فراوان

بنمای بر من راه آزادی ز پندار؛

بنشان مرا در کشتی حضرت به فرمان

تا جانم آرامش پذیرد ای خدا گنج؛

در سینه ی من گنج خود را ساز پنهان

در باغ جانم تاك مستی سبز گردان،

تا مست گردد جانم از جام تو قرآن

ص: ۳۱۳

تک سوار براق

باغ دل از نوای

تو سرشار می شود

دشت فسرده با

تو چو گلزار می شود

آن خواب برده سر

به گریبان جهل و کین

با غمزه نگاه

تو بیدار می شود

مجنون راه برده

به صحرای بی خودی

با آیه های ناب

تو هشیار می شود

بلبل چو لحن

نغز تو بشنید سر فکند

سوسن زبان

بریده ز گفتار می شود

آیین دلربای تو

در مکتب خرد

سرمشق لوح و

اول پندار می شود

با مقدم تو باغ

بهاران به گل نشست

صحرای خار رسته

شکر بار می شود

معراج و جبرئیل

و براق و تو تکسوار

تا کیست آنکه

لایق دیدار می شود

خلق عظیم و روی

نکوی تو آیتی است

از بهر آنکه

مایه انکار می شود

مه سینه چاک می کند

اندر اشارت

امر تو را

ستاره خریدار می شود

تاریک روز جهل

شد از روی تو سپید

تاریخ با قیام

تو بیدار می شود

نورسته لاله های

به خاک آرمیده را

از کوثر حیات

پدیدار می شود

جان «شمیم» از

نفست عطر و بو گرفت

نام تو زیب هر

در و دیوار می شود

چشم

چشم (۱)

چیست آن شمع فروزان که تورا

تاج سر است

مایه دل بری و

منشأ صدها ثمر است

طرب افزای دل و

زیور هر رخسار است

مجلس آرای و

جهان بین و سراسر گهر است

رهنمای همه

اعضا و به حق چشمه جان

برتن و جان بشر

جوشن و چون صد سپر است

جلوه گاهی همه

از لعبتکان دل بر

یا نشیمن گه

افسون گری هر نظر است

نیست رخشنده چون اودر همه

عالم شمعی

مایه حسن جمال

است، چه گویم، بصر است

نیست جز زحمت

دل هر جهش از پروازش

اثرش جان شکر و

خواب گه صد شرر است

آینه ست آن که

در او جلوه کند طلعت یار

نه که آرام گه

خاطر هر بد گهر است

خرد و همت مرد

است سزاوار ثنا

دیده را بستن و

اندیشه نمودن هنر است

جلوه گاهی ز حق

و پرتو لطف ازلی است

دیده ور نیست

اگر صاحب آن بی بصر است

نیست جز خانه

دل دار نگاه تو «شمیم»

که بدان دیدن و

نادیدن چشمان هنر است

ص: ۳۱۴

۱- . در برخی آثار شاعر این شعر به نام فضیلت چشم است.

زیور نافه

بر آمد مهر و شد گیتی گلستان از نگاه تو،
خجل شد مهر زرین از رخ برتر ز ماه تو
ارس در زیر پای تو گهر افشان و پاکوبان،
به رقص آید همه سرو و سمن در پیشگاه تو
صبا مشکین ز گیسویت، دم او نافه کویت،
که از بتخانه رویت نمایان قدر و جاه تو
ز گردش های بی پایان فلک اختر همی ریزد،
ز انجم بس درخشان تر همه برق نگاه تو
شکوه کوهساران را، سجود آبشاران را،
نیاز لاله زاران را، نظر گه بارگاه تو
بگیرد زیور نافه ختا ز آن بوستان یک دم،
چو آهوهای سرگردان فرستد در پناه تو
غزال آستانت را غزل هر صبح و هر شامی،
که تا خواند ز سرمستی سرود صبحگاه تو
کیوترهای بستانت حریم عرش را محرم،
برید مهر و پیک جان، غریب بی پناه تو
خوش آن فیروزه گنبد را که بر گردون شرف دارد،
ثنا لعل بدخشان را که شد نامی ز راه تو
ز بستان زر افشانت، «شمیم» زعفران خیزد،

که باشد خوش رهاوردی ز خاک بارگاه تو

صدای بال پرستوی آشنای نجات

دیشب صدای

پنجره ها را شنیده ام

پرواز سبز آینه

را خوب دیده ام

دیشب تمام قامت

خود را برای او

از صخره های

کوه به بالا کشیده ام

سنگ از نگاه

روشن او لعل می شود

من خسته از

زمانه به کنجی خزیده ام

از ساکنان خامش

این شهر بی کسی

آهنگ کوه و دشت

بیابان گزیده ام

دیوان پر ز سخن های

جهل را

از گفته های

پوچ سراسر دریده ام

بر سجده گاه

قله کسی می کند صدا

می خواندم، چه

سود! ز حسرت رمیده ام

دیشب دوباره

پنجره ها را شکست شب

وای من، از

تداوم شب ها خمیده ام

ص: ۳۱۵

من با «شمیم»

روی تو ای پیک دوستی

از کوی جهل سوی

رهایی پریده ام

قدری درنگ کن

که از جاده سکوت

یک لحظه بیش

نیست بدین جا رسیده ام

قدر هر کس

«قدر هر کس به قدر همت اوست»

زندگی یک مسیر طولانی است،

کوچه هایش پر است از خم و پیچ،

خانه هایش مکان سعی و تلاش،

سقف هایش بلند تا خورشید.

توی دشت و کویر و دامن هاش،

می شود بوته، گل، نمک، هم جست.

دست کم هرچه جستی باشد،

هرچه در وصف گفتنی باشد،

هرچه در یاد ماندنی باشد،

همه را در دلت بیا خلاصه کنیم.

زندگی زنگک صبح بیداری است،
زندگی بانگک روز هشیاری ست،
گر نکوشی، نشاط می میرد،
گر نخیزی امید می پوسد،
گر نخندی به روی سختی هاش،
سختی دست و پات می گیرد.
باید ای واژه امید و شکوه،
قدر بودن در این سرای سپنج،
قدر ماندن در این میانه وهم،
خویشتن را به خود بفهمانی.
زندگی را چو غنچه گردانی،
بشکفی تا که سبز گردد سرو،
بشکفی تا که شاد ماند باغ،
بر فرازی چو قامت شمشاد،
زندگی را پر از نهال کنی،
خستگی را پر از ملال کنی.
برفروزی چراغ اندیشه،

تا فروغ خرد نگردد سرد،
تا صدای امید زنده کند،
زندگان فسرده در غم را،
خستگان اسیر ماتم را
بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۹۵

نبرد با تیرگی

در بهار دل من،
زندگی گلرنگ است
نغمه جنبش و
شور، آسمانی رنگ است
گرچه چشمان مرا
رونق دیدن نیست
لیک دنیای دلم
همه آبی رنگ است
بسته ام دیده
خود من ز ناکامی ها
ز آنکه در پرتو
چشم، زندگی بیرنگ است
سینه ام دشتی سبز،
پیشه شمشاد است

با سپاه زردی

خاطرم در جنگ است

آسمان آبی رنگ،

مهر زرین، رخشان

روز زیبای مرا،

همه با شب جنگ است

با نسیم سحری،

می روم تا دل روز

شب تاریک مرا

سوی روز آهنگ است

روز اگر هست تو

را موسم سعی و تلاش

روز سستی و سکوت، سرد و بس شبرنگ است

شب و روز از پی

هم گذران عمر است

عاشقان را شب

وصل، به ز روز ننگ است

ای (شمیم) ار

گذری سوی جانان داری

دیده آسیب ره است،

نقش ها نیرنگ است (۱)

نه که در کوچه اندوه همش ول باشی

نوبهار است در آن کوش که خوش دل باشی

نه که در کوچه اندوه همش ول باشی

هم چون گل تازه قبا کن که بهار آمده است

از چه رو بی سر و سامان و چونخ غل باشی

باید امروز بریزی همه کینه برون

نه که در چشم همه تیز چو فلفل باشی

باز کن لب که بخندی چون گل نورسته

نکند مثل کنه بند به مشکل باشی

عاقبت روز تو زین به شود و کار درست

پس چرا آینه دق به محافل باشی

ص: ۳۱۷

۱- . این اشعار، در نجف آباد مهرماه ۱۳۷۳ سروده شده است.

موی خود شانه کن و چون چمن باغ بایست
بہتر آن است کہ حلال مشاکل باشی
خر خود را بنشین و بگذر از برزن
نکند فکر اتل های ارادل باشی
غیبت و تہمت و ناراستی و بدعہدی
کن رها تا کہ پی کسب فضایل باشی
چون سگان میتہ مخور، غیبت احرار مکن
زشت باشد چون گدا مفسدہ سائل باشی
خرمگس وار مرو گرد کثافات و عیوب
خوش بود مثل عسل شہد منازل باشی
از دلت می برد این خندہ ی نوروزی غم
نوبہار است در آن کوش کہ خوش دل باشی
بگیر عیدی و بکن خرج و خوشی کن چون باد
مثل دیوانہ چہ خوب است کہ عاقل باشی
فکر فردا مکن و غصہ امروز مخور،
حال دریاب کہ در حال محلل باشی
غم دیروز تو را لاغر و فرتوت کند
فربہ در شادی خود چون متأہل باشی
بکن از پنجرہ ی خانہ نگاہی بہ ہوا
نغمہ پرداز چو قمری و بلابل باشی

گوشی خویش بر آر و بزن ای دوست تو زنگ

تا بپرسی ز کسی حال که مقبل باشی

ندهد آنتن اگر گوشی تو باکی نیست

چونکه باید متعرض به ایرانسل باشی

توی اسکایپ برو یا که تلگرامی شو

ز آن که باید به مد روز تو کامل باشی

سر خود شانه نما و بنما روغنی اش

چه قشنگ است که با موی پر از ژل باشی

با شمیم سحری خیز ز خواب دم صبح

حیف باشد که در این دم توی بد ول باشی

کاش و ای کاش رها کن که کنون حال خوش است

باید ای دوست چو دیوانه عاقل باشی...

که نداده ست ز کف لحظه خوش بودن حال

غم فردا چه خوری خیز که خوشدل باشی

ص: ۳۱۸

نامعلوم

اینکه ما را جمله الگو

کرده اند

با من و تو خلق را

پرورده اند

خلق از دست ما پرورده

شد

بایدش در پیش ما چون

برده شد

لیک ما از روی زهد و

حلم و مهر

کله مان وا ماند از اوج

سپهر

کله مان چون از تواضع

زیر شد

هر کسی بی هیچ بر ما چیر

شد

دانش آموزان ادب

بگذاشتند

سرکشی کردند و هیچ

انگاشتند

چون شدی راننده شان توی

آژانس

روح ما را برد با خود

آمبالانس

پس شکوه و هیبت ما را

شکست

عزت ما را به باد خنده

بست

دوره گردان را به ما ترجیح داد

در مزیت های آن توضیح

داد

گفت مردم: کاین معلم

خوش بود

بسکه تعطیل است غمگین

می شود

جمعه ها بد پنج شنبه هم

فزود

چون هوا آلوده شد،

تعطیل بود

بین تعطیلات را تعطیل

شد

عید را تعطیلی اش تعجیل

شد

بسکه تعطیل است، دل

آزرده است

از غم بی آلتی افسرده

است

من نمی دانم چنین باشد

صحیح

لیک اندر شأن ما باشد

قبیح

زشت باشد با معلم این

چنین

بود باید از معلم خوشه

چین

هر کجا استاد را تکریم

بود

جهل در آن جایگاه تسلیم

بود

جهل سر افکنده شد از

رأی تو

تکیه نتوانست زد بر جای

تو

قصه ما و شما این جوری

است

گر که تکریمی بود

مجبوری است

هر که خواهد حرمت

آموزگار

باید آموزد ز رب کردگار

باید آموزد ز استاد خرد

از علی مردی که عالم

ناورد

گفت من خود بنده

آموزگار

کاو بود اندیشه ها را

پاسدار(۱)

ص: ۳۱۹

این شعر را در سال ۹۴ پس از بازگشت از سفر حج تمتع سروده است.

خیال روی تو در هر طریق می بینم،

ز روی تو گلبرگ عشق می چینم

نگاه من به تمنای تو در این عالم،

تو را بجوید و من بی قرار بنشینم

غزل سرایم در واژه ها بمانم بیش،

غزال جان من و آرزوی رنگینم

که با تو باشم اندر تمام هستی خویش،

طواف کعبه دل در سرای تو بینم

دلی گرفته و جانی رمیده و محزون،

صفای جان من ای مهربان شیرینم

نیرزد این که دل از روی تو بگردانم،

که نیست بهتر از آشیانه تمکینم

سحرگه است و مرا بوی کوت می خواند،

که شام وصل تو باشد دوا و تسکینم

شبی خجسته که در وادی تو افتادم،

سحرگهی که تو باشی قرار بالینم

شمیم روح نواز تو راحت جانم،

وصال مهرفزای تو درد دیرینم

قربعلی سه قطعه شعر در ستایش پیامبر اعظم، اسوه صلح و کرامت انسانی، و یک قطعه شعر در مدح امام رضا علیه السلام پیشوای صبر و شکیبایی و امام علم و رضایتمندی. سروده و به دبیرخانه کنگره بزرگداشت شعر رضوی فرستاده است.

(۱) آیه های آبی رنگ- چهار پاره- در وصف پیامبر صلح و دوستی،

آمد از جاده های نورانی،

مردی از آسمان درخشان تر

بسته شولایی از مسلمانی،

رنگش از کهکشان نمایان تر

* * * * *

گوشه چشمش آفتاب بلند،

دلش آینه محبت و مهر

در زمین بود لیک می بالید،

به نگاهش تمام خلق و سپهر

* * * * *

راستی در دو دست او پیدا،

چون نگین خرد به رخسارش

* * * * *

در کفش از کلام حق نوری،

جاودان و متین و رخشنده

آیه هایش تمام آبی رنگ،

واژه هایش بلند و بالنده

* * * * *

در دو دستش نهاده اختر و مهر،

بر لبانش ترانه توحید

دست هر کس به دامنش آویخت،

سبز گردید و پاک چون خورشید

* * * * *

ص: ۳۲۱

از «شمیم» ش جهان گلستان شد،

وز سرودش فلک سراسر شور

نام زیبای احمد و محمود،

با «محمد» ترانه ای از نور

در ستایش مخترع خط بریل

ماجرا و علت سرودن شعری درباره لویی بریل

مدت ها بود دوست داشتم این شعر را تقدیم شما و دوستان کنم. مایل بودم به نوعی از لویی تقدیر شود. ولی فرصت آن فراهم نمی آمد؛ تا این در ایام ولادتش، فرصت را مغتنم شمردم و گفتم چه شادباشی از این بهتر. پس شعر چهار پاره ای تقدیم می کنم. ای دوستان، انتظار دارم آن را بخوانید و لویی را در آن متصور شوید. نیز هر کسی هم دستی به جایی دارد که بتواند آن را بیشتر انتشار دهد، یا سرودش کند و یا هر جور استفاده‌ی دیگر آزاد است. اما خاطرهاش بد نیست. این شعر وقتی سروده شد، بچه های مدرسه‌ی ابابصیر آن را به صورت سرودی میخواندند. یک روز به یکی از مدارس تلفیقی رفتم. روز عصای سفید بود. یک دانش آموز نابینا در آن مدرسه بود. قرار شد اول او یک قطعه شعر را که سروده بود، بخواند و بعدش من صحبت کنم. وقتی آن خانم رفت پشت تریبون، گفت که این شعر را خودش سروده است و طبع مختصر شعری هم دارد. اولش خیلی خوشحال شدم، اما بعد که تمام و کمال شعر مرا خواند، خندهام گرفت. وقتی میخواستم صحبت کنم، همینطور می آمد توی ذهنم و باعث آمدن لبخندی روی لبانم می شد. خودم را خیلی کنترل کردم. بعدش که نزد دانشآموز رفتم، به او گفتم از طبع شعرت خبر نداشتم. با کمال بی‌اعتنایی گفت خوب گاهی آدم یک چیزی مینویسد و میشود یک شعر. راستش پیش خودم گفتم نکند من شعر او را سرقت کرده باشم! لیکن از هر چیز اطمینان نداشتم از اینکه این شعر را من سروده ام، صد در صد یقین داشتم. تصادفاً سرودش به همراهم بود.

به او گفتم که چند وقت است که این شعر را گفته اید؟ گفت چند روز پیش. گفتم چرا نمی دهید چاپش کنند. گفت فرصت نشده است. گفتم چندمین بار است که آن را می خوانی؟ گفت فقط توی خانه خوانده ام. گفتم ممکن است، این سرود را بشنوی؟ گفت چرا که نه! گفتم سرودی است به مناسبت تولد لویی بریل. بعدش سرود را با واکنم پخش کردم. خیلی تعجب نکرد. فقط گفت ممکن است کس دیگری هم این شعر را گفته باشد! دیگر کشش ندادم.

خوب این شما و این هم ۱۴ دیماه و ۴ ژانویه و تولد لویی عزیزمان. این شعر را به او و شما هدیه می کنم. پس از این قطعه، شعر دیگری در وصف کتاب و تشویق برای نشستن در کتابخانه و مطالعه کردن که لویی عزیزمان وسیله‌اش را برای ما فراهم کرده، تقدیم می کنم.

به مناسبت چهارم ژانویه که تولد لویی بریل است، بد ندیدم که این چهار پاره را تقدیم آن عزیز و تمامی فرهیختگان نابینا

بنمایم. این شعر در یکی از شبهای پاییزی سروده شده است ولی جای آن

ص: ۳۲۲

توی این سرمای زمستان است که لویی عزیز متولد شد و با همت خویش تمامی ما را مدیون خویش نمود. تقدیم به او:

با دست هایم نقطهها را

مانند گلها می‌شمارم

بر صفحه‌ی بیرنگ کاغذ

من نقش‌ها از نقطه دارم

گر دیدگانم بی‌فروغ است

در سینهام صد شور کار است

در باغ پر اندیشه‌ی من

حتی زمستان هم بهار است

مردی قوی مانند پولاد

در فصل سرمای ندیدن

شش نقطه را آینه‌های کرد

بر روی من تا شهر دیدن

او نقطهها را شکلها داد

تا برگشاید راز دانش

دست مرا در دست آنها

خندان پی پرواز دانش

ز آن پس من و آهوی امید

در دشت دانش بیش راندم

در سنگلاخ زندگانی

آسوده‌تر از پیش راندم

در دستهایم نقطه‌ها را

چون دست آن یار نکونام

با مهربانی می‌فشارم

تا روح او آساید آرام

ص: ۳۲۳

او دیده‌ی بیرنگ ما را
با شهر گلها آشنا کرد
او کلبهی تاریک ما را
پر از محبت، از صفا کرد

او با (شمیم) مهربانی
ما را به شهر آرزو بُرد
وز چهرهی غم رنگ ما، او
زنگار شب یکباره بسترد
(مهرماه ۱۳۸۰، نجف آباد) (۱)

ص: ۳۲۴

۱- این شعر همراه با یادداشت آن قبلاً در مجله توان نامه، پاییز و زمستان ۱۳۹۴، ص ۱۵۵ چاپ شده است.

این چهار پاره را در ۲۹ خرداد ۱۳۸۱ و به مناسبت شهادت دکتر علی شریعتی معلم شهید و استاد دانشگاه، و روح بخش ایمانی تازه در جوانان آن دوره و تمامی عصرها سروده است.

ای آمده از کویر سرسبز،

شمشاد نگاه و فکرت تو

آویزه ی گوش اهل بینش،

اندیشه ی پاک و فطرت تو

شمع خردت زبانه افراشت،

بر بام سرای کشور دل

هر واژه ز هر کتابت آموخت،

صد نکته به بزم باور دل

از چشمه ی بینش تو روید،

در باغ خرد نهال بینش

وز قدرت عشق و شور ایمان،

تا بید چراغ آفرینش

اکسیر شریعتی چو زر کرد،

خاکی ز کویر بی بها را

آموخت به خستگان دلسرد،

اسرار علوم کیمیا را

* * *

بیداری و کوشش و تفکر،

رستن ز جهان زور و تزویر

آموزه ای از شریعتی بود،

آن مرد خرد، مراد هر پیر

* * *

هم راز ستاره در کویری،

هم ناله ی بردگان به اهرام

ای پیک امید و سرفرازی،

در خلوت خستگان شب فام

ص: ۳۲۵

* * *

آه از دل دردمندت افکنند،

بر خرمن خفتگان شراری

پاییز سیاه آرزوها،

از عطر نگاه تو، بهاری

* * *

نیلوفر جان تو کتابی،

بر صفحه ی روزگار مانده

درس جهش و تلاش و بینش،

اندیشه از این کتاب خوانده

* * *

تو فصل بلند شعرها را،

شهنامه ای از حماسه بودی

فردوسی و حافظ زمانه،

اندیشه و عشق می سرودی

* * *

تازه ست هنوز نغمه هایت،

گیراست طنین واژه هایت

اندیشه ات انقلابی از عشق،

آمیخت به وزن شعرهایت

نام تو شریعتی چراغی ست،

بر تارک آبی زمانه

اندیشه ی تو عروج ایمان،

پرواز تو سبز و جاودانه

روز ولادت پدر

این شعر را اول مقاله ای درباره پدرش آورده است.

در واژه های شعر من نام تو پیدا،

عدل و لیاقت، یاری مظلوم تنها

عشق و لطافت در تمام زندگانی،

یکتا حکیم حاکم ایمان و معنا

ص: ۳۲۶

نگاه سبز

سبز است نگاه من همیشه،
مانند بهار، پاک و یک دست
در خاطر من نشسته گل ها،
شاداب و پر از ترانه، سرمست

پروانه ی شوق من پیایی،
در باغ خیال می کشد پر
در مزرع سبز آفرینش،
در کوی پر از بهار باور

عطر گل و بوی یاسمن ها،
پیوسته نشسته در خیالم
شور جهش و شمیم بودن،
آمیخته با دل زلالم

پژمرد اگر گل نگاهم،
اندیشه ام آسمان آبی است
مانند دل پر از امیدم،
تصویر نگاهم آفتابی است

واژه پرداز عشق

از فراز بلندی ایمان

آشیانی به آسمان می برد

هم سفر با صفای آینه ها

پای تا اوج کهکشان می برد

رشته های نگاه را می دید

لرزه بر جان خسته می افتاد

ص: ۳۲۷

با نگاه ستاره های سپهر

زنده می گشت و باز جان می داد

شیشه عمر دشمنان در کف

لیک مردانه راه می پیمود

سر تسلیم زیر فرمان داشت

لیک یک دم ز غم نمی آسود

عاقبت مرغ صبر او پر زد

تا که آبی به کومه ها آرد

آتشی بر تمام عالم زد

تا فلک مرد را که بشمارد؟

آسمان را به زیر پا طی کرد

با سمندی به ژرف دریا زد

آستین اراده زد بالا

دست بر آبی مصفا زد

تا بینند مردیش مردان

آب را بر لبان خود آورد

تا زبون سازد اهرمن را باز

دست ها را ز هم دمی گسترده

با سه کس در ستیز بود آن مرد

با عطش، با هوا و با دشمن

از عطش می گریخت بی هیچ آب

و آن دو دیگر به گرد او توسن

کوله بارش ز می چو شد سرشار

عزم دوری ز ژرف دریا کرد

تا رساند به دست یار آن را

عزم راهی برون ز اعدا کرد

ص: ۳۲۸

تیر باران خشم شب گردان

راه را بست و جام را افکند

زخم های سپاه نامردان

مرد فرخنده نام را افکند

چهره چون در نگاه یار آورد

آسمانش دوباره رخشان شد

یار اگر خسته بود و دل رنجو

آسمان دلش چراغان شد

ماه می رفت و یار می لرزید

راه دشوار و کاروان اندک

در نگاه برادر، اما دید

تشنه کامان خرد را تک تک

«کامشان را که آب خواهد داد

چشم هاشان به راه تا کی باز؟

رایت نصرت برادر، وای

روی دوش که می کند پرواز؟

خواهر و کودکان و خیمه و باز

بی سواری امین، که می پاید؟

در پی آن غروب خون باران

شام غربت، چه باز می زاید؟»

با (شمیم) رضایت اما گفت

واژه رهسپاری خود را

واژه پرداز عشق می داند

قصه پایداری خود را

ص: ۳۲۹

فصل هفتم: سفرنامه

اشاره

ص: ۳۳۱

یکی از شاخص های توانمندی ناینیایان و دیگر افراد دارای معلولیت، مسافرت آنها است. مسافرت گویای استقلال، تدبیر، برنامه ریزی یک فرد نابینا است، نیز نشان می دهد آموزش ها و مهارت آموزی ها چه اندازه در او مؤثر بوده است.

ناینیایانی که در بین سال های ۴۸ تا ۷۰ در ابابصیر تحصیل کرده اند به دلیل مریدان کار آزموده و مجرب به خوبی در زندگی استقلال داشته و روی پای خود امور روزانه شخصی خودشان را انجام می دهند. زیرا به هنگام تحصیل آنها را مجبور می کردند ظرف ها، لباس های خودشان را بشویند و اتاق زندگی خودشان را به نوبت نظافت و مرتب کنند، مجبور بودند هر هفته یک بار به حمام عمومی بروند و به نوبت وسایل آشپزخانه را از بازار تهیه کنند و در آشپزخانه به آشپزها در پوست کندن پیاز و سیب زمینی و غیره کمک کنند.

این افراد وقتی از تحصیل فارغ شدند بدون همراه به سفر رفته و در همایش ها شرکت کرده یا در شهرهای دیگر به تحصیل در دانشگاه می پرداختند.

اما سفرنامه ناینیایان غیر از جنبه استقلال، از منظرها و از جنبه های دیگر هم اهمیت دارد. چون سفر زیارتی - سیاحتی اکثراً به بینایی و دیدن اتکا دارد، به همین دلیل ناینیایان اغلب دوست ندارند به سفر بروند یا سفر را فقط به خاطر حضور افراد مماتل و همانند دوست دارند. اما به هر حال ناینیایانی که درصدد تحقیق و تألیف اند باید از طریق سفر هم اطلاعات به دست آورند و بر تجارب خود بیفزایند.

بالاخره این جنبه های سفرنامه های قریبلی اهمیت دارد؛ اما متن کامل سفرنامه اش را می خواهد به صورت یک کتاب مستقل منتشر کند و اینجا فقط گزارشی از آن ارائه می گردد این گزارش با رویکرد به جنبه های آموزنده برای ناینیایانی که به سفرنامه نویسی علاقه دارند تألیف و عرضه می گردد.

ایشان دو سفرنامه به کربلا- و مکه نوشته است ولی امید است سفرهای داخلی به شهرهای قم، مشهد، تهران را هم گزارش بنویسد و جزء ناینیایانی باشد که از هر نظر رکورد سفرنامه نگاری را شکسته است.

این سفر به قصد عزیمت به شهرهای زیارتی نجف اشرف، کربلا، سامرا و کاظمین از ۷ تیرماه ۱۳۸۶ آغاز شد. مبدأ آن شهر نجف آباد در سی کیلومتری غرب اصفهان بود.

استفاده از آرایه های هنری

قربعلی پس از بسم الله چهار بیت شعر آورده و سفرنامه اش را با اشعار زیبا شروع کرده است. نیز در جاهای دیگر سفرنامه از شعر، ضرب المثل و طنز بهره برده است. از این نظر سفرنامه اش نمکین شده است.

وقتی دل مشتاقی اندر طلبت باشد،

هر سو نظر اندازد بیند همه رویت را

چشمی که تو را بیند، عقلش همه در بازد،

جانی که تو را جوید، صد دیده کند قربان

در دیده نمی گنجی ای برتر از اندیشه،

وز وهم برون باشی ای ساغر اندیشه

عشق و تو و جان هر دم، بازی چه می داند،

باید که برد دل را تا دیده شود حیران

ترسیم وضعیت موجود

با اینکه چهره ها و منظره ها و اوضاع را نمی دیده اما آنها را زیبا ترسیم و بیان کرده که گویا همه واقعیت های خارجی را می دیده است. آغاز سفر و صحنه و بدرقه را اینگونه ترسیم کرده است:

سفر در روز ۱۱ تیرماه ۱۳۸۶ ساعت ۳ بعدازظهر آغاز شد. بدرقه کنندگان که می آیند آدم دلش می خواهد اشک را نثار راهشان کند، دلش می خواهد این همه صمیمیت و اعتماد را که به او دارند، جست و جو کند، آخر من و این همه محبت. آخرش هم به خاطر می آورد که من خیلی جاهای دیگر رفته ام و کسی حتی نفهمیده است، لابد آنکه به سویش می روم به من این لطف را داشته است که مرا مورد لطف مردم قرار داده است.

مسیر و شهرهای بین راهی به ویژه شلمچه را اینگونه تبیین کرده است:

مسیر نجف آباد به سوی خوزستان را با گذر از شهرهای خرم آباد، اندیمشک و آبادان و خرمشهر طی کردیم و ساعت ۸:۱۵ صبح روز سه شنبه ۱۲ تیرماه به شلمچه رسیدیم. همان جایی که قامت سرو قدانی آسمانی در خاکش سجده کرده اند، با دوست به نجوا نشسته اند و از همان صحرای سوزان

ص: ۳۳۳

به سوی خدا پر کشیده اند. اینجا یادمان مردانی است که از هستی خویش برای اثبات حقیقت گذشتند و با کمترین توان به قدرتمندترین اسلحه ها لبخند تمسخر زدند.

شلمچه نقاشی عشق است و ترسیم ایمان. شلمچه ستاره درخشان تاریخ جنگ است و برگ زرین فتوحات مردانی که دست های خالی شان را برای مبارزه با دشمن برآوردند و از آنکه باید کمک گرفتند و یاری خدا نیز نومیدشان نکرد. اینجا قدمگاه شهیدانی است که راه عرفان را یک شبه پیمودند و بر سفره شناخت حقیقت یزدانی بی هیچ واسطه زانو زدند و مردانه راه حسینی را پیش گرفتند که نامش همواره جانشان را به شوق و شور وا می داشت.

یاد جنگ

قربعلی دو برادر خود را در جنگ تحمیلی از دست داده است به ویژه برادری به نام مهدی داشت که بسیار به او کمک می کرد و عصای دستش بود. هر جا به جنگ و رخدادهای جنگ می رسد لحن و تحرک دیگری به قلمش می دهد.

یاد برادران شهیدم افتادم، چه شب هایی که در زیر این آسمان پر ستاره ولی سوزان در سنگرهای ناامن نشستند و چشم انتظار فرمان حمله سر از آسمان نیایش برندا شدند.

اینجا حریم مردانی است که بدون چشم داشتی حفاظتش می کردند و اکنون ما وارثان ناخلف، این میراث پاک و گرانمایه را چه سان قدر می نهیم!

استعارات و کنایات و تشابه ها

با دقت و هنرمندی از روش های زیباسازی ادبی استفاده کرده است. پس از گذشتن از مرز سوار اتوبوس های عراق شده و درباره این اتوبوس ها نوشته است:

راننده اتوبوس گراز وحشی اش را در میان جاده های بسیار فرسوده و ناهموار آن چنان می تازاند که گویی بر کشتی نوح سوار است و در بحر احمر می راند. اصلاً گویی از بس این راه را رفته بود همه پیچ و خم ها و دست اندازهایش را از بر بود.

رویکرد مذهبی

این سفرنامه نشانگر باورها و اعتقادات قربعلی است. او اولین ورود خود به حرم امام علی علیه السلام را اینگونه شرح می دهد:

به دروازه شهر نجف رسیدیم تقریباً موقع نماز مغرب بود. قرار گذاشتیم که اولین نماز را پس از صرف شام در حرم مولای عشق به جای آوریم. پیش خودم گفتم این هم از مظلومیت امیر مؤمنان است که ما شیعیان اسمی اش، یک نماز دیر وقت را با آن همه نقصان، به او عرضه کنیم. او که در نمازش همه چیز از یاد می رفت با نماز ما که همه چیز در آن وجود دارد جز یاد خدا!

ساعت ۱۰:۳۰ وارد آن جایی شدم که هرگز باورش را نداشتم. اولش کمی شوکه شدم، راهنمای عزیزم به محض اینکه وارد

صحن مولا شدیم، آرام به من اطلاع داد و بغض گلویش نگذاشت که چیز

ص: ۳۳۴

پس از چند ثانیه به خود آمدم و سر حساب شدیم که دارد وقت نماز مغرب می گذرد. فوراً نماز را به جماعت خواندیم و بعد زیارت امین الله را. پس از آن نیز مدت کوتاهی به بارگاه دلپذیر مولایی رفتیم که پیوسته نامش برای ما شکوه و عظمت را به یاد می آورد. زیارت مختصری که اقتضای شرایط ما را داشت. از ساعت ۱۲ نیمه شب حرم تا اذان صبح بسته می شد. از این رو ما نیز تابع امر بودیم و می بایست هر چه زودتر از حرم خارج می شدیم.

صبح زود ساعت ۳:۳۰ بامداد برای رفتن به حرم آماده شدیم. پس از حدود ۳۰ ساعت حرکت با اتوبوس خواب دو-سه ساعته حالم را جا آورده بود. مشتاق و محزون به سوی حرم به راه افتادیم. از بلندگوی حرم صدای تلاوت قرآن می آمد. سوره انسان را به شیوه محزون و دلنشین قرائت می کرد. نه ترتیل و نه قرائت. گویی به سبک دعا می خواند. هر چه بود به آن حال و هوای ما مناسبت بسیار داشت. پس از گذر از ایستگاه های بازرسی که شرحش بعداً خواهد آمد، وارد بارگاه سردار عدالت و امیر وحدت شدیم. تازه می خواست اذان بگوید. نماز در صحن و در فضای آزاد برگزار می شد. البته نماز جماعت رسمی در کار نبود. هر کاروانی با روحانی خود می آمد و نماز می خواند. گاهی که کاروانی صف جماعتی بسته بود، دیگران با آن همراه می شدند و نمازشان به جماعت می خواندند. البته این کار اغلب از سوی ایرانی ها انجام می شد. نمی دانم چرا نجف با آن همه سابقه علمی اش، چرا به این روز افتاده است که در سرای پیشوای نخستین شیعیان - که روزی پایگاه وحدت مسلمین بود - نباید نمازی به جماعت به طور رسمی خوانده شود؟ چرا علمای نجف نتوانسته اند در خصوص برقراری این امر مهم به اتفاق نظر برسند؟ به هر حال نماز که خواندیم، زیارت حضرت و زیارت جامعه کبیره را با کاروانیان خواندیم و من به اتفاق دوستم وارد حرم امام علی علیه السلام شدیم. او مرا در کناره ضریح آن رادمرد تاریخ رها کرد و گفت دقایقی با خودت باش. اولش کمی مکث کردم، تا بینم دیگران چه می کنند. اما وقتی در ذهنم وجود مقدس حضرت را تصور کردم، سخنان ایشان را که در خاطر داشتم، مرور کردم، تاریخ زندگی اش را از نظر گذراندم، جنگ هایش را و دلیل آنها را، یتیم نوازی اش را، و خیلی چیزهای دیگر، توانستم ارتباطی نزدیک با او برقرار کنم، که حال خاصی به من دست داد. دعا می کردم راهنمایم هم دلش پیش حضرت گیر افتاده باشد و به این زودی به سراغم نیاید. اتفاقاً همین طور هم شده بود. چون پس از اینکه توانستم خود را از خیل کنار ضریح دور کنم، ایشان به سراغم آمدند. وقتی در کنار خلوت با حضرت بودم، اولش چاه های مدینه به یادم آمد. دلم می خواست علی از اعماق تاریخ و از ژرفای آن چاه های مأنوس آوایی به گوش می رساند. دوست داشتم بدانم، چاه از علی چه شنیده است! آن شیر مرد را چه دل بود که زمینیان یارای شنیدنش را نداشتند! بعدش ناگهان راهی خانه اش در مدینه شدم. جایی که پس از رحلت پیامبر، در آنجا با آن همه عهد و پیمان، تنهایش گذاشتند. یادم آمد که فاطمه در مدت حدود دو ماه نیم پس از وفات پدر چه کشید! و علی سان آن همه زجر و کینه و نامردی را تحمل کرد و لب به شکایت نگشود. به بعد از غصب خلافت و حکمرانی آنان که نباید، چه خون دلش افکند! با خود اندیشیدم، که ما رهگذران تاریخ، گاهی آن همه صفحه را چطور می خواندیم و هیچ در اندیشه نمی رفتیم! و حالا چه شد که من بدون اختیار فیلم تاریخ را دارم مشاهده می کنم، اشک صورتم را خیس کرده بود و دلم نمی آمد این آرامش را به هم بزنم. راستی که به

همین سادگی علی را کسی نشناخته است. آدمم توی کوچه های مدینه، بعد وفات حضرت زهرا، نشستم گوشه ای و چشم عبرت گشودم. علی از کنار کوچه آرام به سوی نخلستان می رفت. شب بود، حالا- که وقت کار نبود. دلم دنبالش کرد. این دیگر نتوانست او را همراهی کند. ناگاه از نظرم ناپدید شد. اما صدایش از لابه لای صفحات تاریخ به گوشم رسید، گویی ربانمش به سخن آمده بود و داشت از نامرادی ناهلان گلایه می کرد. گویی از دین فروشان دنیا پیشه به ستوه آمده بود. اما ناگاه دوباره خاموش شد. در آن فضای معنوی که با علی سیر می کردم کمتر در این اندیشه بودم که با علی چه بگویم، دوست داشتم ساکت باشم و نجوای علی را به گوش جان بشنوم. اما دریغ که میان من و او فاصله بسیار بود. فاصله زمانی نه! بلکه فاصله اندیشه! یعنی من نمی توانستم درک کنم که علی چه مردی است! چه انسانی است! چه جایگاهی دارد! ایمانش را نمی توانستم حتی تصور کنم. من کجا و نیایش های علی! من کجا و کمیل علی! من کجا و نهج البلاغه علی کجا! باز با خود گفتم من و اصحاب و شیعیان علی نیز با هم بسیار فاصله داریم. نه دانستن کاری می کردم، نه وجهه و شغل و نه هیچ چیز دیگر. فقط اینجا دل کارا بود، اگر دلت می شکست و راهی بارگاهش می شد، می توانستی ارتباطی برقرار کنی و گرنه هیچ! البته از این نیز خوشحال بودم که توانسته ام تا حدی با او مانوس شوم، اما شرم داشتم از اینکه علی من کوچک ناچیز را اگر بخواند، برای عرضه در محضرش چه دارم! آیا می توانم با او اندکی بنشینم و سخنی از سر دل و با راستی بگویم! این را اصلاً در خودم سراغ نداشتم. به هر حال از کنار یار آرام آرام دور شدم، با محبت راهنمایم، در گوشه خلوتی نماز زیارتی خواندم و پس از چند دقیقه نشستن و نظاره کردن زائران، مجال را تمام شده یافتم و همراه با دوست ارجمندم راهی محل اقامت شدم.

مشاغل و زندگی مردم

قربعلی درباره عمران و شهرسازی در کربلا و نجف و وضع بهم ریخته تیرهای برق و سیم کشی شهری و خانه سازی و خیابان کشی تا شغل های مردم و درآمد آنها نکاتی نوشته و اطلاعات جزئی ولی همه جانبه عرضه کرده است. او درباره شغل قهوه چی و چای فروشی و شغل گاریچی چنین نوشته است:

ظاهر زندگی در این دو شهر مذهبی که بیشتر ما شاهد آن بودیم، یک زندگی بسیار ساده با کمترین امکانات بود، مغازه ها بسیار نامرتب و از نظر بهداشتی بسیار ضعیف. غذاهای طبخ شده فروشگاه ها به هیچ وجه قابل اعتماد نبود. دست فروشانی که گوشه و کنار نشسته بودند و به توزیع صبحانه و چای و سایر اغذیه می پرداختند، دیدنی بود. چای سنتی این شهروندان عبارت بود از یک منقل آتش و یک کتری آب جوش و یک قوری چای به انضمام یک ظرف آب برای شستن استکان ها و چند عدد استکان و نعلبکی. این فروشگاه که هر روز سر پا بود توسط زنی یا پیر مردی اداره می شد. مغازه دار محترم، مشتری عزیزش را در کنار خیابان به نوشیدن چای دعوت می کرد. ابتدا استکانی را د آب رنگ بر گشته از صبح تا آن زمان شاید بار ها بار در آن استکان شسته بود، تکانی می داد و آن چنان صدایش را در می آورد که میکروب سهل است اگر حیوانی دیگری نیز در آن شناور بود خود را قلع قمع

یافته تلقی می کرد، از طرفی مشتری نیز از ته دل یقین می کرد که کاملاً اصول بهداشت رعایت شده است. گمان نمی کنم این ظرف آب شست و شو تا پایان روز یک بار هم تخلیه می شد. از این نمونه می توان به سایر موارد نیز پی برد. هوای بسیار گرم و طاقت فرسای منطقه آنان را بار آورده بود که ساعت ها زیر آفتاب سوزان بنشینند و خم به ابرو نیاورند. زمین سوزانی که ما با پای برهنه جرأت ایستادن چند ثانیه بر روی آن را نداشتیم، نشیمنگاه دائمی آنان بود. حتی دختر بچگانی که با چادر و مقنعه در زیر این آفتاب کشنده، می نشستند و گویی زیر هوای خنک کننده کولر نشسته اند، خمی به ابرو نمی آوردند. مردمی سخت و مقاوم که نه بیماری بر تنشان کارا بود و نه میکروب. شاید هم بود ولی کسی نمی دید.

از دیگر مشاغل پر درآمد این دو شهر زائرپذیر باید به گاری های مسافرکش و باربر اشاره کرد. گاری هایی که روی گران جان ترین ماشین های شخصی ما را سفید کرده بودند. مسافتی در حد ۵۰۰ متر تا حداکثر ۲۰۰۰ متر محدوده حرکتشان بود. این رانندگان تیزرو چهار مسافر را بر کادیلاک خود سوار می کردند. مرکبی که نه سوخت می خواست و نه هوایی را آلوده می کرد. اما در عوض بیش از یک ماشین دربست کرایه می گرفت. بیشتر مسافران آن افراد بیمار، پیرزنان و پیرمردان و گاهی هم جوانان برای تفریح بودند. هر گاری با چهار مسافر مسافت ۵۰۰ متر یا ۲۰۰۰ متر را ۵۰۰ تومان می گرفت. اصلاً قابل قیاس با درآمد ماشین های ما نبود. البته مسافران این تاکسی های رو باز که فقط کف چوبی آن محل نشستن بود و شاید قیمتش به بیش از ۵۰۰۰ تومان نبود، ایرانی ها و شاید مسافران کشور های دیگر بودند. بنابراین به نظر درآمد آنان مقطعی بود و بسته به میزان مسافر.

اما بعد از ظهر وعده ما در یکی از مکان های بسیاری مقدسی بود که هر کس به عتبات می رود، زیارت آنجا را بر خود لازم می داند.

نتیجه گیری

این سفرنامه هرچند کامل نیست و گویا آقای قریبعلی فرصت پیدا نکرده راجع به همه دیدنی ها و همه رخدادها و جریانات سفر مطلب بنویسد ولی تا همین اندازه هم غنیمت است. به دلیل جزئی نگری و پرداختن به مسائل و موضوعات متنوع و اجتماعی و اعتقادی توانسته نکات سودمندی را بیاورد.

اشاره

یدالله قربعلی در سال ۱۳۹۴ جهت زیارت به مکه و مدینه رفت و سفرنامه ای درباره این سفر با عنوان خسی در بزم یار: خاطرات مکه نوشت. او درصدد است این سفرنامه را در یک کتاب مستقل منتشر کند. و اینجا فقط گزارشی از این کتاب را می آورم.

قربعلی یک بار در سال ۱۳۶۵ حج تمتع و یک بار در ۱۳۸۷ به حج عمره رفته بود و مجدداً در سال ۹۴ به حج تمتع رفت. چون دو بار قبلاً به مکه رفته بود، درباره مسائل و سیر این سفر اطلاعات کافی داشت و توانست سفرنامه مطلوب و مقبولی بنویسد.

مقدمات سفر

کسانی که عازم تمتع اند چند جلسه آموزش دارند، روحانی کاروان، پزشک، مدیر کاروان و دیگر مسئولین حج برای آنان صحبت کرده و به پرسش های آنان پاسخ می گویند. قربعلی در چند صفحه اولاً اقدامات و سخنان مسئولین را نقل و گزارش نموده و سپس به نقد آنان پرداخته است. کمتر سفرنامه ای هست که به صورت جزئی رفتار مسئولین حج را واریسی و تجزیه و تحلیل نماید.

او همه اعمال و رفتار عوامل حج را زیر نظر داشت و به نقد و بررسی آنها می پرداخت.

سوار هواپیما شدن

اواخر شب در روز ۲۴ شهریور ۹۴ در فرودگاه اصفهان سوار هواپیمای شرکت سعودی شده در اوایل روز ۲۵ شهریور ۹۴ به فرودگاه رسیدند. درباره این پرواز نکاتی نوشته است که بعضی را می آورم:

تا آمدیم از هواپیما پایین بیاییم شد حدود ساعت ۱۲:۳۵ دقیقه. مهماندار خانمی که در هواپیما پذیرایی می کرد، دست مرا گرفت و هم کیفم را و مرا تا پله اتوبوس رساند. توی مسیر که مرا راهنمایی می کرد فهمیدم که انگلیسی را خیلی سلیس صحبت می کند و بعد هم از او پرسیدم که انگلیسیست یا عرب؟ خندید و پاسخم را این طور داد: **I am English but I live in saudi**

برای کار راهنمایی نیز بسیار استادانه عمل می کرد. مثلاً از ایستگاه پله بین مسیر خوب اطلاع می داد و جهت ها را به انگلیسی می گفت. برایم حتی وقتی جلوی راه مسافری بود از واژه **wait** استفاده می کرد. تا رسیدیم کیف دستی مرا داد و رفت.

از یکی از گیت ها مسافر کمتر معطل می شد ولی از گیت ما مسافران به کندی عبور می کردند. در اینجا اول گذرنامه را با بارکدی که داشت در سیستم می یافت و سپس ما را مطابقت می داد و آنگاه انگشت نگاری می کرد و بعدش هم با وب کم عکس می گرفت و ثبت می کرد و بعدش گذرنامه را مهر می کرد تا برویم سرخوان بعدی. مردی دیگر ایستاده بود و آنچه

آن قبلی فرستاده بود را چک می کرد و دوباره می فرستاد جلوتر. رسیدیم به سالن تحویل بار. در گوشه ای ساک های ما را گذاشته بودند. محشری بود از انواع ساک. مدیر ما برای اینکه ساک های ما راحت تر پیدا شود به دسته اش پارچه ای

ص: ۳۳۸

قرمز بسته بود. خود این کمک می کرد که زودتر آن را پیدا کنیم. باز هم آن دوست عزیز و خانمش کمک کردند تا ساک ها را پیدا کنیم و بگذاریم روی چرخ و ببریم تا دوباره ببینند. رفتیم جلوتر ساک های مار روی دستگاہ و نوار نقاله گذاشتند و به سامسونت کوچکم گیر دادند و بازش کردم و چون لپ تاپ بود حساس شدند و قرار شد مأمور بیاید و آنچه در این سیستم وجود دارد را ببیند و از نظر بگذرانند. به هر حال آمد و دید. اولش خیلی محترمانه از من خواست که آیا اجازه می دهم لپ تاپ را روشن کند؟ بعد گفت که خودت روشن کن. گفتم شاید نمی خواهد یا نمی تواند خودش باز کند و بعد که باز شد و روشن شد به من گفت که برو درایو C رفتم. گفت: تفحص. گشتم. گفت **go to drive d**. رفتم. و فهمیدم کمی انگلیسی بلد است. بعد درایو f. و بعدش گفت: **let me see it again**. و من هم اجازه دادم تا ببیند. انگار دنبال عکس یا فیلم باشد تا چیز دیگری و بالاخره سراغ بخشی رفت که من کتاب زیادی در آن داشتم و ترسیدم حداقل پاکشان کند. اما نگاهی ساده و از همان نگاه های عاقل اندر سفیه به آن انداخت و بدون اینکه از من بخواهد فوری آن را خاموش کرد و به من داد و کلی عذر و پوزش و از او که عفواً و از من که شکرماً.

چیزی که توی همین یکی دو ساعت ورودم به عربستان، بسیار مشهود است، اینکه به ما همیشه گفته اند که با بدبینی به این سعودی ها نگاه کنیم. خود این بد دیدن موجب بداخلاقی می شود و ممکن است خیلی هم کار دست آدم بدهد. هر کارمندی قبل از اینکه کارمند دولت هر کشوری باشد، یک انسان است. او هم احساسات دارد و وجدان. شاید اگر به همین میزان بدگویی که بین دولت های ما هست، تبلیغات هم رویشان اثر کند! اما به نظر می رسد صرف نظر از وهابی بودن و سنی بودن و خیلی چیزهای دیگر ما اگر از بعد آدمیتش به قضیه نگاه کنیم، می شود حداقل با آنها تعامل بدی نداشت. می شود انتظار داشت که با ما برخورد بد نکنند. می شود کاری کرد که کمتر سخت بگیرند. از قدیم این جمله را توی ذهنم داشته ام که تا پا روی دم سگ نگذاری گاز نمی گیرد. این ها که انسانند چرا با آنها کنار نیاییم، بیگمان هرچه بهتر برخورد کنی زهرشان کمتر ریخته می شود. تازه باید نگاهی به خودمان بکنیم. وقتی یکی از همین مادر مرده های بخت برگشته به کشور ما بیایند و ما با آنها آن برخوردهای ناجور را داشته باشیم چه؟ خلاصه تعامل فرهنگی خیلی مشکل است چه برسد به تعامل اخلاقی.

توصیف جُحفه

جُحفه کجاست و برای چه به آنجا می رویم: حاجیان برای ورود به مکه باید حتماً محرم شوند و محرم شدن حتماً باید بیرون از مکه و در یکی از میقات های چهارگانه صورت بگیرد. بنابراین چهار نقطه که از چهار مسیر مختلف به مکه منتهی می شود، در نظر گرفته شده است. میقات کسی که از جده و مناطق هم مسیر با آن می آیند، مسجد جُحفه است. این مسجد تقریباً در هشتاد کیلومتری مکه است. اینجا میقات اهل یمن و کلاً کسانی است که از طریق فرودگاه جده می آیند. اما کسانی که از مدینه می آیند باید در مسجد شجره محرم شوند. مسجد شجره در نزدیکی مدینه است. آن سالی که عمره بودیم از مسجد شجره محرم شدیم. البته به دلیل اینکه فاصله شجره تا مدینه بسیار کم است،

حدود نیم ساعت راه با اتوبوس و شاید چیزی در حدود ۲۰ ۳۰ کیلومتر، عمدتاً لباس احرام در مدینه پوشیده می شود و فقط در شجره نیت احرام می کنند. صرف پوشیده احرام انسان را محرم نمی کند، باید کلمه لبیک و عبارات بعدی اش به این شکل و به لفظ صحیح عربی تلفظ و بر زبان آورده شود:

لبیک، اللهم لبیک، لبیک، لا شریک لک لبیک، أن الحمد و النعمه لک و الملک، لا شریک لک لبیک.

حدود ساعت یک همه محرم شدیم. یعنی لباس پوشیدیم و لبیک گفتیم. با پوشیدن لباس تا زمانی که لبیک نگفته ایم، محرم نیستیم. چون محرم شدن شرایط سختی دارد، باید آمادگی کامل باشد، تا محرم شویم. در حال احرام ۱۸ چیز بر انسان حرام می شود. نه چیزهای حرام بلکه آن چیزهایی که تا حالا هیچ اشکالی نداشته است. مثلاً کشتن حشرات، استعمال بوی خوش، همسران و پوشیدن لباس دوخته برای مردان و اصلاح کردن و نگاه در آینه کردن و در ماشین سقف دار سوار شدن.

استفاده از شعر و قطعه های ادبی

قربعلی به دلیل حافظه خویش در جاهای مختلف از سفرنامه از اشعار و ضرب المثل ها و طنزهای سعدی، حافظ یا نظامی و دیگران استفاده کرده است.

هر کسی را که نخوانده است برای برهانی است که فقط در دست خودش است. بس کنم با این شعر نظامی:

جناب کبریایی لا ابالی است،

منزه از خیالات محالی است.

سعدی نیز در پایان این مقال می تواند حسن ختام جالبی داشته باشد:

یکی در خراباتی افتاده مست،

یکی حلقه کعبه دارد به دست

نه مستظهر است این به اعمال خویش،

نه آن را در توبه بسته ست پیش.

اگر آن ببخشد، که نگذاردش؟،

وگر این براند که باز آردش؟

استقلال حتی در سفر

قربعلی در مجتمع ابابصیر تحصیل کرده و در آنجا یاد گرفته باید در امور روزانه و امور زندگی و شخصی متکی به دیگران نباشد. در جاهایی از سفرنامه اش یاد می دهد که چگونه یک نابینا می تواند مستقلاً و بدون اتکا به دیگران و اطرافیان، اجرای کارهایش را به خوبی انجام می دهد. اکنون توجه شما را به بخشی از سفرنامه ایشان جلب می کنم:

ص: ۳۴۰

از جمعه ۲۷ شهریور عمدتاً به جز رفتن به حرم و تاب خوردن اطراف حرم و نیز تلاوت قرآن و سایر کارها در هتل برنامه خاصی نداشتیم. من در این روزها فرصت را غنیمت می‌شمارم و تا می‌توانم بدون راهنما در راهروها و لابی هتل و طبقات مختلف ساختمان می‌گردم تا بتوانم هر چه مستقل‌تر در این ساختمانی که قرار است حدود ۲۳ روز در آن باشیم، حرکت کنم و هر کسی نیاید دستم را به یک طرف بکشد و مرا بدون اینکه بخواهم به جایی که خودش هم نمی‌داند درست است یا غلط راهنمایی کند. اولش آسانسورها را کشف کردم. روی تابلوی آن با خط برجسته بینایی شماره ای طبقات نوشته شده بود. همین‌طور وقتی به هر طبقه می‌رسید می‌گفت و نیز وقتی در باز می‌شد و یا در حال بسته شدن بود عبارت‌های انگلیسی opening the door و یا closing the door را بیان می‌کرد. ضمناً آسانسور مؤدبی هم بود، گاهی که درب آن زیاد باز می‌ماند می‌گفت: sorry for keep you waiting که یعنی از اینکه شما را معطل کردم معذرت می‌خواهم. عجب که این عرب‌ها مانند ما ایرانی‌ها یاد نگرفته‌اند لاقلاً اینها را ترجمه کنند. شاید فکر کرده‌اند چون اغلب مسافرها می‌آیند، خرج الکی نکنند یا اینکه اصلاً به این نشانه‌ها کاری نداشتند. یکی از چیزهایی که مرا خیلی بهتر از بیناها به سوی اتاقمان راهنمایی می‌کرد این بود که در انتهای راهرویی که به اتاق ما منتهی می‌شد یک نورگیر بود که تا پایین به همه طبقات و از جمله رستوران مشرف بود و اگر صدایی از رستوران می‌آمد قابل تشخیص بود، در حالی که در راهروی قرینه آن که هیچ فرقی بین ظاهرشان نبود این صدا اصلاً وجود نداشت و من وقتی از آسانسورها که چهار تا بود و در دو طرف راهرو قرار داشت و اغلب اشتباه می‌کردند، می‌آمدم بیرون، کمی گوش می‌دادم و فوراً راهم را می‌یافتم.

مباحثات

هر فرصتی پیش می‌آمد و چند نفر تجمع داشتند، موضوعی را پیش کشیده و به مباحثه و گفت‌وگو می‌پرداخت. برخی از این گفت‌وگوها را در سفرنامه آورده است.

پس از برگشتن از جمرات و صرف صبحانه، هر چند نفر در یک گوشه مشغول صحبت بودند. من با حاج آقا خزانی حدود یک ساعتی در باره مسائل مذهبی و نیز برخی مسائل اجتماعی ایران گفت‌وگو کردم. بعدش نزد آقای پیرمردیان رفتم و با ایشان و چند تن از زائران در خصوص رفتار مسلمانان و غیره بحث شد. در اثنای این صحبت‌ها هم زائران شربت خاکشیر و هم شکلات توزیع می‌کردند و چای هم که از اجزای اصلی جمع‌های ایرانی است به راه بود.

ظهر نماز جماعت و ناهار که استانبولی با لوبیا سبز بود و ماست و نوشابه و غیره صرف شد. میوه هم بعد از ناهار و همراه با کنسرو آناناس توزیع شد. امسال فکر می‌کنم آناناس نیز به جمع میوه‌ها اضافه شده بود. گاهی هم می‌چسبید. اتفاقاً عصر با آقای اسدپور و یکی دیگر از دوستان یکی‌اش را باز کردیم و چقدر هم چسبید. عصر از کاروان دیگر آقای ولایتی آمد. من داشتم با بچه‌ها درباره اخلاق اجتماعی ایرانی‌های خودمان صحبت می‌کردم. آقای پیرمردیان طرف صحبت بود، او از نهج البلاغه عبارتی را خواند که حاصلش این بود که مردم تحت تأثیر رفتار حاکم‌اند و هر حاکمی می‌تواند به‌طور مستقیم در رفتار مردم و در نتیجه عملکرد جامعه به راستی تأثیر بگذارد. من اضافه کردم که خود مردم

نیز باید آداب دینی و اجتماعی و اخلاقی خود را درست کنند. فرض کنیم بهترین حاکم بیاید و رفتار مردم درست نباشد، در جامعه دروغ و تهمت و غیبت و نزول و دزدی و اختلاس و غیره توسط همین اقشار باشد، سابقه کشور نیز به کوروشی برسد که شهره آفاق است، ولی چه سود؟!

ما باید در فکر این باشیم که یک خودسازی ملی و اجتماعی و در واقع یک تجدید حیات اخلاقی بین مردمانمان اتفاق بیفتد تا از این بحران اجتماعی بیرون برویم. آمدن مکه، عبادت های فردی، نماز و غیره تا زمانی که من و تو را آدم نکنند، فقط انجام تکلیف است. منی که تظاهر به انجام دستورات دینی می کنم، کی می توانم بشوم یک شیعه درست. با گفته امام علی و تفسیر آن به یاد این سخن که گمان می کنم از پیامبر باشد افتادم: **صِنَّفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَّحَا صَلَّحَ النَّاسُ، وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَ النَّاسُ: الشُّلْطَانُ، وَالْعُلَمَاءُ (۱)**. دو طایفه از مردم اند که هرگاه صالح شوند جامعه صالح می شوند و هرگاه فاسد شوند جامعه نیز فاسد می شود، آن دو دسته علما و امیرانند. حقیقتاً هم همین طور است چون تبلیغات و منابع آموزشی و رسانه ها در دست دولت است و آنانند که می توانند روی اخلاق و رفتار مردم تأثیر بگذارند به خصوص در مورد کشورهای مثل ایران که بیشتر آموزششان با تبلیغات کاذب تغییر می کند.

به هر حال چایی که رسید رشته مطلب گسیخته شد. افراد رفتند تا آماده نماز شوند. نماز را خواندیم و شام را قرار شد بدهند، آن شب همه مهمان دولت سعودی بودیم.

خودسازی

حج در نگاه قربعلی نوعی انسان سازی یعنی تفسیر اندیشه ها و اعمال و رفتارهای انسان بر اساس الگوهای خاص و مطلوب است. تلاش می کند از نمادها، از مناسک حج درس گرفته و از خودش عهد می گیرد که اشتباهات و خطاهای گذشته را تکرار نکند.

ساعت به ۴ نزدیک می شد. اما با خودم امشب یک عهد باید بکنم. عهدی که هرگز شکستنی نیست و آن چنان باید محکم باشد که بر آن خللی نرود. آن پیمان این است که در هیچ کاری دخالت نکنم. در بحثی که به من مربوط نیست نظر ندهم و در امری که هیچ اطلاع و تخصصی در باب آن ندارم، هرگز نظر ندهم. گرچه اگر نپرسند بدانم که نظرم درست تر از کاری است که دارند انجام می دهند.

حالا تقریباً چهار روزی می شود که از خانه و کاشانه ثابتمان توی هتل مکه آمده ایم و توی بیابان بیتوته کرده ایم. و این شب آخر بود و امروز ظهر خواهیم رفت. حالا ببینیم چی بار کرده ایم. مگر کاروان ها که اتراق می کنند تجدید قوا نمی کنند. مگر بارشان را محکم تر نمی بندند! مگر غذایی نمی خورند و خوابی نمی روند و برای راهی طولانی آماده نمی شوند. پس من چی؟ من که چهار روز تمام است توی این بیابان ها اتراق کرده ام، شیطان را سنگ زده ام، قربانی کرده ام، سر تراشیده ام، از خیلی حلال ها با فرمان خدا دوری کرده ام و خیلی کارهای دیگر، حالا که ساعت های آخر است چه توشه ای برداشته ام! چه باری بر دوش کشیده ام و برای خودم چه رهاوردی گزیده ام! خدا نکند که

هیچ. من توشه هایم را توی کیسه دلم ریخته ام. توی جوانی بزرگ و کوله ای سنگین. این کوله را باید تا پایان عمر بر دوش بکشم و از اندوخته ها و با خود آورده هایش در تمام زندگی بهره گیرم.

راستی مگر حج جز این است. باری و توشه ای برای عمری. خورجین خردت را از سرمایه تواضع و انبان دلت را از گنجینه تجربه سرشار کردن و باتری زندگی ات را شارژ کردن و ویندوزت را عوض کردن و یک نوع ری استارت در تمامی برنامه های حیاتت. بشوی نو. لباس تنت که عوض شد لباس جانت را هم تغییر دهی و دلت را از کینه و دورویی و نفاق خالی کنی و بر دوست صداقت و راستی را انبان کنی. این حداقل انتظاری است که از توی حاجی و من باید داشت. راستی آیا مردش هستیم و یا فقط آمده ایم اینجا که وقتی برگشتیم و رفتیم توی شهر و دیارمان ما را با لقب حاجی و یا حاج آقا بخوانند و همه فکر کنند که چون مکه بوده ایم دیگر همه چیزمان درست است و اگر اعتماد همه را جلب کرده باشیم که همه کاری را به این اعتماد می کنیم و چقدر خوب می شود. بله باز یادتان بیاورم همان سخن حضرت علی را که در دعای کمیل فرمود چه ستایش هایی که من درخور آن نبودم و تو در حق من منتشر نمودی. ما همین طوریم و همین طور مانده ایم. همین مسیری را که بارها رفته ایم و از آن بارهای بسیار سوء استفاده نموده ایم.

روز آخر مکه

امشب شب آخری است که در مکه ایم. بیش از ۲۱ روز و نیم که دقیقش می شود ۲۱ روز و ۱۸ ساعت. امشب قصد دارم مثل هر شب بروم حرم. دوست دارم امشب حال بیشتری پیدا کنم. به ما گفته اند تا نماز صبح نمانیم و طوری از حرم برگردیم که برای نماز صبح هتل باشیم. چون بعد از نماز اتوبوس ها شلوغ می شود و امکان بازگشت به موقع ممکن است فراهم نشود. شبی بسیار غم انگیز است. آدم ۲۱ روز مانده است و امشب که می خواهد برود انگار دلش نمی خواهد، انگار هنوز خیلی کار دارد و شاید این تعبیری از زندگی ما باشد. وقتی به آخر خط می رسیم یادمان می آید که خیلی کارهای نکرده داریم. اینجا مفهوم گفته قیصر را خوب درک کردم که گفته بود: ناگهان چقدر زود دیر می شود. واقعاً یک مرتبه به حساب می افتم که توی اتوبوسیم یا توی هواپیما و انگار همه اش یک موج یا یک خواب بود. به هر حال هم طواف وداع و هم خیلی حرف ها که با حکیم همیشه دانا باید گفت و البته که ناگفته می داند و نانوشته می خواند، ولی من و تو به آن توصیه شده ایم که بخوانیمش و او ما را پاسخی درخور و به موقعش می دهد. حالا امشب می مانم و حرف های ناگفته. دلی محزون و جانی از فراق دوست و امانده. راستی مثل اینکه این یک ماه که مکه و مدینه هستیم، آمده ایم تعمیرگاه آدم سازی و پیش استاد سازنده خودمان. آمده ایم تا ما را آچارکشی کند، قطعاتمان را تعویض یا تعمیر کند. ذهنمان را بشوید و موتور وجودمان را طوری تنظیم کند که با اراده ما اما به گرد قامت بی وصف او بچرخد و همیشه هم پیچ و مهره هایش محکم و صیقلی باشد و آینه دلمان هم بی زنگ و نیرنگ شود. حالا نمی دانم توی این شب آخری که می خواهیم از سرویس بیایم کاملاً بی عیب شده ام و یا اینکه هنوز به چکش تنبیه او نیاز است و به تازیانه ادبش حاجت.

۱۷ مهرماه ۹۴ از مکه عازم مدینه شد. یعنی حدود ۲۲ روز در مکه بودند. گزارش قریبلی از مدینه به تفصیل مکه نیست ولی مباحثی به همان روش درباره موضوعات و رخدادهای مدینه نوشته است. آغاز رفتن به مدینه را اینگونه گزارش کرده است:

برای رفتن به مدینه هم اول قرار بود ساعت ۸ شب برویم و به خاطر بهره مندی از آخرین کمیل مدینه گفتند ساعت ۱ بعدازظهر و بعد سازمان حج ساعت ۸ صبح را تعیین کرد و از ساعت ۸ که دعای وداع مکه را خواندیم و اتاق ها را تحویل دادیم، در لابی هتل ماندیم تا ساعت ۱۱. تا سر و کله اتوبوس ها پیدا شد و باز هم شماره یک را نشستیم و راه افتادیم. تا آمد ماشین بیاید خیلی غرغر کردیم و خسته شدیم و این هم از لوازم سفر است. برای اولین بار با خانم رفتیم سراغ یکی از مغازه های نزدیک هتل و دو سه قلم سوغات کودکان خریدیم که از مکه دست خالی نرفته باشیم.

به هر حال ساعت ۱۱ صبح بود که سوار اتوبوس شدیم و راه افتادیم. ما اولین اتوبوس بودیم بین راه جایی برای نماز ایستادیم که اولش گفتند آب نیست و شلوغ است و ما با بطری آب وضو گرفتیم و بعد از نماز سرویس. بین ناهار هم دادند و یکی دو بار بسته های نذری که متعلق به دولت سعودی بود و شامل بیسکویت و آب میوه و یک بار هم ساندویچ آماده نان و پنیر و یک قوطی شیر. خوب رفتیم و رفتیم تا ساعت حدود ۱۶:۴۵ دقیقه آقای سرمدی مژده رسیدن به مدینه را داد و کمی روضه خواند که جا هم داشت و برای دل گرفته ما بسیار تسکین بود. توی راه با زینب یک بار و با میثم و محمد هم در تماس بودیم و خبر می دادیم که کجاییم. ساعت ۱۷ رسیدیم و مقابل هتل از اتوبوس پیاده شدیم و رفتیم داخل. یکی دو کاروان دیگر هم آمده بودند. از ظاهر هتل صافی الیاس بر می آمد که خیلی قدیمی است و بعداً گفتند که سی سالی است که بار اقامت مسافران آستان نبوی را بر دوش می کشد. استقبالشان خیلی گرم تر از مکه بود. با وجود شلوغی زیاد و تردد کاروان ها اما مدیر ثابت هتل خیلی جدی تر و با عنایت بیشتری به زائر توجه داشت. البته نقایصی هم بود که مربوط به هتل بود. به هر حال نشستیم و چای نوشیدیم و تذکرات را گوش دادیم و بعدش کلید گرفتیم و رفتیم توی اتاق. خانم اتاق خودش و من هم. بعد آمد تا مرا از موقعیت اتاق باخبر کند. وضو گرفتم و قبله را یافتیم و نماز مغرب و عشا را خواندم و منتظر ماندم تا کاروان بیایند و برویم شام و بعد دعای کمیل عمومی که در کنار بقیع برگزار می شد.

بقیع

بعد از نماز و حدود ساعت ۶:۳۰ دقیقه بامداد بود که برای زیارت ائمه بقیع رفتیم. بقیع فعلاً یک محیط محدود و بسته است که برای زیارت برنامه ای تنظیم کرده اند و چندین سال است که طبق این برنامه عمل می شود. صبح ها حدود یک ساعت و نیم و عصرها همین طور. زائران هم در حد عبور و توقف خیلی مختصر می توانند قبور ائمه را زیارت کنند. صبح جمعه که بود خیلی شلوغ بود و اصلاً امکان ماندن نبود. دستم توی دست آقای موحدی بود و با هم حرکت می کردیم و از فشار جمعیت هم چندان در امان نبودیم. بسیار کند و آرام حرکت می کردند و اصلاً مجال ماندن و زیارت نبود. پیش

خودم گفتم چرا من وقت خودم را توی این شلوغی تلف کنم. تصمیم گرفتم هر بار به مسجدالنبی می روم ائمه بقیع و پیامبر را یک بار زیارت کنم. این زیارت با قرائت زیارت جامعه کبیره و گاهی با زیارت امین الله و گاهی هم به طور شفاهی و یک زیارت ساده بود. در این صورت نه اذیت کسی می کردم و نه وقت کسی را تلف می کردم. ضمن اینکه ما معتقدیم برای بعد معنوی انسان مکانی وجود ندارد و امامی که روح بلندش زنده است از همه جا می تواند ما را ببیند و زیارتمان را بشنود و پاسخ سلامان را بدهد و حتی او قبل از اینکه ما چیزی را بر زبان برانیم به امر الهی از ضمیر ما نیز ممکن است باخبر باشد. پس گمان نمی کنم ضرورتی داشته باشد که من خودم را در مظان اتهام و اعتقاداتم را مورد وهن عده ای قرار دهم به خاطر اینکه بخواهم مثلاً دست روی قبر امامی بگذارم و فاتحه ای بخوانم. ما متأسفانه امام و پیشوایمان را پیش از اینکه یک انسان کامل بدانیم و به واسطه کمال روحش و تعالی شخصیتش او را مورد ارادت قرار دهیم، بیشتر یک امام را به عنوان یک واسطه و یک کار چاق کن می شناسیم و از او همیشه می خواهیم که مثلاً توی آستان الهی برای ما فلان کار را انجام دهد و کاری کند که فرزندانمان به سر کار برود یا مورد خوبی برای ازدواجش پیش بیاید و خیلی خواهش های سطحی. البته آدم باید آرزوی دلش را برای کامل ترین کسی که می داند بیان کند اما اینکه ما از امام و پیامبر و حتی خدا به همینش بسنده کرده ایم، این مورد شاید خیلی که چه عرض کنم اصلاً منطقی نباشد.

بگذرم با این تصمیم بود که دیگر خیلی اصرار نکردم که داخل شوم. چند باری با خانم آمدیم کنار بقیع و از پشت آن نرده های حزن انگیز سلامی به آستان امامانی کردیم که انگار پشت میله های زندان اند. انگار اصلاً شخصیتی ندارند که چنین غریبانه آستانشان غبار محنت گرفته است و سطح سنگ مانند قبورشان خالی از زائر است. این ها همان کسانی اند که دامان پیامبر جایگاهشان بود و همان عصمت مسلمی هستند که به دریای دانش و اندیشه شان حتی وهم هم راه نمی یابد. این مردان نه قهرمان یک مکتب که الگوهای شخصیت های انسانی در تمام تاریخ و برای تمامی بشریت در سراسر عالم اند. پس با این اوصاف به قول پرویز خرسند پس چرا چنین. فکر کردم از بس ما شخصیت پرست شدیم این اصل را فراموش کردیم و چون این اصل از یاد رفت دیگر نامی و نشانی نماند. دیدم راست هم هست، ما که فقط از امام یک ذکر مصیبت را گرفته ایم و اصلاً به کنه قیامشان نظری نداریم، خوب باید هم به همین قبور حساس باشیم. همین امام سجاد را ببینیم. آیا کدام یک از ما که این همه دم از غربتش می زنیم تا حالا - یک بار درست و حسابی صحیفه اش خوانده ایم و برای درکش و بعد هم برای عمل به آن تلاشی نموده ایم. اینکه پیشکشمان. حتی اگر کسی در جایی خواست که ما را با این موارد آشنا کند، با بی حوصلگی او را می رانیم و فقط دنبال یک ذکر مصیبتیم و دو قطره اشک و فکر می کنیم که همین ها سفینه نجات است و آب حیات. چندی پیش با یکی گفت و گو می کردم. گفتم راستی چرا ما برای امام سجاد گریه می کنیم. مگر کسی که با وجود بیماری و تحمل چندین مصیبت و چندین روز سفر در بدترین شرایط و شنیدن انواع اهانت ها و تحمل رنج خویش و خانواده، در برابر سردمدار ستم مردانه آن چنان سخن می گوید که زمین و زمان به لرزه در می آید، گریه دارد! ما باید افتخار کنیم که چنین پیشوایانی داریم. ما باید شاد باشیم که زنی چون زینب زمام کاروانی را در دست می گیرد و مردانه در برابر یزید از مکتب و ایمان ما دفاع می کند. آیا زینب به گریه ما نیاز دارد یا اینکه

باید بنشیند و به حال خودش گریه کند که ما پیروانش هستیم. زینب مردی بود به تمامی معنی مردانگی. فاطمه و امام سجاد و امام حسن و امام باقر و امام صادق که توی این بقیع فقط دنبال سنگ قبرشانیم، و تأسف می خوریم که چرا این قدر مظلوم اند! در اوج سربلندی اند. در اعلی مرتبه افتخارند. زیرا یک دم نیز از بندگی و عبودیت الهی سر نیچیدند و هرگز ارزش های مکتب را فدای امیال و رغائب شخصی خویش نمودند و به قول دکتر شریعتی هرگز حقیقت را فدای مصلحت نکردند. ما اما در فاطمه هیجده ساله چیزهایی که سراغ داریم، قبر ناپیدا است و در به پهلو خوردن و فدکش را گرفتن و حکومت شوهرش را غصب کردن. فاطمه سید زنان اهل جنت است. مگر فاطمه را با عواید مادی فدک کاریست؟ مگر زهرا از خوردن در به پهلویش زار زار گریه می کرد که من و توی غافل و زانمان به خاطرش شیون می کشند و گاهی یکی آن چنان شیوه می کشد که صدایش به هر نامحرمی می رسد و بعد که اعتراض می شود می گوید تو مخالفی. تو عقیده نداری، تو چیزی حالت نیست و خیلی چیزهای دیگر.

قرآن با خط بریل

برای نابینایان فرهنگی و اهل مطالعه، کتب با خط بریل و کتب صوتی اولویت دارد و آنان به این منابع نیاز دارند. دولت عربستان قرآن به خط بریل رایگان در اختیار آنان قرار می دهد. قریبلی خاطرات خود در این باره را می آورد.

بعد از ظهر قرآن بریل برده بودم و کمی مردد بودم که وقت نماز آن را کجا بگذارم. نزدیکی های نماز بلند شدم تا جایی بیابم. یکی از همین شرطه ها آمد و گفت: ماذا ترید؟ چه می خواهی. گفتم اُرید اُن اُجعل مصحفی فی مکانٍ مناسب؟ آن را گرفت و گفت هر وقت خواستی بلند شو تا بیایم و بگیرم و ببرم و بعد از نماز برایت می آورمش. گفتم شاید یادش برود. تأکید کردم و او خندان گفت اِبداء. بعد از نماز که شاید از هنگام تحویل قرآن ۱ ساعتی گذشته بود و من هنوز در فکر گرفتن آن نبودم و شاید هم یادم رفته بود که قرآن را به کسی داده ام " ناگهان دستی بر شانه ام نهاده شد و آرام قرآن را در دستم نهاد. گفتم شکرأ و او گفت عفوأ و رفت. چند لحظه بعد برگشت و گفت که نگران نباش به همکارانم گفتم که هر روز تو را ببینند و قرآنت را در جای مناسب بگذارند. انصافاً هم در ۵ روز باقیمانده ۵-۶ بار قرآن بردم و از این لحاظ کاملاً بدون مشکل بودم.

عصر یک شبه کمی دیر رفتیم و برای خانم جای نماز در مسجد نبود. رفتم و از مأمور ورودی خواستم که قرآنی را برایش بیاورد که گفت حرام است. گفتم می خواهد برای من بخواند و باز گفت که حرام. ناگهان گفت که قرآن هدیه گرفته ای؟ گفتم نه و خیلی هم دنبالش بودم. البته توی مکه یک بار اقدام کردم که چون ساعات کار معلوم نبود و در ایام حج برخی بخش ها تعطیل بود نشد به جایی برسم. اینجا هم گفته بودند که روزها از ساعت نه تا دوازده می توانی به درب ۱۸ مراجعه کنی. ولی حالا- که خودش گفت، مکان را هم نشان داد و دیدم که به ما هم بسیار نزدیک است و نیازی حتی به همراه هم نیست، تصمیم گرفتم صبح دوشنبه بروم. و رفتم و ساعت ۱۰ آنجا بودم. مرا برد داخل و فقط شماره کارت شناسایی ام را نوشت و بعدش فوری قرآن ها را که در یک کارتن بود، تحویل داد. یک

برگه هم داد که در ورودی ها نشان دهم و در ورودی ۱۷ که عبور همیشگی مان بود از من گرفتند. بعدش چون نماز نزدیک بود از آن مأمور خواستم که آن را نگه دارد تا در برگشت از ایشان بگیرم که نپذیرفت. گفتم ببرم داخل و کنار خودم بگذارم، باز هم نگذاشت. خلاصه مجبور شدیم برگردیم منزل و بگذاریم و برای نماز باز گردیم. که همین کار را هم کردیم و ساعت حدود ۱۱ بود که دوباره توی مسجد بودیم. یعنی گرفتن یک دوره قرآن کریم شش جلدی به خط بریل فقط تا رسیدن به منزل یک ساعت کار داشت. قابل توجه قرآن فروشان بریل ایرانی که برای تحویل یک دوره از این قرآن ممکن است بعضی وقت ها ماه ها علافه کنند. البته بعدش برای دریافت کتاب های صوتی هم زبان باز کردم و توانستم یک مکان به نام مکتبه الصوتیه پیدا کنم که رفتم به آنجا و با آنها صمیمانه دوستی پیدا کردم و با هم عربی حرف زدیم و چقدر هم استقبال کردند. بعدش گفت که فلش بیاور و چون فلش ۳۲ نداشتم رفتم و خریدم و بردم و ۱۱ ترتیل از قراء حرمین برایم کپی کرد و یک مجموعه کتاب صوتی که بعدش فهمیدم فقط فهرست است. البته یک فایل آموزش قرآن به نایبانیان داد که آن هم در حد خود به زبان عربی چیز جالبی بود.

صبح سه شنبه ۲۱ مهرماه. باز برای نماز صبح رفتیم حرم نبوی. تقریباً ساعت ۴ داخل مسجدالنبی بودیم. با خانم خداحافظی کردم و قرارمان شد حدود ساعت ۷. وقتی وارد مسجد شدم، فردی دستم را گرفت. به عربی از او خواستم که مرا نزدیک اولین ستون راهنمایی کند. دیدم دستم را گرفت و تند تند شروع کرد به رفتن. خیلی رفت. هرچه می گفتم لا او التفاتی نمی کرد. حدود سه-چهار دقیقه مرا برد و بعدش گفت **Here is your request**. تازه فهمیدم که عرب نیست. به انگلیسی گفتم اینجا کجاست و او گفت که پشت ستون توبه و تو می توانی نماز بخوانی. اتفاقاً خیلی هم شلوغ نبود و شد که یادی از همه دوستان بکنم. دوست انگلیسی ام هم کنارم بود. کمی با او صحبت کردم. فهمیدم از بنگلادش است و فعلاً در برمه سوپرمارکت دارد. شیعه است و فعلاً هم که با مبلغی بیش از بیست میلیون تومان ما به قول خودش ۷ هزار دلار آمده است تمتع. نماز صبح شد. پس از نماز به او گفتم اگر قصد دارد به جایی برود و یا کار خاصی دارد، من مزاحمش نمی شوم. گفت اگر میل داشته باشی روضه نبوی و حضرت زهرا را هم زیارت کنیم و در کنار آن نمازی بخوانیم. خوشحال شدم و بلند شدیم و رفتیم. داشت شلوغ می شد. قرار بود از ۶ و نیم به بعد هم خانم ها بیایند بنابراین ازدحام جمعیت بیشتر بود و فشار هم نسبتاً بد نبود. به سختی می شد از لابه لای مردم عبور کرد و وقتی به آن قسمتی رسیدیم که همه داشتند وارد روضه می شدند فشار جمعیت خیلی زیاد شد. ولی اصلاً به یاد منا و فاجعه آن نیفتم. شاید چون من اولش قصد نداشتم و نمی خواستم برای کسی ایجاد زحمت شود حالا خودشان مرا این طوری به زیارت دعوت کردند. گرچه فشار بود و جمعیت هم زیاد اما نامرتب نبود، همه منظم بودند و به تذکرات و یا ایما و اشاره ها توجه خوبی داشتند. این خودش بسیار خوب بود. به هر حال بعد از زیارت دوستم مرا از مسیر بیرون راهنمایی کرد تا رسیدیم به باب ۱۷ و منتظر خانم ماندم و او پس از رد و بدل کردن شماره و نشانی الکترونیکی خداحافظی کرد و رفت. چون تماس گرفتم معلوم شد اینجا که من ایستاده ام ورودی هفده است، نه درب مسجد. به همین خاطر هم خانم بسیار سرگردان شد و از دست من تا حدی مکدر و کمی هم غرزد که من هم ... توجه درستی نداشتم.

از دیگر ماجراهای جالب این بود که صبح چهارشنبه ۲۲ مهرماه دوباره صبح برای نماز رفتیم و پس از نماز من مقداری قرآن خواندم و بعدش خواستم کمی توی فضای مسجد تا زمان قرار برگشتن تاب بخورم و در اثنای گشتن و اینکه گاهی با کسی هم کلام می شدم، یک نفر به عربی گفت که درب ۱۷ بسته است و اینجا نشسته اند تا قرآن بگیرند. من هم چون نیم ساعتی تا قرار برگشت وقت داشتم، گفتم خوب من هم می آیم. مردی هندی بود که آرام آرام با هم انگلیسی صحبت کردیم. نشستیم و منتظر نیم ساعتی شد، موبایل آنتن نداشت و نمی شد به خانم خبر بدهم. با آن هندی مشغول صحبت شدم. گفت که برای مسجد منطقه شان قرآن می خواهد و از من خواست به متصدی قرآن به عربی بگویم. عرب گفت اگر نامه ای با مهر مسجد یا یک مکان فرهنگی آموزشی باشد قرآن می دهند و قرآن شخصی فقط در فرودگاه به هنگام رفتن. من جواب خودم را گرفتم. قرار شد مرد هندی نامه اش را فردا صبح بیاورد و من بروم برایش عربی را به انگلیسی و انگلیسی را به عربی بگویم. تصورش خیلی خنده دار است. منی که نه درست عربی می دانم و نه انگلیسی، چند جمله را از انگلیسی گرفتم و خدا می داند چقدرش را عربی گفتم و جواب عرب را تا چه اندازه به انگلیسی گفتم. به هر حال چه درست یا غلط، دوست هندی ام توانست مجوز تهیه ۲۰۰ جلد قرآن را بگیرد و حالا- کی برود بگیرد و چطوری ببرد و آیا ممکن است یا نه، بماند. البته با دوست هندی کمی هم درباره مسائل ایران و انقلاب ایران صحبت کردم. گفت توقعتان از انقلاب تأمین شده است، آیا آنچه انتظار داشته اید از انقلاب تأمین شده است؟ برایم سؤالش کمی ابهام آمیز بود، اما حس کردم هم باید جوابی بدهم که مقصودم و طرز فکرم را بیان کرده باشم و هم اگر قصد سوء استفاده دارد، نتواند از آن بهره ای ببرد. یکی از مواردی که با هم صحبت کردیم تعصب ما ایرانی ها بود. به او گفتم ما گرچه از تمدن بزرگ و والایی برخورداریم، اما آنچه باید از آن بهره برد، سابقه تمدن نیست، تأثیر تمدن است. ما باید ببینیم که از این سابقه درخشان چه بهره ای برده ایم. چه نتیجه ای از تمدن باستان و فرهنگ والایمان گرفته ایم و چه گلی به سر مردمان زده ایم. نکته دیگر این بود که دین چه کاری کرده است؟ به او گفتم دین عملکرد ما را باید درست کند و فرهنگ باستان هم. حالا اگر من کمیتم توی دین و یا فرهنگ لنگ باشد، حالا هر جور فکرم را بکنم، با بهترین نوع حکومت و خیلی چیزهای دیگر چه کاری می شود کرد! خنده اش گرفت و گفت دقیقاً با من هم فکرید. کمی تأمل کردم. بعدش از مصدق پرسید و تاریخ حکومت شاه و انقلاب های ناموفق آن دوران و اینکه به نظر من کدام یک زمینه ساز این انقلاب بود. برایش توضیح دادم و گفتم نمی توان به طور یک طرفه، یکی از این عوامل را دست گذاشت. همه آنها عامل بوده اند، در عین اینکه هیچ یک هم دلیل اصلی نبوده اند. بعدش مثال زد که اگر خاک و آفتاب و آب باشد و دانه نباشد، هیچ گیاهی نمی روید و اگر دانه هم باشد و هیچ یک از آنها نباشد، باز هم گیاه نمی روید. فهمیدم که مقصودم را خوب درک کرده است.

دیگر مباحث

آقای قربعلی یا حاج آقا قربعلی به رغم نابینایی، درک و فهم مقبولی از رخدادها و حوادث دارد،

نگاه او به مسائل جامع و جزئی نگرانه و همراه با درس آموزی و اخلاق‌مداری است. ایشان تلاش کرده موضوعات و رخدادهای مختلف را از منظر اخلاقی و اجتماعی و درس آموزی بررسی کند و راه درست را از لایه لایه حوادث کشف نماید. موضوعات بسیار در این سفرنامه آمده که پرداختن به همه آنها موجب تطویل است و فقط چند موضوع را گزینش کردم و آوردم.

اما دیگر مباحث و موضوعات که در این سفرنامه آمده عبارت اند از:

صبحانه و کلاً درباره غذاهایی که مدیریت حج می دهد، بسیار مطلب دارد و گاه به نقد نوع غذا، زیادی یا کمی، اسراف و تبذیرها

مدیریت و اداره کاروان و هتل و کلاً مدیر حج را از نظر ساختار و چگونگی اداره و نقد رفتارها و عملکرد مدیران گزارش می کند.

گاه شخصیت و نوع افکار و رفتار یک مدیریت را گزارش می دهد.

چندین صفحه درباره برج الولی محل اقامتشان در مکه نوشته است و تماماً جزئیات سالن ها و طبقات گزارش داده است.

درباره همراهان و هم اتاقی ها و هم بحثی ها نکات فراوان نوشته است.

راجع به بازارها و اجناس به ویژه کالاهای چینی موجود در بازارهای مکه و مدینه گزارش داده است. برگشت از فرودگاه مدینه و درباره این فرودگاه.

استقبال از آنها در خانه خودشان در نجف آباد.

نتیجه گیری و بررسی

این سفرنامه عمومی است یعنی تخصصاً بر یک موضوع عمیقاً نپرداخته بلکه درصدد است رخدادهای مختلف را گزارش دهد. ویژگی های دیگر این سفرنامه عبارت است از:

۱- ویژه ناینیایان نیست بلکه مثل دیگران به ویژه الگویش سفرنامه حج دکتر شریعتی و خسی در میقات جلال آل احمد بوده است. اما آنچه بیشتر مورد نیاز معلولان و ناینیایان است، تجارب موجود در کشور عربستان که برای ناینیایان سودمند است و انتقال این تجارب به این جامعه است. مسائلی مثل وضع چاپ و نشر کتاب برای ناینیایان و آمار کتب منتشره، نیز مجلات و پایان نامه های درباره ناینیایی را می توانست گزارش دهد. البته در این سفرنامه نکاتی هست که می تواند برای ناینیایان سودمند باشد ولی درباره مسائل ویژه ناینیایی و ناینیایان کمتر مطلب نوشته است.

۳- هر سال معلولان و نیز ناینیایان بسیار به حج می روند ولی تاکنون هیچ سفرنامه ای با رویکرد به مسائل این قشر تألیف و عرضه نشده است. آقای قربعلی به عنوان یک شخصیت فرهنگی می توان در همین سفرنامه ضرورت و نیز روش پرداختن و

گزارش نوشتن درباره مسائل ویژه این قشر را آموزش دهد.

۳- این سفرنامه عمدتاً به مسائل اخلاق فردی و اخلاق اجتماعی و فرهنگی عمومی پرداخته و می توان آن را جزء سفرنامه های اخلاقی - اجتماعی طبقه بندی کرد.

مؤلف تلاش می کند اخلاقیات مذموم حجاج را نقادی کند و اشکالات و رفتارهای ناپسند و مردم را

ص: ۳۴۹

۴- این سفرنامه نیاز به تبویب، سیماوندی و کلاً ویرایش علمی و ادبی نیاز دارد. به ویژه لازم است تیتراژ گذاری گردد.

۵- آخرین نکته این است که زمینه خوبی برای سفرنامه نویسی در معلولان و نابینایان هست ولی از این فرصت استفاده نشده است. برای معلولانی که عازم سفر به عتبات و کلاً قصد سفر سیاحتی یا زیارتی و غیره دارند، کلاس ها و دوره آموزشی برگزار کند و نکاتی را یادآور شود. نیز دفاتری به آنها داده شود تا نکات و مطالب خود را بنویسند و به بهترین آنها جایزه داده شود، نیز آثار خوب آنان را منتشر کند تا تشویقی برای آنان باشد.

البته تجربه نشان داده بهزیستی چنین اقداماتی را انجام نمی دهد و لازم است خود تشکل ها اقدام کنند. اگر آقای قریبعلی یک جزوه راهنما در این باره بنویسد و شروع کند کلاس هایی برگزار نماید و آموزش دهد.

درباره شخصیت و فعالیت ها یا آثار آقای قریبعلی گاه در رسانه ها مطالبی درج شده است. نیز گاه گفت و گوهایی با ایشان انجام شده و در رسانه ها آمده است. این فصل درصدد معرفی این مطالب و نوشته ها است. البته موارد مهم که دارای محتوای معتنا به و قابل توجه است، خود متن را آورده ام.

هر کس اطلاعاتی از مطالب ایشان در رسانه ها دارد تمنا می کنیم یاری کند و آن رسانه ها را معرفی کنید.

بی شک قریبعلی مصاحبه هایی با رسانه های یا مطالبی از او در رسانه ها منتشر شده است که از آنها خبر نداریم، معرفی اینگونه آثار موجب تکمیل این مجموعه می شود.

ص: ۳۵۲

یدالله قربعلی نجف آبادی در اردیبهشت ۱۳۴۲ در یک خانواده ضعیف و کارگری در شهرستان نجف آباد دیده به جهان گشود. او از همان کودکی با مشکل ضعف بینایی بر اثر آب سیاه مواجه بود. این بیماری و معالجه نادرست و عدم شناخت آن او را در ده سالگی از نعمت بینایی به کلی محروم کرد.

از سال ۱۳۵۲ به آموزشگاه نابینایان ابابصیر اصفهان رفت و دوره ابتدایی را در آنجا گذراند و سپس برای ادامه تحصیل به یکی از مدارس عادی راهنمایی شهر اصفهان رفت. دوره متوسطه را در اصفهان آغاز کرد ولی از سال سوم دبیرستان به زادگاهش بازگشت و تا پایان تحصیلات متوسطه در رشته اقتصاد در آنجا ماند.

در سال ۱۳۶۲ در رشته ادبیات دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. همزمان به عنوان معلم حق التدریس در شهرستان نجف آباد نخستین کلاس ویژه نابینایان را راه اندازی نمود. سال بعد به استخدام رسمی آموزش و پرورش در آمد. در سال ۱۳۷۰ در دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد در رشته کارشناسی ارشد ادامه تحصیل داد.

او علاوه بر تدریس در آموزشگاه‌های نابینایی در مدارس عادی به تدریس ادبیات پرداخت. در کنار این فعالیت‌ها آموزش به جانبازان نابینای نجف آباد را نیز به عهده داشت. در سال ۱۳۸۷ به عنوان معلم نمونه کشوری برگزیده شد.

او علاوه بر آموزش نابینایان در خصوص آموزش خط بریل و کوتاه نویسی انگلیسی و فارسی فعالیت‌هایی داشت. در خصوص کوتاه نویسی انگلیسی کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی را به صورت خودآموز برای نوآموزان زبان انگلیسی تألیف نمود.

از دیگر فعالیت‌های او سرودن شعر است که با زبانی شیوا و تصویرسازی‌های خلاق شعرش را رونق و تحرک بخشیده است.

در خصوص دو مقوله آموزش خط بریل فارسی و انگلیسی پاره‌ای از تجربیاتش را می‌خوانیم:

اولین باری که این جانب به فکر آموزش خط بریل افتادم در دوره متوسطه بود. وقتی کلاس سوم دبیرستان بودم شخص نابینایی به من مراجعه کرد تا از من بریل بیاموزد. چون تجربه اولم بود برای توفیق در آن مدتی اندیشیدم تا روشی جذاب و سریع را به کار برم. این دقت مرا واداشت تا در آن زمان

ص: ۳۵۳

۱- آقای یدالله قربعلی به درخواست مجله توان نامه گزارشی از زندگی و تجارب خود در زمینه خط بریل را تدوین و ارسال نمود و این مقاله بر اساس نوشته آقای قربعلی تدوین شد. این مطلب در مجله توان نامه، شماره ۴-۶، ص ۱۳۲-۱۳۳ منتشر شده است.

هم در خصوص تقویت لامسه آن فرد ابتکاراتی داشته باشم و هم در خصوص نحوه کار و چگونگی آشنایی فرد با قالب خط بریل. گرچه پاره ای از آنچه من به کار بردم در آموزشگاه ابابصیر از معلمان با سابقه دیده بودم ولی استفاده از ساده ترین چیزها یکی از ملاک های من بود. مثلاً برای شناخت نقطه ها از بسته های قرص که به صورت شش تایی درآورده بودم استفاده می کردم یا از دکمه هایی که بر روی پارچه به شکل نقاط بریل می دوختم استفاده می کردم.

در تابستان ۱۳۶۱ (که تازه سوم دبیرستان را تمام کرده بودم) برای شناسایی و آموزش نابینایان استان ایلام، به مدت یک ماه و به طور افتخاری به آن استان رفتم. در آنجا چند نابینای بزرگ سال را شناسایی کردم و آموزش خط بریل را برای آنان نیز با همان ابتکارات آغاز نمودم. به موازات همین کلاس تعدادی از کارمندان بهزیستی استان را برای آموزش خط بریل به من معرفی کردند. آنان نیز با طرح ویژه ای تحت آموزش قرار گرفتند. من در این خصوص تابلویی بینایی فراهم آوردم که پس از معرفی شش نقطه بریل جدول الفبای بریل را به صورت بینایی در آن آوردم و داوطلبان را با سرعتی بسیار آموزش می دادم. البته افراد بینا پیش از آموزش خط بریل باید نسبت به محدودیت های عزیزان نابینا اشراف داشته باشند تا در فراگیری و نیز آموزش موفق باشند. کار من نیز پس از این آماده سازی ذهنی آموزش خط بود.

در سال ۱۳۶۲ آموزش جانبازان نجف آباد را آغاز کردم. افراد بزرگ سال در آموزش بریل نسبت به خردسالان بسیار کندترند. من سعی می کردم با نمونه های عینی و نیز تهیه وسایل کمک آموزشی ساده ذهن آنان را برای این کار آماده نمایم، لامسه آنان را تقویت کنم و پس از آن وارد آموزش بریل شوم.

در مهرماه ۱۳۶۲ نخستین تجربه ام را با کودکان نابینا در آموزشگاه استثنایی نجف آباد آغاز کردم. برای آموزش بچه ها خیلی فکر می کردم، گاهی راه می افتادم و در مغازه های اسباب بازی فروشی دنبال اسباب بازی هایی می گشتم که بتواند مرا در این کار یاری دهد، چرا که کودکان کمتر با وسایل جدی رغبت به کار داشتند. تفاوت اساسی بزرگ سالان با خردسالان در این بود که به دلیل درک بالای بزرگسالان توضیح مطالب آسان تر بود، اما خردسالان در تقویت لامسه مشکلات بسیار کمی داشتند. کلاس آمادگی نابینایان را با شش دانش آموز آغاز کردم و از اسباب بازی، وسایل دست ساز، خمیر، موم، حبوبات، پارچه، دکمه، و... برای تقویت لامسه و آموزش بهره می گرفتم.

آموزش خط بریل به افراد بینا در مدارس عادی، دانشگاه ها، نمایشگاه های ویژه و... یکی دیگر از فعالیت های من بود که هنوز هم ادامه دارد. آموزش بریل به دانش آموزان دیر نابینا، بزرگسالان، دانش آموزان معمولی، از تجربیاتی است که کارنامه خدمات آموزشی من بدان مزین است.

از پرافتخارترین دوران کاری خود می توانم آموزش جانبازان نابینای سرفراز را یاد کنم. وقتی انسان با کسانی انس می گیرد که جانشان از شمیم شهادت طراوت گرفته است و گرچه در بین ما زندگی می کنند جانشان در اندیشه ای دیگر است، انسان واقعاً مشعوف و دلباخته می شود. به جاست یاد

پولاد اراده ای را زنده کنم که هم نابینا بود و هم قطع نخاع. اراده ای داشت برتر از دماوند و استوارتر از البرز. وسعت نظرش را دریا اندک می نمود و پارسایی و تواضعش همه را خیره می داشت. او جانباز سرافراز حاج ناصر توبه ایها که عاقبت این دنیای تنگ را برای رسیدن به وسعت جهانی درخور روح بلندش، به دنیا خواهان وانهاد و به خیل شهیدان پیوست.

من اعتقاد دارم هر گروهی هویت خود را با نمادی ثابت می کند و نماد هویت نابینایان دو چیز است، عصای سفید و خط بریل. از این طریق باید نابینایان شناخته شوند و همواره بتوانند این دو نماد هویت را در همه عرصه ها به کار برند. کسانی که گمان می کنند کتاب های گویا می تواند جای کتاب بریل را بگیرد سخت در اشتباه اند. هرگز نباید خط و تأثیر و هویت بخشی آن را از یاد برد.

از سال ۱۳۶۳ تا سال ۱۳۶۶ در یک گروه کاری کشوری برای تدوین کوتاه نویسی فارسی کار کردم. گرچه در این خصوص نیز به نتایج بسیار خوبی رسیدیم، اما چون هنوز فضای مناسبی در کشور برای این کار فراهم نشده بود، این طرح به سرانجام درستی نرسید. گرچه بعدها افرادی با الگو قرار دادن آن تلاش ها و تجربیات اقدام به تدوین طرحی دیگر نمودند، اما آن نیز نتوانست برای اجرا توفیق یابد.

اما در سال ۱۳۶۷ در آموزشگاه ابابصیر تدریس زبان انگلیسی دوره راهنمایی را بر عهده داشتم. در پایه سوم راهنمایی به فکر افتادم که این بچه ها سال دیگر باید به دبیرستان بروند، کتاب انگلیسی شان نیز کوتاه است. کلاسی هم در این خصوص برایشان گذاشته نمی شود، لذا به طور ساده پاره ای از علائم را به آنان در فرصت های خالی کلاس زبان به عنوان یک کار فوق برنامه می آموختم و سعی می کردم با تمرین و یافتن نمونه در واژگان و یا جملات متفاوت، حداقل دانش آموزان را با این شیوه کمی آشنا کنم. در اوایل دهه ۷۰ علائم را به طور دسته بندی و همراه با مثال برای آنان شروع کردم و چون نتیجه بسیار خوبی گرفتم، آن را گسترش دادم تا اینکه کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی از جمع آوری تمرین ها دسته بندی ها و تجربیات چندین ساله حاصل شد.

کتاب دارای ۹ درس و یک مقدمه و یک پیوست است. در مقدمه ضرورت آموزش کوتاه نویسی و فواید آن بیان شده است. نحوه آموزش و زمان بندی کتاب نیز تشریح شده است. در درس اول علائم نشانه گذاری به طور مختصر توضیح داده شده است. از درس دوم آموزش نشانه ها آغاز گردیده است. هر درس شامل ۴ بخش است:

الف- معرفی نشانه ها، در این بخش تعدادی از نشانه ها معرفی و نیز نحوه کاربرد آن بیان گردیده است.

ب- بخش دوم نمونه هایی از متن است که به هر دو صورت کوتاه و بلند آورده شده است، هدف مقایسه و به ذهن سپردن بهتر این نشانه ها بوده است.

پ- بخش سوم تمرین کوتاه نویسی است، نوآموز با توجه به آموخته های خود در دو بخش پیشین سعی می کند عبارات و متن های ارائه شده را به صورت کوتاه بنویسد.

د- در چهارمین بخش هر درس عبارات و متن هایی به طور کوتاه آورده شده است، نوآموز باید با استفاده از آموخته های خود، آن را به صورت بلند بنویسد.

درس ها به صورت پلکانی به هم مربوط می شوند و فراگیری درس بعد بدون یادگیری درس قبل نتیجه مطلوبی ندارد.

در درس نهم نیز فقط تمرین خواندن کوتاه نویسی است. متن هایی از کتاب انگلیسی سوم راهنمایی، به صورت کوتاه نوشته شده است، فراگیر باید با استفاده از علائم و نشانه ها این متن ها را به دقت بخواند و به طور بلند بنویسد. پیوست پایانی کتاب، جدولی شامل سه ستون است.

ستون اول عبارت یا واژه ای است که قرار است کوتاه شده آن معرفی گردد. ستون دوم شکل کوتاه عبارت یا واژه ستون یک است. در ستون سوم معنی واژه های مستقل آمده است. در این ستون در برابر نیم واژه هایی که دارای معنای مستقل نیستند، محل کاربرد آن در واژه آمده است. برای مشخص شدن توضیح نیم واژه ها توضیح مربوطه در پرانتز آورده شده است.

ص: ۳۵۶

سید رضا حسینی امین (۱)

کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی از یدالله قربعلی (۲) در پاییز ۱۳۸۵ در اصفهان توسط مؤلف منتشر شده است. آقای قربعلی از و دبیران روش‌شناس آموزش و پرورش استثنایی استان اصفهان است و ۳۱ سال سابقه دبیری دارد. وی تجارب حدود سه دهه خود را در این کتاب جمع آوری و تنظیم کرده و در اختیار دیگران، به ویژه نسل بعد قرار داده است. این وظیفه شناسی را اگر همه معلمان و استادان و حتی همه کسانی که تجربه ای دارند، رعایت کنند و کوله بار دانش و اندوخته های خود را منتقل نمایند، بی شک سرمایه عظیمی گردآوری خواهد شد. البته شرط دیگر اثرگذاری این رویه در این است که نسل جدید و نسل های آینده از این سرمایه سود ببرند و کفران نعمت نکنند.

پیشینه ثبت علائم بریل انگلیسی: برای اولین بار در سال ۱۳۷۸ آقای محمدرضا ظروفی کتابی درباره علائم بریل نوشت و بخشی از آن را به انگلیسی و مختصر نویسی در انگلیسی اختصاص داد. سپس در سال ۱۳۹۰ این اثر تکمیل گردید و با عنوان دایره المعارف خط بریل منتشر شد. بخش چهارم این کتاب با عنوان علائم بریل انگلیسی است و فصل دوم آن درباره علائم کوتاه نویسی انگلیسی (بریل ۲) است.

اگر کتاب یدالله قربعلی را با دایره المعارف خط بریل از محمدرضا ظروفی مقایسه کنیم به امتیازات و نکات ابتکاری و جدید در کار قربعلی برمی خوریم. این ویژگی ها را در چند محور می توان دید:

۱- قربعلی، علائم اختصاری بریل انگلیسی را برای فارسی زبانان گسترش داده و به صورت ۹ درس قابل فهم برای دانش آموزان نابینا مطرح کرده است. بعداً به محتوا و عناوین این درس ها می پردازم.

۲- پس از هر درس و در پایان، تمرین هایی ارائه شده است.

۳- در هر مورد، مثال هایی آورده که مطلب را قابل فهم تر می کند.

۴- مؤلف تلاش کرده علائم بریل را در متن انگلیسی و با جمله انگلیسی نشان دهد.

اهمیت: قربعلی درباره ضرورت این پروژه در مقدمه چنین نوشته است: عصر جدید دوره سرعت انتشار اطلاعات است، زمانی که انتقال اطلاعات به لحظه بستگی دارد و هر کس با شتاب بیشتری دانش خود را به سراسر جهان عرضه نماید، کامروا تر است.

در این راستا شیوه هایی که بتواند به شتاب اطلاع رسانی کمک نماید، مورد استقبال

۱- . کارشناس امور اجتماعی و فرهنگی معلولین، پژوهشگر و نویسنده (Rh.hoseiniamin@Gmail.com)

۲- . Ghorb1386@Gmail.com

دست اندر کاران،

خواهد بود.

یکی از روش‌ها کوتاه‌تر کردن نوشته است بدون آسیب‌رسانی به بار معنایی آن. شیوه‌ای که از دیرباز توسط دانشمندان به کار می‌رفته است. نمونه بارز آن را در فرهنگ نویسی می‌توان مشاهده کرد. اختصارهایی که معمولاً در سرآغاز فرهنگ‌ها معرفی می‌شود و به دلیل کاربرد فراوان در توضیحات فقط همان نشانه معین و پذیرفته شده به کار می‌رود.

در زبان انگلیسی برای استفاده آسان‌تر از واژگان، گاهی چند حرف از آنها را برمی‌گزینند و به عنوان نماد کلمه به کار می‌برند. این ساختار را **abbreviation** (ابریویشن) می‌نامند.

برای مثال به چند نمونه اشاره می‌شود: **Street, Mr MISTER, Ave Avenue Dr Doctor, Eng English, St.**

نوع دیگری از کوتاه‌کردن واژه‌ها، استفاده از حروف اول واژه‌های یک عبارت و ساخت واژه‌ای جدید که همان مفهوم را برساند. این ساختار را **Acronym** (اکرونیم) می‌نامند. از این ساختار در اغلب زبان‌ها استفاده می‌شود و حتی به حدی در میان گروه‌های مختلف کاربرد دارد که گاهی اصل آن به فراموشی سپرده می‌شود. گاهی نیز این ساختار به حدی زیباست که کسی گمان نمی‌کند علامت اختصاری باشد مثلاً هما که مختصر (هوایمایی ملی ایران) است: پیش از آنکه یک علامت اختصاری به نظر آید، واژه‌ها مفهوم پرنده سعادت را در ذهن تداعی می‌کند. نمونه‌هایی از اکرونیم بیان می‌شود:

ناجا: نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران

شابک: شماره انتشارات بین‌المللی کتاب

سمت: سازمان مطالعه و تدوین (کتاب‌دانشگاهی)

دبا: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی

RAM: random access memory

UNICEF: united nations international children emergency fund

LASER: light amplification by stimulated emission radar

MASH: Mobile army surgical hospital

ساخت چنین اختصارهایی گرچه بسیار مفید است اما، باید با در نظر گرفتن معیارهای هر زبان صورت گیرد تا در ایجاد این گونه اختصارها هرج و مرجی پیش نیاید و هر کس براساس سلیقه خود اقدام به ساخت یک واژه اختصاری نکند. آنچه از

ابریویشن و اکرونیم در زبان های مختلف مورد استفاده قرار می گیرد با تأیید مراکز رسمی واژه گزینی همراه است و قطعاً فرهنگستان زبان و ادبیات هر کشور بر آنها نظارت دارد. هرگز نمی توان گونه های خود ساخته و پیچیده ای را که در بسیاری از پیام های کوتاه رد و بدل می شود به عنوان واژه های کوتاه شده رسمی قلمداد کرد. باید همگان برای جلوگیری از هرج و مرج در واژه سازی و واژه گزینی، از این گونه ساخت های بی اساس پرهیز کنند و حریم والای زبان را با اصطلاحات نامفهوم و گنگ نیالایند.

در پایان شایسته است به این نکته نیز اشاره شود که کوتاه نویسی ویژه خط بریل نبوده است و در

ص: ۳۵۸

دوره های مختلف این شیوه مورد استفاده عموم بوده است. اما آنچه به عنوان کوتاه نویسی در خط بریل مورد استفاده قرار می گیرد، به کارگیری گسترده مجموعه ای از نشانه هاست که تقریباً شامل تمامی واژگان می شود و با استفاده از آن، هرگز اصل واژگان به فراموشی سپرده نمی شود.

محتوا و سرفصل ها: پس از مقدمه و پیش درآمد، درس اول را با این عنوان آغاز می کند. آشنایی با الفبای انگلیسی و علائم نشانه گذاری.

دیگر سرفصل ها اینگونه است:

درس ۲: یک علامت به جای بخشی از واژه ۱

درس ۳: یک علامت به جای بخشی از واژه ۲

درس ۴: یک حرف یا یک علامت به جای یک واژه

درس ۵: نقطه پنج پیش از نشانه ها

درس ۶: ادامه علائم ترکیبی

درس ۷: نشانه های میانی - پایانی

درس ۸: چند حرف یا علامت به جای یک واژه

درس ۹: تکرار و تمرین

ضرورت همسان سازی: به احتمال بسیار از اینگونه آثار در موضوعات مختلف بریل در دیگر شهرهای ایران هم تألیف و عرضه شده است؛ از این رو همسان سازی لزوم جدی می یابد. نهادهایی مثل سازمان آموزش و پرورش استثنایی یا سازمان بهزیستی باید با تشکیل جلسات و دعوت از اینگونه معلمان دلسوز از نظریات آنان استفاده کرده و یک رویه واحد و سراسری را در این باره تصویب نمایند.

ص: ۳۵۹

فصل نهم: آلبوم

اشاره

ص: ۳۶۱

گاه یک عکس به اندازه یک مقاله پیام دارد؛ از طرف دیگر ماندگاری تصاویر در ذهن بیشتر است و در مجموع بهتر می تواند وضعیت و شرایط فردی، خانوادگی و اجتماعی یک فرد را نشان دهد.

البته به دلیل محدودیت حجم کتاب مجبور هستیم گزیده ای از تصاویر را بیاوریم و نمی توانیم همه آنها را بیاوریم.

درصدد هستیم آلبوم جامع از عکس های یدالله قربعلی همراه با توضیح گر در چند بخش زیر، مستقلاً در یک جلد منتشر شود:

دوره کودکی و نوجوانی

دوره مدرسه و تحصیلات

دوره دانشگاه و دوستان

دوره اشتغال در آموزش و پرورش

دوره خدمات و فعالیت های فرهنگی - اجتماعی

امیدواریم افرادی که عکس از ایشان دارند یاری کرده و یک نسخه از آن را در اختیار ما قرار دهند. اما در اینجا فقط چند عکس درباره دوره کودکی، نوجوانی و جوانی و درباره فعالیت های متنوع ایشان عرضه خواهیم کرد.

ص: ۳۶۲



















یدالله قریبعلی و موسی عصمتی

دفتر فرهنگ معلولین، ۱۹ اسفند ۱۳۹۵

ص: ۳۷۰



همایش بزرگداشت مرحوم آیت الله مجاب

دفتر فرهنگ معلولین، اسفند ماه ۱۳۹۵

ص: ۳۷۱



دفتر فرهنگ معلولین، اسفند ماه ۱۳۹۷

ص: ۳۷۲

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

